سال دوم، شماره نهم، دی ۱۴۰۰

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

حقیقت هر چه باشد بَر ملا بِه
حقیقت‌کُش وجودش مبتلا بِه
از آن خوانم کتاب تلخ تاریخ
که حرف تلخِ حق، خود از طلا بِه

زنده‌یاد علی یزدانی

فریاد عدالت‌جویان مقابل دادگاه عالی وست مینیستر در لندن:

آسانژ زندانی سیاسی شکنجه‌شده است! نه به استرداد آسانژ به آمریکا!

جای جنایتکاران جنگی زندان است نه آسانژ!

مسایل ایران با نگاهی دیگر ❍ فرونشست زمین در اصفهان ❍ از رنج و تلاش زحمتکشان و محرومان سالروز قتل میرزاکوچک‌خان ❍ محمد قاضی و فریادش ❍ آن روز خونین در تبریز ❍ «کوچ در پی کار و نان» نقد نظرات هاروی درباره چین ❍ چپ وانهاده هم‌گام با امپریالیسم

گفتارهایی درباره واقعیات پیرامون چین ❍ واقعیت مسئله تایوان ❍ داستان واقعی میدان تیان‌آن‌من پیروزی ساندنیست‌ها ❍ تغییرات اقلیمی ❍ زندگی و مبارزه کارگران جهان ❍ آشنایی با اتحادیه اروپا سود یا سلامت انسان‌ها ❍ حقوق بشر امپریالیستی ❍ یادی از مادر زمین و کارگری تسلیم‌ناپذیر

زیر نظر هیئت تحریریه

همکاران این شماره:

ناصر آغاجری، علی‌اکبر اسماعیل‌پور، مسعود امیدی، هوشمند انوشه، خسرو باقری

بهرام پارسا، علی پورصفر (کامران)، کورش تیموری فر، داود جلیلی، شبگیر حسنی

طلیعه حسنی، قاسم حسنی، طاهره دادخواه، محسن دلشاد، محمد سعادتمند

ناهید صفایی، سیامک طاهری، حمید فرخ، مرتضی محسنی، فرشید واحدیان

گزیده‌ای از رمان «اشک سبلان»، به قلم ابراهیم دارابی

و اشعاری از:

پروین اعتصامی، هاشم پورکریم، شهنام دادگستر، اسماعیل شاهرودی

شفیعی کدکنی، مایاکوفسکی و علی یزدانی

پست الکترونیک: daneshvaomid@gmail.com

آدرس تلگرام: https://t.me/DaneshvaMardom

هیئت تحریریه «دانش و امید» در ویراستاری و کوتاه کردن مطالب رسیده آزاد است.

پاسخگویی به نظرات رسیده بر عهده نویسنده یا مترجم مقاله است.

بازنشر و استفاده از مطالب مجله «دانش و امید» تنها با ذکر مأخذ مجاز است.

برای مطالعه هر مقاله، بدون ورق زدن مجله، روی نام مقاله کلیک کنید. در پایان هر مقاله برای بازگشت به فهرست، در گوشه سمت چپ پایین صفحه روی «فهرست» کلیک کنید.

فهرست

گفتارهایی درباره ایران

گذشته چراغ راه آینده خواهد بود؟	سیامک طاهری	۶
در آستانه	خسرو باقری	۱۵
فاجعه فرونشست زمین در اصفهان	دکتر طاهره دادخواه	۴۱
کارگران پروژه‌ای و اعتصابات	ناصر آقاجری	۴۵
حمایت از کودکان، مبارزه با کار کودک	قاسم حسنی	۴۹
تقلایی برای ماندن	علی‌اکبر اسماعیل‌پور	۵۳
صدمین سالروز قتل میرزا کوچک خان	علی پورصفر (کامران)	۵۸

هنر و ادبیات

مردی که با ترجمه فریاد کشید	خسرو باقری	۷۰
آن روز خونبار	ابراهیم دارابی	۷۹
دزد و قاضی	پروین اعتصامی	۸۹
مناجات	اسماعیل شاهرودی	۹۰
«منظر» و «دیدار»	هاشم پورکریم	۹۱
برای باغبان فرهنگ، عبدالله سیار	شهنام دادگستر	۹۱
«گفت‌وگو» و «به لرزه درآورید میدان‌ها را»	شفیعی کدکنی و مایاکوفسکی	۹۲
مناظره	علی یزدانی	۹۳

معرفی کتاب

«کوچ در پی کار و نان»	سیامک طاهری	۹۴

چند بحث نظری

چین در آینه کژتاب آرای دیوید هاروی	شبگیر حسنی	۱۰۷
«چپ » وانهاده ...هم‌گام با امپریالیسم	مرتضی محسنی	۱۲۵
انقلاب کوبا و بورژوازی ملی	مسعود امیدی	۱۳۵
مسئله کردستان، مسئله برابری‌ست	برگردان: محسن دلشاد	۱۴۵

بررسی برخی واقعیات پیرامون جمهوری خلق چین

دولت پنهان، رویاروی قدرت عیان	کورش تیموری‌فر	۱۴۹
جمهوری خلق چین، تایوان و آمریکا	طلیعه حسنی و فرشید واحدیان	۱۵۴

کتاب «قرن چینی» — کورش تیموری‌فر — ۱۷۰
پول تایوانی در خدمت جنگ علیه چین — آلن مک‌لئود / طلیعه حسنی — ۱۸۰
واقعاً چه اتفاق در تیان‌آن‌من افتاد — گرگوری کلارک — ۱۹۲
زنده‌باد مقابله — کورش تیموری‌فر — ۱۹۵

امپریالیسم و ضدامپریالیسم در جهان

چرایی پیروزی ساندنیست‌ها — محمد سعادتمند — ۱۹۹
بحران‌های سرمایه‌داری و وظایف چپ — اشلی اسمیت / داود جلیلی — ۲۱۴
واقعیات کنفرانس تغییرات آب و هوایی — محمد سعادتمند — ۲۲۱
اتحادیه اروپا، از دیدگاهی دیگر — حمید فرخ — ۲۳۲
سندیکاهای کارگری در آلمان — هوشمند انوشه — ۲۴۲
از زندگی و مبارزه کارگران کره جنوبی — فرشید واحدیان — ۲۵۳
سود یا سلامت انسان‌ها؟ — طلیعه حسنی — ۲۶۱

عدالت و حقوق بشر در قاموس امپریالیسم

جان آسانژ در خطر است — ۲۷۲
دستگیری غیرقانونی الکس ساب — ۲۷۴
کارزار جهانی حمایت از ساب — ۲۷۸
انحصارات علیه بشریت — ۲۸۱

چشم‌انداز جهان

کودتا در سودان، غرش انقلاب — بهرام پارسا — ۲۹۰
شکست راست‌گرایان در هندوراس — ۲۹۳
درباره روز فلسطین — ۲۹۶
پیروزی مردم شیلی در انتخابات — ۲۹۹

یادمان

مادر زمین در آغوش زمین — ناهید صفایی — ۳۰۰
باران کارآمد، سندیکالیست برجسته از میان ما رفت — ۳۰۴

نشریه «دانش و امید» به شکل رایگان در فضای مجازی در دسترس علاقمندان قرار می‌گیرد
و دست‌اندرکاران این نشریه، مسئولیتی در قبال نسخه چاپی آن در بازار ندارند!

گفتارهایی درباره ایران

یاسوج
عکس: لیلا سادات عقیلی - خبرگزاری ایلنا

آیا در دولت سیزدهم، گذشته چراغ راه آینده خواهد بود؟

در آستانه

فاجعه فرونشست زمین در اصفهان

کارگران پروژه‌ای و اعتصابات

حمایت از کودکان، مبارزه با کار کودک

تقلایی برای ماندن

صدمین سالروز قتل میرزاکوچک خان

آیا در دولت سیزدهم، گذشته چراغ راه آینده خواهد بود؟

سیامک طاهری

عکس: علیرضا رمضانی - خبرگزاری ایلنا

دولت سیزدهم سرانجام صد روز نخست خود را پشت سرگذاشت. رسم است که دولت‌ها در چنین روزی ضمن بیان عملکرد صد روزه خود ریل‌گذاری سیاست آینده خود را نیز فاش می‌گویند.

دولت یک دست سیزدهم بی‌گمان می‌کوشد که واکسیناسیون گسترده را به عنوان بزرگ‌ترین موفقیت داخلی و عضویت در پیمان شانگهای را بزرگ‌ترین دستاورد سیاست خارجی صد روزه خود در پیش چشم مخالفان خود قرار دهد. رقبای حذف شده دیروز نیز خواهند کوشید (چنانچه تا کنون کوشیده‌اند) دست‌کم بخشی از این موفقیت‌ها را حاصل تلاش‌های دولت دوازدهم بنمایانند. صرف‌نظر از میزان حقانیت طرفین در ادعاهایشان اینک این سؤال در برابر دولت جدیدالتأسیس قرار دارد: آقایان حالا چه؟

از این پس در بر روی کدام پاشنه خواهد چرخید؟ دولت شما به کدام سمت و سو خواهد رفت؟ سیاست و سیاست اقتصادی شما بر بنیان کدامین باد خواهد چرخید؟ آیا همان راهی در پیش چشمان‌مان قرار دارد که دولت‌های پس از جنگ رفته‌اند و یا گذشته چراغ راه آینده خواهد بود و دولت پس ازصد و اندی روز با درس‌گیری از خطاهای بنیادین سال‌های پیشین طرحی نو درمی‌افکند وبه راهی تازه می‌رود و اجازه می‌دهد، اقتصاد و سیاست در خدمت استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی حرکت کنند؟ آیا جلوی فرار سرمایه گرفته می‌شود و یا به دنبال سراب ورود سرمایه‌های خارجی همچنان نظاره‌گر خروج سرمایه ازکشور خواهد بود؟ فراموش

نکنیم که با «خروج ۱۷۱ میلیارد دلار سرمایه» از کشور مواجه‌ایم.[۱] آیا به جد در جهت تولید ملی حرکت می‌کنیم و یا همچنان برای دلالان و سرمایه‌داران مالی فرش قرمز پهن می‌کنیم؟ آیا به تولید و توزیع داخلی ارجحیت می‌دهیم و یا منابع داخلی را به دست تاراج‌گرانی می‌سپاریم که با استفاده از رانت اطلاعاتی، آب، انرژی، خاک، زمین، منابع معدنی و... داخلی دست به صادرات زده و ارز ناشی از آن را در حساب‌های خارجی خود خوابانده و یا به خرید خانه در ترکیه و ارمنستان و گرجستان و دبی و قطر و... می‌پردازند؟ آیا امکان دارد که سه وعده غذای ساده برای همگان را فراهم کنیم، یا اجازه می‌دهیم تا زمین‌های مرغوب کشاورزی را همچنان به ویلاهای شمال و باستی‌لندها تبدیل کنند تا آقازاده‌های «خوش ژن» یا به عبارت دیگر «کاخ‌نشین» با آسودگی خیال در ویلاهایی با پوشش‌های سر به فلک کشیده به برگزاری پارتی‌های آنچنانی و خوشگذرانی مشغول شوند؟ آیا اصول‌گرایان در مسند قدرت قرار گرفته به وعده‌های خود پایبند می‌مانند یا این وعده‌ها همچون شعارهای روزهای نخستین انقلاب، به دست فراموشی سپرده می‌شود.

آماجِ اصلی انقلاب ملی- دموکراتیک بهمن ۵۷، در شعارهای توده‌های مردم و نظرات رهبری انقلاب متبلور بود: خواسته‌های مشترکی نظیر استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی، سه سویهٔ ضدامپریالیستی، دموکراتیک و عدالت‌خواهانهٔ این انقلاب را نمایان می‌سازند. بازتاب این اهداف را می‌توان در برنامه‌های ارائه شده از سوی اکثریت (و نه تمامی) نمایندگانِ سیاسی نیروهای مختلف اجتماعی و نیز سخنانِ رهبران انقلاب، با بیانات و ادبیات مختلف اما محتوای تقریباً مشابه، ردگیری کرد: دفاع صریح از زاغه‌نشینان، مستضعفان و کوخ‌نشینان در برابر کاخ‌نشینان. در چنین وضعیتی از توازن قوا، زحمتکشان، فرودستان و نیروهای مترقی موفق شدند تا مُهر آماج سه‌گانه انقلاب را بر بسیاری از اصول قانون اساسی همچون اصول مربوط به حقوق ملت مانند اصولِ ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۸ و ... و نیز مربوط به مسائل اقتصادی نظیر اصول ۴۳ و ۴۴ و... بنشانند.

اما اندکی بعد تنگ‌نظری‌ها، افراط‌ها و تفریط‌ها و به ویژه توطئه‌های امپریالیستی مانند تحمیل جنگ و تداوم آن، به تغییر در توازن قوا و آرایش نیروهای اجتماعی منجر گردید که این امر نیز خود موجب تغییر در درون بلوک طبقاتی حاکمیت به سود گرایشات سیاسی- اجتماعی دیگر شد: اگر در ابتدای انقلاب از «دستان پینه‌بستهٔ دهقانان» به عنوان سند مالکیت یاد می‌شد اکنون با تداوم جنگ، این بازاریان[۲] بودند که باید بر «حق‌شان بر گردن انقلاب» تأکید می‌شد؛ اگر زمانی ماهیتِ ارتجاعی و سرمایه‌دارانهٔ قانونِ کار پیشنهادی از سوی وزیر وقتِ

کار، احمد توکلی، توسط نمایندگان سیاسی طبقهٔ کارگر افشاء شد، درکم‌تر از یک دهه از طرح تعدیل اقتصادی رونمایی شد؛ و اگر زمانی از «خوی فاسد کاخ‌نشینی» سخن به میان می‌آمد، تنها چند سال بعد هاشمی رفسنجانی در نماز جمعه به صراحت از «مانور تجمل» برای متدینین و «حزب‌الهی» ها دفاع کرد.

اگر این سخنان و اقدامات را در کنار خواست‌های اعتصاب‌کنندگان سال‌های ۵۶ و ۵۷ واصول ۴۴ و۴۳ قانون اساسی و گفتارهای با گرایش وطن‌خواهانه و دموکراتیک آقای طالقانی و پاره ای دیگر از اعضای مورد اعتماد مردم در آن روزگاران قرار دهیم، به بخشی از سؤال‌ها پاسخ داده می‌شود.

با ادامه جنگ پس از فتح خرمشهر و نیز درگیری های داخلی (صرف‌نظر از این که چه کس ویا کسانی به چه مقدار مقصر بودند) وتغییر در توازن قوا در بلوک‌بندی حاکمیت، آن خواسته‌ها و شعارها کم‌کم مورد بی‌اعتنایی قرار گرفتند و سپس به کلی به گوشه‌ای پرتاب شدند. سپس راهی در پیش گرفته شد که به وضعیت نابسامان و ناهنجار کنونی انجامید: راهی درجهت عکس خواست‌های مردمی که دست به انقلاب زده بودند. حکومت‌گران کم‌کم از نواحی فقیرنشین به محل سکونت اشراف و اعیان کوچ کردند. رابطه آنان با طبقاتی که زمانی سنگ‌شان را به سینه می‌زدند و به کمک آنان به قدرت رسیده بودند، قطع شد و هم‌نشینی با بالایی‌ها به مذاق‌شان خوش آمد. دردشان دیگر نه درد پایینی‌ها و «کوخ‌نشینان» که درد «کاخ‌نشینان» شد. مسابقه بر سر تاراج اموال عمومی و ساختن زندگی در برج های آنچنانی و شهرک های محصورکه بیشتر به پادگان نظامی لوکس شباهت داشت، آنان را هرچه بیشتر از مردم دور کرد. ارتباط آنان با مردم عادی فقط از کانال‌های تلویزیونی و یا از پشت میزهای خطابه میسر بود. چنین دولتمردانی در نوشتن و اجرای قوانین هر گاه به فکر مردم می‌افتادند، همان مردمی در ذهن‌شان نقش می‌بست که با آنان مراوده و حشر و نشر داشتند.

بعد از جنگ، حکومت‌گران کم‌کم از نواحی فقیرنشین به محل سکونت اشراف و اعیان کوچ کردند. رابطه آنان با طبقاتی که زمانی سنگ‌شان را به سینه می‌زدند و به کمک آنان به قدرت رسیده بودند، قطع شد و هم‌نشینی با بالایی‌ها به مذاق‌شان خوش آمد. دردشان دیگر نه درد پایینی ها و «کوخ‌نشینان» که درد «کاخ‌نشینان» شد.

کم‌کم شمار نفوذی‌ها، انقلابی‌نماها، عوام‌فریبان تغییر پایگاه طبقاتی دادگان و... که از همان آغاز در میان انقلابی‌ها جا خوش کرده بودند رو به فزونی گذاشت. این که کدام بخش

از این نیروها و یا اشخاص نقش عمده‌تری را در این دگردیسی به عهده داشتند، می‌تواند تا سال‌های طولانی مورد مناقشه باشد.

بدین‌گونه بود که مجموعه‌ای از قوانین و ساختارهایی شکل گرفت که در خدمت غارتگران قرار داشت. شرکت‌ها، بانک‌ها، وام‌ها، ساخت و سازها، روابط آن‌چنانی، رشوه‌های آشکار و پنهان ... و پیوند مرگ‌آفرین قدرت و ثروت، به خصوصی‌سازی ویرانگر منتهی شد. ایران متعلق به «ژن‌های خوب» شد و «ژن‌های بد» محکوم به زندگی در بیغوله‌ها و حاشیه‌ها شدند. گردش چرخ ایام، کشور را به آن سو برد که کم‌کم دایره «ژن‌های نامرغوب» گسترش یافت، به گونه‌ای که اکثریت مطلق مردم ایران را شامل شد. مصرف گوشت به نصف کاهش یافت، که بخش عمده آن را هم «ژن‌های مرغوب» مصرف می‌کردند. فقر، کودکان کار، زن‌های خیابانی، حاشیه‌نشینی، گرسنگی، بیکاری، اعتیاد و... به پدیده‌ای عادی در کشور تبدیل شد.

خصوصی‌سازان بالای شهرنشین جدید- همان‌هایی که زمانی پشت میکروفونی یا بالای منبری نمی‌رفتند، مگر آن‌که بارها و بارها از مستضعفین و محرومان و غارت‌شده‌گان سخن بگویند- با این استدلال که دولت کارفرمای بدی است و سرمایه‌داران خصوصی بیشتر غم سرمایه خود را می‌خورند و در نتیجه از بنگاه‌های خصوصی شده مراقبت بیشتری می‌کنند و در نهایت تولید رونق گرفته و کارگران از این میان نمدی برای کلاه‌شان خواهند یافت. اموال عمومی را بین خودی‌ها تقسیم کردند. به بهانه فربه بودن دولت و سبک کردن بار آن و لزوم کوچک کردنش، دولت، از زیر بار وظایفی که قانون اساسی و مردم انقلاب کرده در سال‌های نخستین انقلاب بر دوش‌شان گذاشته بودند، شانه خالی کردند. آنان کوشیدند این توهم را در مردم ایجاد کنند که در نتیجه فربه شدن سرمایه‌سالاران از سر ریز دارایی آنان «چیزکی» هم به پایینی‌ها خواهد رسید. آنان با پنهان شدن در پشت انواع و اقسام نظریه‌های گیج کننده، مردم را سرگرم کردند تا سیاست‌های نولیبرالی خود را پنهان کنند. حاصل آن که نه تنها تولید افزایش نیافت ونه تنها سر ریزی از اموال سرمایه‌داران فربه شده به سفره تهی زحمتکشان سرازیر نشد، بلکه سفره آنان روز به روز کوچک‌تر شد. ابتدا گوشت و سپس مرغ و میوه و شیر و لبنیات از سفره آنان پرکشید و کار به جایی رسید که یکی از

خصوصی‌سازان بالای شهرنشین جدید، کوشیدند این توهم را در مردم ایجاد کنند که در نتیجه فربه شدن سرمایه‌سالاران از سر ریز دارایی آنان «چیزکی» هم به پایینی‌ها خواهد رسید. آنان با پنهان شدن در پشت انواع و اقسام نظریه‌های گیج‌کننده، مردم را سرگرم کردند تا سیاست‌های نولیبرالی خود را پنهان کنند.

روزنامه «کلید»، ۲۹ مهر ۱۴۰۰، تیتر زد: «غذا از سفره‌های مردم حذف شد.»

قطبی شدن جامعه

سیاست نولیبرالی با پوششی فریبکارانه کار را به آنجا کشاند که اینک با جامعه‌ای به شدت قطبی شده مواجهیم. به نمونه‌های در پی توجه شود:

- اعتماد، ۱۲ آبان ۱۴۰۰: «درآمد ثروتمندان ۱۴ برابر دهک‌های فقیر».
- تسنیم، ۱۰ آبان ۱۴۰۰: «۲ برابر شدن جمعیت زیر خط فقر طی سه سال اخیر».
- تعادل، ۱۲ آبان ۱۴۰۰: «اقتصادی با دو طبقه، یک اقلیت ابر ثروتمند ۵ میلیون نفری و یک طبقه فقیر».
- ایلنا، ۱۴۰۰/۷/۲۹: «۳۰ میلیون نفر از جمعیت کشور در فقر مطلق زندگی می‌کنند».
- شروع، ۲۱/ مهر/۱۴۰۰: «صدای ناقوس فقر در معیشت مردم»
- آسیا، ۲۶ مهر ۱۴۰۰: «هشدار به گرسنگی پنهان در ایران»
- سرآمد، ۲۲ مهر ۱۴۰۰: « فاجعه سوءتغذیه ایرانیان در راه است.»
- صدای اصلاحات، ۱۸ مهر ۱۴۰۰: «اقتصاد در خدمت ثروتمندان»
- کائنات، ۱۸ مهر ۱۴۰۰: «مردم دارند روز به روز فقیرتر می‌شوند»
- توسعه ایرانی، ۱۷ مهر ۱۴۰۰: «گرانی به قوت غالب مردم هم سرک کشید»
- همدلی، ۶ مهر ۱۴۰۰: «سفره‌ها خالی‌تر از دیروز»
- اقتصاد برتر، ۷ مهر ۱۴۰۰: «سهم دهک فقیر از درآمدکل، فقط ۲ درصد است.»

با این همه هنوز حاکمیت جدید از وضع مالیات بر ثروت خودداری می‌کند و روی خوشی به آن نشان نمی‌دهد. این وضعیت یادآور شعر فرخی یزدی است که:

در صف حزب فقیران اغنیا کردند جای
این دو صف را کاملاً از هم جدا باید نمود.

آقای رئیسی برای آن‌که نشان دهد که از کاخ‌نشینان نیست وغم نان محرومان را دارد، دست به سفرهای استانی زده است. سفرهایی از همان جنس سفرهای آقای احمدی نژاد. ظاهراً هدف از این سفرها دانستن درد مردم است. ولی مگر مردم درد خود را به صدها و هزاران زبان فریاد نمی‌زنند؟ کارگران، معلمان، پرستارها، پاکبان‌های شهرهای مختلف و... به چه زبانی باید بگویند که نان، مسکن و آزادی می‌خواهند. و همه این‌ها در چارچوب ایرانی آباد و آزاد. اگر گوش‌های مسئولان این همه فریاد را تاکنون نشنیده است، آیا با رفتن به میان

مگر مردم درد خود را به صدها و هزاران زبان فریاد نمی‌زنند؟ کارگران، معلمان، پرستارها، پاکبان‌های شهرهای مختلف و... به چه زبانی باید بگویند که نان، مسکن و آزادی می‌خواهند. و همه این‌ها در چارچوب ایرانی آباد و آزاد.

چند نفر خواهد شنید؟ و اگر شنید آیا درد را چاره خواهد کرد؟ آقایان، درد مشخص و راه حل هم مشخص است آن چه نیاز است اراده‌ای آهنین برای ایستادن در مقابل مجتمع‌های قدرت و ثروت است. کارهای نمایشی راه چاره نیست. از این گونه‌بازی‌ها در داستان‌های مربوط به شاه عباس و سلاطین عثمانی بسیار شنیده‌ایم. وقت آن است تا به این بازی‌ها خاتمه داده شود. این راه گاو نر می‌خواهد و مرد کهن!

آینده چگونه خواهد بود

تا همین چندی پیش که حاکمیت دوگانه برکشور حاکم بود، بسیاری ازکسانی که خود مسبب بخش عمده نابسامانی‌ها بودند، علت را به‌گردن دوپایه‌ای بودن حاکمیت می‌انداختند، اینک این مرحله را پشت سرگذاشته‌ایم و حاکمان یک دست در جایگاهی قرار دارند که بنا به گفته رئیس مجلس‌شان، هیچ عذر و بهانه‌ای ندارند.

بنده در شماره پیشین همین نشریه نوشتم: «سکانداران اقتصادی کشور باید تعیین کنند کدام اولویت اقتصادی را برمی‌گزینند؟ دولت باید تعیین کند که از میان انبوه رنگارنگ معضلات اقتصادی اولویت‌ها چیست؟»[۳]

اینک به نظر می‌آید اولویت نخست، حاکمیت یک دست حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی است. «نایب رئیس مجلس شورای اسلامی: قطعاً در بودجه سال آینده ارز ۴ هزار و ۲۰۰ تومانی نخواهد بود.»[۴] با این پیش‌بینی باید توجه‌ها را به پیامدها و نتایج این حرکت معطوف کرد. در همان نوشته و در همانجا نیز پیش‌بینی کردم: «اگر تصمیم بر ادامه وضع موجود باشد، آنگاه باید توجه داشت که بسیاری از راه‌حل‌های اقتصادی، چون شمشیر دو لبه هستند و اجرای هر تصمیمی در شرایط اقتصادی سرمایه‌داری افسارگسیخته (و به قول آقای راغفر سرمایه‌داری غارتی) ایران نتایج متضادی ایجاد می‌کند. به عنوان نمونه بالا رفتن نرخ ارز باعث می‌شود که دور تازه‌ای ازگرانی ایجاد شود. اما پایین آمدن نرخ آن باعث خروج ثروت ملی ازکشور به شکل خرید خانه، سپرده در بانک‌های خارجی می‌شود و سرمایه‌گذاری در برون مرز را افزایش می‌دهد.» اینک که اراده مسئولان برحذف ارز ۴۲۰۰ تومانی قرارگرفته است، بی‌تردید این عمل به بالا رفتن نرخ ارز می‌انجامد و لاجرم تورم شدیدی را در پی خواهد داشت. مردمسالاری، ۲۹

مهر ۱۴۰۰ نوشت: «حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی تورم را افزایش می دهد.» و دکتر راغفر گفت: حذف ارز ترجیحی جریان‌های فاسد را فربه‌تر می‌کند.»[۵]

اینک که اراده مسئولان بر حذف ارز ۴۲۰۰ تومانی قرار گرفته است، بی‌تردید این عمل به بالا رفتن نرخ ارز می‌انجامد و لاجرم تورم شدیدی را در پی خواهد داشت. دکتر راغفر نیز می‌گوید: حذف ارز ترجیحی جریان‌های فاسد را فربه‌تر می‌کند.

دست‌اندرکاران حکومت وعده داده‌اند که این فشار عظیم معیشتی را با دادن یارانه نقدی جبران کنند. تجربه یارانه نقدی در گذشته نشان داده است که مبلغ پرداختی با تورم تازنده به سرعت تبخیر شده و قدرت خرید آن شتابان به صفر نزدیک می‌شود. تفاوت یارانه نقدی امروز با یارانه نقدی گذشته در آن است که نرخ تورم این بار به مراتب بیشتر از آن دوران است و در نتیجه سرعت بر باد رفتن آرزوهای کاذب بیشتر است.

استدلال طرفداران این نظریه بر این مدار قرار دارد که با پرداخت این پول به واردکنندگان محترم، عملاً این دلارها از کف رفته و کالاهای ضروری نیز به قیمت تعیین‌شده به دست مصرف‌کننده نمی‌رسد و در عمل واردکنندگان و فروشندگان محترم کالاهای اساسی را به قیمت ارز آزاد به فروش می‌رسانند و به سودهای نجومی دست می‌یابند.

اینک این سؤال پیش روی ما است که چرا آقایان می‌خواهند تغییر را از ارز ۴۲۰۰ تومانی آغاز کنند؟ اگر قرار بر این بود که ارز ترجیحی (۴۲۰۰ تومانی) برای واردات کالاهای اساسی و مورد نیاز مردم مصرف شود، چرا دولت باید این ارز را در دست واردکنندگان بخش خصوصی قرار دهد که در عمل امکان کنترل آن را نداشته باشد؟ اصلاً مگر دولت یک صرافی بزرگ است که باید ارز در اختیار تجار بزرگ واردکننده قرار دهد و از آنان انتظار انصاف داشته باشد؟ مگر در علم اقتصاد- آن هم اقتصاد بازار- مقوله‌ای به نام انصاف وجود دارد؟ «اقتصاد بازار آزاد» (بخوانید سرمایه‌داری) به ما یادآوری و تأکید می‌کند که هرکس باید برای سود خویش بکوشد تا موفق شود و در نتیجه موفقیتِ تک‌تک افراد، کل جامعه به رفاه دست می‌یابد. آقایانی که برای خصوصی‌سازی به این بخش از آموزه‌های نولیبرالی تکیه می‌کنند، چرا در بذل و بخشش دلارهای خزانه همان بخش از آموزه‌ها را به فراموشی سپرده‌اند؟

سؤال دوم: چرا دولت خود با همان ارزها به واردکردن کالاهای حیاتی مردم نمی‌پردازد تا به جای فروش دلارهای مردم به نورچشمی‌ها، کالاها را به دست مردم واقعی برساند، که هم از تورم جلوگیری کند و هم نیازهای مردم را برطرف سازد؟

سؤال دیگر این است که آیا بهتر نبود که در میان انبوه معضلات اقتصادی، در ابتدا مشکل بانک‌ها را حل می‌کرد و با دولتی کردن و ادغام آنها به شکلی که در روزهای آغازین انقلاب انجام شد، همان روزهایی که اراده مردم تا حدودی در حاکمیت جاری بود، گامی استوار برمی‌داشت و درکنار آن سیستم مالیات تصاعدی و مالیات بر ثروت را اجرا می‌کرد تا نیازهای ریالی دولت تأمین می‌شد و از فروش ارز، که یکی از مهم‌ترین منابع فساد است جلوگیری می کرد و هم یک سیستم سالم و ثابت درآمدی، برای دولت تأمین می‌کرد و هم با صرفه‌جویی در ارز امکان نیازهای واردات ضروری برای کارخانه‌ها را به اجرا می‌گذاشت؟

وعده دیگر دولت، ساختن سالانه یک میلیون مسکن است. اقدامی با ظاهری قابل قبول. بی‌شک امکان تأمین زمین مورد نیاز در روستاها و شهرهای کوچک فراهم است. در شهرهای بزرگ، این مسئله با مشکل مواجه است و درکلان شهرها و به‌خصوص تهران – یعنی نقاطی که مشکل مسکن به شکلی به مراتب بزرگ‌تر وجود دارد– این معضل شکل حادتری دارد. درست در این مناطق است که «احتکار مسکن» به شکل گسترده وجود دارد. بزرگ‌ترین احتکارکننده خانه‌های خالی نیز بانک‌ها هستند. به تیتر روزنامه‌های کشور نگاه کنید:

صدای شهر اصفهان، ۱۰ آبان ۱۴۰۰: «از یک میلیون و ۳۰۰ هزار واحد مسکن خالی، بخش قابل توجهی متعلق به بانک‌هاست. ... بانک‌ها مسکن را دوست دارند.»

صاحب قلم، ۲۰ مهر ۱۴۰۰: «۸۰ درصد نقدینگی موجود در قبضه بانک‌هاست.»

و دنیای اقتصاد، ۲۹ مهر ۱۴۰۰: «یک فرانسه خانه خالی»

این‌ها همان بانک‌هایی هستند که برخلاف اصل مترقی ۴۴ قانون اساسی یا خصوصی شده‌اند و یا به شکل غیرقانونی به وسیله بخش خصوصی تأسیس شده‌اند. چرا مجلس و دولت با تصویب قوانین صریحی بانک‌ها و دیگر مسکن‌خوارها را از این امر بازنمی‌دارد؟ باید توجه داشت که این احتکار مسکن درست در نقاطی از کشور صورت میگیرد که معضل مسکن شکل حادتری دارد و درست به همین علت است که این احتکار سودآورتر است و بازهم درست به همین دلیل است که معضل مسکن حادتر می‌شود، یعنی دایره‌ای شیطانی که تنها با اراده حاکمیت و وضع قوانین صریح و عمل قاطع به آن می‌تواند شکسته شود.

نکته دیگر آن که وزارت مسکن تاکنون زمین‌های شهری مرغوب را بذل و بخشش کرده است. دولت سیزدهم که مدعی مبارزه با فساد است، باید با تشکیل یک کمیسیون بی‌طرف به بررسی چگونگی این واگذاری بپردازد، به خصوص که شایعاتی در مورد بیش از یک واگذاری به افراد خاصی وجود دارد. مبارزه با فساد از حل معضل مسکن جدایی‌ناپذیر است

بزرگ‌ترین احتکارکننده خانه‌های خالی نیز بانک‌ها هستند. همان بانک‌هایی که برخلاف اصل ٤٤ قانون اساسی یا خصوصی شده‌اند و یا به شکل غیرقانونی به وسیله بخش خصوصی تأسیس شده‌اند. چرا مجلس و دولت با تصویب قوانین صریحی بانک‌ها و دیگر مسکن‌خوارها را از این امر بازنمی‌دارد؟

اینک دولت سیزدهم که با وعده و وعیدهای بسیار انتخاباتی بر سرکار آمده است، در مقابل معضلات انباشته شده طی دهه‌ها روبروست. آیا این دولت با روش‌های معمول توان پاسخ‌گویی به وعده‌های داده شده را دارد؟ باید گفت: «آقایان این گوی و این میدان!» اما...

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی / کین ره که تو می‌روی به ترکستان است!

۱. روزنامه اقتصادی آسیا، ۱ آبان ۱۴۰۰

۲. «شما تاجرهای محترم که نبودید در این میدان‌ها... آنهایی که بودند این کاسب جزء بود و این حمال بود و این کارگر بود و این طلبه بود و آن عرض می‌کنم- دانشگاهی بود؛ که همه فقیرند.» (گزیده موضوعی صحیفه امام خمینی در تارنمای ایشان)

۳. دانش و امید، شماره ۸، آبان ۱۴۰۰.

۴. (اقتصاد و آینده، ۲۹ مهر ۱۴۰۰)

۵. (عصر توسعه، ۲۹ مهر ۱۴۰۰)

علی‌رغم هشدار مسئولان نسبت به ساخت و سازهای غیر قانونی و غیر اصولی در اراضی ملی و مناطق ممنوعه، روند ساخت و ساز در روستای زیارت (استان گلستان) متوقف نشده و همچنان ساختمان‌های متعدد بدون اخذ مجوز در مناطق ممنوعه از جمله منابع طبیعی ساخته می‌شود. (مشرق ۱۳مرداد ۱۳۹۷)

در آستانه

سخنی با جوانان در آستانه سالگرد انقلاب ۱۳۵۷

خسرو باقری

... گفتارم را با شرح کوتاه شده رویدادی شگفت از زندگی رعایایی آغاز می‌کنم که بیش از چهارصد سال پیش در دهکده‌ای نزدیک فلورانس می‌زیستند. اهالی دهکده در خانه‌ها بودند یا در کشتزارها مشغول به کار، هر کس به کاری، هنگامی که ناگهان بانگ ناقوس کلیسا در گوش‌ها پیچید.

آن زمان مردم دین‌دارتر بودند و ناقوس کلیسا چندین بار در روز در دهکده طنین می‌افکند. بنابراین صدای ناقوس شگفتی کسی را برنمی‌انگیخت. اما این بار ناقوس، طنینی غمگنانه داشت، آن‌گونه که برای مردگان نواخته می‌شود و این مایه حیرت بود، چرا که هیچ‌یک از مردمان دهکده در بستر مرگ نبودند. پس زنان به کوچه‌ها ریختند و کودکان را به گرد خویش فراخواندند. مردان دهکده، کشت و هر کار دیگر را وانهادند و دیر زمانی نپایید که همه جلوی دروازه کلیسا گرد هم آمدند، در انتظار آن که برای که بگریند و غمگساری کنند.

بانگ ناقوس دقایقی هم ادامه یافت، اما سرانجام همه چیز در سکوت و خاموشی فرو رفت. پس از چند لحظه، دروازه کلیسا باز و دهقانی بر آستانه آن ظاهر شد. اما چون مردی که در آستانه در پدیدار شد، ناقوس‌نواز همیشگی نبود، این بود که اهالی دهکده از او پرسیدند که ناقوس‌نواز کجاست و چه کسی درگذشته است.

دهقان در مقام پاسخ برآمد و گفت: «ناقوس‌نواز این جا نیست و این، من بودم که ناقوس را نواختم.» مردم دهکده دوباره پرسیدند، آن هم به تندی: «پس کسی نمرده است؟ هان؟» دهقان در جواب گفت: «کسی به هیأت انسان و به نام انسان نمرده است، نه. من اما ناقوس مرگ عدالت را نواختم، زیرا این عدالت است که مرده است.» (خوزه ساراماگو)

دیگر چند سالی است که از شصت سالگی زندگی گذشته‌ام. در بهترین حالت سه فصل از زندگی‌ام گذشته و به یک چهارم آخر گام گذارده‌ام. این فقط من نیستم که به چنتای زندگی رسیده‌ام، بسیاری از آنها که در انقلاب حضور داشتند، یا با جهان خداحافظی کرده‌اند یا با موهای سپید و این یا آن بیماری، فصل پایان را پشت سر می‌گذارند، یعنی ما همه در آستانه‌ایم. و اکنون در آستانه انقلاب بهمن هم هستیم. آن جوان‌های سیاه موکه در فصل اول یا دوم زندگی بودند، چه آرزوهایی در سر داشتند: **دیگر فقیری نخواهد بود. کودکی در آغوش مادرش گدایی نخواهد کرد. صاحب‌کار حق کارگر را نخواهد خورد. مستاجری نخواهد بود، همه خانه خواهند داشت. همه بچه‌ها به مدرسه خواهند رفت. هیچ کس پشت در بیمارستان‌ها**

نخواهد ماند. همه بیمارستان‌ها امکانات برابر خواهند داشت. بهترین ورزشگاه‌ها ساخته خواهد شد. همه به هر ورزشی که دوست داشته باشند، دسترسی خواهند داشت. معتاد و الکلی نخواهد بود. بیکار و درمانده نخواهد بود. چه فیلم‌های خوبی ساخته خواهد شد، از انقلاب مشروطیت، از ملی شدن نفت، از زندگی فردوسی و خیام و رازی. موسیقی فاخر و هنر ارجمند و کتاب‌های انسان‌ساز، بی‌حد و مرز آفریده و منتشر خواهد شد. می‌خواستیم در کشور خود، جهان بهتری بسازیم، فارغ از فقر و ستم، آزاد از اشک و درد، بی‌زندان و بی‌اعدام.

عدالت و آزادی برای من و هم‌طبقه‌های من

اما آنها که فصل‌ها را زودتر به پایان بردند و ما که در آستانه‌ایم، دل‌آزرده‌ایم و غمگین. نه از آن جهت که انقلاب کردیم. هر کسی که تاریخ بداند و بخواند، می‌داند که انقلاب چه کار سترگی است و هر روز هم اتفاق نمی‌افتد. آزرده‌ایم و شرمساریم که آن را به سرانجام نرساندیم. بچه‌ای را به دنیا آوردیم، اما نتوانستیم بزرگش کنیم. بنابراین کشوری را ترک می‌کنیم که جهانش بهتر از جهانی نیست که در آن به دنیا آمدیم: **کودکان خیلی کوچک در کوچه‌های تاریک باگونی‌های بزرگِ سه برابر قدشان، زباله جمع می‌کنند. کارگرها و معلم‌ها، حقوق‌های چند ماه و چند سال پیش‌شان را تقاضا می‌کنند. فروشگاه‌های لاکچری، میوه‌های گران قیمت را در زرورق‌های درخشان به نمایش می‌گذارند و فقیران در پشت تره بارها، میوه‌های گندیده را می‌جورند و می‌خرند. قیمت خانه‌های ثروتمندان از متری چند ده میلیون گذشته است و بی‌خانمان‌ها کنار رودخانه‌ها و خرابه‌ها، آلونکی می‌سازند که پلیس‌ها حتی آنها را هم خراب می‌کنند. مدرسه‌ها و بیمارستان‌ها پولی و طبقاتی شده‌اند. زمین‌های ورزشی را اجاره می‌دهند. معتادها هم چنان معتادند. بیکارها باز هم بیکارند و درمانده‌ها درمانده. پدرها نمی‌توانند برنج و گوشت بخرند و مادرها نمی‌دانند بدون برنج و گوشت و حبوبات و شیر و کره و ماست چطوری غذا درست و چطوری شکم بچه‌های عزیزشان را سیر کنند. سینماها هر روز فیلم‌های کمدی می‌سازند. معلوم نیست چه کسی باید بخندد. سریال‌ها، خانه‌های معلم‌ها را دوبلکس نشان می‌دهند و کسی از رابطه اجاره‌ها و درآمدها نمی‌پرسد.** ما در آستانه خروج از زندگی‌ای هستیم که هیچ شباهتی به آنچه آرزو می‌کردیم، ندارد و این دردی بزرگ و جانکاه است. جوان‌ها که از آرزوهای ما بی‌خبرند، ما را به سخره می‌گیرند. گاه حتی از آن هم فراتر می‌روند و ما را مسئول سختی‌های حیرت‌آورشان می‌دانند و فکر می‌کنند ما چیزی

نمی‌فهمیدیم.

درد از آن جا آغاز شد که آنهایی که قدرت را به دست گرفتند، از عدالت و آزادی، تعریفی را ارائه دادند که فقط یک معنا داشت: عدالت برای من و هم‌طبقه‌های من، نه برای همه. آزادی برای من و هم‌طبقه‌های من نه برای همه. در حالی که این نوع آزادی و عدالت قبلاً هم بود، منتهی برای یک طبقه دیگر. آن موقع برای بورژوازی وابسته بود و دولتمردان کراوات زده و حالا شده برای بورژوازی بازار و دلال و دولتمردهایی با پیراهن‌هایی بی‌یقه. بالای شهر و پایین شهر باقی ماند و حتی شکاف آنها تشدید شد، منتهی ساکنان تا حدودی عوض شدند. ماشین‌ها عوض شدند، راننده‌ها تغییر کردند اما شهر همچنان دو نوع ماشین دارد لاکچری‌ها و لگن‌ها.

عدالت و آزادی برای همگان

خوب وقت آن است که بار دیگر آرمان‌های جوانان سیاه موی دهه پنجاه را تکرار کنیم. عدالت برای همگان و آزادی برای همگان. اما این عبارت‌ها چه معنایی دارند؟ اول بپردازیم به عدالت اجتماعی. **عدالت اجتماعی برای همگان هفت عرصه را در بر می‌گیرد: کار برای همه، آموزش برای همه، بهداشت برای همه، مسکن برای همه، ورزش برای همه، فرهنگ برای همه و محیط زیست سالم برای همه.** نام دیگر عدالت اجتماعی برای همگان، **حقوق دمکراتیک** است.

الف: عدالت اجتماعی برای همگان یا حقوق دمکراتیک

۱. کار برای همه

بگذارید این هفت حق همگانی را تک تک تعریف کنیم: معنی کار برای همه چیست؟ به عنوان مثال من و همسرم فرزندمان را بزرگ کرده‌ایم. هزینه مدرسه، دبیرستان، دانشگاه، زبان خارجی و چندین مهارت دیگر او را تأمین کرده‌ایم و حالا او را به جامعه تحویل می‌دهیم. جامعه البته یک نماینده دارد که نامش دولت است. منظور ما در این جا از دولت مجموعه حاکمیت است. دولت تمام امکانات کشور را در دست دارد

اما آنها که فصل‌ها را زودتر به پایان بردند و ما که در آستانه‌ایم، دل‌آزرده‌ایم و غمگین. نه از آن جهت که انقلاب کردیم. هر کسی که تاریخ بداند و بخواند، می‌داند که انقلاب چه کار سترگی است و هر روز هم اتفاق نمی‌افتد. آزرده‌ایم و شرمساریم که آن را به سرانجام نرساندیم. بنابراین کشوری را ترک می‌کنیم که جهانش بهتر از جهانی نیست که در آن به دنیا آمدیم.

و باید برای این جوان کار ایجاد کند و در واقع بایستی زمینه‌های این کار را قبلاً فراهم کرده باشد. این کار زمینه‌سازی، باید در سه سطح فراهم آمده باشد: بخش دولتی، بخش تعاونی و بخش خصوصی. همان طورکه حتی در قانون اساسی کشور ما هم آمده است و ما به‌موقع به آن خواهیم پرداخت. اگر دولت برای مدت کوتاهی مثلاً حداکثر شش ماه نتوانست این کار را انجام دهد، خوب موظف است که به این جوان حقوق بدهد. آن هم حقوق شرافتمندانه. او آماده است، دولت آماده نیست پس چرا پدر و مادر جوان یا خود او باید تاوان غفلت و بی‌برنامگی دولت را بپردازند؟ سه بخشی که گفتیم و قانون اساسی گفته، به همه گونه مهارت احتیاج دارند؛ از جوانانی که تا کلاس نهم درس خوانده‌اند تا آنها که دکترا گرفته‌اند. همین قانون اساسی می‌گوید که پس از چهل سال دیگر نباید درکشور ما جوانی باشد با تحصیلات کم‌تر از سال نهم. در جهان میثاقی هست به نام اعلامیه جهانی حقوق بشر که اتفاقاً کشور ما هم آن را امضا کرده است. در ماده ۲۳ این اعلامیه گفته شده است: «**هرکس حق کار کردن، انتخاب آزادانه شغل، برخورداری از شرایط منصفانه و رضایت‌بخش کار و حمایت در برابر بیکاری را دارد. هرکس بدون هیچ تبعیضی، حق برخورداری از دستمزد مساوی در مقابل کار مساوی را دارد. هرکس که کار می‌کند حق برخورداری از دستمزدی منصفانه و رضایت‌بخش را دارد که زندگی او و خانواده‌اش را به نحوی که شایسته شأن انسانی است تأمین کند و در صورت لزوم با دیگر طرق حمایت اجتماعی تکمیل شود.**» خوب این میثاق بین‌المللی. اما ما یک میثاق ملی هم داریم به نام قانون اساسی که اتفاقاً این حق را با صراحت بیشتری در بخش «اقتصاد وسیله است نه هدف» تأکید کرده است: «**تامین امکانات مساوی و متناسب و ایجاد کار برای همه افراد و رفع نیازهای ضروری جهت استمرار حرکت تکاملی او بر عهده حکومت است.**» و در اصل ۲۸ هم تکرار کرده است: «**دولت موظف است با رعایت نیاز جامعه به مشاغل گوناگون برای همه افراد امکان اشتغال به کار و شرایط مساوی را برای احراز مشاغل ایجاد نماید.**» می‌بینیم که تکلیف دولت کاملاً روشن است. این طور نیست؟ خواهش می‌کنم به این عبارت دقت کنید: «**دولت موظف است.**»

۲. آموزش برای همه

دومین عرصه عدالت اجتماعی برای همگان، آموزش برای همگان است. مسئله کاملاً روشن است. وقتی ما به دنیا می‌آییم کسی از ما نمی‌پرسد کدام پدر و مادر را می‌خواهیم انتخاب کنیم؛ دارا یا فقیر؛ باسواد یا بی‌سواد؛ با شعور یا بی‌شعور. یعنی بچه‌ها حقی در

تعیین پدر و مادر خود ندارند. اما در جوامع طبقاتی که ما در آن به سر می‌بریم این نداشتن حق انتخاب، بدون آنکه بخواهیم برای ما امتیاز ایجاد می‌کند یا ما را از امتیازی محروم می‌کند. مهدکودک‌های خوب، پولی‌اند؛ حتی بیمارستان‌های که سرشان به تن‌شان می‌ارزد، هم پولی‌اند، دبستان‌ها هم، دبیرستان‌ها هم، و حتی دانشگاه‌ها. ممکن است بگویید که مدرسه‌ها و دانشگاه‌های دولتی پولی نیستند. اولاً سؤال این است که چرا ما چند جور مدرسه داریم؟ نکند چند جور آدم داریم؟ اینکه چیزی شبیه تبعیض‌نژادی است. ثانیاً برای آنکه در دانشگاه‌های دولتی یا دبیرستان‌های خوب دولتی قبول بشوید، خوب باید معلم خصوصی داشته باشید یا انواع کتاب‌های کمک درسی شرکت‌های مبتکر کنکور را خریده باشید و خوانده باشید. این کارها هم همه پول می‌خواهد. بنابراین بچه‌های خانواده‌های تهیدست معلوم نیست به چه جرمی- شاید به جرم اینکه پدر و مادرشان فقیرند- باید مجازات شوند. اگر کمی فقیر باشند باید از مراکز تحصیلی کم کیفیت استفاده کنند و اگر بیچاره‌ها خیلی فقیر باشند باید از همان کودکی به بازارهای بی‌رحم کار بپیوندند یا تا کمر در سطل‌های زباله - که به همین منظور سر هر کوچه‌ای گذاشته‌اند - خم شوند و نان شب خود و خانواده را تأمین کنند. آن موسیاه‌های دهه ۵۰ این‌ها را می‌فهمیدند و نمی‌توانستند تحمل کنند. این بود که در ماده ۳۰ همان قانون اساسی انقلاب تصویب شد که «**دولت موظف است وسائل آموزش و پرورش رایگان را برای همه ملت تا پایان دوره متوسطه فراهم سازد و وسائل تحصیلات عالی را تا سرحد خودکفایی کشور به طور رایگان گسترش دهد.**» دقت کنید لطفا در این عبارت «**دولت موظف است**». در نتیجه این درک درست بود که در چند سال اول پس از انقلاب، آن مدارس و دانشگاه‌های خصوصی محدود آن روز- البته در مقیاس امروز- به کلی دولتی و رایگان شدند. این کلمه رایگان چندان درست نیست و بوی نوعی منت گزاردن را به مشام آدم می‌آورد. باید بگوییم همگانی شدند. دولت‌ها آمدند و رفتند، وزیران آموزش و پرورش آمدند و رفتند،

ولی یکی در میان آن پیدا نشد که حداقل به خودش بگوید وظیفه دولت و وزیر، اجرای قانون اساسی است. آخر چیزی از این شرم‌آورتر می‌شود که بچه‌ای را به جرمی که خودش در آن نقش نداشته محکوم و مجازات کنند؟ خوب این میثاق ملی بود؛ این هم میثاق بین‌المللی. ببینید ماده ۲۶ اعلامیه جهانی حقوق بشر چه می‌گوید: «**هر کس حق تحصیل دارد. تحصیل دست کم در مقاطع ابتدایی و پایه باید رایگان باشد. تحصیل ابتدایی باید اجباری باشد. آموزش فنی و حرفه‌ای باید در دسترس عموم قرار گیرد و آموزش عالی باید بر اساس استحقاق به یکسان در دسترس همه باشد.**» اگر انصاف داشته باشیم باید بگوییم که میثاق ملی ما در این مورد حتی مترقی‌تر از میثاق بین‌المللی است.

۳. بهداشت برای همه

سومین پایه عدالت برای همگان بهداشت و سلامت برای همگان است. آخر چگونه می‌توان تصور کرد بیمارستانی، مادری را برای زایمان نپذیرد چون پول کافی ندارد. مگر کودکان تنها برای والدین‌شان مفید هستند؟ هر جوان مثلا ۳۰ ساله‌ای که تحصیلاتش را تمام کرده یا مهارت‌هایی را به دست آورده، احتمالاً ازدواج کرده و فرزندی دارد، می‌تواند از خودش سؤال کند که در روز چند ساعت در خدمت پدر و مادرش هست و چند ساعت به جامعه خود خدمت می‌کند؟ اصلاً قابل مقایسه نیست. پس چرا جامعه، و در این جا دولت که نماینده جامعه است، مسئولیتی در قبال مادری که برای زایمان به بیمارستان مراجعه کرده است، نمی‌پذیرد؟ از باورمندان به هر جهان‌بینی و دین و مذهبی می‌پرسم که عدالت را چگونه توجیه می‌کنند، وقتی که کودکی یک ساله را بیمارستانی پذیرش می‌کند چون پدر و مادرش قبل از هر اقدام درمانی بیمارستان، پول را به حساب بیمارستان واریز کرده‌اند، اما کودک یک ساله دیگری را پذیرش نمی‌کند چون پدر و مادرش نمی‌توانند آن پول را بپردازند. واقعا آقایان و خانم‌هایی که فرمان قدرت را به دست دارید، بگویید که گناه آن کودک یک ساله که راه به بیمارستان ندارد چیست و این کودک چه نقشی در این تصمیم بیمارستان دارد؟

کهنسالان چی؟ انسانی در این مملکت سی سال، چهل سال کار کرده است، به جامعه خودش خدمت کرده است، آن وقت نتواند بیماری قلبی خود را درمان کند؟ دردناک‌تر آنکه بخش بزرگی از مردم که نمی‌توانند به این بیمارستان‌ها مراجعه کنند، زحمتکشان جامعه هستند، اول انقلاب به آنها می‌گفتند مستضعفان که وارثان زمین‌اند، امروز در گفتگوهای رسمی می‌گویند آسیب‌پذیر، اما در گفتگوهای خصوصی از آنها به عنوان بی‌عرضه، کسانی که

دخل و خرج را نمی‌فهمند یا عقل معاش ندارند، نام می‌برند. یکی هم نیست از این آقایان و خانم‌های با عرضه بپرسد آیا عرضه هم ژنتیک است؟ یا چه شد که این مردم آسیب‌پذیر شدند؟ آقایان و خانم‌ها چرا مردم را از همان بدو تولد بیمه نمی‌کنید؟ مردم همه باید شامل بیمه شوند. چرا دو جور بیمه دارید: تامین اجتماعی و تکمیلی؟ خوب همین حرف‌هایی را که الان من می‌زنم، موسفیدهای امروز که در آستانه‌اند و آنهایی که از آستانه گذشته‌اند، می‌فهمیدند که انقلاب کردند و در قانون اساسی در ماده ۲۹ نوشتند: **برخورداری از تامین اجتماعی از نظر بازنشستگی، بیکاری، پیری، از کارافتادگی، بی‌سرپرستی، در راه ماندگی، حوادث و سوانح و نیاز به خدمات بهداشتی و درمانی و مراقبت‌های پزشکی به صورت بیمه و غیره حقی است همگانی.** ادامه این ماده را هم می‌نویسم جهت اطلاع هر چند در ادامه مقاله آن را مشروح‌تر باز خواهم کرد: **دولت مکلف است طبق قوانین از محل درآمدهای عمومی و درآمدهای حاصل از مشارکت مردم، خدمات و حمایت‌های مالی فوق را برای یک یک افراد کشور تامین کند.** بازهم توجه‌ها را جلب می‌کنم به این عبارت‌های بسیار مهم در این ماده قانون اساسی: «**حقی است همگانی**»، «**دولت مکلف است**» و «**برای یک یک افراد کشور**»! آیا هنوز هم می‌توانیم بگوییم که از آستانه گذشته‌ها و در آستانه‌ها نمی‌فهمیدند؟ آخر خانم‌ها و آقایان یک ماه، دو ماه با حقوق کارگری، معلمی، کاسب خردی بروید سراغ بیمارستان‌ها، آزمایشگاه‌ها، دکترها و داروخانه‌ها.

عدالت برای همگان و آزادی برای همگان چه معنایی دارند؟ عدالت اجتماعی برای همگان هفت عرصه را در بر می گیرد: کار برای همه، آموزش برای همه، بهداشت برای همه، مسکن برای همه، ورزش برای همه، فرهنگ برای همه و محیط زیست برای همه. نام دیگر عدالت اجتماعی برای همگان، حقوق دمکراتیک است.

باور به عدالت که به کلام و سخنوری نیست، به عمل است. راه عمل را هم که قانون اساسی ۹۸ درصدی مردم روشن کرده است. انصافاً باید بگوییم که دسترسی همگانی به بهداشت و سلامت در جامعه ما راه نزولی را طی کرده است و این از مواردی است که جهان و کشور خود را بدتر از زمانی که تحویل گرفتیم تحویل می‌دهیم. خوب این میثاق ملی. ببینیم میثاق بین‌المللی که بخش اعظم آن را هم در درجه اول رنج‌دیدگان و اندیشمندان پس از جنگ جهانی دوم در سال ۱۳۲۷/۱۹۴۸ به تصویب رساندند، چه می‌گوید. در ماده ۲۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است که: **هر کس حق برخورداری از استاندارد زندگی کافی برای تندرستی و رفاه خود و خانواده‌اش، از جمله خوراک، پوشاک، مسکن و مراقبت‌های پزشکی**

و خدمات اجتماعی لازم را دارد، و در مواقع بیکاری، بیماری، نقص عضو، بیوگی، پیری یا سایر موارد عدم معاش در شرایط خارج از اختیار خود، حق برخورداری از تامین را دارد.
باز هم باید از سر انصاف گفت که قانون اساسی ایران در این باره هم صراحت بیشتری دارد و هم حمایت قاطع‌تری را تضمین کرده است.

٤. مسکن برای همه

چهارمین بنیاد عدالت برای همگان، مسکن برای همگان است. همین امروز را در نظر بگیرید. نه تنها مقامات کشور، بلکه پدرها و مادرها هم به جوانان پیشنهاد می‌کنند که بچه‌ها ازدواج کنید، انسان همیشه جوان و فعال نیست، همیشه همه چیز روبراه نیست، روزهای سخت، روزهای بیماری، پیری و هزار مشکل دیگر در پیش است، و در جامعه‌ای که دولت تقریباً مردم را به حال خودشان رها کرده است باید همسری داشته باشید، کنار هم باشید و از هم حمایت کنید. ما پدر و مادرها امروز هستیم و فردا نیستیم. این‌ها حرف‌های ما آدم‌های عادی است. دولتمردان که عقل‌شان بیش‌تر می‌رسد از پیری جامعه و رشد اقتصادی و مسائل مهم‌تر به زعم خودشان داد سخن می‌دهند. اما یکی نیست که این سؤال ساده را بپرسد: چطوری؟ بچه‌های ما از ما می‌پرسند و ما خفه‌خان می‌گیریم. اما آیا کسی هم جرأت دارد از شما آقایان و خانم‌های صاحب قدرت و البته ثروت بپرسد؟ بچه‌ها دیگر حتی نمی‌توانند جایی را اجاره کنند، چه برسد بخرند. البته بچه‌ها که می‌گوییم منظورمان بچه‌های زحمتکشان فکری و یدی است، نه بچه‌هایی که با ۱۸ سال سن با ماشین‌های چند میلیاردی خیابان‌های شمال شهر تهران و شهرهای بزرگ را زیر پا می‌گذارند. صحبت از خانه‌هایی است با متراژ ۵۰ متر، متری ۴۰ میلیون تومان. تا برسد به خانه‌های چند صدمتری، آن هم متری ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون. البته این جا صحبت از تهران است. بقیه جاها هم همین است منتهی با تناسب خودشان.

آقایان و خانم‌ها، بچه‌های ما زندگی را دوست دارند، دل‌شان می‌خواهد ازدواج کنند، همسرشان را هم مدت‌هاست پیدا کرده‌اند، دل‌شان برای بچه‌های کوچولو غش می‌رود، اما آخر شرط اول یک زندگی داشتن مسکن است. ما پدر و مادرها که ۴ میلیون تومان حقوق برایمان تصویب کرده‌اید، تازه اگر بدهید و به موقع بدهید، چگونه به بچه‌هایمان کمک کنیم. یکی می‌خواهد به ما کمک کند. این گرفتاری‌ها نه در مقیاس امروز، که هولناک است، در مقیاس خودش قبل از انقلاب هم مطرح بود. سخن موسیاه‌هایی که دست به انقلاب زدند این بود که مسکن حق حداقلی یک شهروند است. آن هم در کشوری که ارث پدری‌اش مخازن نفت است،

گاز است، سرزمین پهناوری با هزاران امکان است. این است که آمدند و در اصل ۳۱ قانون اساسی نوشتند: **داشتن مسکن متناسب با نیاز، حق هر فرد و خانواده ایرانی است. دولت موظف است با رعایت الویت برای آنها که نیازمندترند، به‌خصوص روستانشینان و کارگران زمینه اجرای این اصل را فراهم کند.** لطفا باز هم توجه کنید به عبارت‌هایی چون «**داشتن مسکن متناسب با نیاز، حق هر فرد و خانواده ایرانی است**»، «**دولت موظف است**»، «**به‌خصوص روستانشینان و کارگران**» و در اصل ۴۳ تأکید کردند که اقتصاد کشور باید بر اساس ضوابط زیر استوار شود: ۱. **تامین نیازهای اساسی: مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و امکانات لازم برای تشکیل خانواده برای همه.**

آقایان و خانم‌های محترم توصیه به ازدواج لازم نیست، این دو ماده قانون اساسی را اجرا کنید، آن‌وقت ممکن است نگران افزایش جمعیت شوید! واقعاً موسیاه‌های دیروز و در آستانه‌های امروز نمی‌فهمیدند که برای چنین برنامه‌های بشردوستانه‌ای مبارزه کردند و حتی موفق شدند آن را در قانون اساسی بگنجانند و ۹۸ در صد مردم هم آن را تأیید کنند؟ خوب این از میثاق ملی. ما نمی‌فهمیدیم آنهایی که میثاق جهانی حقوق بشر را هم تصویب کردند و ایران هم آن را تصویب کرد و تا امروز هم از آن خارج نشده است، آنها هم نمی‌فهمیدند که در ماده ۲۵ نوشتند: **هرکس حق برخورداری از استاندارد زندگی کافی برای تندرستی و رفاه خود و خانواده‌اش، از جمله خوراک، پوشاک، مسکن و مراقبت‌های پزشکی و خدمات اجتماعی لازم را دارد، و در مواقع بیکاری، نقص عضو، بیوگی، پیری یا سایر موارد عدم معاش در شرایط خارج از اختیار خود، حق برخورداری از تأمین را دارد؟** راستی تفاوت این ماده با مواد قانون اساسی ما در چیست؟ واژه‌ها فقط جابجا شده‌اند، تازه باز هم صراحت و تضمین قانون

اساسی ما بیشتر و مؤکدتر است. می‌دانید چرا این مواد این قدر به هم شبیه‌اند، چون در تمام دنیا مردم همین‌ها را از دولت‌ها می‌خواهند. چون بدون آنها نمی‌شود زندگی کرد، ازدواج کرد و بچه‌دار شد. به همین سادگی.

۵. ورزش برای همه

چه کسی است که نداند ورزش تا چه اندازه برای مردم به‌ویژه جوانان ضروری است؟ چه کسی است که نداند وقتی نوجوان یا جوانی با ورزش پیوند می‌خورد، از اعتیاد، حتی سیگار، از الکل و ده‌ها عامل تخریب‌کننده شخصیت در امان می‌ماند؟ چه کسی است که نداند اگر مردم یک کشور به سادگی به ورزش، هر ورزشی که دوست داشتند، دسترسی همگانی و رایگان داشته باشند، از بیماری‌های گوناگون و هزینه‌های هولناک بیمارستانی چه برای خودشان و چه برای دولت‌شان، به میزان زیادی نجات می‌یابند؟ چه کسی است که نداند ورزش چه شادی‌های بزرگ و چه اعتماد به نفس‌های مفید و چه فروتنی‌های راستین برای زنان و مردان به ارمغان می‌آورد؟ آقایان و بانوان صاحب قدرت، به جای هزینه پلیس و زندان و مراکز ترک اعتیاد و صدها هزینه دیگر، ورزشگاه بسازید. بگذارید هر ایرانی در کوتاه‌ترین فاصله به ورزشگاهی دسترسی داشته باشد، البته رایگان و همگانی. در این باره هم موسیاه‌های دهه ۵۰ درست می‌اندیشیدند، آرزوی‌شان این بود که بچه‌ها لباس ورزشی بپوشند و نه در کوچه‌ها، بلکه در ورزشگاه‌های زیبا به هر ورزشی که مایل‌اند بپردازند، این بود که آرزوهای خود را در قانون اساسی بازتاب دادند و به صراحت در بند ۳ اصل سوم قانون اساسی اعلام کردند که: **آموزش و پرورش و تربیت بدنی رایگان برای همه در تمام سطوح و تسهیل و تعمیم آموزش عالی** از وظایف دولت ایران است. توجه کنید لطفاً: **دولت موظف است که تربیت بدنی رایگان را برای همه فراهم آورد.** اما شما چه کردید، باز هم مطابق معمول امکانات ورزشی را طبقاتی کردید. در تهران به نام انقلاب مجموعه‌ای ساختید که تنها صاحبان ثروت می‌توانند از آن استفاده کنند. در حالی که بسیاری از مردم، به‌ویژه جوانان در آرزوی یک استخر روباز در تابستان می‌سوزند، برای ثروتمندان در ورزشگاه انقلاب استخر روبازی ساختید که در زمستان و زیر برف، ثروتمندان از آب گرم آن لذت ببرند. فقط تهران نیست، در تمام شهرهای بزرگ این امکانات را برای آن ده درصد جامعه فراهم کردید. می‌گویید نه، نگاهی به حق عضویت‌ها و هزینه‌های این ورزشگاه‌ها بیندازید. به جای ایجاد امکانات ورزشی و امکان دسترسی همگان به تجهیزات ورزشی در واقعیت، هر مسابقه فوتبال در اروپا- باشگاهی و ملی- را با

هزینه سنگین خریدید تا جوانان به جای ورزش واقعی به نشستن جلوی تلویزیون عادت کنند و به جای آن که خود، بازی کنند و قهرمان و پهلوان شوند، از بازی چهره‌های مشهور فوتبال مشعوف شوند و در کنار آن چندین و چند برنامه فوتبالی فراهم کردید که حاشیه‌سازی کنند و جوانان را شیفته این یا آن تیم، این یا آن بازیکن کنند. ورزش به چند ورزش مافیایی و پول‌ساز محدود شد و هر روز صحبت از خرید و فروش این یا آن بازیکن است. زمین ورزش، لباس‌های بازیکنان و حتی داور وسط به جولانگاه تبلیغات کالاها تبدیل شده‌اند. بچه‌ها حتی مثل نسل ما نمی‌توانند در کوچه‌ها یا زمین‌های بایر دور و بر شهرها بازی کنند، زمین خیلی گران است و هر کس رسیده، دور اموالش را حصار کشیده و کوچه‌ها هم در تصرف اتوموبیل‌هاست. دیدید که در میثاق ملی ما چه صراحتی و چه حمایتی از تربیت بدنی رایگان صورت گرفته است. هر چه در میثاق اعلامیه جهانی حقوق بشر گشتم، جز ماده **۲۵ که استراحت و فراغت را حق همگان اعلام کرده است**، چیزی درباره حق همه در برخورداری از تربیت همگانی رایگان نیافتم.

گرچه بسیاری از خواسته‌های آزادی‌خواهانه مردم ایران در قانون اساسی بازتاب پیدا کرد، و حتی یکی دو سال به طور ناقص اجرا شد، اما شروطی در قانون گنجانده شد که در شرایط معین، دولت می تواند به استناد آنها آزادی اجتماعی را محدود یا مسدود کند.

٦. فرهنگ برای همه

ششمین پایه عدالت برای همگان، دسترسی همگان به فرهنگ است. منظور ما در این جا مفهوم محدود فرهنگ است که خیلی شبیه به داشتن شعور یا فهمیدگی است نه مثلاً مجموعه دستاوردهای مادی و معنوی مردم ایران. انسان‌ها با شعور یا بی‌شعور به دنیا نمی‌آیند، بلکه در عمر خود در دامن خانواده و جامعه با شعور یا بی شعور می‌شوند. برای آنکه انسان با شعور شود، باید کتاب‌های خوب بخواند، فیلم‌های آگاهی‌بخش و پرورنده عاطفه ببیند، موسیقی فاخر بشنود، تئاترهای ارزنده ببیند و در محافل و انجمن‌های ادبی و فرهنگی سزاوار شرکت کند. اگر می‌خواهید مردم با فرهنگ، با شعور و آگاه شوند و عواطف انسانی نسبت به دیگر انسان‌ها و سایر موجودات در آنها بروز پیدا کند، راهش این است که در کشور کتاب‌های خوب در تیراژ فراوان منتشر شود، قیمت آنها بسیار پایین باشد و در همه شهرها و روستاها ارائه شود. در هر محله‌ای کتابخانه عمومی وجود داشته باشد، کتابخانه در محوطه‌ای زیبا و پرگل احداث شود، همه کتاب‌های جدید منتشر شده را داشته باشد، ۲۴ ساعته یا حداقل ۱۶ ساعته

باشد، دارای سرویس بهداشتی، دستگاه چای و قهوه‌نوشی و میزها و صندلی‌های راحت و زیبا باشد، همه نشریات و روزنامه‌ها را داشته باشد و کارکنان آن مردمی فرهنگی، علاقمند به‌کتاب و شیفته ارتقای آگاهی جوانان باشند. اگر می‌خواهید مردم با فرهنگ باشند، باید با کمک دولت، فیلم‌ها و سریال‌های خوب از رویدادهای تاریخی آموزنده و شخصیت‌های اثرگذار تهیه شود و در تمام کشور از جمله در روستاها و شهرهای کوچک به نمایش درآید. فیلم‌های خوبی که در سراسر جهان تهیه می‌شود- نه فقط سه یا چهار کشور جهان- در تمام کشور و برای همه مردم با قیمت‌های بسیار پایین به نمایش درآید. هیچ شهری بدون سالن موسیقی و سالن تئاتر نباشد. تئاترها و کنسرت‌های خوب فقط در یک یا دو شهر بزرگ به نمایش درنیایند و امکانات کافی در اختیار کارگردانان و تهیه‌کنندگان و بازیگران گذاشته شود که آنها آثار خود را در تمام کشور به نمایش بگذارند. نشست‌های نقد و بررسی کتاب و فیلم و تئاتر و موسیقی و دیگر هنرها در همه جا تشکیل شود و مورد حمایت قرار گیرد تا به‌تدریج با نقد و بررسی، ارتقای فرهنگی حاصل شود. امکان مسافرت و گردش و دیدار آثار باستانی و فرهنگ‌های گوناگون مردم، به‌ویژه برای دانش‌آموزان و دانشجویان فراهم شود تا جوانان با شناخت از آثار باستانی و ملی و شخصیت‌های خدمتگزار و انسان دوست، به غرور ملی و انسانی دست یابند و به میهن و مردم زحمتکش جهان احترام بگذارند. **در تمام این موارد، دو شرط مهم نباید از خاطر زدوده شود: همگانی باشد و رایگان یا بسیار ارزان در اختیار مردم قرار گیرد.**

اما آنچه در این سال‌ها بر سر فرهنگ آمده، دردناک است. تیراژ کتاب که بین سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۰، ۳۰،۰۰۰ تا ۴۰،۰۰۰ آن هم در کشوری ۴۰ میلیونی بود، به رقم باورنکردنی ۳۰۰، ۲۰۰ و حتی ۱۰۰ آن هم در کشوری با جمعیت نزدیک به ۸۰ میلیون نفر تنزل یافته است. سینمای ما که در دوره‌ای با سینمای فاخر جهان هماوردی می‌کرد، اکنون جز در مواردی معدود، به سینمای اکشن، هجو و مبتذل- منتهی بدون سکس اما با چاشنی شدید خشونت - تبدیل شده است. کتابخانه‌ها جز در موارد استثنایی، به سالن‌هایی غم‌انگیز برای امتحان کنکور، فاقد کتاب‌ها و نشریات روز، بدون سرویس بهداشتی و تجهیزات و امکانات ضروری تبدیل شده‌اند و معمولاً ۸ تا ۱۰ ساعت بیشتر باز نیستند و کارکنان آنها در بیشتر موارد از انگیزه‌های فرهنگی بری هستند. بسیاری از روستاها اصولاً کتابخانه‌ای ندارند. تعداد سینماها در بسیاری از شهرها نه تنها افزایش نیافته‌اند، بلکه با کاهش روبرو هستند و بسیاری از شهرهای ایران، حتی با چند صد هزار جمعیت، حتی یک سینما هم ندارند. در حالی که بخش زیادی از مردم از طریق ماهواره‌ها و امکانات دیگر به سطحی‌ترین فیلم‌ها دسترسی دارند، جز در چند سینمای محدود

کشور، مردم از دیدن بهترین فیلم‌های جهان در سینماهای کشور محروم‌اند و آقایان و خانم‌های مسئول فرهنگ کشور آن را به پای خودکفایی می‌گذارند، غافل از آنکه فرهنگ امری جهانی است و همه مردم از یکدیگر می‌آموزند. قیمت اجراهای بسیار اندک موسیقی و تئاتر چنان گران است که از دسترس بسیاری از مردم خارج می‌شود. گاه ابتذال به جایی می‌رسد که رمان انسان‌سازی چون بینوایان را به صورت تئاتر درمی‌آورند و سیلیبریتی‌ها، آن را در سالن‌های لاکچری هتل‌های بالای شهر به نمایش درمی‌آورند. در این هتل‌ها صف اتوموبیل‌های گران قیمت و غذاهای رنگارنگ بسیار گران، از خود تئاتر برای مخاطبان جذاب‌تر است.

متأسفانه در قانون اساسی ایران علیرغم کلی‌گویی‌های فراوان درباره فرهنگ، توجهی به امکانات ارتقای فرهنگ از جمله در زمینه‌های کتابخوانی، تئاتر، سینما، موسیقی، و هنرهای دیگر نشده و برخلاف دیگر حقوقی که از آنها سخن گفتیم، از همگانی، یا رایگان و ارزان قیمت بودن آنها سخنی به میان نیامده است و این البته از کوتاهی‌های موسیاه‌های دهه ۵۰ است که علیرغم توجه به فرهنگ به بازتاب مصداقی آن در قانون اساسی توجهی نکردند. آنچه که در ماده ۲۷ اعلامیه جهانی حقوق بشر هم آمده است، دردی از دردها را درمان نمی‌کند و یک کلی‌گویی کم‌محتوی بیش نیست: **هر کسی آزادانه حق مشارکت در زندگی فرهنگی جامعه، بهره‌مندی از هنر و سهیم شدن در پیشرفت علمی و فواید آن را دارد.**

۷. محیط زیست سالم برای همه

این که محیط زیست سالم و پایدار حق همگان است، امروز ظاهراً آن‌قَدَر روشن است که کم‌ترکسی در صحت آن تردید می‌کند. هر چند عمل دولت‌ها از جمله دولت ایران نشان می‌دهد که باوری به آن ندارند. اما در دهه ۵۰ اهمیت محیط زیست، چه در گفتمان جهانی و چه در گفتمان ملی حضور بارزی نداشت. در میثاق اعلامیه جهانی حقوق بشر هم اصلاً از واژه محیط زیست استفاده نشده است. با این وجود بسیار جالب و نشان‌دهنده توجه جدی موسیاه‌های آن دهه است که چنین اصل درخشانی- منظور اصل پنجاه است- در قانون اساسی ایران بازتاب یافته است: **در جمهوری اسلامی، حفاظت محیط زیست که نسل امروز و نسل‌های بعد باید در آن حیات اجتماعی رو به رشدی داشته باشند، وظیفه عمومی تلقی می‌گردد. از این رو فعالیت‌های اقتصادی و غیر آن که با آلودگی محیط زیست یا تخریب غیرقابل جبران آن ملازمه پیدا کند، ممنوع است.** گرچه در در این اصل **سخن از وظیفه دولت یا تکلیف دولت در میان نیست،** اما از عبارت **ممنوع است** می‌توان دریافت که قانون اساسی چه وظیفه

سنگینی بر عهده دولت گذاشته است. اما دولت ایران هرگز این وظیفه را به درستی انجام نداد و در نتیجه امروز به گفته خود آقایان و بانوان صاحب قدرت، ایران درگیر دشوارترین شرایط زیست محیطی است. جنگل‌ها یا سوختند، یا به تاراج رفتند. کوه‌ها شکافته شدند. پرندگان از شهرها گریختند و دریاچه‌ها و رودها خشکیدند. استان‌هایی چون گیلان و مازندران که در سرزمین خشک ما، گنجینه‌هایی بی‌نظیرند، در کمال بی‌رحمی به رستوران، املاکی و ویلا و فروشگاه‌های لاکچری برای ۱۰ در صد جامعه تبدیل شدند و کشاورزهای مزارع سرسبز برنج و چای، به نگهبان‌های ویلاهای لاکچری تازه به دوران‌رسیده‌های خوش‌گذران تغییر شغل دادند. فریاد خوزستان، مهم‌ترین منبع غذایی کشور حتی به گوش دولتمردان هم رسید و روستائیان اصفهان به خیابان‌ها آمدند. شهرها را چنان آکنده از اتوموبیل کردند که در بخش مهمی از سال، رادیو و تلویزیون از کهنسالان و کودکان می‌خواهد که از ترس آلودگی هوا خانه‌ها را ترک نکنند و گاه مقامات مسئول چندین روز شهرها را تعطیل می‌کنند. در شهرهای کوچک و بزرگ، با ماشین‌آلات سنگین خانه‌های مقاوم را خرد کردند و در پی سودهای بادآورده، چنان برج‌هایی در کوچه‌ها و خیابان‌های باریک ساختند که دیدن آسمان دشوار شد. آیا هنوز کسی در این مملکت هست که باور نداشته باشد که اصل پنجاه قانون اساسی زیر پای صاحبان ثروت و قدرت که آزمندانه و حریصانه تنها سود خود را دنبال و محیط زیست را نابود می‌کنند، لگدمال شده است؟ اصل ۵۰ قانون اساسی علیرغم نقصان‌هایی که دارد بیانگر سطح بالای آگاهی مشارکت‌کنندگان در انقلاب است.

ب: آزادی‌های اجتماعی و فردی

موسیاه‌ها و رزمندگان با تجربه سپیدمویی که در انقلاب شرکت داشتند، تنها عدالت اجتماعی برای همگان یا حقوق دمکراتیک را دنبال نمی‌کردند، بلکه دفاع از آزادی‌های اجتماعی و فردی را هم جزء جدایی‌ناپذیر رهایی انسان تلقی می‌کردند. این آزادی‌ها را آزادی‌های دمکراتیک هم می‌نامند. آنها باور داشتند که گرچه آزادی‌های دمکراتیک به خودی خود، بسیار مهم‌اند، اما بدون اجرای حقوق دمکراتیک یا عدالت اجتماعی برای همگان، در بلند مدت، رنگ می‌بازند و صاحبان قدرت و ثروت، با ارائه تعریف‌های معین، آنها را به ابزاری برای مشروعیت بخشیدن به قدرت و ثروت حاصل از چپاول و غارت خود تبدیل می‌کنند.

آزادی‌های دمکراتیک به دو بخش تقسیم می‌شود: آزادی‌های اجتماعی و آزادی‌های

فردی. اما آن‌چنان در هم تنیده‌اند که به سختی می‌توان آنها را از هم تفکیک کرد.

۱. آزادی‌های اجتماعی

آزادی‌های اجتماعی یعنی آزادی احزاب سیاسی، اتحادیه‌های صنفی، به‌ویژه اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان، آزادی رسانه‌ها و نشریات، انتشار کتاب‌ها بدون سانسور و آزادی تظاهرات و اجتماعات. این آزادی‌ها حقی مسلم و همگانی است که میثاق بین‌المللی حقوق بشر هم آنها را به رسمیت شناخته است و ما در این جا به موادی از آنها اشاره می‌کنیم. در ماده ۵ آمده است که: **هیچ کس را نباید تحت شکنجه یا رفتار یا کیفر ظالمانه، غیر انسانی یا تحقیرآمیز قرار داد.** ماده ۹ یادآور می‌شود که: **هیچ‌کس را نباید خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید کرد.** در ماده ۱۱ می‌خوانیم که: **هر کس که به ارتکاب جرمی متهم شود، حق دارد که بی‌گناه فرض شود، مگر آنکه طبق قانون در دادگاهی علنی، که در آن کلیه ضمانت‌های لازم برای دفاع او در اختیارش باشد، مجرم شناخته شود. هیچ کس به خاطر انجام یا عدم انجام عملی که در هنگام ارتکاب، به موجب قانون ملی یا بین‌المللی، جرم محسوب نمی‌شده است، نباید مجرم شناخته شود. همچنین کیفری شدیدتر از آنچه در موقع ارتکاب جرم برای آن مقرر بوده است نباید اعمال شود.** در ماده ۲۰ این اعلامیه تأکید می‌شود که: **هر کس حق آزادی تجمع و تشکل مسالمت‌آمیز را دارد. هیچ کس را نمی‌توان مجبور به تعلق به تشکلی کرد.** اصل ۲۳ بار دیگر بر این امر صراحت دارد: **هر کس برای حمایت از منافع خود حق تشکیل اتحادیه‌های صنفی و عضویت در آن را دارد.**

اعتصاب بیش از ۲۰۰۰ نفر از کارگران
مجتمع مس سونگون ورزقان، آذر ۱۴۰۰

وقتی در سال **۱۳۵۷**، انقلاب ایران به پیروزی سیاسی رسید، بیش از پنجاه سال بود که جز در دوره‌ای کوتاه، مردم ایران از آزادی‌های اجتماعی محروم بودند. در تمام دوره رضا شاه پهلوی آزادی‌های اجتماعی مصرح در قانون اساسی مشروطیت ایران بی‌محابا سرکوب شده بود. با ورود متفقین به ایران، شرایط ویژه جنگ جهانی دوم، تغییر نسبی تناسب نیروها در جهان و نیز تحت تأثیر مبارزات مردم ایران، دیکتاتوری رضا شاه فروریخت و تا شکل‌گیری دیکتاتوری محمدرضا شاه پهلوی، بین سال‌های **۱۳۲۰** تا **۱۳۲۵** مردم ایران توانستند طعم آزادی‌های اجتماعی نسبی را بچشند. اما دیکتاتوری، دوباره از سال **۱۳۲۵** تا سال **۱۳۲۹** فضای اجتماعی ایران را در برگرفت. با نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق، ایران بار دیگر به آزادی‌های اجتماعی نسبی دست یافت. اما کودتای **۲۸** مرداد، این بار دیکتاتوری **۲۵** ساله‌ای را بر میهن ما حاکم کرد. یعنی در **۵۳** سال حکومت پهلوی مردم ایران تنها در **۷** یا **۸** سال از حق مسلم خود که در قانون اساسی مشروطیت تصریح شده بود، یعنی از آزادی‌های اجتماعی آن هم به صورت محدود، برخوردار بودند. آن هم زمانی بود که به دلایل گوناگون، دو پادشاه، پدر و پسر، امکان اعمال قدرت نداشتند. در این دوران طولانی که تقریباً دو نسل را در بر می‌گیرد، جز یکی دو حزب دربار ساخته و تشکل‌های زرد حکومتی خبری از آزادی‌های اجتماعی نبود. احزاب و سازمان‌ها سرکوب می‌شدند. روزنامه‌ها و کتاب‌ها را دولت پیش از انتشار کنترل و سانسور می‌کرد. بسیاری از زندانیان سیاسی کسانی بودند که کتاب به زعم دولت مضر را مطالعه کرده بودند. فیلم‌ها و تئاترها هم از این شرایط مصون نبودند. از اجتماعات و تظاهرات مردمی هم نشانی نبود. به این دلایل بود که یکی از سه شعار اصلی مردم در انقلاب در کنار استقلال و عدالت اجتماعی، آزادی بود.

گرچه بسیاری از خواسته‌های آزادی‌خواهانه مردم ایران در قانون اساسی بازتاب پیدا کرد، و حتی یکی دو سال به طور ناقص اجرا شد، اما شروطی در قانون گنجانده شده بود که در شرایط معین، دولت می‌توانست به استناد آنها آزادی اجتماعی را محدود یا مسدود کند. اول اجازه بدهید از اصول بدون خدشه نام ببریم، بعد به آنهایی برسیم که امکان تخطی از آنها را به صاحبان قدرت و ثروت می‌داد. در اصل **۲۳** آمده است: **تفتیش عقاید ممنوع است و هیچ‌کس را نمی‌توان به صرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مؤاخذه قرار داد.** یا در اصل **۳۸** آمده است: **هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار و یا کسب اطلاع ممنوع است، اجبار شخص به شهادت، اقرار یا سوگند مجاز نیست و چنین شهادت و اقرار و سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.** یا در اصل **۳۹** به صراحت تصریح

شده است که: **هتک حرمت و حیثیت کسی که به حکم قانون دستگیر، بازداشت، زندانی یا تبعید شده به هر صورت که باشد ممنوع و موجب مجازات است.** اما اصولی هم هست که با آوردن «اما و اگر»، در شرایط معین، صاحبان قدرت و ثروت اگر بخواهند می‌توانند کل آن اصول را منتفی کنند. به عنوان نمونه می‌توان از اصل ۲۴ سخن به میان آورد: **نشریات و مطبوعات در بیان مطالب آزادند مگر آنکه مخل به مبانی اسلام یا حقوق عمومی باشد. تفصیل آن را قانون معین می‌کند.** یا در اصل ۲۵ آمده است: **بازرسی و نرساندن نامه‌ها، ضبط و فاش کردن مکالمات تلفنی، افشای مخابرات تلگرافی و تلکس، سانسور، عدم مخابره و نرساندن آنها، استراق سمع و هرگونه تجسس ممنوع است مگر به حکم قانون.** یا می‌توان از اصل ۲۶ یاد کرد که: **احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده آزادند، مشروط به اینکه اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند. هیچ کس را نمی‌توان از شرکت در آنها منع کرد یا به شرکت در یکی از آنها مجبور ساخت.** یا به اصل ۲۷ اشاره نمود: **تشکیل اجتماعات و راه پیمایی‌ها، بدون حمل سلاح، به شرط آنکه مخل به مبانی اسلام نباشد آزاد** است. یا به اصل ۳۷ استناد کرد که: **اصل، برائت است و هیچ کس از نظر قانون مجرم شناخته نمی‌شود، مگر اینکه جرم او در دادگاه صالح ثابت گردد.** آشکار است که از عبارت‌هایی چون **مخل به مبانی اسلام و حقوق عمومی** و **مگر به حکم قانون** و **مشروط به اینکه اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی**، یا **دادگاه صالح** که جایگزین **دادگاه علنی** شده است، در شرایط معین چه تعابیر و تفاسیر گوناگون می‌توان ارائه کرد. ضمن آنکه در اصول و مواد مربوط به **آزادی‌های دمکراتیک**، بر خلاف اصول و مواد **حقوق دموکراتیک** سخنی از **حق مردم** و **وظایف دولت** در میان نیست.

بسیاری از مبارزان و برخی سازمان‌های سرد و گرم روزگار چشیده، نسبت به این موارد هشدار دادند، اما شور انقلابی و باور بخش مهمی از مردم به صداقت دولتمردان تازه به قدرت رسیده و کم تجربگی بسیاری از انقلابیون، این هشدارها را ناکام گذاشت. تضعیف آزادی‌های اجتماعی که با شروع جنگ عراق علیه ایران، آغاز شده بود، پس از پایان جنگ و تغییر تدریجی تناسب نیروها به سود سرمایه سالاران، تشدید شد. امروز پس از ۴۳ سال که از پیروزی انقلاب گذشته است، کم‌تر کسی را می‌توان یافت که بتواند از اجرای قانون اساسی درباره آزادی‌های اجتماعی سخن بگوید. تحقیقاً هیچ حزب سیاسی واقعی در کشور وجود ندارد که در سراسر کشور حضور داشته باشد، از برنامه، اساسنامه و روزنامه برخوردار باشد؛ عضوگیری کند،

کنگره برگزار کند، رهبران آن مشخص باشند و تابلو و دفتر آن در شهرهای کشور وجود داشته باشد. حضور حزب‌های چند نفره را که حول و حوش انتخابات، چند روزی پیدایشان می‌شود و بعد چون برف در آفتاب آب می‌شوند، نه مردم جدی می‌گیرند و نه دولتمردان. هنوز یکی از افتخارات تمام دولتمردان کشور این است که عضو هیچ حزب سیاسی نیستند انگار سازمان یافتگی باعث شرمساری است. در مجلس هیچ فراکسیون رسمی حزبی وجود ندارد و صاحبان قدرت و ثروت ترجیح می‌دهند خود را اصولگرا، اصلاح‌طلب یا اصولگرای اصلاح‌طلب بخوانند. از سندیکاهای مستقل کارگران، معلمان، دهقانان، پرستاران و... اثری نیست.

این در حالی است که صاحبان قدرت و ثروت در تشکل‌های اصناف و اتاق‌های گوناگون با قدرت از منافع خود حراست می‌کنند. از روزنامه‌هایی که از آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک زحمتکشان فرودست دفاع کنند و محرومان را از حقوق خود آگاه کنند، کم‌تر نشانی می‌توان یافت. گرچه انتشار کتاب، هم از نظر موضوع و هم از نظر تنوع، به نسبت پیش از انقلاب پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشته است، اما اگر تیراژهای اندک کتاب‌ها را در نظر بگیریم که در اکثریت مواقع کم تر از ۱۰۰۰ نسخه در کشوری ۸۰ میلیونی است، کم‌تر جای خوشحالی باقی می‌ماند. تقریباً هیچ تظاهرات مسالمت‌آمیز مستقلی در کشور صورت نمی‌گیرد و گروه‌های مستقل حتی نمی‌توانند برای دفاع از خلق فلسطین و در محکومیت اسرائیل یا مثلاً در حمایت از محیط زیست به خیابان‌ها بیایند. قانون اساسی اجتماعات و راه پیمایی‌ها را آزاد دانسته است، به شرط آنکه مسلحانه و مخل مبانی اسلام نباشد. راه پیمایی گروه‌های مستقل برای دفاع از فلسطین یا حمایت از محیط زیست یا برای اینکه کارگران و معلم‌ها و پرستاران خواستار دریافت حقوق معوقه خود شوند، نیاز به مجوز ندارد فقط باید به اطلاع دولت برسد برای آنکه دولت شرایط برخورداری از حق قانونی مردم را فراهم آورد. کدام یک از این راه‌پیمایی‌ها در ایران مسلحانه بوده یا در آنها توهینی به دین اسلام شده است؟ چرا باید شرکت در چنین همایش‌ها و راه پیمایی‌ها با اضطراب و نگرانی همراه باشد؟ درد بسیار است و بهتر است سخن را کوتاه کنیم. فقط این را اضافه کنیم که این امکانات قانونی نه تنها باعث آزادگی، صراحت و حق‌طلبی مردم می‌شود، بلکه به سلامت و نشاط جامعه کمک می‌کند و حکومت‌ها

قانون اساسی بر اقتصاد برنامه ریزی شده منظم و صحیح تاکید می کند نه بر اقتصاد به اصطلاح بازار و هرج و مرج ناشی از رقابت. تمام کسانی که با اقتصاد برنامه ریزی شده مخالف اند در زندگی شخصی خود و در خانواده خود طرفدار برنامه اند.

را از آسیب مصون می‌کند. با تمام کاستی‌هایی که قانون اساسی ایران در رابطه با آزادی‌های اجتماعی و فردی دارد، اما سپید مویان امروز و سیاه مویان دوران انقلاب موفق شدند این بند مهم را در اصل ۹ قانون اساسی قرار دهند که بسیار هشداردهنده است: **هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادی‌های مشروع را، هر چند با وضع قوانین و مقررات، سلب کند.**

۲. آزادی‌های فردی

در مورد آزادی‌های فردی هم اعلامیه جهانی حقوق بشر بر حقوق معینی تاکید کرده است: ماده ۳: **هرکس حق حیات، آزادی و امنیت شخصی را دارد.** ماده ۶: **هرکس حق دارد همه جا به عنوان شخص در برابر قانون به رسمیت شناخته شود.** ماده ۱۸: **هرکس حق آزادی فکر، وجدان و دین را دارد؛ این حق شامل آزادی تغییر دین یا اعتقاد، و همچنین شامل آزادی اظهار دین یا اعتقاد در تعالیم، اعمال، عبادات و شعایر، چه به تنهایی و چه به اتفاق دیگران و در جمع یا خلوت است.** ماده ۱۹ : **هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد؛ این حق شامل آزادی در داشتن عقاید بدون مداخله و مزاحمت، و آزادی در طلب و کسب و نشر اطلاعات و افکار از طریق هر رسانه‌ای و بدون ملاحظات مرزی است.** ماده ۲۷: **هرکس حق حفاظت از منافع معنوی و مادی هر محصول علمی، ادبی، یا هنری را که خود پدیدآورنده‌اش باشد، دارد.**

قانون اساسی ایران هم بر مواردی از آزادی‌های فردی تاکید کرده است، از جمله در اصل ۲۲: **حیثیت، جان، مال، حقوق، مسکن و شغل اشخاص از تعرض مصون است مگر در مواردی که قانون تجویز کند.** یا در اصل ۳۳ تأکید می‌کند که: **هیچ کس را نمی‌توان از محل اقامت خود تبعید کرد یا از اقامت در محل مورد علاقه‌اش ممنوع یا به اقامت در محلی مجبور ساخت، مگر در مواردی که قانون مقرر می‌دارد.** یا در اصل ۳۴ یادآور می‌شود که: **دادخواهی حق مسلم هر فرد است و هر کس می‌تواند به منظور دادخواهی به دادگاه‌های صالح رجوع نماید. همه افراد ملت حق دارند این گونه دادگاه‌ها را در دسترس داشته باشند و هیچ‌کس را نمی‌توان از دادگاهی که به موجب قانون حق مراجعه به آن را دارد منع کرد.**

با این وجود، توجه به آزادی‌های فردی در قانون اساسی ایران ضعیف است به خصوص که اندک اصولی که به این حق پرداخته‌اند هم با افزودن عبارت **مگر در مواردی که قانون مقرر می‌دارد**، تضعیف می‌شوند. مطالعه قانون اساسی ایران و اعلامیه جهانی حقوق بشر نشان می‌دهد که در اعلامیه جهانی حقوق بشر، آزادی‌های فردی و اجتماعی پر رنگ‌تر از حقوق

دمکراتیک و در قانون اساسی ایران، حقوق دمکراتیک بسیار پررنگ‌تر از آزادی‌های فردی و اجتماعی است. در سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ که مبارزات مردم ایران اوج گرفته بود و زن و مرد، فارغ از این که حجاب دارند یا ندارند، کراوات می‌زنند یا نمی‌زنند و محاسن دارند یا ندارند، در نبردها شرکت داشتند، کم‌ترکسی فکر می‌کرد که شاید روزی برسد که شهروندان به خاطر این ویژگی‌ها مورد بازخواست یا تبعیض قرار بگیرند. شاید امروز برای نسل جوان عجیب باشد که حتی تا سال ۱۳۶۰ حجاب اجباری نبود. اگر نگاهی به عکس‌های نخستین هیئت دولت بیندازید ۹۰ درصد آنها با کراوات هستند، حتی نخست‌وزیر. در میان نمایندگان مجلس و حتی مجلس خبرگان نیز چنین رواداری‌هایی مشهود است. به نظر نگارنده حجاب واقعی، به معنای حفظ حرمت‌های شخصی بیش از هر زمان دیگر بین سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۰ رعایت می‌شد، بدون آنکه قدرت قاهره‌ای بخواهد آن را به جامعه توصیه یا تحمیل کند. لباس زنان و مردان عموماً شلوار و پیراهنی بود بسیار ساده. خانم‌هایی که حجاب به مفهوم امروز را نداشتند در کمال سادگی لباس می‌پوشیدند، موهای خود را بسیار ساده می‌آراستند و استفاده از لوازم آرایش در حد بهداشت و پاکیزگی بود. بعدها مجموعه حاکمیت سختگیری‌های حیرت‌آوری را در این موارد به کار بستند که سرخوردگی عجیبی را به دنبال داشت. هنوز هم در دانشگاه‌ها زدن کراوات عملاً ممکن نیست. حجاب اجباری است و برای پذیرش مسئولیت در پست‌های مهم‌تر حد معینی از ظاهر افراد جنبه ضروری دارد.

دولت چگونه زمینه اجرای حقوق و آزادی‌های دمکراتیک را فراهم کند؟

حالا که حقوق و آزادی‌های دمکراتیک را تعریف کردیم و یادآور شدیم که اجرای این حقوق و آزادی‌ها زمینه‌ساز سلامت، صداقت، بهروزی و سربلندی ملت و دولت است، این پرسش مطرح می‌شود که آیا قانون اساسی تمهیدات لازم برای تحقق آنها را هم فراهم کرده است؟ پاسخ آری است. برای توضیح این آری باید به اصل بسیار مهم و کلیدی ۴۴ قانون اساسی رجوع کنیم. اول این اصل را عیناً می‌آوریم و سپس آن را توضیح می‌دهیم: **نظام اقتصادی جمهوری اسلامی ایران بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه‌ریزی منظم و صحیح استوار است. بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تامین نیرو، سدها و شبکه‌های آبرسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه‌آهن و مانند این‌هاست. که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است. بخش تعاونی شامل شرکت‌ها و موسسات**

تعاونی تولید و توزیع است که در شهر و روستا بر طبق ضوابط اسلامی تشکیل می‌شود. بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می‌شود که مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی و تعاونی است.

این اصل ضمن آنکه بسیار مهم است، چیز عجیب و غریبی را مطرح نمی‌کند. ما در کشوری به نام ایران زندگی می‌کنیم. این سرزمین مانند پدر و مادر ماست. منابعی دارد، مثل آنکه پدر و مادر ارثی برای فرزندان خود می‌گذارند. این منابع به همه مردم –امروز و فردا– ایران تعلق دارد، همانطورکه ارث خانواده به همه بچه‌ها می‌رسد. نفت مال کیست؟ گاز مال کیست؟ محیط زیست مال کیست؟ صنایع بزرگ، بانک‌ها، سدها و صنایع مادر مال کیست؟ خیلی روشن است که این‌ها به همه مردم ایران تعلق دارند. پس باید در اختیار دولتی که به‌راستی نماینده مردم باشد، قرارگیرند تا از منافع آنها برای همه مردم آموزش، بهداشت، مسکن رایگان تأمین کند، وکار را برای همه تضمین نماید، به ارتقای فرهنگ و سلامت یاری برساند و از محیط زیست حفاظت کند.

بخش دوم اقتصاد ایران بخش تعاونی است. تعاونی یعنی چی؟ تعاونی یعنی اینکه به غیر ازگروه کوچکی از صاحبان سرمایه و املاک، بقیه مردم عادی و معمولی پولی ندارند که مثلاً کارخانه یا یک واحد بزرگ کشاورزی مکانیزه ایجاد کنند. این مردم می‌توانند دورهم جمع شوند، پول‌هایشان را روی هم بگذارند، شرکتی درست بکنند وکارخانه یا مزرعه بزرگی پدید آورند. در واقع بخش تعاونی، بخش خصوصی اجتماعی است. بخش تعاونی می‌تواند، به تولید درکشور کمک کند، بر اعتماد به نفس مردم بیفزاید و با پول‌های خرد، کارهای کلان انجام دهد.

بخش سوم اقتصاد ایران به بخش خصوصی تعلق دارد. بخش خصوصی به معنی این است که آقا یا خانمی می‌گوید من نیاز به شریک ندارم، خودم پول کافی دارم و می‌خواهم به تولید یا تجارت بپردازم. بسیار خوب. اما چون تجربه بشر ثابت می‌کند که آزمندی بخش خصوصی پایان ندارد و این بخش علاقه‌مند است دیگر بخش‌ها را هم تصاحب کند، قانون اساسی به تدبیر مهمی دست یازیده است و صراحتاً گفته است که **بخش خصوصی مکمل فعالیت‌های اقتصادی دولتی و تعاونی است.** پس بخش خصوصی باید توسط دو بخش دولتی و تعاونی مهار شود و دیگر آنکه طبق اصل **۵۱** با دریافت مالیات، ثروت و حرص شخصی افراد کنترل شود. باید خاطر نشان کنیم که گرفتن مالیات بر اساس ثروت، هم عاقلانه است و هم عادلانه. چرا؟ روشن است. یک سرمایه دار ممکن است در سال **۴** بار از فرودگاه استفاده کند یا **۵** بار در سال به ویلای خود در شمال برود. اما اکثریت مردم عادی ممکن است که در سراسر عمر خود از هواپیما استفاده نکنند یا یکی دو بار. اصلا ویلایی ندارند که سالانه چندین بار به آن مسافرت کنند. خوب آیا عادلانه است که مالیات یک کارگری که حتی یک بار هم از هواپیما استفاده نمی‌کند و سالی شاید فقط یک بار از جاده‌های شمال عبور کند با آن سرمایه‌دار برابر باشد؟ این از عادلانه‌اش. اما عاقلانه هم هست. چون مانع از شکاف‌های عظیم طبقاتی می‌شود. شکاف طبقاتی بحران به وجود می‌آورد و این بحران‌ها به شورش و قیام و انقلاب منجر می‌شود که همواره برای ملت‌ها به معنای، به هم ریختن اقتصاد، خشونت‌های خیابانی و نابودی ثروت کشور است. اما عدم توجه دولت‌ها که منافع گروه کوچکی از صاحبان ثروت و قدرت را، بر منافع اکثریت ترجیح می‌دهند، وقوع شورش و قیام و انقلاب را ضروری و مفید می‌کند.

در عین حال باید به خاطر داشت که **قانون اساسی بر اقتصاد برنامه‌ریزی شده منظم و صحیح تاکید می‌کند** نه بر اقتصاد به اصطلاح بازار و هرج و مرج ناشی از رقابت. تمام کسانی که با اقتصاد برنامه‌ریزی شده مخالف‌اند در زندگی شخصی خود و در خانواده خود طرفدار برنامه‌اند. برنامه می‌ریزند با پول‌شان چه کنند؟ دختر یا پسرشان را به کدام دانشگاه یا مدرسه بفرستند؟ در تابستان به کدام کشور یا شهر سفر کنند و بر اساس برنامه خود، هتل را به‌طور مثال از دو ماه پیش رزرو می‌کنند. اما وقتی همین برنامه‌ریزی برای یک کشور پیش می‌آید، با خشم به مخالفت می‌پردازند. خوب جامعه هم یک خانواده است، اما خانواده‌ای بسیار بزرگ‌تر. آیا نباید برای بچه‌های این خانواده بزرگ برنامه ریخت؟ این خانواده به کار نیاز ندارد، به تفریح نیاز ندارد؟ به امنیت غذایی نیاز ندارد؟ چرا دارد و برای تحقق آنها باید برنامه دقیق داشته باشد وگرنه جامعه دچار انواع نابسامانی‌ها می‌شود؛ معتاد پیدا می‌کند، الکلی پیدا می‌کند،

تن‌فروش پیدا می‌کند، بیکار پیدا می‌کند که همه برای همه جامعه خطرناک است. وقتی اعتیاد شکل گرفت چه کسی تضمین می‌کند که خانواده ما دچار این آسیب‌ها نشود.

تنها با اجرای درست این اصل است که جامعه می‌تواند بند ۳ اصل ۴۳ را تحقق ببخشد: **تامین شرایط و امکانات کار برای همه به منظور رسیدن به اشتغال کامل و قراردادن وسائل کار در اختیار همه کسانی که قادر به کارند ولی وسائل کار ندارند، در شکل تعاونی، از راه وام بدون بهره یا هر شکل مشروع دیگر که نه به تمرکز و تداول ثروت در دست افراد و گروه‌های خاص منتهی شود و نه دولت را به صورت یک کارفرمای بزرگ مطلق درآورد. این اقدام باید با رعایت ضرورت‌های حاکم بر برنامه‌ریزی عمومی اقتصاد کشور در هریک از مراحل رشد صورت گیرد.**

اینکه صاحبان ثروت و قدرت انقلاب ها را به چنین روزی در می آورند، ذره ای از اهمیت و ضرورت انقلاب ها نمی کاهد و از ارزش مبارزانی که به قیمت جان خویش برای بهروزی همه مردم مبارزه کرده اند و می کنند، کم نمی کند. کار راحتی است که به جای مبارزه با صاحبان قدرت و ثروت که از همه ابزار برای سرکوب و تحمیق برخوردارند، مبارزان صدیق پاک باخته را مورد توهین و افترا قرار دهیم. مثل بسیاری از مواقع این جا هم جای قاتل و قربانی عوض شده است.

اگر کمی دقت شود و مردم‌خواهی و میهن‌دوستی در میان باشد، به‌راحتی می‌توان دریافت، این اصل همان است که دولت جمهوری خلق چین و جمهوری سوسیالیستی ویتنام در دهه‌های اخیر به کار بسته‌اند و توانسته‌اند به موفقیت‌های شگرف در برقراری یک جامعه مستقل، مرفه و با حقوق و آزادی‌های درخشان و پیشرونده نایل شوند. آغاز اجرای چنین اصلی در چین و ویتنام تقریبا با پیروزی انقلاب ایران و تصویب قانون اساسی هم زمان است.

اما بیایید ببینیم که صاحبان ثروت و قدرت چند سال پس از انقلاب، به‌ویژه پس از پایان جنگ، با این اصل چه کردند؟ همان طور که گفتیم سیاه موهایی که در انقلاب شرکت کردند، با کمک رزمندگان سپیدموی خردمند و دست از مال و جان شسته، با دقتی شگرف، به عنوان نمونه در این اصل بانک‌ها را دولتی یا دقیق‌تر بگوییم عمومی اعلام کردند. چرا؟ روشن است که پول‌های کوچک مردم در بانک‌ها جمع می‌شود. وظیفه بانک‌ها این است که از این پول‌های کوچک که جمع و بزرگ می‌شود، برای مردم ایران به طور مثال مسکن بسازند تا حداقل، خانواده ایرانی اجاره‌نشین پس از ۲۰ سال اجاره دادن صاحب آن خانه شود، نه آنکه پول پیش‌اش در اثر تورم ارزش خود را از دست

بدهد و اجاره‌ها هر روز افزایش یابد و کار به جایی برسد که مردم در کهن‌سالی بی‌خانمان شوند یا بخش اعظم درآمدشان برای اجاره هزینه شود. آیا فهمیدن موضوعی به این سادگی این قدر سخت است؟ آدم تعجب می‌کند. اما صاحبان قدرت آمدند و بر خلاف قانون اساسی و قانون نانوشته انسانی، بانک‌ها را خصوصی و آن را هم به اعوان و انصار خویش واگذار کردند و کار به آنجا رسید که در هر خیابان ده تا بانک با اسم‌های فریبنده‌ای چون سینا و تعاون و رفاه و صادرات و ملت و پارسیان و.. سربرآورد و چند جور کارت هم در جیب مردم قرار گرفت که البته کارت‌های زحمتکشان همیشه هم خالی است. این بانک‌ها هم به گفته خود مقامات، یا در بورس سهام‌اند یا در حال خرید و فروش ملک و اتوموبیل‌های چند میلیاردی و دادن وام‌های چند میلیاردی به از ما بهتران و واردات لوازم آرایش و کالاهای زینتی و تفننی برای حداکثر ۱۰ درصد به اصطلاح ممتاز جامعه. این فقط بانک‌ها نیستند که چنین بلایی سرشان آمده است در بقیه بخش‌های عمومی که ثروت همه ملت است کم و بیش همین روش برقرار است. گستاخی به جایی رسیده است که از انتقال این یا آن بخش نفت و گاز و معادن و بیمه و... به بخش خصوصی سخن می‌رود و در بعضی موارد کار را به انجام هم رسانده‌اند. قوه مجریه عوض می‌شود قوه قضائیه عوض می‌شود اما یک چیز عوض نمی‌شود: **دولت برنامه دارد باز هم بخش بیش‌تری از اموال عمومی را به بخش خصوصی واگذار کند.** یکی نیست بپرسد که مگر این اموال مال این یا آن دولت است که حاتم طایی شده است. این‌ها ثروت‌های همه مردم است نه فقط مردم امروز ایران، بلکه مردم ایرانی که بعدها متولد می‌شوند.

برسر بخش بخش تعاونی چه آمد؟ هیچ! به دنیا نیامده درگذشت. پس از سال‌های نخست انقلاب که بخش تعاونی خدمات بزرگی در خانه‌دار کردن مردم و ایجاد واحدهای تولیدی به انجام رساند، به سرعت بخش تعاونی را که در این اصل در رتبه دوم، پس از بخش عمومی قرار دارد، به چند بقالی بزرگ که زحمتکشان باید با حقارت در صف می‌ایستادند و بعضی کالاهای پایه‌ای را دریافت می‌کردند، بسنده کردند و وقتی مردم را از هر چه به نام تعاونی بود بیزار کردند، به کلی درش را تخته کردند.

گام به گام راه باز شد. صاحبان قدرت و ثروت که به‌تدریج و به‌ویژه پس از پایان جنگ، بخش عمده قدرت سیاسی را هم پس از قدرت اقتصادی به چنگ آورده بودند، بدون اینکه در نظر بگیرند که وظیفه‌شان نوشتن دوباره قانون اساسی نیست، بلکه اجرای قانون مصوب ۹۸ درصد مردم ایران است، با جار و جنجال و در دست گرفتن و به اهتزاز در آوردن مدارک دانشگاهی از داخل و خارج، مدعی شدند که بخش عمومی و تعاونی ناکارآمد و برنامه‌ریزی

ویرانگر است و تنها و تنها این اقتصاد آزاد و بخش خصوصی است که چالاک و کارآمد است و نیازی هم به برنامه‌ریزی نیست. کشور را رها کنید، عرضه و تقاضا همه چیز را درست می‌کند. و شد آنچه شد. فسادهای اقتصادی گسترده و حیرت‌آور حتی در نهادهای دولتی. وزیر و معاون وزیرهایی که در زندان بسر می‌برند. جامعه‌ای به شدت طبقاتی که در یک سر آن کودکان چند ساله در سطل‌های زباله به دنبال زندگی می‌گردند و در سر دیگر آن میلیاردرهایی که در کانادا و ترکیه و هزار جایی که به عقل جن هم نمی‌رسد، به دنبال زمین و ملک می‌گردند تا باز هم بر افزوده‌های خود بیفزایند.

اصل ٤٥ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران:
انفال و ثروت‌های عمومی از قبیل زمین‌های موات یا رها شده، معادن، دریاها، دریاچه، رودخانه‌ها و سایر آب‌های عمومی، کوه‌ها، دره‌ها، جنگل‌ها، نیزارها، بیشه‌های طبیعی، مراتعی که حریم نیست، ارث بدون وارث، و اموال مجهول‌المالک و اموال عمومی که از غاصبین مسترد می‌شود. در اختیار حکومت اسلامی است تا بر طبق مصالح عامه نسبت به آنها عمل نماید. تفصیل و ترتیب استفاده از هر یک را قانون معین می‌کند.

باری انقلاب با آنچه صاحبان قدرت و ثروت بر سر انقلاب آوردند یکی نیست. انقلابیون این را نمی‌خواستند. انقلابیون جامعه‌ای می‌خواستند که در آن ضمن حفظ استقلال کشور، حقوق و آزادی‌های همگانی و فردی مردم تأمین شود، همان که در بخش اعظم حکومت پهلوی‌ها لگدمال شده بود. این هم ویژه انقلاب ایران نیست. متأسفانه خیلی از انقلاب‌ها در جهان علیرغم دستاوردهای بزرگ، به علت سودجویی و قدرت‌طلبی صاحبان قدرت و ثروت و عدم پالودگی اخلاقی مدیران کشور دچار چنین سرنوشتی شده‌اند. آیا به راستی رئیس جمهور مردم فرانسه که انقلاب کبیر فرانسه را در بیش از ۲۰۰ سال پیش با شعار برابری و برادری به پیروزی رساندند، باید امانوئل مکرون باشد؟ یا در روسیه با آن همه تحولات و مبارزات بزرگ، و آن همه آثار درخشان ادبی، باید یک گروه از ابرسرمایه‌داران حکومت کنند؟ مثال‌ها فراوان است. اما اینکه صاحبان ثروت و قدرت انقلاب‌ها را به چنین روزی درمی‌آورند، ذره‌ای از اهمیت و ضرورت انقلاب‌ها نمی‌کاهد و از ارزش مبارزانی که به قیمت جان خویش برای بهروزی همه مردم مبارزه کرده‌اند و می‌کنند، کم نمی‌کند. کار راحتی است که به جای مبارزه با صاحبان قدرت و ثروت که از همه ابزار برای سرکوب و تحمیق برخوردارند، مبارزان صدیق پاک باخته را مورد توهین و افترا قرار دهیم. مثل بسیاری از مواقع این جا هم جای قاتل و قربانی عوض

شده است.

***

اما سخن آخر نه فقط با موسپید شده‌های دهه ۵۰ و ۶۰، بلکه با همه کسانی است که همچنان به عدالت و آزادی برای همگان عشق می‌ورزند. هر انسانی، اگر می‌خواهد به راستی درخور نام انسان باشد، در پایان هر روز باید از خود بپرسد که امروز برای آگاهی و بهبود زندگی کارگران و زحمتکشان چه کرده است. هستند بسیار کسان، که صبح تا شب، صاحبان قدرت و ثروت را ناسزا می‌گویند، و در سخن از هر مبارزی مبارزترند، اما اگر بپرسید که امروز برای ارتقای آگاهی و بهبود زندگی زحمتکشان چه کرده‌اید، پاسخی ندارند. دریغ از مطالعه و دریغ از دادن یک کتاب و مجله پیشرو، که در کشور به طور قانونی منتشر می‌شود، به مردم رنجدیده یا تشویق آنها به دیدن یک فیلم آگاهی‌بخش یا سخن گفتن با دیگران درباره زندگی مردم زحمتکش فرودست. آنها حتی از انتقال یک پیام در رسانه‌های مجازی خودداری می‌کنند. کاش تنها همین‌ها بود. در دنیای واقعی در استثمار زحمتکشان، این مظلوم‌ترین مظلومان، کم نمی‌گذارند و با هزار توجیه به همان راهی می‌روند که در سخن، نفی و نقد می‌کنند. مذمت اربابان ثروت و قدرت البته ضرور است، اما قربان قلمی و قدمی که در عمل برای افزایش آگاهی و بهروز زیستن زحمتکشان برداشته شود.

نشان داری که گل از خار خیزد / بکن کاری که کار از کار خیزد

سرچشمه‌ها:

۱. ناقوس‌ها را بنوازید. خوزه ساراماگو. ترجمه خسرو باقری. مجله چیستا. مهر ۱۳۸۷.
۲. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران. قانون اساسی مصوب ۱۳۵۸. اصلاحات و تغییرات و تتمیم قانون اساسی مصوب ۱۳۶۸. تدوین جهانگیر منصور. به روز رسانی: حسین زارعی. ۱۳۹۷.
۳. اعلامیه جهانی حقوق بشر. ترجمه رضا رضایی. طرح های حسن کریم‌زاده. نشر کوچک. چاپ ششم. ۱۳۸۰.

اصل ٤٤ قانون اساسی: نظام اقتصادی جمهوری اسلامی ایران بر پایه سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه‌ریزی منظم و صحیح استوار است. بخش دولتی شامل کلیه صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تأمین نیرو، سدها و شبکه‌های بزرگ آب‌رسانی، رادیو و تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمایی، کشتیرانی، راه و راه‌آهن و مانند این‌هاست که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت است. بخش تعاونی شامل شرکت‌ها و مؤسسات تعاونی تولید و توزیع است که در شهر و روستا بر طبق ضوابط اسلامی تشکیل می‌شود. بخش خصوصی شامل آن قسمت از کشاورزی، دامداری، صنعت، تجارت و خدمات می شود که مکمل فعالیت های اقتصادی دولتی و تعاونی است.

فاجعه فرونشست زمین در اصفهان

دکتر طاهره دادخواه

فرونشست زمین، پدیده‌ای محیط زیستی است که در سال‌های اخیر به چالشی بزرگ تبدیل شده است، زنگ خطر فرونشست زمین در استان اصفهان سال‌هاست که به صدا درآمده است و حالا با نمایان شدن ترک‌های بسیار بر سقف و دیوارهای منازل مسکونی علاوه بر کارشناسان، مردم عادی هم متوجه این خطر بسیار هولناک شده‌اند.

فرونشست چیست؟

بنا بر تعریف یونسکو، فرونشست عبارت است از فروریزش و یا نشست سطح زمین که به علت‌های متفاوتی در مقیاس بزرگ روی می‌دهد.

فرونشست زمین چگونه اتفاق می‌افتد؟

در این پدیده پس از خروج آب از فضاهای خالی میان دانه‌های خاک در اعمال زمین و به دلیل وزن ستون خاک بالای آن به تدریج نشست زمین اتفاق می‌افتد. فرونشست می‌تواند منجر به درزها و شکاف‌هایی گاهی طولانی روی سطح زمین شود و باعث خرابی و خسارت سازه‌هایی که بر روی آن بنا شده است، گردد.

علت‌های ایجاد فرونشست

عوامل متعددی باعث ایجاد این پدیده می‌شود. از جمله: آب‌شدگی یخ‌ها و تراکم

نهشته‌ها و حرکت آرام زمین و خروج گدازه‌ها، عملیات انسانی نظیر معدن‌کاری و یا برداشت آب زیرزمینی و نفت. غالباً فرونشست به دلیل برداشت بی‌رویه آب ذخیره شده در زیر لایه‌های خاک بروز می‌کند.

برخی از عوارض فرونشست زمین

فرونشست ناشی از استخراج منابع آب زیرزمینی می‌تواند خسارات اقتصادی و اجتماعی و زیست محیطی بالایی را در پی داشته باشد. از جمله می‌تواند باعث تغییر ناهمسان در ارتفاع و شیب رودخانه‌ها، آبراهه‌ها و سازه‌های انتقال آب، شکست و یا بیرون‌زدگی لوله جدار چاه‌ها، تنش‌های تراکمی ناشی از تراکم آبخوان‌ها و ایجاد اختلال در بهره‌برداری از منابع آب زیرزمینی، کاهش برگشت‌ناپذیر تمام یا بخشی از منابع مخازن آب زیرزمینی در نتیجه از بین رفتن یا کاهش تخلخل مفید نهشته‌ها، کاهش نفوذپذیری سطحی و پیرو آن گسترش پهنه‌های بیابانی و سیلابی گردد. در نهایت موجب تخریب شریان‌های حیاتی زیرساخت‌ها و سازه‌های مهم می‌شود و بر روی زمین، المان‌های شهری، چون سازه‌های مسکونی و اداری و جاده و ریل و... تحت تأثیر این خمش‌ها، آسیب‌پذیر و گسیخته می‌شوند و از بین می‌روند و امکان بروز حوادث و فجایع در صورت واقع شدن در زیرسازه‌های حیاتی انرژی مثل پالایشگاه‌ها و نیروگاه‌ها و خطوط انتقال انرژی مثل گاز و برق و تأسیسات حمل و نقل مانند خطوط راه‌آهن و فرودگاه‌ها، پل‌ها، جاده‌ها و صنایع و کارخانجات را به دنبال خواهد داشت.

نرخ فرونشست در ایران

نرخ فرونشست در دنیا ۴ میلیمتر در سال است و در کشورهای پیشرفته این نرخ بحرانی قلمداد می‌شود. تحقیقات و بررسی‌های سازمان زمین‌شناسی کشور نشان می‌دهد که به دلایل گوناگون نرخ فرونشست در ایران بسیار افزایش یافته و ده‌ها برابر نرخ فرونشست جهانی می‌باشد. از تعداد ۶۰۹ دشت ایران حدود ۵۰۰ دشت دارای آب شیرین هستند و همگی با تفاوتی کم و بیش دچار فرونشست شده‌اند. در این میان وضعیت دشت‌های استان اصفهان بحرانی‌تر از سایر است.

فرونشست در اصفهان

به گفته کارشناسان خطرناک‌ترین استان کشور به لحاظ فرونشست استان اصفهان

می‌باشد. زیرا فرونشست به درون شهر نفوذ کرده است. از ۳۵ دشت اصفهان، ۲۷ دشت آن درگیر فرونشست است. برخی آثار فرونشست در دشت‌های مختلف اصفهان خطی، برخی شاخه درختی، برخی چند ضلعی است که این مجموعه آثار فرونشست در خاورمیانه و در دنیا کم‌نظیر است و امروز شاهد کلکسیون مخاطرات در استان اصفهان هستیم که روزبروز در حال افزایش است. در این میان شرایط دشت اصفهان، برخوار بسیار حساس و مخاطره‌آمیز است.

چرا فرونشست در دشت اصفهان برخوار حیاتی است؟

۴۲ درصد جمعیت استان اصفهان و ۵۰ درصد واحدهای مسکونی اصفهان که بالغ بر ۸۱۶ هزار واحد مسکونی است و ۴۱ درصد شبکه معابر شهری استان است و بیش از ۶ هزار آثار تاریخی در این دشت مستقر است.

زیرساخت‌هایی نظیر پالایشگاه، سه فرودگاه، دو نیروگاه، و ورزشگاه در این دشت قرار دارند. و جمعیتی حدود دو میلیون و پانصدهزار نفر در آن ساکن هستند. سازمان زمین‌شناسی و اکتشافات معدنی کشور نرخ سالانه فرونشست دشت اصفهان را ۱۸/۴ سانتیمتر اعلام کرده است. در حالیکه نشست مجاز برای ساختمان‌ها با پی منفرد و مصالح بنایی تقریباً ۲/۵ سانتیمتر است.

عامل اصلی فرونشست دشت اصفهان برخوار

سفره‌های آب زیرزمینی دشت اصفهان از طریق زاینده‌رود تغذیه می‌شوند، به علت خشکاندن و باز و بسته کردن ممتد جریان آب زاینده‌رود، این سفره‌ها تغذیه نمی‌شوند. لذا برای تأمین کمبود آب شُرب و ادامه فعالیت‌های معیشتی و اقتصادی، چاه‌های عمیق و نیمه عمیق حفره می شود و هر چه بیشتر لایه‌های زمین از آب تهی و سبب فرونشست می‌شود.

تاثیر فرونشست زمین بر آثار تاریخی

از سال ۱۳۷۹ با قطع شدن جریان دائمی زاینده‌رود و منقطع جاری کردن آب به بستر رودخانه، بخش شمالی پل‌های تاریخی بر روی زاینده‌رود بیشتر از بخش جنوبی سازه‌ها در حال فرونشست است که نوعی فرونشست نامتقارن است که خطرناک‌تر می‌باشد. در اثر تنش باز و بسته شدن آب زاینده‌رود و شوک به پل‌های تاریخی ایجاد شده است. ضخامت آبرفت زیر سی و سه پل ۵۰ متر است و قابلیت نشست بین ۱۰ تا ۱۵ سانتیمتر را دارد. عمق آبرفت

در میدان نقش جهان برابر ۱۰۰ است، با توجه به افت سطح آب زیرزمینی که طبق آمار شرکت آب منطقه‌ای اصفهان هر سال سطح آبخوان بطور متوسط یک متر و در برخی مناطق مثل حبیب‌آباد حتی تا ۲ متر در سال کاهش می‌یابد، حدود ۴۰ تا ۵۰ سانتی‌متر نشست زمین در نقش جهان را تجربه خواهیم کرد که بسیار بیش از حد تحمل سازه‌های تاریخی است. لذا بخش قابل توجهی از هویت نیاکان و هویت ملی ما که در این دیار قرار گرفته‌اند در معرض نابودی قرار دارند. آبخوان اصفهان حداکثر تا سال ۱۴۱۸ دیگر آبی نخواهد داشت. در دشت اصفهان برخوار به دلیل ریزدانه بودن رسوبات، وقتی مرگ آبخوان اتفاق بیفتد، دیگر قابل جبران نیست. ۶۵ درصد از ذخیره آبخوان این دشت تاکنون برداشت شده است. و اگر با همین روند پیش برویم بین ۸ تا حداکثر ۱۸ سال دیگر آبی در آبخوان نخواهد بود و این یعنی مرگ اصفهان.

ریشه ایجاد فرونشست اصفهان در کجاست؟

ریشه این معضل در مدیریت کلان آب و حکمرانی آب است. در جدولی که وزارت نیرو برای تخصیص آب، در استان‌ها مشخص می‌کند، بین منابع و مصارف آب در استان اصفهان تعادل وجود ندارد و واقع‌بینانه و حقیقی تهیه نشده، منابعی را در حساب آورده که وجود خارجی ندارند از جمله (آب تونل سوم کوهرنگ، آب بهشت‌آباد) و بر اساس آنها مصارفی بدون پشتوانه تعیین شده است. همچنین تصویب قانون استانی شدن آب، مدیریت یکپارچه حوضه زاینده‌رود را بر هم زد و سبب شد در استان بالادست حوضه به صورت بی‌رویه آب برداشت شود. انتقال آب زاینده‌رود به یزد بدون تامین منبع آن ضربه دیگری بر زاینده‌رود رساند. در نتیجه در طی ۲۲ سال اخیر در اکثریت طول سال رودخانه زاینده‌رود در استان اصفهان خشک گردید. در اثر آن، مصرف آب‌های زیرزمینی افزایش یافته است بدون آنکه آبخوان‌ها تغذیه شوند.

چه باید کرد؟

راه‌حل اصلی و اساسی، جریان دائمی آب در بستر زاینده‌رود است. فرصت بسیار کوتاهی باقی مانده است و حکمرانی آب کشور باید به جِد موانع بر سر جریان دائمی زاینده‌رود را بردارد و با بازگرداندن آب‌هایی که در ۲۲ سال اخیر از زاینده‌رود انتقال یافته و لغو تخصیص‌ها و بارگذاری‌های مغایر با قانون و همچنین اجرای ماده ۴۴ قانون توزیع عادلانه آب، اصفهان را از مرگ نجات دهد.

کارگران پروژه‌ای و اعتصابات

ناصر آغاجری

پس از انقلاب و به‌خصوص پس از جنگ، کارگران پروژه‌ای که سازندگان صنایع بزرگ مادر مانند پالایشگاه‌ها، پتروشیمی‌ها، صنایع دریایی و نیروگاه‌ها هستند، مورد ستم مضاعف قرارگرفتند. امروز آنها با درپیش‌گرفتن سیاست «تعدیل ساختاری» علیه بخش‌های مردمی قانون اساسی –که تحت تاثیر انقلاب مردمی ۲۲ بهمن و کمیت وکیفیت نیروهای مترقی در ایران تدوین شده بود – بدترین شرایط را می‌باید تحمل کنند. در مناسبات جدید (قراردادهای کار در مناطق آزاد تجاری صنعتی) که پیشنهاد نهادهای امپریالیستی هم چون صندوق بین‌المللی پول بود، با ایجاد و گسترش مناطق آزاد تجاری و صنعتی، کارگران این مناطق را از شمول قانون کار خارج کردند. قانونی که در عمل، با تعدیل ساختاری و با طرح قوانینی کلی، بدون پرداختن به جزییات و قدرت اجرایی آن، به دستورالعملی قابل تفسیر درآمد و ارزش عملی خود را از دست داد تا پیمانکاران با اختیارات نامحدود بتوانند علاوه بر استثمار مضاعف، حقوق کارگران را در پایان هر ماه پرداخت نکنند. شرایط کاری «قرارداد موقتی‌ها» در پروژه‌های صنایع نفت، دارای ویژگی‌های خاص خود است و عدم توجه به این ویژگی‌ها در عمل همهٔ حقوق قانونی کارگران ندیده گرفته و حذف می‌شوند.

شرایط کار پروژه‌ای با دوری کارگران از خانواده‌هایشان با برنامه ۲۵ روزکار و تنها ۵ روز مرخصی، یا نهایت ۲۴ روزکار و ۶ روز مرخصی برای مهندسان و برخی کارمندان، همراه با وضعیت زمان‌بندی کار پروژه که فشار سنگینی بر آنها تحمیل می‌کند، در عمل، محل کار را به اردوگاه‌های کار بدتر از زندان بدل کرده است. زمانی که اضافه‌کاری‌های اجباری (برای رسیدن

به زمان‌بندی تعیین‌شدهٔ پروژه) را که در برخی مواقع، به ۱۶ ساعت کار در روز منجر می‌شود درکنار این واقعیت‌ها قرار دهیم، ابعاد فاجعه کارکارگران پروژه‌ای از سایه بیرون می‌افتد. برآیند این مناسبات کار، و قانون زدایی ناشی از تعدیل ساختاری، و خصوصی‌سازی اموال عمومی توسط حاکمیت، به عامل گسترش مواد مخدر و اعتیاد در میان کارگرانی که امکان بازتولید نیروی کار خود را ندارند، تبدیل شده است. واقعیت دردناک عدم امکان تجدید قوا و آماده شدن برای کاری پر تنش و زمان‌بندی شده، تغذیه نامناسب و شرایط ناهنجار خوابگاه‌ها، و فشار غیر قانونی پیمانکار، این ستم و بی‌عدالتی علیه کارگران را چندین برابر شرایط معمولی دیگرکارگران رسمی می‌کند. از این رو در میان این طبقه زیر ستم بیشترین آمار جدایی خانوادگی رقم می‌خورد و کودکان‌شان بدون سرپرست باید با فرهنگ خیابان بزرگ شوند؛ زیرا مادر، قدرت اقتصادی نگهداری از آنها را ندارد و پدر در اردوگاه‌های کار پروژه‌ای، از زمان و درآمد لازم برای سرپرستی کودکانش محروم است. علاوه بر قانون‌زدایی، حقوق توافقی و قانونی او ماه‌ها در اختیار پیمانکاران می‌ماند و کارگران بدان دسترسی ندارند. برآیند این مناسبات، نسلی پدید خواهد آورد با رشد ناقص جسمی، روحی و عصبی، ریاکار و بی‌دانش که حتی برخی افراد تحصیل‌کرده‌اش مشتی بی‌فرهنگ فحاش و لمپن خواهند بود.

شرایط کار پروژه‌ای با دوری کارگران از خانواده‌هایشان با برنامه ۲۵ روز کار و تنها ۵ روز مرخصی، یا نهایت ۲۴ روز کار و ۶ روز مرخصی برای مهندسان و برخی کارمندان، همراه با وضعیت زمان‌بندی کار پروژه که فشار سنگینی بر آنها تحمیل می‌کند، در عمل، محل کار را به اردوگاه‌های کار بدتر از زندان بدل کرده است.

نظام اقتصادی متکی به فروش مواد خام و ایجاد درآمد برای اقلیتی با «ژن» برتر، در سرزمینی که به دلیل داشتن منابع بزرگ ثروت، با برنامه‌ریزی و یک مدیریت انسان‌محور قادر است برای جمعیتی کلان اشتغال و زندگی مرفه ایجاد کند، با بحران‌های اقتصادی ناشی از وابستگی به نهادهای مالی امپریالیستی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در باتلاق تورم، بیکاری، فقر، خودفروشی و عضو فروشی و گرسنگی و زباله‌گردی، روبروست.

با شروع پروژه‌ها در منطقه پارس جنوبی، از کنگان تا عسلویه (حدود ۹۰ کیلومتر که ده‌ها پالایشگاه و پتروشیمی در حال ساخت بود و بیش از ۶۰ هزار کارگر صنعتی به کار سازندگی مشغول بودند) اعتراضات به صورت اعتصاب‌ها با درگیری فیزیکی با نیروهای حراست و کارگران ناآگاه عملی می‌شد، که عوارض آن بیشتر به منافع معترضین صدمه می‌زد. این نسل

کارگری پس از انقلاب، از تجربه سندیکایی کارگران ایران و حتی از سندیکای پروژه‌ای کارگران آبادان -که پس از انقلاب در منطقه صنعتی آبادان به وجود آمده بود- در عمل استفاده‌ای نکردند و نشان دادند با این تجربیات به کلی بیگانه هستند. با وجود آنکه عده‌ای از کارگران، با استفاده از آن تجربیات توانستند موفقیت‌هایی به‌دست بیاورند، ولی در عمل شیوه مبارزهٔ سندیکایی آنها مسکوت ماند. با گسترش تحریم‌های اقتصادی، بخش بزرگی از کارهای پروژه‌ای تعطیل شد و کارگران زیادی از چرخه صنعت دور و بیکار شدند. بدین گونه نیروی بزرگی از کارگران که در زمینه سندیکا و اتحادیه‌های کارگری آگاهی داشتند، از پروژه‌ها کنار رفتند، ولی کارگران باقی‌ماندهٔ پروژه‌ای موفق شدند تا حدودی راه درست را کشف کنند.

نظام اقتصادی متکی به فروش مواد خام و ایجاد درآمد برای اقلیتی با «ژن» برتر، در سرزمینی که به دلیل داشتن منابع بزرگ ثروت، با برنامه‌ریزی و یک مدیریت انسان‌محور قادر است برای جمعیتی کلان اشتغال و زندگی مرفه ایجاد کند، با بحران‌های اقتصادی ناشی از وابستگی به نهادهای مالی امپریالیستی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در باتلاق تورم، بیکاری، فقر، خودفروشی و عضو فروشی و گرسنگی و زباله‌گردی، روبروست.

در دوسال اخیر، کارگران به جای درگیری فیزیکی، با خارج شدن از محیط کارگاه، اعتصابات خود را شکل دادند. با این روش، نیروی کار متخصص و حق‌طلب خود را حفظ کردند. ولی به دلیل عدم وجود یک تشکل سندیکایی و برنامه‌ریزی دراز مدت برای مبارزه با این شرایط ناهنجارِ کارِ قرارداد موقتی، و شیوه مبارزهٔ شبکه‌ای، اعتصاب و مبارزهٔ صنفی‌شان دچار مشکل شد. برخی به کار برگشتند. در عمل، دستاورد مبارزاتی آنان، به ایجاد یک اتحادیه یا سندیکای کارگری منجر نشد تا بتواند با انعقاد قراردادهای جمعی، گام مؤثری در احقاق حقوق بردارد.

اجتماعات بزرگ «هفشجان» و پس از آن «ایذه» که بیشترین کارگران پروژه‌ای کاردان را در خود دارند، بیانگر این واقعیت بودند که کارگران هر منطقه و شهرهای صنعتی می‌باید اتحادیه‌های کارگری خود را به‌وجود بیاورند. اساسنامه و برنامه سندیکا را تنظیم کنند؛ در انتخابات آزاد، نمایندگان خود را برگزینند و از این‌راه، حق خود را بگیرند. کارگران نسل پیش از انقلاب، می‌توانند در این مورد به آنها کمک کنند. از سوی دیگر برای نظارت بر کار نمایندگان، می‌باید بازرسانی را تعیین کنند و برای جلوگیری از قدرت گرفتن رهبرانی فردگرا و فاسد (که نمونهٔ عینی آن در جنبش کارگری جهان قابل مشاهده است) بکوشند.

اصولاً نحوهٔ ادارهٔ سندیکا می‌بایست به‌شکل شورایی باشد تا با خرد جمعی و شیوه اقناعی در مورد مسایل تصمیم‌گیری، و رهبری فردی به‌کلی حذف گردد. نمونه‌های ابتدایی این روش سازماندهی، در برخی پروژه‌ها تجربه شده است. بدین ترتیب که یک سوپروایزر (کارگر ماهر با توانایی مدیریت) با تجربه که مورد اعتماد شرکت‌های پیمانکاری بود، و معمولاً چندین کارگر جوشکار ماهر و نیمه ماهر و ساده و دیگر مهارت‌های مورد نیاز در کنار خود داشت، طرف قرارداد پیمانکاران می‌شد و بدین ترتیب امور کارگران پروژه به شکل گروهی پیش می‌رفت. اما نقطهٔ ضعف این سیستم در آن است که معمولاً این سوپروایزرها، منافع خود را بر منافع جمع ترجیح می‌دهند. از این رو، تشکل این گروه‌های کوچک، هرگز به یک سندیکا منتهی نشده است و نمی‌شود. این جمع، پس از مدتی پراکنده می‌شوند. ولی در شرایط کنونی که کارگران تا اندازه‌ای آگاهی طبقاتی به‌دست آورده‌اند، این امکان فراهم شده که با تشکیل اتحادیه‌های کارگری، به صورت جمعی با پیمانکاران قرارداد ببندند و منافع کارگران را تأمین کنند.

سندیکا (یا همان اتحادیه کارگری) به‌وسیله خود کارگران اداره و سرپرستی می‌شود نه گروه انتصابی دولتی. اگر کارگران به تاریخ جنبش کارگری ایران، به خصوص در دهه بیست مراجعه کنند متوجه می‌شوند که چگونه کارگران از خوزستان تا شمال و اصفهان با سندیکاهای کارگری و اعتصابات سراسری توانستند قوانین پیشرفتهٔ کار و تأمین اجتماعی را مستقر نمایند، که تا به امروز توانسته است از برخی حقوق بنیادی کارگران حفاظت کند. سندیکا اگر به وسیلهٔ خود کارگران اداره شود، در عمل سازمانی است که می‌تواند از منافع کارگران حمایت کند.

حمایت از کودکان، مبارزه با کار کودک

نگاهی بر راهبرد یک کنش اجتماعی

قاسم حسنی

طی جمعه‌های بهار سال ۱۳۷۹ بود که عده‌ای از نیروهای داوطلب انجمن حمایت از حقوق کودکان، در قالب حرکتی خودانگیخته و پرانگیزه، راهی پارک خواجوی کرمانی، واقع در محلهٔ دروازه غار تهران شدند و در شروع با در اختیار گرفتن اتاقی از فرهنگ‌سرای خواجوی کرمانی شروع به آموزش گروهی از کودکان بازمانده از تحصیل ساکن در آن محله کردند.

نگارنده که خود عضوی از آن جمع هستم، از نزدیک شاهد بودم که این حرکت امیدبخش و حس خوب ناشی از اثرگذاری مثبت آن در زندگی کودکان، چه روحیهٔ جان‌بخشی به نیروهای فعال در آن حرکت داده بود. روحیه‌ای که سبب شد آن حرکت کوچک ولی با شکوه، در کوچه پس کوچه‌های محلهٔ دروازه غار حبس نشود و به سان جویباری زلال و جستجوگر، مسیر خود را پیدا کند و هم اکنون به رودی پرنشاط و نغمه‌خوان در عرصهٔ تلاش اجتماعی برای حمایت از حقوق انسانی کودکان بسیاری در سراسر کشورمان تبدیل شود.

شاید بتوان این حرکت را علاوه بر تأثیر مثبتی که طی این سالیان در مسیر زندگی هزاران کودک داشته است، از منظر جامعه‌شناختی و کنش اجتماعی نیز سرآغاز شکلی نو از یک حضور در سپهر فعالیت‌های انسان‌دوستانه، آگاهی بخش و خودانگیختهٔ اجتماعی در ایران تلقی نمود.

نوگرا بودن این حرکت در این نکته نهفته است، که اگر از معدود تلاش‌های اجتماعی خاص، نظیر شورای کتاب کودک و تشکل‌های غیردولتی برآمده از این شورا صرف‌نظر کنیم، می‌توانیم عمده کنشگری‌های اجتماعی ایران قبل از این حرکت را به دو دستهٔ عمده تقسیم

کنیم:

گروه اول: افراد نیک‌اندیش و بنگاه‌های خیریه‌ای بودند که در مواجهه با رنج‌های هم‌نوعان، آستین بالا زده و با اتکا به توان فردی و جمعی خود می‌کوشیدند سهمی در حل مشکلات آنان داشته باشند. این گروه‌ها بدون آنکه به ریشه‌های مشکلات مخاطبین خود توجه داشته باشند صرفاً معطوف به معلول بوده و سعی می‌کردند با التیام بخشیدن به آلام دیگران وظیفهٔ انسانی‌ای را که برای خود تعریف کرده بودند، انجام دهند.

گروه دوم: احزاب و گروه‌های سیاسی بودند که در مواجهه با تنگناها و رنج‌های مردم، مستقیماً دست بر روی نقاط منشأ این مشکلات گذاشته و با مطرح کردن مباحث کلان و زیربنایی در برنامهٔ اعلام شده، اهداف ترویجی حزب خود را پی می‌گرفتند و به‌درستی سعی داشتند این‌گونه به موضوع نگاه کنند که حل مشکلات اجتماعی در گرو برخورد ریشه‌ای با عوامل به‌وجود آورندهٔ آن است.

اگر بخواهیم قضاوتی منصفانه نسبت به هردوی این حرکت‌ها داشته باشیم، آن است که هردوی این حرکت‌ها در جایگاه خود بسیار ارزشمند و اثرگذارند، ولی هیچیک از آنها به‌طور مطلق کافی و بی‌نیاز از دیگری نیستند. چرا که **کار اساسی راه‌گشا و نجات‌بخش، نیازمند تجارب میدانی بومی و منطبق با واقعیات عینی جامعهٔ هدف است و از دیگر سو اقدامات خیرخواهانه و انسان‌دوستانهٔ بنیادین بومی نیز نیازمند توجه به مبانی تئوریک روانشناسی اجتماعی و یافته‌های علمی روز ایران و دیگر جوامع است.**

بنابراین و به‌طور مثال در مورد گروه اول، یعنی **خیریه‌ها و فعالیت‌های انسان‌دوستانهٔ صرف، این خطر وجود دارد که گرفتار گرداب کار با معلول شده و صرفاً گرسنه‌ای را سیر کنند، بی آنکه از خود بپرسند علت گرسنگی او چیست و یا بدون آنکه برای رفع ریشه‌ای مسئلهٔ گرسنگی چاره‌ای بیاندیشند.**

این رویکرد در دراز مدت می‌تواند سبب تبدیل این ظرفیت ارزشمند اجتماعی به ابزاری برای پاک‌نمودن ردپای چپاول زیاده‌خواهان و ندانم‌کاری‌های صاحب‌منصبان گردد.

گروه دوم در نقطهٔ مقابل این خطر قرار دارند ودر مورد آنان، بیم آن می‌رود که در مسیر خطیر اندیشیدن صرف به ریشه‌های مشکلات اجتماعی قرارگیرند، بی‌آنکه یافته‌های نظری آنان مبتنی بر واقعیات کف جامعه باشد و ادامهٔ این مسیر ممکن است آنان را گرفتار سندروم خیال‌پردازی تئوریک و نظریه‌زدگی جدا از توده نماید.

از این رو آنچه که حرکت جمعه‌های سال ۷۹ و تشکل‌های غیردولتی برآمده از آن حرکت

را، از کنش‌های اجتماعی پیشین متمایز نمود، پیوندی است که این حرکت، میان مبانی تئوریک و عمل اجتماعی برقرار نمود.

یکی از جلوه‌های این حرکت توأمان، پیشبرد مشی راهبردی «حمایت از کودکان و مبارزه با کار کودک» است. در این راهبرد، آنجا که صحبت از حمایت از کودکان می‌شود تداعی‌گر نوع فعالیت و تلاش‌های نیک‌اندیشانه و خیریه‌ای است و آنجا که صحبت از مبارزه با کار کودک می‌شود اشاره به ضرورتی در طی مسیر دارد که مبتنی بر هم‌آموزی، آگاهی‌بخشی و بسیج ارادهٔ محکم و ظرفیت‌های اجتماعی برای پایان بخشیدن به این‌پدیدهٔ ویرانگر است، و این وجه از راهبرد ذکر شده، تداعی‌گر وجه مشخصهٔ سازمان‌ها و گروه‌هایی است که تلاش می‌کنند با نگاهی ریشه‌گرا مشکلات اجتماعی را حل نمایند.

واکاوی مبانی تئوریک مشی «حمایت از کودکان و مبارزه با کار کودک» از آن‌روی اهمیت دارد که بسیاری از صاحب‌نظران مسائل اجتماعی و مدافعین حقوق کودک، به‌درستی بر این باورند که حمایت صرف از کودکان کار نه تنها نمی‌تواند پایان بخش کار کودکان باشد، بلکه بیم آن می‌رود که ظرفیت‌های اجتماعی را که می‌توانند در خدمت اصلاح بنیادین امور جامعه قرار گیرند، در خدمت منافع سیستم نابرابری قرار دهند که بطور مرتب کار کودک را تولید و باز تولید می‌کند و این سؤال را مطرح می‌کنند که در شرایط اجتماعی نابرابر، با حمایت صرف از کودکان کار، آیا می‌توان به پایان یافتن پدیدهٔ کار کودک امید داشت؟

لازم است تا همهٔ مدافعین و حامیان حقوق کودکان، ضمن حمایت بی‌دریغ از کودکانی که هم اکنون نیازمند برنامه‌ریزی و توجه هستند، بخشی از توان فکری خود را به اندیشیدن دربارهٔ ریشه‌های کار کودک و نیز تلاش برای دستیابی به روش‌هایی برای محو پایدار این پدیده معطوف نمایند.

واقعیت امر این است که نه. ما هم معتقدیم که با حمایت صرف از کودکان کار ممکن است بتوان تعدادی یا حتی گروه کثیری از آنان را برای دوره‌ای مشخص از چرخهٔ کار خارج نمود، ولی نمی‌توان ریشه‌های پیدایش کار کودک را برای همیشه خشکاند و همهٔ کودکان را برای همیشه از چرخهٔ جبر و فقر و بهره‌کشی دور ساخت.

از این رو لازم است تا همهٔ مدافعین و حامیان حقوق کودکان، ضمن حمایت بی‌دریغ از کودکانی که هم اکنون نیازمند برنامه‌ریزی و توجه هستند، بخشی از توان فکری خود را به اندیشیدن دربارهٔ ریشه‌های کار کودک و نیز تلاش برای دستیابی به روش‌هایی برای محو

پایدار این پدیده معطوف نمایند.

حمایت از کودکان و مبارزه با کار کودک، یعنی اینکه هرجا که ما با کودک یا کودکانی به عنوان اشخاص حقیقی که از حقوق کودکانه‌شان محروم مانده‌اند مواجه می‌شویم، رویکرد ما لزوماً بایستی رویکرد حمایتی صرف و فارغ از هرگونه تبعیض و مصلحت‌اندیشی باشد. و هرجا که با پدیدهٔ کار کودک به عنوان یک پدیدهٔ اجتماعی نابرابر که به‌صورت سیستماتیک کودکان را از دامان خانه و خانواده جدا می‌سازد و راهی بازار کار می‌نماید مواجه می‌شویم، رویکرد ما لزوماً بایستی رویکردی آگاهی‌بخش و مبارزاتی باشد. چرا که کودکان، همین امروز نیازمند حمایت و برخورداری از حقوق کودکانه‌شان هستند و نمی‌توانیم به امید آینده و اصلاح زیرساخت‌های اجتماعی، آنها را در انتظار نگاه داریم.

از دیگر سو، اگر فکر کنیم با حمایت صرف از کودکان، بدون توجه به ریشه‌های مشکلات آنان همهٔ مسئولیت‌مان را به‌درستی انجام داده‌ایم نیز گرفتار ساده‌اندیشی هستیم. چرا که مادامی که زیرساخت‌های اجتماعی عدالت‌محور و دسترسی برابر برای همهٔ کودکان از همهٔ گروه‌های اجتماعی به‌وجود نیامده باشد، همواره این خطر وجود دارد که در مقابل کوچک‌ترین تکان‌های اجتماعی، خیل عظیمی از کودکان از چتر حمایتی خارج و ناخواسته گرفتار چرخهٔ کار و بهره‌کشی شوند.

«حمایت از کودکان و مبارزه با کار کودک» به عنوان راهبردی ملی و فراگیر لازم است در دستور کار همهٔ کنش‌گران اجتماعی و مدافعین حقوق کودکان، و نیز همهٔ دستگاه‌های دولتی مرتبط با حقوق کودکان قرار گیرد و همهٔ ما با اتفاق نظر بر اینکه کودکان، همهٔ داشتهٔ امروز و فردای بشریت هستند، برای نجات آنان از چنگال فقر و ستم و نابرابری بکوشیم.

تقلایی برای ماندن

علی‌اکبر اسماعیل‌پور

شوهر مهری تیغ موکت‌بری را گذاشت وسطِ تنها فرش ۱۲ متری خانه: یا ۵۰۰ هزارتومان به من می‌دهی یا فرش را نصف می‌کنم و سهم خودم از فرش را می‌فروشم.» شوهر مهری پول را برای خرید قرص می‌خواست.

پسران بزرگ‌تر خانه نبودند والا اجازه قدرت‌نمایی را به پدر نمی‌دادند. به ناچار مبلغ درخواستی را به او داد و در قبال آن یک برگ کاغذ از دفتر مشق پسر کوچک‌ترش کند و با این مضمون تعهد داد که «اینجانب در قبال دریافت ۵۰۰ هزارتومان وجه نقد از همسرم، سهم خودم از فرش ۱۲ متری را به او واگذار کردم و هیچ ادعایی ندارم.»

مهری هنوز کودک بود که با یکی از همشهری‌هایش ازدواج کرد. ازدواجی که انتخاب او نبود، مثل خیلی از کودکان، بی‌خبر از همه چیز ناگهان افتاد وسط یک زندگی دیگر. ازدواجی که در آن جز ترس و وحشت و تلخی آزار و اذیت شوهر، احساس امنیتی وجود نداشت. شوهر مهری هر چند خرید و فروش نخود می‌کرد و وضعیت مالی خوبی هم داشت، اما مدام تریاک مصرف می‌کرد تا این که به دلایلی ورشکست شد. هر چه در زندگی داشتند، فروختند و به دروازه‌غار رسیدند و دعواها و کتک‌کاری‌ها آن‌قدر زیاد شد که در یکی از روزهای گرم آخرین ماه تابستان، پسر ۸ ساله مهری رنگ پریده وهراسان به دفتر مؤسسه ندای ماندگار آمد، نفس نفس می‌زد، چهره‌اش از ترس و اضطراب مثل گچ سفید شده و لبانش خشک شده بود، به زور منظورش را متوجه ما کرد: «پدرم با چاقو مادرم را کُشت.»

خانه آنها نزدیک است، طبقه سوم یک آپارتمان ۵ طبقه. به اتفاق مددکاران مؤسسه چند

دقیقه‌ای طول کشید که بالای سر مهری رسیدیم. خون زیادی از او رفته و اطرافش پُرِ خون بود. همسایه‌ها و مغازه‌دارها اطرافش را گرفته بودند، زنده بود اما نای فریاد کشیدن و ضجه زدن نداشت. هوای گرم آخرین ماه تابستان آزاردهنده بود. وقتی چشمش به ما افتاد، آرام آرام اشک می‌ریخت و التماس کمک داشت: «کمکم کنین دارم می‌میرم، نجاتم بدین!» همسایه‌ها قبلاً به اورژانس و پلیس اطلاع داده بودند، پارچه تمیز پیدا نمی‌شد، یکی دیگر از همراهان ما با چند تا گاز استریل و پارچه تمیز خودش را رساند. مددکار مؤسسه پارچه را چند بار تا زد و اول گاز استریل و بعد پارچه را روی شکاف عمیق شکم مهری گذاشت و فشار داد. یکی دیگر از زنان با چند پارچه مچ دستش را محکم بست. خون بند آمده بود. مهری بی‌رمق و ناتوان سرش را روی زانوی یکی از خانم‌های همسایه گذاشت. سفیدی چشمانش بیشتر می‌شد. هر چند دقیقه به اورژانس زنگ می‌زدیم، آمبولانس در ترافیک مولوی گیر کرده بود، پلیس اما زودتر رسید و اظهارات همسایه‌ها و چند جمله از مهری را ثبت کرد. زن همسایه که مهری سرش را روی پاهایش گذاشته بود متوجه شد از زیر کتفش هم خونریزی دارد. با اشاره پارچه و گاز استریل از دیگری گرفت و زیر کتف فشار دارد، با فشار دست، ناله‌ای کرد. تقریباً نیمه هوشیار شده بود که در این هنگام آمبولانس آژیرکشان از راه رسید. بقیه کنار رفتند تا بهیارِ اورژانس و همکارش کارشان را انجام دهند. پسر بزرگش که فروشنده یکی از مغازه‌های مولوی است، از راه رسید. با دیدن وضعیت مادر، رنگ پریده بالای سر مادر نشست، دست مادر را گرفت و بی‌صدا اشک ریخت.

پسر دومی هم که خبردار شده بود، از راه رسید: «تو رو خدا راستش را بگو مادرم زنده می مونه؟ حالش خوبه؟» بهیار گفت: «خون زیادی رفته. سعی می کنیم شرایط را بهتر کنیم. توکل به خدا ایشالله خوب می‌شه نگران نباش.» بعد پسر فریاد زد: «به امام حسین می‌کشم این حروم‌زاده را.» درباره باباش حرف می‌زد: «یه عمره مفت خوردی و خوابیدی، مادرم خرج تو را داد، حالا چاقو می‌زنی؟ به مولا می‌کشمت!»

از چهار سال قبل که با این خانواده آشنا شدم، همین جا زندگی می‌کنند، اولین بار با اطلاع قبلی مهری، به بهانه بازدید منزل به اتفاق مددکار و دو نفر دیگر وارد منزل شدیم. یک آپارتمان دوخوابه تقریباً خالی: دوتا تیکه فرش؛ چند تا پتو و بالش؛ اجاق گاز زنگ‌زده و یخچال فرسوده؛ چند تیکه ظرف رنگ و رو رفته و یک دستگاه ماشین لباسشویی قدیمی، تمام اثاثیه زندگی‌شان بود. رفته بودیم او را به ترک قرص تشویق بکنیم. روزی ۱۰ تا کلونازپام و ۵ تا قرص دیگر مصرف می‌کرد. اغلب اوقات می‌خوابید و هر از گاهی به مولوی می‌رفت، گوشی

دست دوم خرید و فروش می‌کرد تا پول قرص و سیگار یک هفته‌اش تأمین بشود. آنقدر سیگار می‌کشید که بچه‌ها پایین درِ اتاقش را با پتو می‌پوشاندند تا دود سیگار اذیت‌شان نکند. آن روز همه شرایط فراهم بود برای بستری شدن در یکی از بیمارستان‌ها و آغاز ترک قرص. بهانه آورد که: «چند تا کار مهم دارم، انجام‌شان بدم به روی چشم حتماً میام.»

پس از آن مهری عضو ندای ماندگار شد. در کلاس‌های مختلف شرکت کرد. تصمیم گرفت کیسه‌های نان تولیدی را در مترو بفروشد. روابط عمومی و فن بیان خوب باعث شد تا به زودی به فروشنده نسبتا موفق مترو بدل شود. کم کم اوضاع مالی‌اش چند پله بهتر شد. به استقلال مالی خودش افتخار می‌کرد و حالش خوب بود. تا قبل از آن، بعضی وقت‌ها به نظافت منزل می‌رفت. کار در مترو که شروع شد، آغاز مصیبت‌های تازه مهری بود: همسرش دیگر حتی برای تأمین پول قرص و سیگار هم سرکار نمی‌رفت. به هر نحوی سعی می‌کرد با تحت فشار گذاشتن مهری از او پول بگیرد. حتی بعضی مواقع در آپارتمان را به رویش قفل می‌کرد که نتواند سرکار برود. یک بار به مددکار مراجعه کرد که من شوهر قانونی مهری هستم و اجازه نمی‌دهم سرکار برود.

مهری که اوضاع مالی‌اش روبه‌راه‌تر شد سعی می‌کرد برای بچه‌ها غذای بهتری درست کند؛ یک تخته فرش هم قسطی خرید؛ دیوارهای خانه را با کمک بچه‌ها رنگ کرد؛ مقداری هم ظروف آشپزخانه خرید.

همسرش یکی از روزها موقع ناهار، وقتی که متوجه شد مهری برای دندانپزشکی از درمانگاه محله وقت گرفته است، شروع به مقاومت کرد که: «اجازه نمی‌دم دندانپزشکی بری. من خودم پول احتیاج دارم و تو پول به دندانپزشک می‌دی؟» به اتاق رفته بود که مهری یواشکی زد بیرون و خودش را به دندانپزشکی رساند. روی یونیت دندانپزشکی آماده می‌شد که همسرش سررسید و او را به زور از یونیت پایین کشید. تو دفتر نشسته بودم که با خشم وارد شد «تو رو خدا قضاوت کنید من در به در دنبال پول برای زندگی هستم و خانم می‌رود دندانپزشکی. باور کن دندان من از همه بدتر است. ایناهاش نگاه کن.» دهانش را باز کرد. هنوز پس‌مانده غذا به دندان‌هایش چسبیده بود و ته حلق‌اش غذای له شده هنوز مشخص بود. دندان‌ها کلاً خراب بود. با انگشت نشانه یکی یکی دندان ها را لمس می‌کرد و نشانم می‌داد. به دندان آسیاب که رسید دهانش را خیلی باز کرد. دیگه قابل تحمل نبود، سرم را پایین انداختم و گفتم دیگه بسه. ادامه داد: «تو را به وجدانت آقا، حال و روزم را دیدی؟» گفتم، خوب معلومه که مسواک نمی‌زنی؛ سیگار هم می‌کشی و مواد هم احتمالاً مصرف می‌کنی دندان‌ات به این

روز افتاده. گفت: «مواد کجا بود آقا همه اینا آشغاله و می‌زنه روده وکبد آدمو داغون می‌کنه. من فقط چندتا قرص می‌خورم. یعنی اونی که توکوچه افتاده هم معتاده و به من هم می‌گید معتاد؟»

مهری اما در تمام این چند سال امید به زندگی‌اش را از دست نداد، گلدان‌های گلِ خانه‌اش را گاهی به مؤسسه می‌آورد، خاک گلدان عوض می‌کرد، تا گلدان گل ماندگارتر بشود. همیشه شوخ‌طبع بود و سعی می‌کرد لباس خوب و رنگ شاد بپوشد.

بعد از مدتی اوضاع کمی آرام‌تر شد. مهری سرکار می‌رفت و شوهر هم گاهی اوقات با موتورکار می‌کرد و بعضی وقت‌ها گوشی دست دوم خرید و فروش می‌کرد. هر چند در این مدت چند بار به خاطر معامله گوشیِ سرقتی به حبس هم می‌رفت و بعد از مدتی آزاد می‌شد.

شیوع کرونا اما خیلی چیزها را عوض کرد. خانه‌نشینی مهری و تشدید اعتیادِ شوهر و تعطیلی بچه‌ها منجر به اختلافات بیشتر شد. مهری برای چندمین بار تصمیم به طلاق گرفته بود. حدود دو ماهی نتوانست سرِکار برود. اما بعدش شروع به دست‌فروشی کرد. رفته رفته خیلی چیزها عوض شد. قیمت مواد اولیه بالا رفت و محصولات گران‌تر شد و مردم هم کیسه‌های پارچه‌ای را مثل قبل ازکرونا نمی‌خریدند.

مهری مدام از طرف شوهرش در صورت طلاق به قتل و اسیدپاشی تهدید می‌شد. دو پسر بزرگ‌تر اما از مادر می‌خواستند که یک فرصت دیگر به پدر بدهد. این وضعیت ادامه داشت تا چند روز قبل از حادثه که اختلاف به اوج رسید و مجدداً پرونده را به جریان انداخت. این بار مصمم بود. همسرش همچنان به تهدید ادامه می‌داد. روز قبل از حادثه به مهری گفت در صورتی فردا همراه او به دادگاه می‌رود که کرایه رفت و برگشت را مهری بدهد. مهری شبانه از یکی از دوستانش ۳۰۰ هزارتومان قرض کرد و صبح زود به دادگاه رفتند. موقع برگشت داخل ماشین دعوایشان شد و شوهر قسم خورد که بالاخره او را می‌کشد. وقتی به خانه رسیدند، مهری شروع به جمع‌کردن وسایل کرد که به مادر بیمارش در شهرستان سری بزند. همسرش به پسر ۸ ساله ۱۰ هزارتومان داد که برود بستنی بخرد و جلو چشمان پسر سومش که ۱۲ سال دارد، از پشت چاقو را به کتف او زد. مهری که برگشت چاقو را به زیر جناق سینه‌اش فروکرد. چاقو را بیرون آورد و آخرین ضربه را به مچ دست مهری زد و به سرعت از خانه خارج شد و سوار موتور شد و رفت.

مهری با کمک پسرک، خودش را تا دم در رساند و جلوی در ورودی ساختمان نقش زمین شد، پسر ۸ ساله که با بستنی از راه رسید، با آن صحنه وحشتناک روبرو شد.

بی‌شک مهری اولین قربانی خشونت خانگی نبوده و آخرین آن هم نیست. خشونت در لایه‌های مختلف جامعه و از جمله خانواده رو به افزایش است، طبق آمارهای منتشر شده از هر ۱۰۰ زنی که در کلانشهرها زندگی می‌کنند، ۷۷ نفرشان نوعی از خشونت خانگی را تجربه می‌کنند. این درحالی است که لایحه حفظ کرامت و حمایت از زنان مدت‌هاست در مجلس شورای اسلامی خاک می‌خورد. اغلب خشونت‌ها در خانواده‌های طبقه فرودست جامعه اتفاق می‌افتد. بسته‌های تشویقی فرزندآوری هم خطر افزایش جمعیت در خانواده‌های فقیر جامعه را در پی دارد. بر اساس مشاهدات ما در خانواده‌های محله هرندی، فقر و فلاکت و بیکاری در خانواده‌های پرجمعیت با افزایش خشونت علیه زنان و کودکانِ این خانواده‌ها نسبت مستقیم دارد. جامعه‌ای که از یک طرف مسئولان آن برای افزایش زاد و ولد بسته‌های تشویقی تعیین کنند و از طرف دیگر قوانین رسمی بین‌المللی حمایت از کودکان با وجود تصویب آن، به رسمیت شناخته نشود، مطمئنا به سمت توسعه نخواهد رفت.

۱۵ دقیقه طول کشید تا مهری را برای اعزام به بیمارستان آماده کنند، بیمارستان دولتی برای آغاز مداوای او مبلغ سه میلیون تومان علی‌الحساب درخواست کرد که توسط خیرین پرداخت شد. مداوای او دو هفته به طول انجامید. طی این مدت مددکاری ماندگار مقدمات انتقال او را از بیمارستان به خانه امن در یکی از تشکل‌های غیردولتی حامی زنان فراهم کرد. حدود دو هفته هم در خانه امن بود و در این مدت پسر ۸ ساله‌اش نزد مادر انتقال داده شد. برای پسر دوازده ساله‌اش که شاهد ضرب و جرح مادر توسط پدر بود، چندین جلسه مشاوره روانشناسی فراهم شد و کمی آرام‌تر شد. مهری بعد از دو هفته به خانه برگشت و با مدارک و مستندات پزشکی قانونی که در دست داشت، روند طلاقش شتاب بیشتری گرفت، هر چند همسرِ متواری همچنان با پیامک تهدیدش می‌کرد.

امروز که مهری را دیدم، چند روزی بود که از عزای مادرش برگشته بود. غمگین اما به آینده امیدوار بود. برگه طلاق در دستش و نگران تأمین دوونیم میلیون تومان هزینه دفترخانه بود!

از همسرش گفت که شب گذشته به پسرش زنگ زد که تنها عکس دونفره با مهری را به همراه لباس‌ها در داخل ساک‌دستی بگذارد و به آدرسی که او می‌گوید تحویل دهد ... مهری لبخند تلخی زد: «فقط یک دست لباس داشت، تنها عکس دونفره‌ای را هم که داشتیم، موقعی که از خانه امن برگشتم پاره کرده بودم.»

قتل میرزا کوچک‌خان

و پایان عمر جنبش ملی ــ دموکراتیک جنگل گیلان

به مناسبت ۱۱ آذر، صدمین سالروز قتل میرزاکوچک خان

علی پورصفر (کامران)

درست یک قرن پیش و در روز ۱۱ آذر سال ۱۳۰۰، میرزاکوچک‌خان و همراهش گائوک (از اتباع آلمانی‌تبار روسیه و از فعالان سیاسی مخالف رژیم تزاری. نمی‌دانم چرا با وجودی که فخرائی و چندنفر دیگر از مورخان نهضت جنگل از این مطلب آگاه بودند، او را همواره آلمانی نوشته‌اند. شاید به این خاطر که عنصر روس را شایسته همراهی با میرزا کوچک‌خان نمی‌دانستند) درگدوک (یعنی گردنه) ماسوله به ماجلان و روستای خانقاه گیلوان بر اثر گرسنگی و یخ‌زدگی، درگذشتند و پیش از آن‌که سواران عظمت خانم فولادلو که برای کمک به او عازم گدوک شده بودند خود را به این دو برسانند، محمدخان سالارشجاع برادر نصرت‌الله خان امیر مقتدر تالشدولابی با افرادش به خانقاه رسید و اجساد میرزا و گائوک را در اختیار گرفت. به‌دستور سالار شجاع، گردن میرزا را بریدند و جسدش را درگورستان خانقاه دفن کردند. پس از آن سر بریده میرزا را برای فرماندهان قزاق به رشت فرستاد و آنان قطعاً به دستور رضاخان آن سر بریده را برای تماشای مردم چندروزی درکنار پادگان رشت گذاشتند و سپس آن را برای رضاخان سردار سپه

فرستادند و به‌دستور همو سر بریده را در گورستان واقع در ضلع شمال غربی میدان حسن‌آباد که امروزه ایستگاه آتش نشانی است، دفن کردند. پس از چندی مشهدی کاس آقا حسام خیاط از دوستان نزدیک میرزا، با همکاری یکی از گورکنان، سر بریده میرزا را از گور خارج کرد و مخفیانه در گورستان سلیمان داراب رشت دفن نمود. پس از شهریور ۱۳۲۰ و فرار رضاشاه از ایران، یاران سابق میرزا باقیمانده جسدش را به سلیمان داراب رشت منتقل کرده و آرامگاهی برایش ساختند.

جنبش جنگل به ترتیبی ادامهٔ رو به رشدِ بالنده و تحول‌یافته انقلاب مشروطیت ایران محسوب می‌شد و صراحت اجتماعی و سیاسی برنامه‌های ملی و دموکراتیک آن روشن‌تر از انقلاب مشروطیت و قانون اساسی و متمم قانون اساسی آن بود. این جنبش نیز در طول ۷ سال مبارزه خود از مراحل ساده به پیچیده گذر کرد و از یک جنبش محدود ملی با مطالبات کلی استقلال‌طلبانه به یک جنبش وسیع ملی با مطالبات گسترده اجتماعی منتقل شد. نخستین اعلامیه جنبش جنگل که روز شنبه سوم شوال ۱۳۳۳ هـ. ق / ۱۴ اوت ۱۹۱۵ در شهر رشت منتشر شد، تنها استقلال ایران را می‌خواست و انجام اصلاحات را مؤکول به کسب استقلال کامل کرده بود (اوسینکو، ص ۱۷۹) اما در سال ۱۲۹۹ که ورود ارتش سرخ شوروی موجب تقویت جنبش شده بود، وجه منفرد استقلال‌خواهی با مطالبات اجتماعی بنیادین ترکیب شد و جنبش بر خود نام اجتماعیون نهاد و مرامنامه دموکراتیک وسیع وگسترده‌ای برای خود تعریف کرد که برابر با برنامه انقلابی بورژوا دموکراتیک ملی بود (گیلک، ص ۵۲۷-۵۲۹، درویش، ص ۸۳-۸۶)

خصلت استقلال‌طلبانه ملی این جنبش موجب شده بود که بسیاری از ملاکان محلی، به‌ویژه آنانی که در تشکیل اردوی گیلان برای فتح تهران در سال ۱۳۲۷ هـ. ق / ۱۲۸۸ ش شرکت داشتند، نظیر خان‌های عمارلو و دیلمان و رانکوه و املش و ماسوله در زمره دوستداران نسبی جنبش قرار بگیرند تا آنجا که کنسول روسیه در رشت پس از ملاقات با تعدادی از این گونه خوانین اعتراف کرده بود که با چنین حمایت‌هائی که نسبت به میرزا کوچک‌خان و جنبش جنگل صورت می‌گیرد، امکان هرگونه نفوذ در جنبش و ایجاد اختلاف و خصومت میان نیروهای جنگل نامیسر است (اوسینکو، ص ۱۸۷ - ۱۹۲ و ۲۱۵ و ۲۱۷).

تعلقات استقلال‌طلبانه جنبش جنگل مشوق دو سه هزار نفر از مردم شمال ایران از آستارا تا استرآباد و مناطقی همچون قزوین و طالقان و الموت و طارم و زنجان و آذربایجان و همدان و تهران شد تا به گیلان بیایند و به نهضت جنگل ملحق شوند. برخی از نظامیان دولتی که در خدمت امنیه و نظمیه گیلان بودند و حتی یکی دونفر از قزاقان دولتی نیز، به نهضت پیوستند.

از این با اهمیت‌تر عبور گروه نامعلومی از مردم قفقاز اعم از ترک ارمنی و گرجی و حتی روس از مرز و پیوستن‌شان به جنبش جنگل گیلان و استقلال‌طلبان ایران است (میرزا صالح، ص ۱۰ و ۲۰، فخرائی، ص ۹۴). جنبش جنگل حتی پیش از تصرف شهر رشت در نوبت اول و تشکیل دولت خود در گیلان، برخی اقدامات ارزنده به سود رعایا و خرده‌مالکان گیلانی انجام داده بود. یکی از معروف‌ترین این اقدامات، بازداشت میرزا محسن‌خان امین‌الدوله مالک، غیرقانونی و غاصب تیول لشته نشا در ۲۴ شعبان ۱۳۳۵ هـ.ق به‌دست خود میرزاکوچک‌خان و حبس محترمانه او به مدت ۴ ماه و دریافت ۷۰ هزار تومان اعانه اجباری و رسیدگی به شکایات دهقانان لشته نشا از امین‌الدوله و سلب مالکیت از او در سه روستای خرده‌مالکی و همچنین سلب مالکیت از او در ۹۰۰ جریب از املاک مغصوبه خرده مالکان و استردادشان به صاحبان آن املاک است (برگ‌های جنگل، ص ۱۲-۲۲).

باشدت گرفتن گرایش جنگل و رهبری آن به تغییر روابط ارباب و رعیتی در گیلان، حمایت از رعایای بی‌زمین بیشتر شد. از جمله فرمان داده شد که اربابان نمی‌توانند به بهانه سوخت و سوز محصول، از تأدیه سهم رعایا خودداری کنند و در صورت مشاهده چنین امری، به سختی تنبیه خواهند شد.

گرایش جنگل و رهبری آن، یعنی هیئت ۲۷ نفره اتحاد اسلام، مرکب از ۷ روحانی مشروطه‌خواه و ۲۰ روشنفکر و مبارز مشروطه و اشخاصی از صنوف مختلف (درویش، ص ۸۳، فخرائی، ص ۹۶ - ۹۷) به تغییر روابط ارباب و رعیتی در گیلان پس از این گونه حوادث شدت گرفت و حمایت‌های آن از رعایای بی‌زمین بیشتر شد. از جمله هیئت فرمان داده بود که اربابان نمی‌توانند به بهانه سوخت و سوز محصول، از تأدیه سهم رعایا خودداری کنند و در صورت مشاهده چنین امری، به سختی تنبیه خواهند شد. یا اینکه هرکدام از اربابان و یا مباشران‌شان باید رعایای خود را که دچار سوخت و سوز محصول شده‌اند، تا زمان بهبودی اوضاع نگهداری و سرپرستی کنند. با این حمایت‌های رو به رشد، شجاعت و ایستادگی رعایا نسبت به اربابان نیز افزایش یافت تا آنجا که اربابان و مباشران آنان از بابت سلب قدرت و اختیارشان در برابر رعایا و در املاک‌شان، به وحشت افتاده بودند (برگ‌های جنگل، ص ۱۰-۱۲ و ۲۲-۳۰).

تصرفات جنبش جنگل و هیئت اتحاد اسلام در املاک اربابان بزرگ دامنگیر همه آنان از جمله میرزاحسن‌خان وثوق‌الدوله و میرزا احمدخان قوام‌السلطنه نیز شده بود و آنان برای بازگردانیدن محصولات املاک خود حتی به سفارت بریتانیا نیز متوسل شده بودند (برگ‌های

جنگل، ص۲۳۲-۲۴، کمره‌ای، ص۴۷۵ و۴۷۶). جنبش جنگل در سال ۱۲۹۹، به‌ویژه پس از تشکیل جمهوری شورائی گیلان به مرحله عدالت اجتماعی نزدیک‌تر شدو در روز پنجشنبه ۲۱ تیرماه ۱۲۹۹ / ۲۶ ذیقعده ۱۳۳۸ هـ.ق با انتشار فرمانی خطاب به همه رعایای املاک فتح‌الله‌خان سپهدار اعظم رشتی (فتح‌الله اکبر صدراعظم ایران در روز سوم اسفند ۱۲۹۹) و میرزاحسن‌خان وثوق‌الدوله و میرزا محسن‌خان امین‌الدوله اعلام داشت که نظر به اجحافات و مظالم این سه نفر، املاک آنها ضبط حکومت جمهوری شورائی گیلان است و موقتاً نصف محصول امساله املاک‌شان متعلق به جمهوری است و آنچه از سال‌های قبل بدهی داشته‌اند متعلق به خود زارعین است و احدی حق مطالبه از آنها ندارد (مهرنوش، ص۳۷۷-۳۷۸).

کمک حکومت جنگل به قحطی‌زدگان

حکومت جنگل بر گیلان در نوبت اول و به رهبری هیئت اتحاد اسلام در سال ۱۲۳۵ - ۱۲۳۶ هـ.ق (۱۹۱۸ میلا دی) با قحطی‌زدگان ایران بیشترین همراهی‌های ممکنه را نشان داد. این حکومت چند صد خروار برنج رایگان را برای تغذیه قحطی‌زدگان تهران ارسال داشت. همچنین ترتیباتی را برای فروش بدون سود برنج در تهران را فراهم کرده بود که هرچند در آغاز با سوءاستفاده برخی اشخاص در تهران همراه شد اما پس از افشای این سوءاستفاده‌ها، تمهیدات دیگری به کار گرفت که تا پیش از سقوط دولت اول ادامه داشت.

حکومت جنگل بر گیلان با قحطی‌زدگان ایران به سال ۱۹۱۸ بیشترین همراهی‌های ممکنه را نشان داد. این حکومت چند صد خروار برنج رایگان برای تغذیه قحطی‌زدگان تهران ارسال داشت. تمهیداتی برای فروش بدون سود برنج در تهران اتخاذ کرد.

این دولت برای نگهداری و سرپرستی کودکان یتیمی که والدین خودرا به هنگام مهاجرت از مناطق قحطی‌زده به گیلان از دست داده بودند، پرورشگاهی تأسیس کرد و گروه بزرگی از این کودکان بی‌پناه را در این مؤسسه نگهداری کرد. این موسسه با ورود قزاقان دولتی و ارتش انگلیس به گیلان تعطیل شد. به فرمان این دولت، کمیسیون اعانه فقرا، قریب ۱۰ هزار مهاجر قحطی‌زده ایرانی را که از مناطق گوناگون به گیلان آمده بودند، شناسائی و جمع‌آوری کرده و نگهداری بیش از سه هزار نفر را دولت خود به عهده گرفت و نگهداری باقی‌ماندگان را بر عهده اربابان قرار داد و به این ترتیب مانع از مرگ هزاران انسان بی‌پناه و آواره شد (کشاورز، ص۷۲-۷۳ و۱۱۱-۱۱۳ و۱۱۷-۱۱۹، برگ‌های جنگل، ص۲۶-۳۰، گیلک، ص۷۵-۷۶).

حکومت جنگل و سلب اختیار از اربابان بر زندگی رعایا

یکی از اعمال درخشان این دولت، سلب اختیارات ضد انسانی اربابان بر رعایایشان، از جمله سلب اختیار از آنان برای موافقت یا مخالفت با ازدواج اولاد رعایایشان بود. تا پیش از تشکیل دولت اتحاد اسلام درگیلان، هر رعیتی برای ازدواج فرزندانش مکلف به کسب اجازه از مالک بود و اگر مالکی با این ازدواج موافقت نمی‌کرد، چنین ازدواجی هم سر نمی‌گرفت و از این بدتر هرگاه دختر رعیت‌زاده زیبائی، اگر دو خواستگار می‌داشت، هرکدام از خواستگاران که پیشکشی بیشتری به ارباب می‌داد، روحانی روستا به فرمان ارباب، صیغه عقد را بدون ملاحظه خواسته و تمایل دختر و خانواده اش به نام آن خواستگار جاری می‌کرد (مشیرالممالک زنجانی، ص۲۲۷). این رسم ستمگرانه ضد انسانی برای چندماه در حکومت اول جنبش جنگل و هیئت اتحاد اسلام موقوف شد، اما پس از سقوط این دولت بار دیگر اعاده گردید و دوباره در حکومت جمهوری شورائی گیلان متوقف شد.

انتشار اخبار رفتارهای ملی و انسان‌دوستانه جنبش جنگل و دولت هیئت اتحاد اسلام موجب احترام فوق‌العاده ایرانیان نسبت به این دولت شد و در برخی شهرهای بزرگ نظیر تهران و قزوین بسیاری از فعالان سیاسی و اجتماعی و حتی توده مردم آرزومند توفیق و پیروزی نهضت جنگل و دولت گیلان و حدوث همان تحول در تهران و کل کشور بودند (کشاورز، ۵۶ - ۵۷ و۷۴). طرفداری از جنبش گیلان در برخی شهرها نظیر قزوین چنان وسیع و عمومی بود که دولت وقت ناگزیر از دستگیری برخی از این مردم در شهر قزوین شد(کشاورز، ص۱۶۵، عظیمی، ص ۱۲۲). این جنبش و دولت اول آن در راستای آرزوهای ملی رشد یافته خود از نخستین نهادهای اجتماعی مردم ایران بود که در صدد آزادی شاهزاده آزادی‌خواه و عدالت‌طلب، سلیمان میرزا برآمد و آزادی برخی نظامیان انگلیسی راکه در اختیار هیئت اتحاد اسلام قرار داشتند، مؤکول به آزادی سلیمان میرزا از حبس انگلیسی‌ها در هندوستان کرده بود (عظیمی، ص۷۰).

جمهوری جنگل و خدمات ارزنده اجتماعی

جمهوری گیلان چه در نوبت اول و چه در نوبت دوم، یک دسته خدمات اجتماعی ارزنده برای تسهیل زندگانی عمومی مردم گیلان انجام دادکه برخی از آنها هنوز برقرارند. **این دولت در دو مرحله بالغ بر ۸ مدرسه طرز جدید در چند منطقه گیلان تاسیس کرد.** همچنین دومدرسه نظامی درگوراب زرمیخ وکسما تشکیل دادکه مدرسه نظامی گوراب زرمیخ خود چهار دایره فرعی در رشت و انزلی و لاهیجان و تنکابن داشت. **در دوران حکومت این جمهوری سه نشریه**

به نام‌های جنگل و انقلاب سرخ و کامونیست منتشر گردید. دکتر ابراهیم حشمت طالقانی که در نوبت اول حکومت هیئت اتحاد اسلام حاکم لاهیجان شده بود، نهر موسوم به حشمت رود را احداث نمود و با این نهر چند هزار هکتار از مزارع برنج از بی‌آبی نجات یافتند. این نهر مصنوعی از محلی که امروزه سد سنگر قرار دارد آغاز می‌شده و از کنار آستانه اشرفیه می‌گذشته است. همچنین **امور میرابی سفید رود را که قریب ۱۵۰ سال متعلق به خاندان سمیعی بود، از دست آنان خارج کرد و خود در اختیار گرفت و مانع از تکرار اجحافات گذشته شد. بسیاری از جاده‌های روستائی** به‌ویژه در غرب گیلان، از رشت تا ماسال و شاندرمن که هم امروز نیز دایرند، **ساخته دولت‌های جنبش جنگل با همکاری روستائیان است.** در این جاده‌ها ده‌ها پل کوچک و بزرگ چوبی و آجری نصب شده بود که برخی از پل‌های آجری هنوز باقی مانده‌اند. برخی از این خطوط مواصلاتی به شرح زیر است:

۱. بازار جمعه- فومن؛ ۲. فومن- صیقل کومه شفت؛ ۳. فومن- لولمان؛ ۴. لولمان- سقه بن؛ ۵. فومن- گشت؛ ۶. گوراب زرمیخ- کسما؛ ۷. لولمان- صومعه‌سرا؛ ۸. گوراب زرمیخ- صومعه سرا؛ ۹. صومعه‌سرا- نرگستان درکنار مرداب انزلی؛ ۱۰. کسما- ضیابر؛ ۱۱. سیاهکل - لاهیجان؛ ۱۲. تعمیر راه رشت به فومن؛ ۱۴. تعمیر راه لولمان- گوراب زرمیخ (قاسمی پویا، ص۳۸۴-۳۹۶، پاینده لنگرودی، ص۸۵-۸۸، مشیرالممالک زنجانی، ص۲۲۴-۲۲۹، گیلک، ص۷۶-۷۹).

آموزه بزرگ جنبش جنگل

آموزه بزرگ جنبش جنگل و دولت‌های اول و دوم آن، اثبات توانائی مردم معمولی و شهروندان عادی و نیروهای انقلابی در تشکیل دولت مردمی بدون مراجعه به طبقات حاکمه و هیئت‌های حاکمه سابق و جدا از آموزه‌ها و تجارب آنان است. امری که حتی در انقلاب مشروطیت نیز دیده نشده است چرا که جز مجالس اول و دوم و همچنین مجلس عالی عزل محمدعلی شاه و تعیین احمد شاه به سلطنت ایران، تمامی اعضای دولت‌های مشروطیت تا انقراض سلطنت پهلوی، متعلق به طبقه حاکمه و هیئت‌های حاکمه بودند، اما جنبش جنگل دست و پای مبارزات اجتماعی ایرانیان را از این زنجیره فاسد و تباه‌کننده آزاد کرد و طرز جدید تشکیل دولت توسط مردم و نمایندگان مردم را به ایرانیان آموخت و توانائی دستکم بخشی از توده‌های مردم ایران را در تشکیل دولت متعلق به خود تحقق بخشید.

قصد این مقاله ارزیابی دلائل و علل شکست نهضت جنگل نیست، بلکه نشان دادن راهگشائی‌ها و راهنمائی‌ها و خدماتی است که دولت‌های جنگل در عمر کوتاه‌شان نصیب

مردم گیلان و سپس مردم ایران کرده بودند. این مقاله حتی نمی‌خواهد به پرونده‌سازی‌های ضد تاریخی خسرو شاکری علیه بزرگ‌ترین متحد بین‌المللی نهضت جنگل، یعنی دولت شوروی بپردازد و یا از تحلیل نادرست و ناشایست دکتر شاپور رواسانی در این باره بگوید و یا حتی نوشته‌های غیرعلمی و خلاف تاریخی زنده‌یاد مصطفی شعاعیان را نقد کند، که اگر چنین بود، مثنوی هفتادمن کاغذ نیز کفاف نمی‌داد.

قصد این مقاله تنها این است که بگوید ازمردم و نیروهای انقلابی چه کارها برمی‌آید و چرا باید هم و غم نیروهای انقلاب متوجه عمومی‌ترین و اصلی‌ترین طبقات اجتماعی شود و نیروهای انقلابی چگونه می‌توانند بخش بزرگی از بار جنبش و انقلاب را بر دوش همان طبقات بگذارند. با این همه گشودن بابی در این باره که چرا جنبش جنگل کامیاب نشد، یک ضرورت اساسی است و صاحب این قلم برای چنین فتح بابی به دو مطلب بسنده می‌کند. یک مطلب اشاره به نادرست‌گوئی‌های غرض‌ورزانه کسانی همچون خسرو شاکری است و دیگری بی‌اعتنائی زنده‌یاد میرزا کوچک خان شریف و میهن‌دوست و انقلابی به مصلحت‌های دوران و موافقت با ترصد و آماده‌سازی‌های ملی و انقلابی برای دفع شر و ضرر و ستم طبقات حاکمه در آینده‌ای نه چندان دور است.

آموزه بزرگ جنبش جنگل، اثبات توانائی مردم معمولی و شهروندان عادی و نیروهای انقلابی در تشکیل دولت مردمی بدون مراجعه به طبقات حاکمه و هیئت‌های حاکمه سابق، جدا از آموزه‌ها و تجارب آنان است. تجربه‌ای که دست و پای مبارزات اجتماعی ایرانیان را از زنجیره فاسد و تباه‌کننده آزاد کرد و توانائی دستکم بخشی از توده‌های مردم ایران را در تشکیل دولت متعلق به خود تحقق بخشید.

ادعاهای نادرست درباره جنبش جنگل و پاسخ به آنها

خسرو شاکری در کتاب میلاد زخم می‌نویسد: گوئی که وزیر جنگ – یعنی رضاخان سردار سپه – برای آغاز حمله به جنگلیان به چراغ سبز نیاز داشته بوده باشد، روتشتین – سفیر اتحاد شوروی در ایران – کاری کرد که این چراغ سبز را روزنامه پرو سویت اتحاد – یعنی روزنامه طرفدار شوروی اتحاد – بدهد. این روزنامه در شماره ۱۸ مهرماه، کوچک خان را به نحو بی‌سابقه و شرارت‌باری مورد حمله قرار داد و او را یک یاغی نامید که به مدت ۷ سال حاصلخیزترین ولایت ایران – گیلان را مورد تاخت و تاز قرار داده بود... وی ابتدا رهبر اتحاد اسلام می‌شود و سپس عامل انگلیسیان و سرانجام یک دولت سوویتی جنگل تشکیل

می‌دهد... راه حل مسئله گیلان، نابودی کوچک‌خان است (ص۴۲۱). بله، در این روزنامه به قلم مدیر آن **محمدکاظم سرکشیک‌زاده** چنین ترهاتی بافته شده بود، اما این نشریه و مدیر آن یکی از بدنام‌ترین طرفداران طبقه حاکمه و هیئت حاکمه ایران بوده و در زمره بدخواه‌ترین مخالفان سوسیالیسم و هرگونه جنبش انقلابی قرار داشته است. هتاکی‌های او علیه جنبش سوسیالیستی ایران از فردای انقلاب اکتبر و تأثیرات آن در ایران، برای بسیاری از فعالان سیاسی اجتماعی آن سال‌ها و دوران رضاشاه امری معلوم و شناخته شده بود. او در یکی از نامه‌های خود به نصرت‌الدوله فیروز که از همفکرانش محسوب می‌شد به تاریخ ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۴۲ و مقارن تشکیل کابینه رضاخان سردار سپه از خصومت رضاخان نسبت به سوسیالیست‌ها می‌گوید و ابراز امیدواری می‌کند که مرض آکله معروف به سوسیالیست کم کم مرتفع و عنقریب فضای سیاست از این مرض متعفن دارد پاک می‌شود و در ادامه می‌نویسد که در نتیجه اراده آهنین خود و رفقایش در انتخابات زنجان و آذربایجان برای مجلس پنجم: میکروب سوسیالیست طوری ضعیف شد که لیدر آنها (مراد از این لیدر سید محمدصادق طباطبائی است) به سفارتی رفت که آرزویش بود و شاهزاده طرفدار ضعفا هم (یعنی سلیمان میرزا) زمزمه نیامدن به مجلس را می‌کند (نصرت‌الدوله فیروز، ج۱، ص۱۱۸-۱۲۳). در سال ۱۳۰۰ تنها نشریه‌ای که به نام اتحاد در تهران و در ایران منتشر می‌شد، روزنامه اتحاد متعلق به همین سرکشیک‌زاده بود. برخی مورخان تاریخ مطبوعات ایران این روزنامه را بی‌هیچ دلیل و نشانه‌ای در زمره نشریات طرفدار دموکرات‌های ایران نوشته‌اند و همکاری مرحوم ملک‌الشعرای بهار و مردی به نام مقوم‌الملک را - هر دو از حامیان قرارداد ۱۹۱۹ و دولت وثوق‌الدوله و از دموکرات‌های تشکیلی و مخالف دموکرات‌های انقلابی و ترقی‌خواه- با این نشریه نشانه این گرایش دانسته‌اند. اما این گروه از دموکرات‌های سابق، دشمنان دموکرات‌ها بودند و قصدشان از تشکیل دوباره حزب دموکرات که رهبرانشان یا زندانی انگلیسی‌ها و یا گرفتار تبعید و غربت بودند، همکاری با وثوق‌الدوله و اجرای قرارداد خائنانه ۱۹۱۹ بود و از نابودی هر دموکرات و انقلابی خشنود می‌شدند. به همین سبب بود که سرکشیک‌زاده مردم ستیز جانی، شماره فوق‌العاده نشریه اتحاد مورخ ۱۳ آذر ۱۳۰۰ یعنی دو روز بعد از قتل میرزاکوچک خان را، به اعلام خشنودی از قتل میرزا اختصاص داد و در این باره سخن‌ها گفت. او از یاران نزدیک داور، انوار، تدین، نصرت‌الدوله فیروز و عبدالحسین تیمورتاش بود و با وجود ادا و اطوارها و قر و غمزه‌هائی که گهگاه در انتقاد از رضاخان بروز می‌داد، همواره در زمره پیروان جدی رضاخان سردار سپه قرار داشت (نصرت‌الدوله فیروز، همان، صدرهاشمی، ج۱،

ص۴۴-۴۷ و۲۷۷-۲۸۱، برزین، ص۲۸، نظری، ص۴۳۵-۴۳۶، عاقلی، ص۷۹۶ - ۷۹۷). شاکری، این جانی پرو فاشیست را پرو سویت یعنی دوستدار اتحاد شوروی نامیده است. مگر برای اثبات حقانیت خیالات جعلی، جز دروغ‌گوئی راهی هست؟ تاریخ ایران پتیاره‌های سیاسی از این دو گونه فراوان به خود دیده است.

نکات مهم نامه سفیر اتحاد شوروی به میرزا کوچک‌خان

در نامه‌های روتشتین سفیر اتحاد شوروی در ایران به میرزاکوچک خان که برای ترغیب او به موافقت با پیشنهادهای سفارت شوروی برای خاتمه جنگ و مصالحه شرافتمندانه نوشته شده بود، نکاتی به میان آمده که به لحاظ عمق تئوریک و سوق‌الجیشی آن بسیار آموزنده است. در بخشی از نامه او آمده بود:... من گمان می‌کردم که پس از خروج قوای بیگانه و صدور تامین‌نامه برای شما به وسیله من، شما یا خلع سلاح شده و یا به نقطه‌ای خودتان را کنار می‌کشید و منتظر موقعی می‌شوید که شاید ملت ایران، شما را به یاری خود بطلبد. ولی شما این طور نکردید... شما می‌خواهید که قزاق‌های ایرانی عقب بنشینند و ایالت گیلان را بالتمام در دست شما باقی بگذارند. می‌خواهید که حکومت گیلان در دست یکی از دوستان نزدیک‌تان باشد و به او حکومت بالاستقلال این ایالت داده شود. همچنین می‌خواهید منافع این ایالت مطلقاً راجع به شما باشد و الخ. گذشته از این که مجزا شدن ایالتی مانند گیلان چه اندازه برای آزادی و ترقی این ملت، نافع یا مضر است، می‌خواهم اشاره کنم که قبول یک چنین تقاضا از برای هیچ دولتی میسر نیست... آیا می‌توان امید داشت که دولت ایران با وجود این که از شما شکست نخورده، حاضر شود که مملکت و قدرت دولتی را این طور تقسیم کند... از روی تجربه آموخته‌ام که ملت ایران از ضعف قوای مرکزی بهره‌مند نمی‌شود، بلکه استفاده از آن ضعف، نصیب بیگانگان ستمگر می‌گردد. فقط یک دولت قوی مرکزی است که می‌تواند عملیات امپریالیستی را در ایران خنثی نماید و چون دولت مزبور لاعلاج به ما بستگی خواهد داشت، این است که عقب‌نشینی و تسلیم برای وی سخت‌تر از پیش می‌شود. رفیق محترم را تصدیع می‌دهم به این که آخرین بار است که من در روابط شما با دولت ایران مداخله می‌کنم. من از شما خواهش و التماس دارم که مداخله‌ام را رد نکنید و باور بفرمائید که من از روی صمیمیت می‌خواهم در این موقع باریک به ایران کمک کنم و شخص شما را که سردسته رشید ملیون ایران می‌دانم، فوق‌العاده محترم می‌شمارم (فخرائی، ص۳۵۶-۳۶۲، میرزا صالح، ص۳۸-۴۶، درویش، ص۱۸۱ - ۱۸۶).

همه مطالب این نامه در عین نسبیت، به طرزی اساسی موافق سیر تحولات تاریخی است. تنها مطلبی که در این نامه صورت عملی به خود نگرفت، این پیش‌بینی روتشتین بود: فقط یک دولت قوی مرکزی است که می‌تواند عملیات امپریالیستی را در ایران خنثی نماید و چون دولت مزبور لاعلاج به ما بستگی خواهد داشت، این است که عقب نشینی و تسلیم برای وی سخت تر از پیش می‌شود.

این ناکامی البته دلائل خود را داشت. یکی از آن دلائل، ارزیابی و تحلیل غلط و نادرست دولت شوروی و حزب کمونیست ایران از ماهیت طبقاتی و ارتجاعی دیکتاتوری نظامی رضاخان سردار سپه و سپس رضاشاه بود. آن ارزیابی غلط طبیعتاً مجال چندانی برای لاعلاجی مفروض دولت مرکزی مورد نظر روتشتین باقی نمی‌گذاشت. صرف‌نظر از آن پیش‌بینی نادرست، بقیه نظرات و تئوری‌های منعکس در نامه روتشتین، درست و دقیق و انقلابی و تاریخی بوده است. اما متأسفانه میرزای ما، که دیگر در اواخر کار به دشمن دوستان حقیقی خود تبدیل شده بود و برای نابودی آنان دست به کودتا و ترور و آدم ربائی می‌زد (نک: مهربان) رومانتیسیسم انقلابی را بر انقلابی‌گری خردمندانه ترجیح داد و سرگذشتی دیگر برای ملت ایران رقم زد.

یادش بخیر که مردی بزرگ و شریف و آزادی‌خواه و عدالت‌طلب و نستوه بود. شب‌پرگانی که در غیبت مهر درخشنده، با نور ناچیزشان خودفروشی می‌کنند و می‌گویند که بله، میرزا کوچک خان، کارگزار شوروی بود و دشمن استقلال و مخالف امنیت و آرامش ملی کشور، جز این شایسته‌شان نیست که مخاطب این شعر زیبای حافظ قرار گیرند.

جای آن است که خون موج زند در دل لعل / زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش.

این ناکامی البته دلائل خود را داشت. یکی از آن دلائل، ارزیابی و تحلیل غلط و نادرست دولت شوروی و حزب کمونیست ایران از ماهیت طبقاتی و ارتجاعی دیکتاتوری نظامی رضاخان سردار سپه و سپس رضاشاه بود. آن ارزیابی غلط طبیعتاً مجال چندانی برای لاعلاجی مفروض دولت مرکزی مورد نظر روتشتین باقی نمی‌گذاشت. صرف‌نظر از آن پیش‌بینی نادرست، بقیه نظرات و تئوری‌های منعکس در نامه روتشتین، درست و دقیق و انقلابی و تاریخی بوده است. اما متأسفانه میرزای ما، که دیگر در اواخر کار به دشمن دوستان حقیقی خود تبدیل شده بود و برای نابودی آنان دست به کودتا و ترور و آدم ربائی می‌زد (نک : مهربان) رومانتیسیسم انقلابی را بر انقلابی‌گری خردمندانه ترجیح داد و سرگذشتی دیگر برای ملت ایران رقم زد.

کتاب‌شناسی

- لئو الکسیویچ اوسینکو. **یادداشت‌های اوسینکو کنسول روسیه در رشت در باره رویدادهای گیلان از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۷**، ترجمه افشین پرتو، رشت فرهنگ ایلیا، ۱۳۹۴.
- مسعود برزین. **شناسنامه مطبوعات ایران از ۱۲۱۵ تا ۱۳۵۷ شمسی**، تهران، بهجت، ۱۳۷۱.
- **برگ‌های جنگل، نامه‌های رشت و اسناد نهضت جنگل**. به‌کوشش ایرج افشار، تهران، فرزان روز، ۱۳۸۵.
- محمودپاینده لنگرودی. **دکتر حشمت جنگلی**، تهران، شعله اندیشه، ۱۳۶۸.
- سعدالله درویش. **خاطرات، به‌کوشش جهانگیر درویش**. تهران، موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۹.
- شاپور رواسانی. **نهضت میرزاکوچک خان جنگلی و اولین جمهوری شورائی در ایران**. تهران، چاپخش، ۱۳۶۳.
- خسرو شاکری. **میلاد زخم؛ جنبش جنگل و جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران**. ترجمه خشایار خواجیان، تهران، اختران، ۱۳۸۶.
- محمدصدرهاشمی. **تاریخ جراید و مجلات ایران**، ۴ ج در دو مجلد، اصفهان، کمال، ۱۳۶۳.
- باقر عاقلی. **شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران**، تهران، گفتار و علم، ۱۳۸۰.
- رقیه سادات عظیمی. **نهضت جنگل به روایت اسناد وزارت امور خارجه**، تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۷۷.
- ابراهیم فخرائی. **سردار جنگل**، تهران، جاویدان، ۱۳۵۴.
- نصرت الدوله فیروز. **مجموعه مکاتبات، اسناد، خاطرات و آثار فیروز میرزا فیروز**، ۲ ج، به‌کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، تهران، نشرتاریخ ایران، ۱۳۶۹.
- اقبال قاسمی پویا. **مدارس جدید در دوره قاجاریه ؛ بانیان و پیشروان**، تهران، نشر دانشگاهی، ۱۳۷۷.
- فتح الله کشاورز. **نهضت جنگل و اتحاد اسلام ؛ اسناد محرمانه و گزارش‌ها**، تهران، سازمان اسناد مل، ۱۳۷۱.
- محمدعلی گیلک. **تاریخ انقلاب جنگل**، رشت، گیلکان، ۱۳۷۱.
- میرزا علی اصغرمشیرالممالک زنجانی. **خاطرات و خاندان**، بکوشش ایرج افشار، ضمیمه دفتر تاریخ، مجموعه اسناد و منابع تاریخی، دفتر چهارم، تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۹.
- رسول مهربان. **نکته‌هائی در باره جنگل**، بی جا، بی نا، بی‌تا.
- صادق مهرنوش. **تاریخ جنگل**، به‌کوشش محمد کلهر، تهران، شیرازه، ۱۳۹۹.
- غلامحسین میرزاصالح. **جنبش میرزاکوچک خان بنا برگزارش‌های سفارت انگلیس**، تهران، نشرتاریخ ایران، ۱۳۶۹.
- منوچهر نظری. **رجال پارلمانی ایران از مشروطه تا انقلاب**، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۹۰.

هنر و ادبیات

پل گوگن، درختان انبه، مارتینیک، ۱۸۸۷

مردی که با ترجمه فریاد کشید

آن روز خونبار

با شعرهایی از:

پروین اعتصامی، هاشم پورکریم، شهنام دادگستر، اسماعیل شاهرودی،

م.ر شفیعی کدکنی، مایاکوفسکی و علی یزدانی

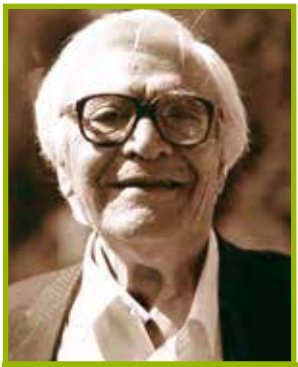

مردی که با ترجمه فریاد کشید

یادمان استاد محمد قاضی، مترجم نامدار ایران

خسرو باقری

ای آقایان که در قلب مجلس نشسته‌اید... بدانید و آگاه باشید که اکثریت قریب به اتفاق ملت رنج می‌کشد... بسیار خوب ولی آخر نگفتید که چرا این مرد مرتکب دزدی شده و چرا آدم کشته است؟ دو سئوال اصلی و اساسی همین است که شما به آن جواب ندادید!... آقایان بدانید که در فرانسه هر سال عده کثیری را از دم گیوتین می‌گذرانند. شما که در فکر صرفه‌جویی بودجه هستید به فکر صرفه‌جویی این سرهای نازنین بیفتید. شما که قلم قرمز به دست گرفته‌اید و جوش و حرارت حذف کردن دارید، نام جلاد را نیز از لوح اجتماع حذف کنید... مسئله عظیم و بزرگ اجتماع، سر افراد ملت است... شما در این سرها، تخم دانش و اخلاق بکارید... (ویکتورهوگو. کلود ولگرد. ترجمه محمد قاضی. ص۳۷)

در میهن عزیز ما ایران، طی زمان‌های دراز، انسان‌های بزرگی زیسته‌اند که هر یک درکالبد مادی و معنوی عصر خود، با شراره‌های ناب به خاطر آنچه آنان عدالت، آزادگی و فضیلت می‌شمرده‌اند؛ با جان، اندیشه و قلم خود رزمیده و سوخته‌اند. برای ما و همه کسانی که در این سرزمین زیسته‌اند و سود یا مقام یا غرق شدن در هستی بهیمی، خرد و آگاهی آنها را کدر نساخته، آشنایی با کارنامه درخشان و سوزان آنان یک بیداری، یک غرور و یک وظیفه ژرف است.(طبری.۸)

محمد قاضی بدون تردید یکی از این شراره‌های ناب بود که تمام هستی خود را در پای قلم خود که جهانی پر از عدالت، آزادی، صلح و دوستی میان انسان‌ها و ملت‌ها را فریاد می‌کرد؛ سوزاند و گنجینه فرهنگی عظیمی را برای مردم شریف ایران، فارسی‌زبانان و زبان و ادبیات فارسی به جای گذاشت.

«می‌پرسید آن روزی که دیگر محمد قاضی ترجمه نکرد چه روزی است، به طور ساده عرض کنم آن روز محمد قاضی مرده است. خیلی‌ها مرده‌اند با اینکه راه می‌روند و می‌خورند و می‌خوابند و خیلی‌ها زنده‌اند با این که مرده‌اند. البته ممکن است روزی فرا برسد که چشم

مطالعه و دست نوشتن و مغز فکر کردن نداشته باشم و فقط نفسی بکشم، من آن روز دیگر خود را زنده نمی‌دانم و مرگ واقعی‌ام را با چشم خود دیده و حس کرده‌ام. من خودم را روزنه یا پنجره‌ای می‌دانم (بسته به لطف شماست که مرا پنجره‌ای کوچک یا پنجره‌ای بزرگ بدانید) به روی باغ فرهنگ و هنر مغرب زمین و مغزم چراغی است در پس این پنجره که آن را روشن داشته است. خوانندگان فارسی‌زبان، از ورای این روزن یا پنجره به باغ فرهنگ و هنر مغرب زمین می‌نگرند و لذت می‌برند. آن روز که دیگر من نتوانم یا نخواهم ترجمه کنم (شق اخیر غیر ممکن است)؛ این روزنه و یا پنجره کور شده است، بسته شده است و همین خود بدترین مرگ است. بنا بر آنچه در بالا عرض کردم، هرگز چنین احساسی نمی‌کنم که نباید ترجمه کرد. کار ترجمه برای من در حکم نفس کشیدن است و من بدون آن خواهم مرد.» (فردای ایران.۸۸)

محمد قاضی، یکی از بزرگ‌ترین مترجمان کشور ما و بدون تردید یکی از شریف‌ترین آنها در نزدیک به ۷۰ ترجمه خود، فارسی‌زبانان را با درخشان‌ترین اندیشه‌های انسانی نویسندگان و اندیشمندان طراز اول، از چهارگوشه جهان: ویکتور هوگو، آناتول فرانس، هکتور مالو، ولتر، گوستاو فلوبر، رومن رولان، بلز ساندرا، گی دو موپاسان، ژول رومن، ولادیمیر پوزنر، ماریان دوبوزی، مارسل پانیول، فنلن و اتین کابه از **فرانسه**؛ جک لندن، لئون برتن، آنتوان دوسنت اگزوپری، پیرل باک، کایل آنستوت، دی براون، جان اشتاین بک، ا.ج. دمیب نیک و هاروه ی واسرمن از **آمریکا**؛ داستایوسکی، کری ولف، تارله، ژلوبوفسکایا، آ. ولکوف، واسیلی نیکیتین، ماکسیم گورگی و ایلیا ارنبورگ از **اتحادجماهیر شوروی**؛ میگل دوسروانتس ساوه درا، ژاک سرون، آنا ماریا ماتوته از **اسپانیا**؛ اینیا تسیوسیلونه، مالاپارته و بوکاچیواز **ایتالیا**؛ چارلز دیکنز و چارلی چاپلین از **انگلستان**؛ نیکوس کازانتزاکیس و گوستاس تاکتسیس از **یونان**؛ نیکلای‌هایتوف و ایوان وازوف از **بلغارستان**؛ مارسل نیدرگانگ از **آلمان**؛ ایوان اولبراخت از **چکسلواکی**؛ جرزی کوزینسکی از **لهستان**؛ هانس کریستین اندرسون از **دانمارک**؛ ابراهیم احمد از **عراق**؛ هراند پاسورماجیان از **ارمنستان**؛ امین مالوف از **لبنان** و فرانتز ورفل از **اتریش**، آشنا کرد و میراث گرانبهایی را برای زبان و ادبیات فارسی پی افکند و آن را غنی‌تر ساخت. او به تمام معنا دین خود را نسبت به جامعه ادا کرد.

«چرا باید همیشه خندیدن من به نظر شما حاکی از

شادی نباشد؟ اگر من به نظر شما انسانی هستم که دین خود را بیش از آنچه باید به جامعه ادا کرده‌ام، بی‌شک آدم خوشبختی هستم و اگر یک آدم خوشبخت نخندد، پس که بخندد؟ توضیحاً عرض کنم که از دوران کودکی با آن که پدر و مادر نداشته‌ام یا بالای سرم نبوده‌اند که لوس و ننر و پر توقع بار بیایم؛ همیشه آدمی بوده‌ام که به کم راضی و تقریباً به هیچ خرسند. در زندگی تحصیلی و اجتماعی‌ام هم آدمی بودم موفق و همیشه همه دوستم داشتند و به من ارج گذاشته‌اند. از ناملایمات زندگی هم هرگز ننالیده‌ام و وقعی به آن نگذاشته‌ام. زندگی را دوست دارم، مردم را دوست دارم، شادی و تفریح و لذت بردن از دقایق عمر را به هر نحو که ممکن باشد، دوست دارم. اندک احساسی از جاه‌طلبی و مال‌دوستی و فخرفروشی ندارم و با همه آدم‌ها فروتن و مهربانم. این است رمز خنده‌ای که از لبانم نمی‌افتد. خوب یا بد بودنش بسته به نظر شماست.» (فردای ایران. ۸۹)

من، فانوس‌افروزم و کارم این بوده است که در دوران عمر کوتاه خود، مغزها را با عرضه کردن آثار آزاداندیشان جهان روشن کنم و حقایق زندگی را، که آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن و عشق به هم‌نوع و محبت و انسان دوستی و دموکراسی و کار و کوشش برای بهروزی خود و اجتماع است؛ به همه ابلاغ کنم.

محمد قاضی ده‌ها رمان عظیم و از آن جمله چندین شاهکار کلاسیک و مسلم جهانی، چندین کتاب علمی و نیز تاریخی را به فارسی برگرداند و ارثیه معنوی عظیمی را از خویش به جا گذاشت. با این همه او هرگز از ستیز و باز هم ستیز باز نایستاد.

«به اعتقاد من هیچ کس نمی‌تواند همه سهمی را که به جامعه و زندگی مدیون است؛ ادا کند و من اگر به نظر شما چنین دینی را ادا کرده‌ام، از باب مقایسه می‌فرمایید. بلی، من شاید نسبت به خیلی‌ها دین بیشتری به ازای بودنم به جامعه ادا کرده باشم، اما این فقط نسبی است نه همه دین. اما اینکه می‌فرمائید تلاش‌های قبلی‌ام ستیز است، تلاش‌ها، قبلی‌ام نیز ستیز بوده است. مگر انجام تعهد و تلاش به طور اعم چیزی به غیر از ستیز برای زیستن است؟» (فردای ایران. ۸۸)

آثاری که محمد قاضی به ترجمه آنها دست زده است؛ نه فقط بیانگر رنج مردم ستم‌کشیده، بلکه مبشر امید است. نه فقط به ستوه آمدن رنج‌دیدگان را نشان می‌دهد؛ بلکه طغیان و خشم آنها را نیز بیان می‌کند. قاضی با آثاری که ترجمه کرده است؛ هیمه جان‌ها را بر می‌افروزد و راه رهایی را به مردم زحمت‌کش، رنج‌دیده و سرگشته‌ای که در میان آنهاست و به خاطر آنها دردمند است؛ نشان می‌دهد. او نشان می‌دهد که در سنگلاخ تاریخ، راه پویش انسان آسان نیست،

سرنوشت او نبرد است، نبرد دائمی با دشواری‌ها. لذا او به خوانندگان آثارش عمل جسورانه و سرسختانه را می‌آموزد.

«می‌پرسید چه خشتی از حصارهای این دنیای بی حصار را تغییر داده‌ام یا به عبارت دیگر بیلان عمرم چه بوده است و چه قدمی برداشته‌ام؟ اولاً، کندن یا تغییر دادن هر خشتی از حصارهای این دنیای بی‌حصار، دلیل آبادکردن نیست. بسیاری خشت‌ها را تغییر داده‌اند و بناهای موجود را واژگون کرده‌اند، به تصور اینکه آبادی کرده‌اند و حال آنکه به جز خراب، کاری نکرده‌اند. چنگیز و نادر و ناپلئون خشت‌ها کندند و کارشان ثری جز خرابی و ویرانی نداشت ولی فردوسی و سعدی و ابو علی سینا و نظایر این‌ها خشت‌ها نکندند و جهانی را به نور دانش و هنر خود روشن ساختند. من با خشت‌ها کاری ندارم، من بنا نیستم. من، فانوس افروزم و کارم این بوده است که در دوران عمر کوتاه خود، مغزها را با عرضه کردن آثار آزاداندیشان جهان روشن کنم و حقایق زندگی را، که آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن و عشق به همنوع و محبت و انسان دوستی و دموکراسی و کار و کوشش برای بهروزی خود و اجتماع است؛ به همه ابلاغ کنم.» (فردای ایران. ۸۹)

محمد قاضی در ۱۲ مرداد۱۲۹۲، در خانواده قاضیان و در شهر مهاباد به دنیا آمد. پدرش عبدالخالق امامی قاضی، امام جمعه شهر مهاباد و مادرش آمنه، زنی سخت معتقد بود. قاضی در۵ سالگی پدر خود را از دست داد، و مادرش نیز پس از مرگ همسر، او و تنها خواهرش را ترک کرد و با یکی از خوانین منطقه، به نام فیض‌الله بیگی، ازدواج کرد. محمد، دوران کودکی، را تحت سرپرستی مادر بزرگش در روستای چاغرلوگذراند ولی از هفت سالگی به مهاباد آمد و تحت سرپرستی قاضی علی، پدر زنده یاد قاضی محمد – قهرمان مردم کردستان – قرارگرفت و در دبستان سعادت مهاباد به تحصیل پرداخت. او در سال ۱۳۰۷ دبستان را به پایان رساند و شاگرد اول شد، اما چون در آن زمان مهاباد دارای دبیرستانی نبود، برای مدتی از تحصیل بازماند. در سال ۱۳۰۸ به تهران نزد عمویش دکتر جواد قاضی آمد و در دبیرستان دارالفنون به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۱۵ دیپلم خود را در رشته ادبی دریافت کرد و در همان سال وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد. قاضی، در سال ۱۳۱۸ در همین رشته فارغ التحصیل شد. نخستین ترجمه محمد قاضی، **کلود ولگرد**، اثر **ویکتور هوگو** بود که در سال ۱۳۱۷ منتشر شد.

اما قاضی تا سال ۱۳۲۸ به کار ترجمه نپرداخت. کار عظیم و سترگ او در ترجمه، در واقع از سال ۱۳۲۸ آغاز شد و تا آخرین روزهای عمر، بدون وقفه ادامه یافت.

قاضی که در دوران تحصیل با اندیشه‌های مردمی و مترقی چپ ایران آشنا شده بود؛ به جنبش بالنده و پیشرو زمانه پیوست و در کارزار مردمی و ملی مردم ایران، مشارکت فعال داشت. او پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲، مدتی زندانی شد و با حفظ پاکدامنی و شرافت انسانی، با سری افراشته، آنجا را ترک گفت. پس از آزادی از زندان، قاضی مأیوس و خانه‌نشین نشد و تن به زندگی عادی نداد. او پیگیر و استوار و سلاح قلم بر دست، به سیاهی شب هجوم برد. **کنفسیوس** می‌گوید: «**به عوض این که به تاریکی شب لعنت بفرستید، یک شمع روشن کنید.**» قاضی نه شمع که آتشی افروخت و جان‌ها را شعله‌ور ساخت و در کارزار ترجمه به آن چنان قله رفیعی دست یافت که نه تنها توده‌های مردم، بلکه بسیاری از متفکران کشور، به اعتبار نام او و بدون آن که شناختی از نویسنده اثر داشته باشند؛ کتاب را انتخاب و مطالعه می‌کردند. او در این راه از سنگلاخ‌های خارآگین گذشت و به ستیغ‌های کبود، به افق‌های باز و آسمان روشن رسید. کمتر کتابخانه‌ای، در سراسر میهن ما پیدا می‌شود که در آن، کتابی با ترجمه قاضی نباشد. کمتر انقلابی و آزادمنشی یافت می‌شود که از آثار او افروخته نشده باشد، و کمتر انسان فهیمی هست که حداقل یکی از آثار او را مطالعه نکرده باشد. او به مترجمی مردمی و ملی –نه تنها در مقیاس کشور ایران بلکه در مقیاس تمام فارسی‌زبانان– مبدل شد. او به مقام «**معمار جان‌ها**» ارتقاء یافت.

به طور کلی خطمشی معینی که من در کار ترجمه برای خود برگزیده‌ام و باعث شده که مرا مترجمی متعهد به خوانندگان آثارم بشناساند؛ این است که نویسنده مورد قبول من، باید فردی طرفدار آزادی فکر و عقیده و بیان و مدافع حقوق زحمت‌کشان و ستم‌دیدگان و مروج اصول شرافت و انسانیت و جوانمردی و خلاصه انسانی باشد واقع‌بین و واقع‌گرا و بری از عقاید پوچ و خرافی.

محمد قاضی در فضایی به کار ترجمه پرداخت که خفقان و سانسور بر کشور مسلط بود. هر کتابی را نمی‌شد ترجمه کرد و هر چیزی را نمی‌شد نوشت. فضایی مانند فضای بسیاری از کشورهای جهان سوم؛ کشورهای زیر سلطه دیکتاتوری و خفقان. در کشوری که به کاربردن واژه‌هایی چون «گل سرخ»، «لاله خونین"»، «رفیق» و... ممنوع بود. قاضی در پاسخ به پرسش **خوزه دوکاسترو** نویسنده بزرگ کشور برزیل و خالق اثر **آدم‌ها و خرچنگ‌ها** که پرسیده بود:

«انگیزه شما برای ترجمه این کتاب چه بوده است؟» می‌گوید:

«... ما اینجا نمی‌توانیم از بدبختی‌ها و بی عدالتی‌های رایج در کشورمان مستقیماً سخن بگوییم، چون سروکارمان با ساواک و زندان و زجر و شکنجه خواهد بود. ولی، اگر نویسنده‌ای - مثل شما - دردها و بدبختی‌های مردم ستم‌کش کشورش را در کتابی عرضه کرده باشد و ما حس کنیم که آن چه بر سر مردم کشور شما می‌آید؛ عیناً یا دقیقاً همان است که در آن کتاب تشریح و توصیف شده است؛ به ترجمه آن می‌پردازیم تا تسکینی به درد دل خود بدهیم. و اگر مورد اعتراض و تعقیب دستگاه سانسور قرار گرفتیم؛ می‌گوییم این‌ها مربوط به فلان کشور است و ربطی به کشور ما ندارد... به عبارت دیگر، ما در پناه نام شما، حرف‌های خودمان را می‌زنیم.» (سرگذشت ترجمه‌های من. ۳۴۵)

قاضی هرگز از روی تفنن و یا به خاطر سفارش، ترجمه نکرد. او ابتدا باید خود را راضی می‌کرد. آثارش باید روشنگر باشند و واقعیت‌های زندگی و راه و رسم انسانیت را به همگان بیاموزند. آثارش باید به منافع محرومان، دمکراسی، صلح و دوستی میان انسان‌ها و ملت‌ها، متعهد باشند و نیازهای جامعه را برآورند. او باید به کارش ایمان و اعتقاد می‌داشت.

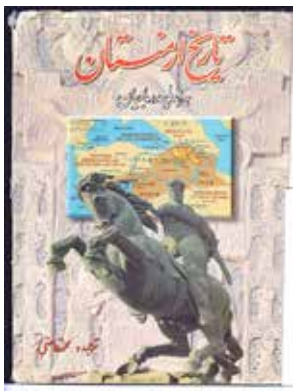

«به طور کلی خط مشی معینی که من در کار ترجمه برای خود برگزیده‌ام و باعث شده که مرا مترجمی متعهد به خوانندگان آثارم بشناساند؛ این است که نویسنده مورد قبول من، فردی باید طرفدار آزادی فکر وعقیده و بیان و مدافع حقوق زحمت‌کشان و ستم‌دیدگان و مروج اصول شرافت و انسانیت و جوانمردی و خلاصه انسانی باشد واقع‌بین و واقع‌گرا و بری از عقاید پوچ و خرافی.» (کیست و چه کرد... ۷۳)

محمد قاضی در سال ۱۳۵۴ برای درمان بیماری سرطان حنجره، به همت دوستان فراوانش به آلمان سفر کرد و در بیمارستان شهر ماربورگ بستری شد. پرفسور کلاین زاسر، پس از معاینه او گفت: بعد از عمل جراحی دیگر نمی‌توانی حرف بزنی!

قاضی با خنده پاسخ داد: در مملکت من حرف زدن ممنوع است.

قاضی در آن شرایط دشوار هم، روحیه خود را از دست نداد، بلکه از آن چنان آرامشی برخوردار بود که دیگر بیماران بیمارستان را نزد او می‌آوردند تا روح افسردگی و یأس را از آنان بزداید. قاضی پس از عمل جراحی و کارگذاشتن بلندگوی ویژه‌ای در حنجره، به میهن محبوب

خود بازگشت تا وظیفه شریف و انسانی خود را از سر گیرد. از این پس، محمد قاضی تنها با ترجمه فریاد می‌کشید. کمتر کسی است که سخنرانی محمد قاضی را در شب‌های شاعران و نویسندگان در انستیتو گوته که به زبان دخترش مریم قرائت شد، شنیده و فراموش کرده باشد.

قاضی ضمن تحمل ناراحتی خویش و در عین حال همدردی با همگان، هرگز افسردگی و یأس به خود راه نداد. قاضی، این سپید موی فرزانه، پس از عمل جراحی این رباعی طنزآمیز را درباره خود سرود:

قاضی که به راه ترجمه جوکی شد / از بس که نوشت چون قلم دوکی شد
دیدیم که عاقبت به دست جراح / تبدیل به یک عروسک کوکی شد

محمد قاضی، ضمن آنکه آثار بزرگی را برای بزرگسالان ترجمه کرد، به کودکان و نوجوانان نیز توجه ویژه‌ای داشت. او به کودکان عشق می‌ورزید و بر این عقیده بود که تربیت کودکان، تا حد زیادی تابع نظام اجتماعی حاکم بر کشور است و چنانچه نظام حاکم، نظام مترقی و واقع‌بینی نباشد؛ دشواری زیادی در راه تربیت کودکان و رشد فکری آنان پیش خواهد آمد: «هر وقت بچه‌های جامعه نه به یک فرد، بلکه به همه جامعه تعلق یافتند و کشور تماماً به صورت خانواده واحد درآمد؛ آن وقت می‌توان امیدوار بود که همه بچه‌ها در زیر چتر حمایت جامعه، از بیماری، و جهل، رهایی خواهند یافت.» (کیست و چه کرد...۷۳)

محمد قاضی، ضمن آنکه آثار بزرگی را برای بزرگسالان ترجمه کرد، به کودکان و نوجوانان نیز توجه ویژه‌ای داشت. او به کودکان عشق می‌ورزید و بر این عقیده بود که تربیت کودکان، تا حد زیادی تابع نظام اجتماعی حاکم بر کشور است و چنانچه نظام حاکم، نظام مترقی و واقع‌بینی نباشد؛ دشواری زیادی در راه تربیت کودکان و رشد فکری آنان پیش خواهد آمد.

قاضی با ترجمه کتاب‌هایی چون شاهزاده کوچولو، ۱۳۳۳ (۱۳ چاپ)، درآغوش خانواده، ۱۳۳۴ (۴ چاپ)، ماجراجوی جوان، ۱۳۵۲ (۷ چاپ)، پولینا چشم و چراغ کوهپایه، ۱۳۵۳ (۸ چاپ)، داستان کودکی چارلی چاپلین، ۱۳۵۴ (۲ چاپ) با خانمان، ۱۳۵۵ (۹ چاپ)، پنج قصه از کریستین اندرسون، ۱۳۵۸ (۱ چاپ) و پسرک روزنامه فروش، ۱۳۶۶ (۲ چاپ)، به تربیت جان‌های نسلی از بهترین فرزندان کشور ما یاری رساند و به سهم خود کوشید تا نسل انسان‌هایی چون ابومسلم خراسانی، مازیار، بابک خرمدین، باقر خان، ستارخان، و کلنل محمد تقی خان پسیان و... در میهن ما زنده بماند و سترون نشود.

«بچه تنها وقتی امید می‌رود انسانی ارزنده و شریف بار بیاید که از راه ادبیات و تعلیمات

کودکانه، با حقایق زندگی و واقعیات نظام حاکم بر جامعه و با سیستم نظام بهره‌کشی مستکبران از مستضعفان، آشنا بشود و رفع ظلم از ستم‌کشان را در عداد وظایف اخلاقی و ملی خود قرار بدهد. همه شعرها و داستان‌های زیبای کودکان باید بر پایه این واقعیت نهاده شده باشند، بدیهی است که بچه را سال‌ها و سال‌ها باید در آن دنیای شیرین و رنگین خودش نگه داشت و نباید آن کیف و لذت روحی کودکی را از او گرفت، ولی در همان حال باید نم‌نمک و کم‌کمک هم با حقایق آشنایش کرد و روز به روز و ماه به ماه و سال به سال بر وسعت و دامنه این آشنایی افزود تا نسل آدم‌هایی نظیر ابومسلم خراسانی، مازیار، بابک خرمدین، باقر خان، ستارخان و کلنل محمد تقی خان پسیان و دیگر آزاد مردانی که برای بهبود زندگی جامعه و نجات آن از قید ظلم و موهومات، مبارزه می‌کنند؛ منقرض نشود.» (کیست و چه کرد... ۵۱)

محمد قاضی فروتن بود و از همه می‌آموخت و لحظه‌ای از این کار غفلت نمی‌کرد. او در مصاحبه‌ای که در سال ۱۳۵۸ با مجله فردای ایران انجام داده است، می‌گوید: **«... آری سال‌ها چهره‌ها را شناختم و آدم‌ها را آزمودم. نوشته‌ها را خواندم و زحمت‌ها کشیدم، اما اینکه به راستی کدامین یک از آنها راهگشای من بوده و مرا تکان داده‌اند؛ جواب درست دادن به این سؤال آسان نیست. من از همه آدم‌های اجتماع، از بی‌سوادتر از خود گرفته تا به طریق اولی با سوادتر از خود، نکته آموخته و درس گرفته‌ام. اجتماع، بهترین مکتب زندگی است و چه خوب گفت آن شاعری که گفت:**

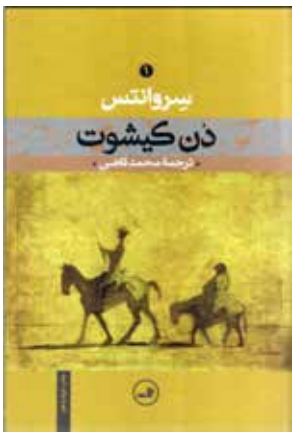

هرکه ناموخت از گذشت روزگار / هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

ولی به هر حال، برای آن که سئوال شما را بی‌جواب نگذاشته باشم، اعتراف می‌کنم که در این اواخر، مطالعه آثار دانشمند عزیز و متفکر و فیلسوف انقلابی، احسان طبری، سخت مرا تحت تاثیر قرار داده و منقلبم کرده و به قول شما تکانم داده است. تنها با مطالعه نوشته‌های ادبی و تحقیقی و هنری این مرد بزرگ است که متوجه می‌شوید چگونه انسان تحت تاثیر قرار می‌گیرد و نکته می‌آموزد.» (فردای ایران. ۸۸)

استاد محمد قاضی، در نبرد جانگداز و هر روزه برای ترجمه آثاری که به زحمت‌کشان یاری رساند تا خود را از استعمار و استثمار نجات دهند؛ به فقر و تهیدستی خود پایان بخشند و چراغ دانش و فضیلت را در وجود خویش شعله‌ور سازند؛ به الماس سختی مبدل گشت که

با چکش حوادث نشکست و از درون آتش ذوب‌کننده دشواری‌های زندگی، همچون ققنوسی سرکشید و دوباره آرمان‌های شریف انسانی خود را با ترجمه فریاد کرد. آفرینش، هستی او را معنا می‌داد، پس می‌آفرید تا باشد. هیچ روزی برای او روز استراحت نبود، بلکه هر روز، روز فریاد بود؛ فریاد با ترجمه.

استاد محمد قاضی فرزند پر توان مردم کرد، فرزند محبوب مردم ایران و فرزند بزرگ جامعه ادب جهانی در ۲۴ دیماه ۱۳۷۶، با تفویض شعله درون خویش به میلیون‌ها خواننده ایرانی و چندین نسل از مردم کشورش ایران، قلم را به دیگر روشنگران سپرد تا کارزار نبرد به خاطر منافع مردم محروم، همچنان گرم بماند و شعله دانش و فرهیختگی، فروزان‌تر و فروزان‌تر شود. ...

«از آن جا که مردم آرمانشهر ایکاری، به حکم تجربه عمیقاً دریافته‌اند که خوشبختی جامعه بدون همکاری و همیاری همگان و بدون برابری میسر نخواهد بود، با هم جامعه‌ای بر مبنای برابری کامل تشکیل داده‌اند، به طوری که همه با هم شریک و شهروند، و در حقوق اجتماعی و وظایف برابرند. همه به طور مساوی مسئولیت‌ها و کارهای جامعه و سودهای حاصل از این اشتراک مساعی را با هم تقسیم می‌کنند و بنابراین، همه با هم تشکیل یک خانواده داده‌اند که اعضای آن همه با پیوند برادری به هم پیوسته‌اند.» (اتین کابه. سفر به آرمانشهر. ترجمه محمد قاضی.۷۳)

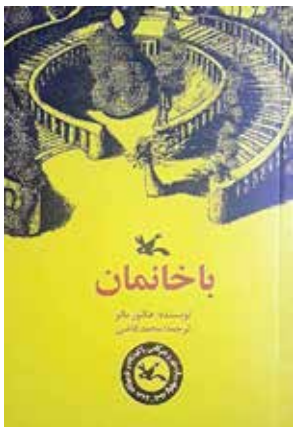

منابع

۱. همان دن کیشوت کافی بود (گفتگویی با محمد قاضی)، هادی سیف، نشریه فردای ایران، شماره۲، بهمن ماه ۱۳۵۹.

۲. خاطرات یک مترجم، محمد قاضی، انتشارات زنده رود، اصفهان، چاپ اول، پاییز۱۳۷۱.

۳. کیست و چه کرد محمد قاضی، سید علی صالحی، انتشارات ققنوس، تهران، چاپ اول بهار۱۳۶۸.

۴. سرگذشت ترجمه‌های من، محمد قاضی، نشر روایت، تهران، چاپ اول، بهار۱۳۷۳

۵. اتین کابه، سفر به آرمانشهر، ترجمه محمد قاضی، انتشارات تهران.۱۳۷۲،

۶. احسان طبری. برخی بررسی‌ها درباره جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران. انتشارات توده. ۱۳۵۸

۷. ویکتور هوگو، کلود ولگرد، ترجمه محمد قاضی، انتشارات نگاه، تهران. ۱۳۸۸

آن روز خونبار

صفحاتی از رمان «اشک سبلان»، اثر سترگ ابراهیم دارابی، که به رویدادهای پس از حمله ارتش شاهنشاهی به آذربایجان در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ می‌پردازد.

هوا کم‌کم داشت روشن می‌شد. نریمان خوابش نمی‌برد. توی رختخواب غلت می‌زد و به وقایعی که از سر گذرانده بود، فکر می‌کرد. ترسی گنگ به دلش چنگ زده بود و مدام وجودش را آزار می‌داد.

المیرا هم بیدار بود. از پاسخ نریمان به سؤال‌های خود قانع نشده بود. حس می‌کرد نریمان چیزی می‌داند که به او نمی‌گوید. رازی دارد که برملا نمی‌سازد. پی در پی آه می‌کشید و با حیرتی آمیخته به یأس به ایما و اشاراتی فکر می‌کرد که آن شب در کنسرت دیده بود: «چرا زن‌ها مرتب به او نگاه می‌کردند؟ چرا وقتی که او برمی‌گشت، وانمود می‌کردند که مشغول کار دیگری هستند؟» احساس می‌کرد که همه آن شکلک‌ها و اشاره‌ها، با خانواده آنها ارتباط دارد: «چرا آن مرد که نریمان او را دبیر کمیته می‌نامید، با چنین هراس و رفتار شتابنده‌ای سالن را ترک گفت؟ چرا دیر به جشن آمد؟ چرا جشن ناتمام ماند؟»

بارها و بارها این افکار را در ذهنش زیر و رو می‌کرد و باز به همین سؤالات می‌رسید. می‌پنداشت وقتی سالن را ترک می‌کردند، در پچ‌پچ زن‌ها نام الیاس را شنیده است. حس می‌کرد افراد خانواده‌اش لب پرتگاهی قرار گرفته‌اند که هر لحظه ممکن است در آن سقوط کنند. چراغ اتاق خاموش بود و به ظاهر همه باید خفته باشند، اما خواب به حریم بسترشان راه نمی‌یافت. نریمان و المیرا وانمود می‌کردند که خوابیده‌اند، اما هر دو بیدار و نگران بودند. تیک‌تاک ساعت که همیشه برایشان گوش‌نواز بود، هراس‌انگیز شده بود. پس از آن همه انتظار و گوش سپردن به تیک‌تاک ساعت که به قرنی می‌مانست، گویی عقربه‌ها از جای خود تکان نمی‌خوردند و شب را پایانی نبود. مدتی دراز در سکوت و ابهام گذشت تا اینکه المیرا احساس

کرد که در میان تیک‌تاک ساعت، صداهای غریبی می‌شنود که انعکاس آشکاری ندارند، صداهایی که مانند توده درهم ریخته‌ای، در اطراف خانه شان می‌پیچید، اصواتی که در ابهام شب، نه توان بازتاب آشکاری داشت و نه خاموش می‌شد.

به پشت درازکشید و به تاریکی شب خیره شد. صحنه سالن بار دیگر و این بار با وضوح بیشتری در مقابل چشمانش مجسم شد: «جوان تیره‌پوش مجری برنامه، دبیر کمیته مرکزی، مردی که با دلهره و هراس دستش را روی شانه دبیر کمیته قرار داده بود... «آنقدر غرق افکار پریشان بود که پی نبرد، کی و چگونه شوهرش بستر خود را ترک کرده است. نریمان از پشت پنجره، به حیاط خانه‌شان خیره شده بود. المیرا هراسان رفت، در کنار همسرش جا گرفت و پرسید:

– چی شده؟ این صداهای عجیب و غریب چیست؟ من دیوانه و دچار اوهام شده‌ام... یا تو هم این صداها را می‌شنوی؟!

– نمی‌دانم. شاید هر دو دچار توهم شده‌ایم.

المیرا در تاریکی به صورت همسرش خیره شد. خطوط چهره‌اش را نمی‌دید، اما حس می‌کرد شوهرش به شدت نگران است.

– خوب اگر چیزی نیست، پس چرا این جا ایستاده‌ای؟ نریمان ترا به هر چه دوست داری قسم، مرا بچه حساب نکن. بگو امروز از کسی چیزی شنیده‌ای؟

– نه، چه چیزی باید بشنوم؟... ولی شاید چیزی هست که من و تو از آن بی‌خبریم.

نریمان سکوت کرد. نمی‌خواست درباره شایعاتی که شنیده بود و درباره آنچه لطیف گفته بود، با همسرش صحبت کند، ولی این را هم در نظر داشت که او ممکن است از زن لطیف، در باره فرار زندانیان مطلبی شنیده باشد.

المیرا با لحن شکوه آمیزی پرسید:

– تو داری چیزی را از من پنهان می‌کنی؟ چرا نمی‌خواهی حقیقت را با من در میان بگذاری؟ یعنی من این قدر با تو بیگانه شده‌ام؟!

نریمان برگشت. هر دو دستش را روی شانه‌های همسرش نهاد و در حالی که سعی می‌کرد لحن آرام و مطمئنی داشته باشد، گفت:

– نمی‌خواهم با شایعاتی که در صحت آنها اطمینان ندارم، ترا نگران کنم.

– ولی تو نگران هستی.

– بله، اعتراف می‌کنم که یک کمی نگرانم.

المیرا احساس کرد از سرما می‌لرزد، ولی در واقع از هراسی که به جانش افتاده بود، می‌لرزید. او می‌دانست نریمان کسی نیست که بی‌سبب اظهار نگرانی کند، پس اگر او یک کمی نگران است، حتما خطر بزرگی آنها را تهدید می‌کند. المیرا با غریزه مادری، احساس می‌کرد که این تهدید بیشتر معطوف به پسرش الیاس است. همان‌طور که الیاس را پیش چشم خود داشت، پرسید:

– نگران الیاسی؟

– بله، الیاس و دیگران.

المیرا کم کم به وسعت فاجعه‌ای که شوهرش را نگران کرده بود، پی می‌برد. جرأت نداشت چیز دیگری از شوهرش بپرسد، چون می‌ترسید از پا درآید.

برف آرام آرام می‌بارید و زمین کفن‌پوش می‌شد. المیرا که برای اولین بار در زندگی، خود را باخته بود، با لحن استغاثه‌گونه‌ای که موی بر تن نریمان راست کرد، پرسید:

– چیزی پسرمان را تهدید می‌کند؟

نریمان با لحن مهربانی جواب داد:

– فکر نمی‌کنم. فعلاً همه‌اش حدس و گمان است. به علاوه، الیاس بچه نیست که هر خطری او را تهدید کند.

– ولی تو هم کسی نیستی که بیهوده نگران باشی. تو می‌خواهی چیزی را از من پنهان کنی که من امروز آن را به چشم خود دیده‌ام. از لحظه‌ای که از جشن برگشته‌ایم، همه‌اش به این فکر بوده‌ام که چرا این جشن چنین سرهم بندی شد؟ چرا به بهانه واهی، جشن نیمه تمام ماند؟

– نمی‌دانم. واقعا نمی‌دانم، من هم بیشتر به خاطر همین نگرانم.

صفیر گلوله‌ای فضای ابهام را درید و پژواک آن بر فراز حیاط خانه معلق ماند. در سکوت به روی هم خیره شدند. دیگر ابهامی درکار نبود. با پایان شب که جای خود را به روز می‌سپرد، حوادثی که آن همه از وقوعش بیمناک بودند، در جلوی چشم‌هایشان شکل می‌گرفت. سگی در دور دست به آوای رسا زوزه می‌کشید و بر پرده ابهام می‌افزود.

لحظاتی در سکوت و التهاب گذشت. از دل تاریکی، و سکوت هراس‌انگیزی که محوطه خانه را در چنگ خود گرفته بود، صدای پای چند اسب که روی سنگفرش خیابان یورتمه می‌رفتند، به گوش رسید و سپس خاموش شد. دقایقی در سکوت گذشت و به ناگاه، صدای درهم ریخته‌ای در فضای اتاق پیچید. شکی نبود که عده‌ای قصد رخنه به حریم خانه‌شان را داشتند.

صدای پای اسب‌هایی را می‌شنیدند که وادارشان کرده بودند آهسته گام بردارند. همهمه مردانی را می‌شنیدند که سعی داشتند از سرفه‌هایشان جلوگیری کنند. صدای سوت‌های کوتاه و اسرارآمیزی را می‌شنیدند که در اطراف خانه رد و بدل می‌شد.

المیرا هراسان به سوی همسرش برگشت:

– نریمان می‌شنوی؟

– بله.

نریمان آرام آرام مشغول پوشیدن لباسش شد. المیرا هراسان به طرف پنجره اتاق دوید، نیمی از آن را باز کرد و گوش فراداد. سوزی سرد در اندامش می‌پیچید و برف به درون اتاق پاشیده می‌شد. دیوارهای بلند حیاط و فاصله کوچه تا اتاق، مانع از آن بود که المیرا چیزی را ببیند، اما نریمان، به همه چیز پی برده بود. حادثه در اطراف خانه شان جریان داشت. عده‌ای به داخل حیاط نفوذ می‌کردند و او می‌بایست چاره عاجلی می‌اندیشید. با عجله دگمه لباسش را بست، شانه‌های المیرا را با دو دست گرفت و با لحنی که سعی می‌کرد آرام باشد، گفت:

– اول باید ببینیم چه خبر است. شانای را هم بیدار کن لباس گرم بپوشد. خودت هم آماده باش باید خانه را ترک کنیم.

به راه افتاد... ولی المیرا نگران و درمانده راه را بر او بست.

– تو نرو، بگذار من تا پشت در حیاط بروم ببینم چه خبر است؟

– تو به حرف من گوش کن، وقت زیادی نداریم.

– تو نه، نریمان. من نمی‌گذارم پایت را از خانه بیرون بگذاری، من زنم، اگر کسی مرا ببیند، کاری با من ندارد.

نریمان در چهره همسرش دقیق شد. گرچه در تاریکی، خطوط چهره‌اش را تشخیص نمی‌داد، ولی حس می‌کرد بسیار متشنج است. المیرا به شدت می‌لرزید و چنان ملتمسانه به شوهرش چشم دوخته بود، که گویی می‌خواست با نگاه راه او را سد کند.

نریمان در طول بیست و هفت سال زناشویی‌شان هرگز همسرش را در چنین وضعیتی ندیده بود. به نرمی دست‌هایش را روی شانه‌های لرزان او نهاد و با لحن ملایمی گفت:

– عزیزم تو از من چیزی می‌خواهی که خودت هم می‌دانی امکان‌پذیر نیست. خطر پشت در خوابیده است. ما که نمی‌توانیم دست روی دست بگذاریم و منتظر بمانیم تا خانه را روی سر ما خراب کنند.

المیرا که می‌دانست همسرش تسلیم اراده او نخواهد شد، به رغم میل خود، راه را بر

همسرش گشود، ولی چون همهمه جمعیتی را که پشت در حیاط جمع شده بودند، شنید، به طرف شوهرش دوید و دوباره راه او را سد کرد:

– نه نریمان نرو... خواهش می‌کنم نرو!

صفیر گلوله‌ای با فریاد ناله مردی که به نظر می‌رسید هدف تیری قرار گرفته است، هم‌زمان شد. بلافاصله شیهه اسبی که سنگفرش جلوی خانه نریمان را سم‌کوب می‌کرد، در فضای اتاق پیچید.

غافلگیر شده بودند. شاید اگر در همان دقایق نخست که صداهای غریب را شنیده بودند، راه فراری می‌جستند، حالا در محاصره قرار نگرفته بودند، اما آنان باور نمی‌کردند که کار به آنجا خواهد کشید. نریمان در موقعیت دشواری قرار گرفته بود. اگر بیمی از تعرض به ناموس خانواده‌اش نداشت، در را باز، و خود را تسلیم می‌کرد، ولی او می‌دانست که در فرهنگ خان‌ها، تجاوز به زن و دختر دشمنان‌شان، از افتخارات محسوب می‌شود و نریمان به هر قیمتی که بود، می‌بایست زن و دخترش را نجات می‌داد. دیوارهای حیاط بلند بود و رفتن به آن سوی دیوار برای آنها امکان‌پذیر نبود. نه نردبانی داشتند و نه اطمینانی که در آن سوی دیوار امنیت آنها تضمین خواهد شد. تنها یک راه نجات احتمالی وجود داشت. نریمان دوید طناب سطل چاه آب را با چاقو برید و برگشت. می‌خواست شانای و المیرا را با طناب، از پشت بام به حیاط خانه لطیف بفرستد. با عجله هر دو را که لباس پوشیده بودند به دنبال خود کشاند و از راه پله‌های پشت بام بالا رفت. به پشت بام نرسیده، صدای ضربه‌هایی را شنید که با شدت و پی در پی به دریچه پشت بام کوبیده می‌شد. امید نریمان به یأس مبدل شد. تنها راه فرار، به رویشان بسته شده بود. حیران و سرگردان پا سست کرد. به شانای و المیرا با دست اشاره نمود که از پشت دریچه فاصله بگیرند. قلبش چنان می‌تپید که صدایش را می‌شنید. انگار هوا به شش‌هایش نمی‌رسید. هر لحظه منتظر بود دریچه بشکند و مهاجمان به خانه‌اش بریزند.

چوب ضخیم و بلندی را از میان چوب‌هایی که برای سوخت زمستانی پشت در انباشته بودند، برداشت و منتظر ماند. قلبش می‌خواست از قفسه سینه بیرون بزند. کمین کرده، پشت دریچه ایستاد و منتظر شد.

ضربه‌های محکم دیگری به دریچه نواخته شد و همراه با آن صدای هیجان زده‌ای در پشت دریچه پیچید:

– نریمان! نریمان! بازکن! زود باش منم لطیف!

نریمان یک باره نفس خود را رها کرد. عرق سردی را که بر پیشانیش نشسته بود، زدود و

با عجله دریچه را بازکرد. لطیف همسایه دیوار به دیوارشان، روی برف پشت بام، درازکشیده بود و به نریمان اشاره می‌کرد تا او هم دراز بکشد:

– سرت را بدزد! یواش هم حرف بزن!

– چی شده لطیف؟ این سر و صداها برای چیست؟

– درست نمی‌دانم. شهر شلوغ است. در زندان‌ها را بازکرده‌اند و همه خان‌ها و فئودال‌ها ریخته‌اند توی شهر. جلوی در حیاط شما هم عده زیادی جمع شده‌اند. فکر می‌کنم قصد دارند به خانه‌ات بریزند. احتمالاً دنبال الیاس می‌گردند، اما تو هم در خطری.

– چه کسی آنها را فرماندهی می‌کند؟

– فکر می‌کنم محمد خان، یکی از آنهایی که گفتم امروز از زندان آزاد شده‌اند. معطل نکن، زود برگرد زن و بچه‌ات را بردار، بیا برویم.

نریمان به این مرد نجیب و زحمتکش که جان خود و امنیت خانواده‌اش را به خاطر آنها به خطر انداخته بود، نگریست:

– ممنونم، ولی تو چطور بالا آمده‌ای؟

– نردبان توی حیاط است. عجله کنید حالا وقت این حرف‌ها نیست.

با اشاره نریمان، شانای و المیرا در جایی که نردبان گذاشته شده بود، جا گرفتند. نریمان رو به لطیف کرد و گفت:

– تو برو پایین و نردبان را بگیر، من یک یک این‌ها را می‌فرستم پایین.

لطیف از نردبان پایین رفت و پای نردبان را چسبید. برای اطمینان خاطر، یک سر طنابی را که با خود آورده بود، به کمر شانای و سر دیگر آن را به کمر خود بست و او را پایین فرستاد. المیرا هم به همین طریق جا به جا شد. نریمان در حالی که نفس راحتی می‌کشید، انگار از زیر بار گرانی خلاص شده بود، رو به لطیف کرد و گفت:

– ممنونم، هیچ وقت این خوبی تو را فراموش نمی‌کنم. تو آنها را ببر خانه، من همین الان به شما ملحق می‌شوم.

– مگر دیوانه شده‌ای؟

– نه، مدارکی هست که باید آنها را از بین ببرم.

اصرار شانای و المیرا و لطیف، برای اینکه نریمان را هم به حیاط خانه لطیف بکشانند، به جایی نرسید. نریمان در تصمیمی که گرفته بود، مصر بود. لطیف می‌دانست فرصت چندانی برای نریمان نمانده است، ولی اصرار او به جایی نمی‌رسید. ناچار تسلیم شد:

– خیلی خوب نردبان را برنمی‌دارم. وقتی آمدی پایین، آن را بردار، جای تکیه‌گاهش را هم از روی برف پاک کن.

نریمان با چند بار تکان دادن سر، با پیشنهاد لطیف موافقت کرد. به سرعت از پله‌ها سرازیر شد. احساس راحتی می‌کرد. تنها نگران پسرش بود. هوا داشت روشن می‌شد و هر لحظه ممکن بود پسرش از کشیک شبانه بازگردد. لازم بود قبل از هر چیز، هر نوع مدرکی را که ممکن بود زندگی پسرش را به خطر بیندازد، از بین ببرد؛ تا حد امکان نفوذ مهاجمان را به داخل به تأخیر بیندازد؛ درگیری را به بیرون حیاط بکشاند و به پسرش امکان دهد تا با دیدن صحنه درگیری، خود را از مهلکه نجات دهد. این تنها آرزوی نریمان در آن لحظه سرنوشت‌ساز بود.

آخرین پله راه پشت بام را طی نکرده بود که در حیاط مانند سدی خراب فرو خوابید و سیل جمعیت به داخل حیاط سرازیر شد. راه پیش و پس نداشت. مرد میان‌سالی که یک پایش می‌لنگید، او را با هفت تیر نشانه رفته بود. با اشاره مرد لنگ، دو نفر به سویش دویدند و جیب‌هایش را گشتند. چیزی نداشت. مرد لنگ پیش رفت، هفت تیرش را روی شقیقه نریمان قرارداد و با تحکم فریاد زد:

– هر نوع سلاحی که داری تحویل بده. اگر پیدا کنم برایت گران تمام می‌شود.

– سلاحی در کار نیست. می‌بینی که دارند همه جا را می‌گردند.

عده‌ای مسلح به چوب و چماق، تبر و ساطور، در اتاق‌ها مشغول کندوکاو بودند. عده‌ای دیگر هر چه به دست‌شان می‌رسید، برمی‌داشتند و از اتاق بیرون می‌رفتند. صندوقچه حاوی اسناد و مدارک که نریمان قصد از بین بردن آنها را داشت، در وسط اتاق واژگون و مدارک درون آن در اطرافش پراکنده شده بود. چند تن مشغول بررسی و دست‌چین کردن عکس‌ها و مدارک دلخواه خود بودند. در مدتی بسیار کوتاه، اثاثیه خانه، فرش و گلیم و حتی رختخواب‌ها، غارت شدند و به یغما رفتند.

نریمان در وسط راهرو، توسط چند مرد مسلح نگه داشته شده بود. از رفتار مهاجمان چنین استنباط می‌شد که اختیاری از خود ندارند. این پا و آن پا می‌کردند تا کسی سر برسد، اما مرد لنگ، هفت تیر را از روی شقیقه نریمان برنمی‌داشت. در میان همهمه مردمی که در پشت در حیاط جمع شده بودند، صدای پای چند اسب به گوش رسید و بلافاصله خاموش شد.

محمد خان سوار بر اسب کهر، پشت در بود. پس از آنکه با تبختر اطرافیانش را از نظر گذراند، از اسب فرود آمد. افسار اسبش را روی زین رها کرد و وارد دالان حیاط نریمان شد. پنجاه‌وپنج ساله می‌نمود. قدی متوسط و چشمان ریز خاکستری داشت که از زیر ابروان کوتاه

خمیده‌اش، با سوءظن به اطراف می‌نگریست. با اینکه از زندان آزاد شده بود، همچنان چاق و سرحال بود. وقی می‌خندید دندان‌های طلایش در حفره دهان گشادش به طرز زننده‌ای برق می‌زد. کلاهی گوشی‌دار، از پوست روباه به سر داشت و لبه آن را تا خط ابروان کوتاهش پایین کشیده بود. شتابان گام برمی‌داشت و با تفاخر شلاقش را به ساق چکمه‌اش می‌کوبید. زیر پله، جلوی پنجره با نریمان مواجه شد که دو تن، با خشونت کشان کشان به سوی او می‌آوردند. با غرور راه را بر نریمان بست. چند بار شلاقش را به ساق چکمه‌اش کوبید و در حالی که با تفرعن توی چشم‌های نریمان زل زده بود، پوزخندی زد و گفت:

– می‌بینی مثل موش به تله افتاده‌ای!

با تحقیر می‌خواست وانمود کند که با مسئله پیش پا افتاده‌ای سروکار دارد. اما هیجان داشت. مرتب آب دهانش را قورت می‌داد، کلاهش را جا به جا می‌کرد و با یک دست هفت تیرش را گرفته بود. افراد خان که در آزادی او دست داشتند، آماده به خدمت، دور تا دور او حلقه زده بودند. یکی از آنان، به رغم قد افراشته و قیافه قلدرمنشانه‌ای که داشت، مانند توله‌سگ‌های تربیت شده‌ای که برای ابراز وفاداری نسبت به صاحبان‌شان دم می‌جنبانند، در اطراف خان می‌چرخید و خود را آماده می‌کرد تا با اشاره او نریمان را لت و پار کند. خان هنوز چنین قصدی نداشت. با اشاره سر به افرادش فهماند که شکارش را از حیاط بیرون بکشند. مردد بود. نمی‌دانست با او چه کند. در یک سالی که در زندان به سر برده بود، آرزوی کشتن نریمان، آرزوی خوارکردن او و خانواده‌اش را، در سر پرورانده بود، ولی اکنون در نحوه اجرای نقشه‌های خود دچار تردید شده بود. نریمان نمی‌دانست به کجا برده می‌شود، ولی می‌دانست که خان، نقشه‌ای شیطانی در سر دارد. پیش از آنکه نگران سرنوشت خود باشد، نگران پسرش بود. به او، زن و دخترش فکر می‌کرد که ممکن بود هر لحظه سر برسند و زندگی خود را به خطر اندازند. آرزو می‌کرد که کاش لطیف بتواند از خروج زن و دخترش از خانه جلوگیری کند و پسرش را از دامی که بر سر راهش گسترده شده بود، مطلع سازد.

یکی از افراد خان که در اتاق مشغول جستجو بود، دوان دوان پیش آمد. چند برگ سند و یک قطعه عکس را به او نشان داد و گفت:

– سند فقط همین بود. این هم عکس خودش است.

خان با تغیر گفت:

– عکسش را می‌خواهم چه کنم؟! من خودش را می‌خواهم!

– حرامزاده در رفته خان، همه جا را گشتیم.

– من پیدایش می‌کنم، می‌بینید.

خان عکس را گرفت و برای اینکه زهر چشمی از نریمان بگیرد، به مباشرش اشاره‌ای کرد. بلافاصله ضربه‌های قنداق تفنگ و مشت‌های افراد خان بر سرو روی نریمان باریدن گرفت. نریمان برای اینکه تعادل خود را حفظ کند، به دیوار تکیه داد. سرش گیج می‌رفت. گونه‌هایش شکافته شده بود و خون از آنها و جای دندان‌های شکسته‌اش جاری بود. خان به تصور اینکه نریمان خود را باخته است، رویاروی وی قرارگرفت و چشم در چشم او دوخت. به عبث در نگاه نریمان ترسی می‌جست، اما در آن لحظه ترس در وجود نریمان مرده بود. از نظر او، در آن لحظه، خان با آن کلاه گوشی‌داری که بر سر داشت و با چشمان خونبار از هم دریده‌اش که به او خیره شده بود، جغدی می‌نمود که بر ویرانه خانه او نشسته، برای پسرش دام گسترده بود و با خود او قبل از مرگ بازی می‌کرد.

خان قصد آن داشت تا از این طریق نریمان را مرعوب کند، شأن و منزلت بازیافته خود را به رخ او بکشد و از او موجود ذلیلی بسازد که در زندان در خیال خود پرورده بود، ولی نریمان طعمه آسانی نبود. خان، خود بیش از هر کس به این امر واقف بود و می‌خواست شعله‌های خشمی را که از نگاه نریمان می‌بارید به هر قیمتی خاموش کند و در جای آن ترس و تردید بنشاند.

با اشاره خان، نریمان کشان‌کشان تا پای درخت بید کهن روبروی دیوار خانه‌شان در کوچه، برده شد. هلهله و شادی اوباش اوج گرفت. نحوه کشتن او، از زبان افراد مختلف شنیده شد. دو نفر طناب به دست، از میان جمعیت، برای خود راه باز کردند و خود را به نریمان رساندند، برگشتند و طناب را بالای سرشان بردند و به اوباش دیگر نشان دادند. غریو شادی از میان آنان برخاست. برای تسریع در کار، یکی دیگر از تماشاگران هم پیش رفت. دو سر طناب، به مچ دست‌های نریمان گره زده شد و پیش از آنکه قادر به عکس‌العملی باشد، از درخت بید آویزان شد. نوک انگشت‌های پای نریمان با زمین در تماس ناچیزی بود، اما کف پایش به زمین نمی‌رسید. نریمان در آن حال، سه جوان مشکوک روستایی را که روی پله‌های مسجد دیده بود، شناخت. یکی از آنان خنده‌کنان توده برفی را از زمین برداشته بود و به طرف او می‌آمد. راه برای او باز گذاشته شده بود. مرد جوان آمد، درست در مقابل نریمان ایستاد و در حالی که می‌خندید، با دو دست برف را به صورت او کوبید و شروع به مالیدن آن به سر و صورتش کرد. دیگری که از کار او به وجد آمده بود، برف زیر پایش را جمع کرد، روی سر نریمان نهاد، با دست کوبید و سفت کرد و با چند مشت برف دیگر، دو شاخ برفی، برای نریمان گذاشت و در حالی که قاه‌قاه می‌خندید، صدای گاو درآورد:

– مو، مو...!

او در حالی که از شدت خنده ریسه می‌رفت، ساطور یکی از اطرافیان را از دستش گرفت، بالای سر نریمان نگه داشت، رو به خان کرد و پرسید:

– می‌خواهی زیر پایت قربانی کنم؟

خان که از این نمایش مضحک راضی به نظر می‌رسید، جواب داد:

– هنوز نه، او باید خیلی حرف‌ها بزند.

پیش رفت. عکس الیاس را پیش رویش گرفت و پرسید:

– این حرمزاده مادر... کجاست؟

خشمی بدوی در وجود نریمان جوشید. خون به شقیقه‌هایش راه یافت و بی‌آنکه به عاقبت کار خود فکر بکند، با دهانی انباشته از خون فریاد زد:

– حرمزاده تویی! زن... تویی که روز روشن، پیش چشم همه به خانه من دستبرد می‌زنی!

خان خشکش زد. انگار صاعقه بر سرش فرود آمده بود. رنگ چهره‌اش مانند گچ سفید شد. نریمان را نگاه می‌کرد. از دشنامی که شنیده بود، متحیر بود. در خواب هم نمی‌توانست تصور کند که در اوج قدرتش، در حالی که حریف خود را به بند کشیده است، دشنامی بشنود. سکوتی بر کوچه سایه افکنده بود. نفس‌ها در سینه‌ها حبس شده بود. همه منتظر عکس‌العمل هراس‌انگیز خان بودند. خان اطرافیانش را که در سکوت به او چشم دوخته بودند، از نظر گذراند. هوای سرد را در شش‌هایش جا داد. یک‌باره مانند دیوانه‌هایی که سر از پا نمی‌شناسند، فریادکشان و دشنام‌گویان خود را به مرد ساطور به دست رساند، آن را گرفت و با همه نیرویی که داشت بر فرق نریمان فرود آورد.

خون و فریاد از وجود نریمان یک جا فواره زد. صدا در فضا معلق ماند و شتک‌های خون به اطراف پاشیده شد. تشنجی کوتاه در اندام نریمان دوید و زود خاموش شد. نریمان مرده بود. زمین گلگون و برف‌ها غرق خون شده بود. نگاه‌ها بهت‌زده و پریشان، همدیگر را می‌جستند، بی‌آنکه جرأت دیدن منظره‌ای را داشته باشند که در آفرینش آن نقش داشتند.

درخت بید غرق در برف و خون، پیکر خونین نریمان را به تنه‌اش تکیه داده بود و از فراز دیوار، خانه او را نگاه می‌کرد؛ خانه‌ای که با ساکنان آن الفت دیرین داشت و اکنون غارت و تاراج شده بود.

دزد و قاضی

پروین اعتصامی

برد دزدی را سوی قاضی عسس
خلق بسیاری روان از پیش و پس

گفت قاضی کاین خطاکاری چه بود
دزد گفت از مردم آزاری چه سود

گفت، بدکردار را بد کیفر است
گفت، بدکار از منافق بهتر است

گفت، هان بر گوی شغل خویشتن
گفت، هستم همچو قاضی راهزن

گفت، آن زرها که بردستی کجاست
گفت، در همیان تلبیس شماست

گفت، آن لعل بدخشانی چه شد
گفت، می‌دانیم و می‌دانی چه شد

گفت، پیش کیست آن روشن نگین
گفت، بیرون آر دست از آستین

دزدی پنهان و پیدا، کار تست
مال دزدی، جمله در انبار تست

تو قلم بر حکم داور می‌بری
من ز دیوار و تو از در می‌بری

حد به گردن داری و حد می‌زنی
گر یکی باید زدن، صد می‌زنی

می‌زنم گر من ره خلق، ای رفیق
در ره شرعی تو قطاع الطریق

می‌برم من جامهٔ درویش عور
تو ربا و رشوه می‌گیری به زور

دست من بستی برای یک گلیم
خود گرفتی خانه از دست یتیم

من ربودم موزه و طشت و نمد
تو سیه‌دل مدرک و حکم و سند

دزد جاهل، گر یکی ابریق برد
دزد عارف، دفتر تحقیق برد

خود فروشان زودتر رسوا شوند
دیده‌های عقل، گر بینا شوند

دزد زر بستند و دزد دین رهید
شحنه ما را دید و قاضی را ندید

من به راه خود ندیدم چاه را
تو بدیدی، کج نکردی راه را

می‌زدی خود پشت پا بر راستی
راستی از دیگران می‌خواستی

دیگر ای گندم نمای جو فروش
با ردای عجب، عیب خود مپوش

چیره‌دستان می‌ربایند آنچه هست
می‌بُرند آنگه ز دزد کاه، دست

در دل ما حرص، آلایش فزود
نیت پاکان چرا آلوده بود

دزد اگر شب، گرم یغما کردن‌ست
دزدی حکام، روز روشن است

حاجت ار ما را ز راه راست برد
دیو، قاضی را به هر جا خواست برد

مناجات

اسماعیل شاهرودی

ای آفریدگار!
با پای شعر سوی تو می‌آیم این زمان؛
تا سر کنم ترانه خود را
از بام روزگار.
در آن زمان که گردنه حرف باز بود
لب‌های شعر من
جز آستان رنج نبوسید هیچ‌گاه
هرگز نکرد نقش و نگار یأس
دیوار آرزوی دراز مرا سیاه.

ای افریدگار!
بگذار تا دوباره بکارم
در سرزمین شعر بذر امید را،
بگذار تا ز کوره برآرم، صبح سپیده را!

ای آفریدگار
در سال‌های پیش که در رو به روی ما
دریا نشسته بود
من با سرود خویش، بسیار ساختم
زورق، برای مردم جویای آفتاب؛
اینک طناب دار ببافم من؟ ـ ای دریغ!

ای آفریدگار!
ما را ز گیر و دار نگهدار
از روی شهر، تیرگی کینه را بگیر،
وقتی که می‌رود چشمی به خواب ناز
آن چشم را ز آفت کابوس حفظ کن،
عشاق را سلامتی جاودان ببخش:

آنها چو آب چشمه گوارا و روشنند،
آنها درون جنگل انبوه شعر من
دنبال مرغ گمشده ای پرسه می زنند
ای آفریدگار!
در این زمان که رخنه بسیار چشم را
پر کرده است قیر
ما در درون چشم، خورشید زندگانی خود را
پنهان نموده‌ایم ـ.
بگذار آنکه هست پس از ما درین دیار
داند که بوده‌ایم!

ای آفریدگار!
در جام ما شراب تحمل، بسیارتر بریز!
ما رهرو طریقه کس جز تو نیستیم،
جز عشق و زندگی، در این دل کویر
ما را کسی به جستجوی ره نخوانده است ـ.
تو خود به هرچه می گذرد، خوب آگهی!

ای آفریدگار!
ما را کنار آنکه عزیز است پیش‌مان
پیوند قلب‌های بلادیده نام ده،
وز قلب مادری
مگذار شاخ سرو بلندی سوا شود
اشعار من
(این کشتزار عشق درو خورده مرا)
از دست من مگیر،
مگذار دیده‌ای
در پیشگاه تو
از دیدگاه روشن مردم جدا شود، ـ
ای افریدگار!
مگذار .....

دو شعر از هاشم پورکریم

منظر

برای دکتر هاشم بنی طرفی

با سر پنجه اعتماد،
به ساحل مهربانی‌ات می‌رسم.
آن جا، هفت پرنده،
در هفت رنگ، به پروازند.
آه،
دریچه دیگری برای تماشای انسان،
گشوده می‌شود.

دیدار

به یاد احمد محمود

اول بار، پشت میز کار او را دیدم.
روی میز،
چندین جلد کتاب و
مدادهایی که به سبب حضور او
بیننده را به میهمانی خورشید می‌بردند،
به چشم می خورد.
او را دیدم
با لبخندی به روشنی آفتاب،
و دست‌هایی که،
مهربانی را ارمغان می‌داشتند.
در آن حال، زمستان،
یکسره در من مرده بود.
با او، به افق های روشن دور پرواز کردم،
و، بهار را به چشم دیدم.
از روزن کوچک،
گل‌ها، شکفته بودند.

دو شعر برای باغبان فرهنگ، زنده‌یاد میرعبدالله سیارکاوردی

شهنام دادگستر

چه دیر شناختیمش
و چه اندک دیدیمش
آن قدر در دیده نشدن پای می فشرد
که هنوز هم او را نشناخته‌اند
حتی پیرامونیانش
دریاچه ای بود از آب شیرین
طراوت‌بخش بیشه‌های دور و نزدیک
نیوشای شکیبای غوک‌ها و مرغابی‌ها
که با سخاوت و بی‌طوفان
آدمیان و پرندگان و ماهیان را نوشاند
بی‌که از رودی آب بگیرد
و این گونه، آرام آرام به پایان رسید.

***

بر خاک گورم یک نهال گردو بکارید
تا آرام ببالد و استوار شود
و آیندگان هم از سایه‌اش بهره ببرند
هم از میوه‌اش بخورند
و پرندگان بی‌شمار
در شاخ و برگ آن پناه گیرند.
این نهال را
به هیچ کود نیاز نیست
که بادهای آزاد، شته‌ها را از او می‌رانند؛
اشک آسمان، برای آبیاری‌اش کافی است
و پرتو خورشید هم
به احترامش، نرم می تابد
و برگ ها را نمی سوزاند.
درخت گردو را از یاد نبرید.

گفت‌وگو

محمدرضا شفیعی کدکنی

گفتم: این باغ ار گل سرخ بهاران بایدش؟
گفت:
صبری تا کران روزگاران بایدش.
تازیانه‌ی رعد و
نیزه‌ی آذرخشان نیز هست
گر نسیم و
بوسه‌های نرم باران بایدش
گفتم: آن قربانیان پار،
آن گل‌های سرخ ؟
گفت: آری...
ناگهانش گریه آرامش ربود؛
وز پی خاموشی طوفانی‌اش
گفت: اگر در سوک‌شان
ابر می‌خواهد گریست
هفت دریای جهان
یک قطره باران بایدش
گفتمش: خالی ست شهر از عاشقان
وینجا نماند
مردِ راهی تا هوای کوی یاران بایدش
گفت: چون روح بهاران
آید از اقصای شهر
مردها جوشد ز خاک،
آن سان که از باران گیاه؛
و آنچه می‌باید کنون
صبرِ مردان و
دل امیدواران بایدش.

به لرزه درآورید میدان‌ها را

ولادیمیر مایاکوفسکی

به لرزه درآورید میدان‌ها را
در غوغای گام هایتان!
پرخروش‌تر،
ای صف مغرور هم‌رزمان!
می‌شوییم به موج
دومین سیل تاریخ
تمام شهرهای جهان را.
روزها چون گاومیشی ملول،
گاری سال‌ها تنبل و کند،
سرعت است خدای ما،
قلب‌مان طبل نبرد.
آنجاست بهشت زرین ما؟
نیش گلوله بر تن ما اثر کند آیا؟
سرودمان سلاح،
ندای طنین‌افکن‌مان طلا.
علف‌زارها،
زمین را به سبزینه‌تان فرش کنید،
تا روزها بشکفند،
رنگین کمان، افسار بزن
بر توسن یال افشان سال‌ها.
نگاه کن ای آسمان ملال‌آور ستارگان!
بدون تو ترانه‌هایمان را می‌سراییم،
هی دب اکبر! التماس کن
اگر می خواهی پس از فتح بهشت، زنده بمانی.
بنوشید و شادی کنید! سرود بخوانید.
چشمه‌هاست که در سرخ رگ‌هایمان می‌جوشد.
قلب‌مان طبل نبرد!
سینه‌مان سنج مسین.

مناظره

از زنده‌یاد شاعر مبارز و دوست‌دار زحمتکشان:

علی یزدانی

شاعری گفت که شعرش گل باغ هنر است
چیدن واژه ز تصویرِ گمان شعرتر است

گفت این قصد که باشد هنری جانبدار
مرگ شعر است و ستم بر بنِ حق بشر است

گفتمش راه هنر راه فراخی ست به رشد
شاخص داد و رهایی برِ پیکارگر است

گفت آن شاعر: اگر جانب حقی گیری
هیچ ماند ز معانی و خود این خطر است

دیدم آثار وی از درهمی راه پر است
روز و شب قیمت هم، خیر دگر روی شر است

گفتمش اهل معانی که ندارد سرِ داد
شرم دارم که بگویم ز منِ رنجبر است

از زمینی که در آن بذر معانی کشتند
سهم ما خوشه فقر است و فریب نظر است

گر هنرمند نباشد پی تغییر وجود
نتوان گفت که بُن‌مایه کارش هنر است

چیست این شعله که با نام هنر می‌رقصد
نیست تردید که سوز دل صاحب هنر است

سوز دل زآتش فقر و ستمی بر خلقی
که در این دوزخ بیداد شبِ مستقر است

دردمندان و ددان هر که ره خود برود
این یکی، آهوی تشنه، دگری شیر نر است

هر چه دیدیم در این گستره‌ی اوج و فرود
اوج از آنهاست که دزدند و فرودم ثمر است

این که نظمی‌ست مقرر سر و زیری دارد
آفتابش همه یک سو تب از آنِ دگر است

نظم مادر کش سود است و مهین استبداد
رسن محکم تسبیح نظام پدر است

رزم سرمایه و کار است و «هنر بهر هنر»
سنگر اول ایشان پی دفع خطر است

دوزخی گر چه به نام دگری خوانده شود
نور و گرماش ز دزدان، به دل ما شرر است

آن چه در دوزخ این نظم دغل پیشه بسوخت
جان و نیروی جوانی من کارگر است

وآنچه از غارت من صاحب سرمایه بِبُرد
خون گرمی‌ست که در رود رگش در گذر است

فقر ما حاصل نظمی‌ست که رکنش سود است
ور نه این دایره دارای بسی سیم و زر است

ما در این دایره بر مرکز ثروت نرسیم
جای ما روی محیطی‌ست که خاکش به سر است

چاره ای نیست به جز وحدت ما رنجبران
که از این وحدت ما، جامعه، صاحب ثمر است

هر چه صاحب‌نظران از حرکت می‌گفتند
جمله امری‌ست که در جنبش ما معتبر است

گفتم ای شاعرِ آسوده ز آبشخور ظلم
هنر و شعر نمادی ز قیام و گذر است

گفت رو رو که مرا با تو سر و کاری نیست
غم ما هندسه واژه و اصوات کر است

ما درین معرکه هر یک پی کاری برویم
کار من کشف معانی تو دَمت دردسر است

گفتم این قصه نویسم که بخوانند کسان
ز تعاریف هنر دغدغه‌ها مستتر است

هر که پابند مرامی‌ست که نفعش در اوست
خوش‌تر آن نفع که خلقی به رهش در به در است

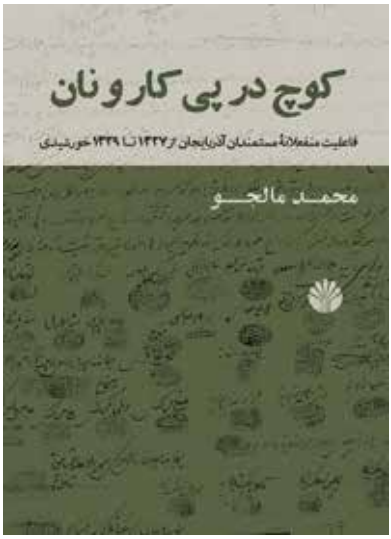

نگاهی به کتاب

«کوچ در پی کار و نان»

(فاعلیت منفعلانه مستمندان آذربایجان
از ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹خورشیدی)

به قلم: دکتر محمد مالجو

سیامک طاهری

فرقه دموکرات آذربایجان با بازگشت جعفر پیشه‌وری، که از سوی مردم این شهر به عنوان نماینده به تهران فرستاده شده و در آنجا اعتبارنامه‌اش در مجلس شورای ملی رد شده بود، به تبریز در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ با انتشار بیانیه‌ای ۱۲ ماده‌ای به زبان‌های ترکی و فارسی با رهبری او و همراهی چندین فعال سیاسی آذربایجانی تشکیل شد. اختیارات گسترده‌تر محلی از لحاظ اداری، تدریس زبان ترکی آذربایجانی در مدارس در کنار زبان فارسی و اصلاحات ارضی و اقتصادی از جمله مهم‌ترین خواسته‌هایی بود که در توضیح اهداف و خواسته‌های این تشکل جدید سیاسی عنوان شده بود. با حمله ارتش شاهنشاهی در تاریخ ۲۱ آذر ۱۳۲۵ و خروج بیشتر رهبران و اعدام فریدون ابراهیمی عمر این حکومت خودمختار به سر آمد.

ورود نیروهای ارتش به آذر بایجان با دو پیامد همراه شد: نخست کشتار وسیع در این شهر و کمی بعدتر قحطی و گرسنگی گسترده و بی‌سابقه در سرتاسر آذربایجان. حکومت‌گران وقت، علت این فاجعه را در خشکسالی عنوان می‌کردند و مخالفان شاه در انتقام‌گیری دربار از مردم آذر بایجان به علت همراهی با فرقه دموکرات آذربایجان.

آقای جمیل حسنلی از اعضای آکادمی ملی علوم آذربایجان، می‌نویسد: «در اوضاع نابه‌سامان پس از فروپاشی، هزاران نفر از هواداران فرقه کشته و زندانی شدند و نزدیک به ده‌هزار نفر به آن سوی مرز گریختند. (بی بی سی فارسی) اسناد سفارت آمریکا تعداد کشته‌شدگان طرفدار فرقه پس از ورود ارتش به تبریز در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ را ۴۲۱ نفر اعلام کرده‌اند. منابع دولت

ایران از ۲۰ نفر اعدام و روزنامه‌های آن زمان از عددهایی در حدود ۲۰۰ نفر کشته یاد می‌کنند. و سرانجام ارتشبدحسین فردوست که به هنگام هجوم ارتش به آذربایجان جهت رفع نیازهای مالی ارتش شاه از سوی حکومت مرکزی به تبریز سفر کرده بود، درکتاب خاطرات خود به نام ظهور و سقوط پهلوی از اعدام حدود ۲۰۰۰ الی ۳۰۰۰ نفر در تبریز – بدون هیچ‌گونه محاکمه‌ای و در جلوی خانه‌های افراد و در سر خیابان‌ها – خبر می‌دهد.

بیشتر منابعی که به این بخش از تاریخ ایران پرداخته‌اند متعلق به طرفداران فرقه دموکرات آذربایجان است که بخشی از منابع را با خود به اتحاد جماهیر شوروی برده‌اند و یا نوشته‌هایی هستند که مخالفان فرقه و در درجه نخست عوامل حکومت پهلوی علیه آن نوشته‌اند و یا کسانی که آشکارا ضدیتی آشتی‌ناپذیر با اندیشه‌های چپ دارند. اما تا کنون کتاب و یا تحقیقی در باره نتایج ورود ارتش شاهنشاهی به آذر بایجان به شکل بی‌طرفانه منتشر نشده است.

کتاب «کوچ در پی کار ونان» (فاعلیت منفعلانه مستمندان آذربایجان از ۱۳۲۷ تا ۱۳۲۹ خورشیدی) نوشته دکتر محمد مالجو، نخستین اثر تحقیقی است که درباره وضعیت مردم آذربایجان در سال‌های پیش گفته به زبان فارسی منتشر شده است. کتاب در ۲۰۰ صفحه وبه قیمت ۵۸۰۰۰ تومان به همت نشر اختران با شمارگان ۱۰۰۰ منتشر شده است.

در مقدمه این کتاب به نام «از معضل اجتماعی آذربایجان تا بحران سیاسی تهران» چنین می‌خوانیم:

«نهم آذر ۱۳۲۸ (یعنی سه سال پس از ورود نیروهای ارتش شاهنشاهی به آذربایجان*) سلیمان شاملو، خبرنگار محلی آسوشیتدپرس، سه فقره تلگراف از تهران به لندن مخابره کرد، ازجمله حاوی خبری درباره آذربایجان:

بین چهار تا پنج هزار نفر از اهالی آذربایجان برای فرار از تهدید قحطی در شهرستان خود در چند روز اخیر به طرف تهران سرازیر شده‌اند. این پناهندگان بدون خوراک و منزل در پیاده‌روها، در گودال‌ها و در استاسیون (ایستگاه) بزرگ راه‌آهن منزل گرفته‌اند. یکی از منابع دولتی اظهار می‌دارد که این پناهندگان به طور کلی از دهات نزدیک تبریز، حاکم‌نشین استان، که تا پایتخت

بین چهار تا پنج هزار نفر از اهالی آذربایجان برای فرار از تهدید قحطی در شهرستان خود در چند روز اخیر به طرف تهران سرازیر شده‌اند. این پناهندگان بدون خوراک و منزل در پیاده‌روها، در گودال‌ها و در استاسیون (ایستگاه) بزرگ راه‌آهن منزل گرفته‌اند.

۴۰۰ مایل فاصله دارد آمده‌اند. وضع اقتصادی بد فعلی یک مرتبه دیگر توجه را به طرف آذربایجان که در سال ۱۹۴۵ مرکز شورش تحت حمایت روس‌ها بر ضد دولت بود معطوف داشته است.» (ص۸)

عکس‌العمل نخست‌وزیر وقت آقای محمد ساعد مراغه‌ای تکذیب مطلب بالا در نامه محرمانه‌ای خطاب به رئیس کل دفتر خود مبنی بر احضار و تحقیق از خبرنگار مزبور به وسیله شهربانی بود. اما هنوز چند ماه از این دستور نگذشته بود که: «معضل اجتماعی» برآمده از صفحات شمال غربی کشور در کانون توجه مقام‌های ارشد کشور قرار گرفت و به «بحران سیاسی پایتخت تبدیل شد. نقطه عطف در اوایل ۱۳۲۸ بود، هنگامی که علی اصغر حکمت وزیر مشاور در کابینه ساعد در مقام – رئیس هیئت بازرسی مأمور آذربایجان پس از سفر به منطقه خطاب به تیمسار سپهبد محمد شاه‌بختی فرمانده نیروی آذربایجان نوشت: «هرگاه از طرف متصدیان و مسئولین امر نظر دوراندیشی در کار می‌بود به سهولت می‌توانستند پیش‌بینی نمایند.» روی آوردن مستمندان دهات به شهرها یک امر حتمی و قهری بوده و... می‌توانستند نقشه مساعدت را طوری بکشند که قبل از هجوم مستمندان به شهرها هر مساعدتی ضرور بوده... در خود محل مبذول می‌گردید.» (ص۸)

«نوک پیکان حمله حکمت فقط به سوی شاه‌بختی نبود. ابوالفتح والاتبار (حشمت‌الدوله)، استاندار آذربایجان نیز مستقماً آماج تیر تقصیریابی‌های حکمت بود.» مطمئناً اگر رعایت پاره‌ای از مصالح نبود، این تقصیریابی به سوی مقامات بالاتر نشانه می‌رفت. اما والاتبار با اشاره به شایعه‌ای که در میان «محافل سیاسی پایتخت» رواج داشت اشاره کرده و این مصیبت را نتیجه توطئه حاج علی رزم‌آرا بر ضد رجب‌علی منصور نخست وزیر وقت می‌داند. (ص۳) حسن مشرف شفیعی نفیسی، رئیس وقت سازمان برنامه و بودجه حتی در دهه چهل خورشیدی هنوز با اطمینان از توطئه دم می‌زند و می‌گوید: «رزم‌آرا، به رؤسای ستاد لشگر آذربایجان... دستور داد، اشخاص گرسنه و بیکار را به تهران کوچ دهند و به آنها بگوید که در تهران نان رایگان و مشاغل با مزدگزاف برای آنها فراهم است.» (همانجا)

به این ترتیب اصل موضوع گرسنگی گسترده مورد تأیید همه مقامات داخلی و خارجی قرار گرفته است و دعوا در میان حکومت‌گران وقت تنها بر سر چگونگی ورود خیل گرسنگان به پایتخت مطرح بوده است.

«خواه توطئه در میان بوده باشد خواه توهم توطئه، چنین بحرانی در اوج سردرگمی مقام‌های مسئول حتی در رسانه‌های بین‌المللی نیز در سطحی بسیار گسترده‌تر انعکاس یافت. در اواخر

خواه توطئه در میان بوده باشد خواه توهم توطئه، چنین بحرانی در اوج سردرگمی مقام‌های مسئول حتی در رسانه‌های بین‌المللی نیز در سطحی بسیار گسترده‌تر انعکاس یافت.

فروردین ۱۳۲۹ آژانس تلگرافی اتحاد جماهیر شوروی (تاس) به نقل از روزنامه‌های ایران اعلام کرد که در حال حاضر در آذربایجان حدود ۵۰۰ هزار نفر بیکار و حداقل ۵۰۰ هزار نیمه بیکار هستند که در شهرهای آذربایجان ایران (در تبریز، رضائیه، مراغه، اردبیل، میانه، سراب، اهر، خوی، ماکو) متمرکز شده و از مقامات محلی کار و نان درخواست می‌کنند.» (ص۱۰) و در ادامه در همانجا: «اگر به این عده بیکار و نیمه‌بیکار، افراد گدا و روستایی آواره در مناطق روستایی را اضافه کنیم می‌توان گفت که در آذربایجان حدود دومیلیون نفر نیازمند به سر می‌برند.»

بنا بر آمار (بر مبنای سالنامه آماری کشور در سال ۱۳۸۱) جمعیت ایران در سال ۱۳۳۰ برابر با نفر ۱۶/۲۳۷/۰۰۰ با رشد جمعیتی ۲/۸ درصد بوده است. (سالنامه پیش گفته ص۳۶) بنا بر این جمعیت ایران در سال ۱۳۲۸ باید کمی بیش از ۱۵/۷ میلیون نفر بوده باشد. برآورد شهربانی آذربایجان از کل جمعیت استان در سال ۱۳۲۸ عبارت بود از – در حدود ۶۰۰ هزار شهرنشین در تمام آذربایجان و قریب دو ونیم میلیون نیز در دهات و قراء و قصبات – (مالجو، ص۵۳) به این ترتیب میزان وحشتناک گرسنگی و فقر در آذربایجان بیشتر مشخص می‌شود.

«بیشترین حساسیت‌ها به سرریز مشکلات صفحات شمال غربی کشور روی پایتخت بود، اما ابعاد ماجرا فقط به تهران منحصر نمی‌شد. شهربانی رشت در یکم آبان ۱۳۲۸ گزارش داد که، عده زیادی بیکار از نقاط زنجان و آذربایجان از طریق قزوین به این حدود مسافرت کرده‌اند و حرکت آنها به این حدود از اواسط شهریور سال جاری شروع و به تدریج به طور دسته جمعی از زن و بچه و پیرمرد، با حال بدبختی و (وضعی که) غالب آنها بیمار و رنگ‌پریده می‌باشند، با کوچ به این منطقه هجوم آورده‌اند. «نویسنده کتاب سپس به نقل از گزارش شهربانی رشت در مورد آنان می‌افزاید: «در این فصل پاییز و سرمای جوی در گوشه‌وکنار شهر در نقاط مرطوب و بدون سقف و زیر دیوارها بیتوته [می‌کنند)] و تدریجاً به مرگ ومیر دچار می‌شوند» و «تقریباً یک سال که گذشت دامنه کوچ آذربایجانی‌ها به اهواز هم رسید.»

فصل اول کتاب مملو از گزارش‌هایی از این دست از «کمیسیون امنیت رشت» است: گزارش لشگر ۳ تبریز «سرهنگ نصراله خوش‌نویسان بازرس اعزامی ستاد ارتش به سپهبد احمد امیراحمدی وزیر جنگ»، «نطق پیش از دستور نماینده تبریز در مجلس شورای ملی». ضمناً شهربانی کل کشور در اوایل همان تابستان به نقل از مقام‌های کنسولگری انگلستان

گزارش داده بود که «از آذربایجان اخبار بسیار وحشتناکی برای‌شان رسیده که لازم است سریعاً در رفع آن اقدام بشود، وگرنه در آینده نزدیک باید منتظر سروصدای بزرگی از این منطقه شد که شوروی‌ها از آن استفاده کامل خواهند برد.» و سرپرست شهربانی آذربایجان، سرتیپ دانش‌پور «با زبانی نظامی» نوشته است «ممکن است انقلاب و اغتشاش در آذربایجان روی دهد». یک سال بعد رزم‌آرا که دیگر نخست‌وزیر شده بود، خطاب به «دایره مرموزات» نوشت: عده زیادی از اهل آذربایجان به نام کارکردن به طرف طالش و رشت و پهلوی کوچ می‌نمایند و این عمل باز همان اشکالات گذشته را فراهم و تولید زحمت خواهد نمود.»

آقای مالجو «ریشه‌های کوچ رعایای بلازده آذربایجان در سال‌های پایانی دهه بیست خورشیدی را» در «مجموعه درهم‌تنیده‌ای از عوامل و حوادث و مناسبات و عملکردها» می‌داند. او در این مورد که این عملکردها آن‌طور که مخالفان سلطنت در آن زمان مطرح می‌کردند، عمدی و به منظور انتقام از اهالی آذربایجان بوده است و یا به واسطه فساد و ناکارآمدی در درون نظام بوده است، موضعی نمی‌گیرد. شاید به این دلیل که ایشان در سرتاسر کتاب می‌کوشد تا بی‌طرفی خود را حفظ کند.

در فصل اول کتاب، ایشان بیشتر به گزارش‌هایی می‌پردازد که از قول مسئولان در مورد علل قحطی، مانند «کمبود باران»، «بارش برف‌های سنگین»، «تگرگ»، «آفت موش»، «سایر آفات»، «بادزدگی» و نیز عواقب آن مانند «در منطقه زنوز و مرند... حتی رعایا نتوانستند یک دهم بذری را که کاشته بودند به دست بیاورند.» (ص۲۴) و «در تمام نقاط آذربایجان هشتاد درصد محصول (دیم) و پنجاه درصد محصول آبی به کلی از بین رفت.» (همانجا)

در ص۲۷ در گزارش لشکر ۳ تبریز می‌خوانیم: «فعلاً به علت عدم وجود غله و کاه و علف، اهالی دهات اغنام و احشام خود را به قیمت‌های خیلی نازلی به فروش می‌رسانند، کما اینکه در حوالی مرند ارزش یک رأس گاو ماده خوب با گوساله‌اش که روزی حدود پنج کیلو شیر می‌دهد، فعلاً در حدود ۵۰۰ ریال الی ۵۵۹ ریال می‌باشد، در صورتی که سال گذشته همان گاو ماده را به ۲۵۰۰ ریال نیز نمی‌فروختند» و «نورالدین امامی نماینده خوی و ماکو و سلماس در مجلس شورای ملی در نطق پیش از دستور در بهار ۱۳۲۸ می‌گوید: «در آذربایجان در حدود سه ونیم میلیون اغنام و

نورالدین امامی نماینده خوی و ماکو و سلماس در مجلس شورای ملی در نطق پیش از دستور در بهار ۱۳۲۸ می‌گوید: در آذربایجان در حدود سه‌ونیم میلیون اغنام و احشام تلف شده،مخصوصاً در مغان و سراب و ماکو.

احشام تلف شده، مخصوصاً در مغان و سراب و ماکو.»

در صفحات ۲۸ و ۲۹ دکتر مالجو به نکته دیگری نیز اشاره می‌کند و آن مهاجرت «مالکین اعیان و تجار آذربایجان در زمان حکومت فرقه دموکرات آذربایجان است. بر مبنای یک گزارش بی‌امضاء مرتبط با وزارت جنگ» بعداز وقایع شهریور۱۳۲۴ کلیه مالکین و اعیان و تجار آذربایجانی از شهر تبریز و نقاط مختلفه این استان ترک اقامت نموده و در شهر تهران اقامت دائم اختیار کرده‌اند و تا کنون هم مراجعت نکرده‌اند... کلیه اعیان و مالکین در تمام مدت سال در تهران و نقاط خوش آب و هوا ی اروپا به گردش و تفریح مشغول و فقط در مواقع محصول برای گرفتن عواید مالکانه چند روزی به آبادی‌های مربوطه آمده ...سپس مراجعت می‌کنند.»

نویسنده سپس از قول «رادیو فرقه دموکرات آذربایجان در شوروی در پاییز ۱۳۲۸» که برگرفته از رونوشت قسمتی ازگزارش نیروی آذربایجان نامه محرمانه وزارت جنگ به وزارت دارایی است چنین نقل می‌کند «مالکین آذربایجان سالی یک دفعه به دهات رفته دسترنج زارع را از دست آنها گرفته بیاورند در انبارهای خود احتکار نمایند و پول خود را در بانک‌های لندن و نیویورک گذارده یا آنها را به هوا خرج کنند» و سیدحسن تقی‌زاده نماینده تبریز در مجلس شورای ملی نیز پس از سفر به آذربایجان در نامه‌ای به شاه می‌نویسد: «جمعی از ملاکین آذربایجان در تهران نشسته و مشغول عیش مصرفانه‌اند و سالی یکی دو ماه به ولایت رفته بهره حق و ناحق و عوارض تحمیلی با شقاوت جمع کرده به تهران یا پاریس برمی‌گردند.»(ص۲۸) بازرس اعزامی ستاد ارتش به آذربایجان در پاییز۱۳۲۸ چنین جابجا شدنی را عامل «ویرانی و بدبختی اهالی آذربایجان» می‌دانست. هرچند دکتر مالجو از علت‌یابی بی‌عملی حکومت و شخص شاه در این مورد سخنی نمی‌گوید، ولی انبوه مدارک مورد مطالعه و ارائه شده به وسیله ایشان تردیدی باقی نمی‌گذارد که مسئولان و در درجه نخست شخص شاه از فاجعه‌ای که در جریان بوده است، اطلاع کافی داشته است.

در صفحه ۳۱، نویسنده به نکته حائز اهمیت دیگری اشاره می‌کند. دولت برای کشت، مقداری بذر تهیه می‌کند، اما این بذر نه به دست کشاورزان، بلکه به دست مالکین سپرده می‌شود و در نتیجه «آقایان مالکین که دسته اقلیت را تشکیل می‌دهند بدون ملاحظه موقعیت و وضع وخیم کشا ورزان از این موقعیت استفاده نموده و بلافاصله پس از تحویل گندم آن را در میدان‌ها جلو چشم مأمورین دولت فروختند.» و از قول وزیر دارایی وقت می‌نویسد: «مالکین می‌بینند گندم در شهرها به بهای خوبی فروش می‌رود و به عوض استفاده گندم برای نگهداری

رعیت، جنس خود را به شهر آورده به بهای گزاف می‌فروشند.»

نویسنده آنگاه نتیجه‌گیری می‌گیرد: «پای بزرگ مالکان البته وسط بود، اما نوع نقش‌آفرینی مباشران بزرگ مالکان را نباید نادیده گرفت، ایضاً گستره گسترده املاک بزرگ مالکان (به نقل از اداره کل کار آذربایجان) را احتیاج به توضیح نیست که اکثر مالکین آذربایجان شرقی در تهران به سر می‌برند و املاک آنها به وسیله نمایندگان‌شان اداره می‌شود و از طرفی وسعت عملیات آنان اجازه نمی‌دهد حتی در صورت حضورشان به املاک خود رسیدگی کنند. (ص۳۱) و نرسیدن بذر به دست زارعان فقط ناشی از کم‌کاری و ضعف عملکرد و فقدان تشکیلات اداره غله ونان آذربایجان نبود... مقام‌های مرکزنشین اداره کل در بحبوحه کمبود غله در آذربایجان از مقام‌های منطقه متوقع بودند که ارسال غله به مرکز را کماکان ادامه دهند.» و به نقل از نامه وزارت دارایی به اداره غله و نان تهران ادامه می‌دهد: «مقدار ۹۹۸ تن مازاد بر مصرف (غله) دارید که هیچ گونه مانعی برای تخصیص وحمل آن به تهران متصور نیست.»

نرسیدن بذر به دست زارعان فقط ناشی از کم‌کاری و ضعف عملکرد و فقدان تشکیلات اداره غله ونان آذربایجان نبود... مقام‌های مرکزنشین اداره کل در بحبوحه کمبود غله در آذربایجان از مقام‌های منطقه متوقع بودند که ارسال غله به مرکز را کماکان ادامه دهند.

در فصل دوم (ص۳۹) از جمله می‌خوانیم: واپسین سال‌های دهه بیست خورشیدی که در رسید، کارخانه‌ها وکارگاه‌های تولیدی در شهرهای آذربایجان دچار بحران اقتصادی عمیقی بودند. قسمت اعظم کارگاه‌های پارچه‌بافی به ناچار تعطیل شده بود. اداره محلی در سال ۱۳۲۹ برآورد کرد که در کلیه آذربایجان متجاوز از بیست هزار دستگاه پارچه‌بافی ... بیکار مانده‌اند- علت اصلی عبارت بود از واردات پارچه‌های مشابه خارجی و خصوصاً آمریکایی به آذر بایجان» و به دنبال آن «کارخانجات تولید نخ از سال ۲۷ به این طرف به علت عدم مصرف نخ در پارچه‌بافی نتوانستند محصول خود را به فروش برسانند تا امروز (تابستان ۱۳۲۹) مقادیر زیادی محصول در انبارهای کارخانجات و شرکت‌ها بر روی هم انباشته شده است و حتی به قیمت کمتر از قیمت تمام کرد نیز خریدار ندارد.» (ص۴۰ به نقل ازگزارش بازرس اعزامی ستاد ارتش به آذربایجان)

کوچ گسترده روستائیان آذربایجان به شهرهای این استان، به بحران نان انجامید. نویسنده از قول تقی‌زاده بنا بر مشاهدات شخصی‌اش در اوایل سال۱۳۲۷که چندماه بعد در

مجلس بازتاب یافت می‌نویسد: «وضع نان در ارومیه و میانه مغشوش و خود نان کمیاب و بد است.» (ص۲۳) و سپهبد شاه‌بختی در نامه‌ای محرمانه به رزم‌آرا نوشت: «موضوع تأمین نان ساکنین آذربایجان اخیراً وضع نامطلوبی به خود گرفته و روز به روز بر وخامت اوضاع آن افزوده می‌شود.» (ص۲۴)

فصل سوم کتاب «بختک اختناق در پی سقوط حکومت خودمختار آذربایجان نام دارد.» در این فصل سخن از خواست‌هایی فراتر از مسئله نان می‌رود و به نقل از گزارش شهربانی آذربایجان می‌نویسد «چشم‌وگوش آنها به کلی باز شده و دیگر، گول تشریفات و مقررات و سایر جریانات معمولی کشور را نمی‌خورند در دوره (یک ساله*) پیشه‌وری فوق‌العاده افکار مردم را از بدی اوضاع ادارات دولتی و نقص و فرهنگ و بهداری و شهرداری و اجحافات طبقه مالک و سرمایه‌دار و بدی وضع طبقه کارگر و عدم اصلاحات متوجه کرده‌اند و حال، به همان علت، دیگر مردم آذربایجان حاضر و قانع به وضع فعلی نمی‌باشند و عمل می‌خواهند و مطالبه می‌کنند.» (ص۵۸)

نویسنده سپس در همانجا با اشاره به این نکته که، گذر از زمستان **۱۳۲۵** با بی‌سابقه‌ترین سرکوب خونین کارگزاران حکومت خودمختار و پایگاه‌های اجتماعی‌شان به دست کارگزاران حکومت مرکزی مصادف بود، به نقل از روزنامه پراودا برگرفته از گزارش مدیرکل وزارت امور خارجه به احمد قوام نخست‌وزیر در اوایل شهریور ۲۶ چنین می‌نویسد: «به طوری که از تبریز و سایر شهرهای آذربایجان ایران اطلاع می‌دهند، پیوسته بر خودسری ارتجاع تحت ریاست مأمورین اعزامی از تهران افزوده می‌شود. روزنامه‌های تبریز همه روزه خبر اعدام‌های لاینقطع مظنونین به ارتباط با دموکرات‌ها را درج می‌کنند، مخصوصاً در شهر سراب از سیزدهم تا هفدهم اوت شانزده نفر به دار آویخته شدند.»

در واپسین سال‌های دهه بیست خورشیدی، کارخانه‌ها و کارگاه‌های تولیدی در شهرهای آذربایجان دچار بحران اقتصادی عمیقی بودند. قسمت اعظم کارگاه‌های پارچه‌بافی به ناچار تعطیل شده بود. اداره محلی در سال ۱۳۲۹ برآورد کرد که در کلیه آذربایجان متجاوز از بیست‌هزار دستگاه پارچه‌بافی ... بیکار مانده‌اند- علت اصلی واردات پارچه‌های مشابه خارجی و خصوصاً آمریکایی به آذر بایجان بود

پژوهشگر سخت‌کوش، سپس می‌نویسد: «اشاره روزنامه پراودا به واقعه‌ای است که شهربانی کل کشور در پایان مردادماه به اطلاع وزارت کشور رسانده بود: «به استناد شهربانی

سراب و نامه فرمانداری نظامی آنجا، حکم اعدام ۱۹ نفر زندانی متهم به همکاری با متجاسرین از مقامات و دادگاه‌های مربوطه صادر و روز بیستم مرداد ۱۳۲۶ شانزده نفر از عده مزبور با تشریفات قانونی در سراب به دار آویخته شدند.» و در ادامه از نوشته پیش‌گفته روزنامه پراودا چنین نقل می‌شود که «برای مبارزه با سران دموکرات‌ها مجدداً دسته‌هایی مرکب از غارتگران و عناصر پست تشکیل داده می‌شود. ضمناً، به دستور همان مأموران اعزامی از تهران، بعضی از ملاها و بازاری‌ها جهت جهاد بر علیه روس‌ها وعظ نموده و در عین حال همان ملاها در گفتارهای خود با افسران آمریکایی وارد از تهران که غالباً بخش‌های آذربایجان ایران، مجاور مرزهای شوروی، را مخصوصاً سرکشی می‌نمایند خیر مقدم می‌گویند.»

به دنبال آن نویسنده و محقق کوشا با هوشیاری بلافاصله به ترجمه نوشته دیگری از روزنامه آمریکایی هرالد تریبون به وسیله وزیر مختار ایران در واشنگتن که چهار ماه بعد، یعنی در نیمه دی ماه برای وزیرکشور ارسال شده بود می‌پردازد: «از آن جایی که دولت ایران از بروز اغتشاش جدیدی در آذربایجان بیمناک می‌باشد، هزاران اشخاصی را که مظنون به فعالیت کمونیستی می‌باشند به جنوب ایران تبعید می‌نماید. عده زیادی همه روزه در تبریز بازداشت گردیده و موقتاً در داخل چهار دیوار باغ حاج فرج نگهداری می‌شوند تا این که یک دادگاه شش نفری به وضع یکایک رسیدگی نموده و در صورت ثبوت تقصیر، قرار محکومیت مبنی بر توطئه بر علیه حکومت صادر می‌نماید. از اول سپتامبر تاکنون چهار هزار نفر به این طریق تبعید شده‌اند و مقامات شهربانی تخمین می‌زنند که در ظرف شش هفته آینده ممکن است چهار هزار نفر دیگر نیز به نواحی جنوبی اعزام گردند.» و برای نشان دادن میزان صعوبت روا شده در حق تبعید شدگان، نقل قولی از نامه افسران سابق ارتش (پیوسته به فداییان فرقه) نقل می‌کند که «فدویان، افسران ارتش، طبق رأی صادره از دادگاه زمان جنگ تبریز فقط محکوم به حبس ابد شده‌ایم و حال آن که شهربانی تبریز در ماه گذشته بدون توجه به مندرجات رأی محکمه به زندان بندر عباس تبعیدمان نموده» و در ادامه «شکی

برای مبارزه با سران دموکرات‌ها مجدداً دسته‌هایی مرکب از غارتگران و عناصر پست تشکیل داده می‌شود. به دستور همان مأموران اعزامی از تهران، بعضی از ملاها و بازاری‌ها جهت جهاد علیه روس‌ها وعظ نموده و در عین حال همان ملاها در گفتارهای خود با افسران آمریکایی وارد از تهران که غالباً بخش‌های آذربایجان ایران، مجاور مرزهای شوروی، را مخصوصاً سرکشی می‌نمایند خیر مقدم می‌گویند.

نیست که ساکن مناطق سردسیر شمالی به علت عدم استعداد طبیعی در نقاط گرمسیری جنوبی آن هم در بدترین محل‌ها و در زندان به زودی از بین خواهد رفت و حقیقتاً این عمل در مورد مابه منزله اعدام است که تاریخ اجرای آن قدری به تأخیر افتاده باشد.»

سرتاسر فصل سوم کتاب مملو از نمونه‌های بی‌شمار جنایت و ترور حکومت بر علیه هواداران فرقه دموکرات و اهالی آذربایجان است.

فصل چهارم «رسیدگی دیوان‌سالاران به بلازدگان از تهران تا آذربایجان» نام دارد و در این مورد از احداث فوری یک اردوگاه موقت کار برای بخشی از ۲۰/۰۰۰ مهاجر بیکار در حوالی کرج که در میان‌شان ۱۵۰۰۰ بومی آذربایجان بود، سخن می‌رود. در صفحه ۷۹ کتاب با استفاده از اسناد دولتی از قول فرماندار ماکو در آغاز مرداد ماه گزارش می‌شود که «به تمام کدخدایان این بخش ابلاغ گردید از حرکت این قبیل اشخاص جلوگیری ... نمایند» و در نیمه مردادماه «مالکین تعهد سپردند که... از کدخدایان قراء التزام کتبی اخذ نمایند که مانع حرکت آنان شوند.» فرماندار سراب چند روز بعد: «لازم است از کدخدایان دهات التزام کتبی اخذ نمایندکه از حرکت رعایای دهات برای تهیه کار به شهرها قویاً جلوگیری نمایند. هرکدام از کدخدایان در این مورد سهل‌انگاری نماید کدخدای متخلف جداً تحت تعقیب قرارگرفته و از کدخدایی منفصل خواهد شد.»

بنا به امریه استاندار خطاب به پاسگاه قراجه، روستایی از عشایر شاهسون در مورد روستائیان گرسنه‌ای که از سدهای بی‌شمار که برای جلوگیری از کوچ‌شان ایجاد شده بود: «لازم است با مراجعه به قهوه‌خانه خرمالو و سایر قهوه‌خانه‌های عرض راه از قهوه‌چی‌ها التزام نمایند که اشخاص متکدی را به قهوه‌خانه‌های خود راه نداده و به طور کلی چنانچه در جاده‌های گدا مشاهده شود رئیس پاسگاه مسئول واقع خواهد بود.» درخواست برای ندادن پول به گدایان، جمع‌آوری آنان از شهرها و عودت دادن آنان به روستاهایشان و ... راه حل حکومت وقت برای حل معضل گرسنگی در آذربایجان بود.

بخشنامه فرماندار ماکو: لازم است از کدخدایان دهات التزام کتبی اخذ نمایند که از حرکت رعایای دهات (بلازدگان و قحطی‌زدگان) برای تهیه کار به شهرها قویاً جلوگیری نمایند. هرکدام از کدخدایان در این مورد سهل‌انگاری نماید کدخدای متخلف جداً تحت تعقیب قرار گرفته و از کدخدایی منفصل خواهد شد.

فصل پنجم «در جستجوی لحظه تأسیس از زنجان تا تهران» نام دارد و از اوضاع اسفبار نوانخانه‌ها سخن می‌گوید. فصل ششم کتاب،

«پیوستگی‌ها و گسستگی‌ها از انقلاب مشروطه تا امروز» نام دارد. نویسنده در این فصل به زنگ خطری که کوچ گسترده دهقانان (که در بسیاری از مواقع شبانه برای گریختن از موانعی که ژاندارمری و اربابان) برای دولت رزم‌آرا به صدا در آورده بود، می‌پردازد. دکتر مالجو توجه خواننده را به این نکته جلب می‌کند که نوع برخورد حاکمیت با مستمندان و ایجاد نوانخانه‌ها با گذشته و با تاریخ پیش و پس از آن دولت هم‌خوانی دارد. چنانچه در زمان رضا شاه نیز به همین شیوه عمل می‌شد. از جمله است فرمان رضا شاه از زبان وزیر دربار تیمورتاش به رئیس بلدیه تهران (۱۱۰ص) ونیز در اواخر دوره رضاشاه و چند روز پیش از آغاز جنگ جهانی دوم، در بخشنامه علی‌اصغر حکمت و پس از جنگ در اوایل حکومت محمدرضا شاه (مهر ۱۳۲۶) از سوی احمد قوام. (ص۱۱۰) صورت مسئله در برهه دولت رزم‌آرا عیناً همان صورت مسئله‌ای بود که از صدر انقلاب مشروطه تا اواخر دهه بیست خورشیدی هنگام صدارت او مطرح می‌شد.(ص۱۱۱)

و در ادامه ... نزدیک به نیم قرن بعد در سال ۱۳۷۸ ذیل حاکمیت جمهوری اسلامی نیز مصوبه شورای عالی اداری درباره سامان‌دهی متکدیان ... همان نوع صورت مسئله را در مواجهه با مستمندان بازتاب می‌دهد. «سازمان بهزیستی موظف است افراد بی‌سرپرست، ناتوان و معلول و سالمندان نیازمند را تحویل بگیرد و در اماکن مناسب نگهداری کند.» (ص۱۱۱) چرا یک مسئله از زمان مشروطه تاکنون به یک صورت باقی مانده است و همه دولت‌ها به یک صورت برای آن چاره‌اندیشی کرده اند و همه هم در حل آن شکست خورده‌اند. چرایی آن را باید به عنوان بخشی از معضلی بزرگ‌تر جستجوکرد.

نکته مهم دیگری که دراین فصل خودنمایی می‌کند، آن است که شدت فقر وکوچ گسترده مستمندان آنچنان فشاری به حکومت وارد می‌کند که او را مجبور به اتخاذ تصمیماتی می‌کند که تا آن زمان انجام نگرفته بود و آن عبارت بود از این که، دولت رزم‌آرا برای اولین بار مسئله را در چارچوبی ملی مورد بررسی قرار داد و درخواست کرد علاوه بر یک ریالی که به وسیله دارایی از قند وشکر اخذ می‌شود، یک ریال دیگر هم به نام عوارض شهر داری به منظور نگهداری بی‌نوایان دریافت گردد.» (ص۱۱۳ و۱۱۴)

این فکرکه به مشکل مستمندان به عنوان مسئله‌ای ملی (گرفتن عوارض از قند وشکر) برخورد گردد، نکته‌ای است که نویسنده بر آن انگشت می‌گذارد و به عبارتی آن را نتیجه «فاعلیت منفعلانه» بینوایان و محرومان جامعه می‌داند. چرا که با وجود آن که محرومان جامعه به شکل اعتراضی دست به مقاومت نمی‌زنند ولی با فرار (گاه شبانه و با مشقت بسیار)

وگریختن از روستاها و هجوم برای سیرکردن شکم به شهرها حکومت را به تغییر در رفتار خود وامی‌دارند و این خود نوعی از مبارزه است که بدون برنامه‌ریزی و هدف‌مندی مشخصی و به شکل خود به‌خودی انجام می‌گیرد.

در فصل هفتم زیر عنوان «فاعلیت منفعلانه مستمندان در آینه نیروی محرکه دیوان‌سالاران» نویسنده به نتایج رفتار خشن و از بالای حکومت‌گران برای حل معضل مستمندان می‌پردازد. به دستورات فرمایشی برای دستگیری گدایان، بسیاری از افراد به ظن گدا بودن دستگیر می‌شوند و خانواده‌هایی، نان‌آور خود را از دست می‌دهند. نویسنده با ذکر نامه‌های چندی از مورد تعدی واقع‌شدگان، عمق فاجعه را نشان می‌دهد. ضمن آن‌که همین استدعاها را هم باید شکلی از مقاومت منفعلانه به حساب آورد.

در فصل هشتم به نام «دستگیری از مستمندان یا دستگیری مستمندان» نیز نمونه‌هایی از دستگیری یک سیگارفروش و حمال‌ها و... ارائه می‌شود و یکی از دلایل دستگیری‌ها را داشتن لباس مندرس ذکر می‌کند.

سرانجام در مؤخره کتاب «ترسان از وضعیت بحرانی، گریزان از دگرگونی‌های بنیانی» که با این پرسش آغاز می‌شود «چرا دستگیری از مستمندان در پرشمار نمونه‌ها به دستگیری مستمندان می‌انجامد»، به استیصال حکومت‌گران در رسیدگی به وضع مستمندان می‌پردازد و این استیصال را ناشی از ناتوانی و عجز حاکمان از دست زدن به تغییر بنیادین ارزیابی می‌کند. همان عجزی که حکومت‌های با پایگاه‌های طبقاتی معین و در نتیجه جهت‌گیری‌های معین قادر به اقدام در راستای منافع توده‌های محروم جامعه نیستند.

* توضیحات از این نگارنده است.

این فکر که به مشکل مستمندان به عنوان مسئله‌ای ملی (گرفتن عوارض از قند وشکر) برخورد گردد، نکته‌ای است که نویسنده بر آن انگشت می‌گذارد و به عبارتی آن را نتیجه «فاعلیت منفعلانه» بینوایان و محرومان جامعه می‌داند. چرا که با وجود آن که محرومان جامعه به شکل اعتراضی دست به مقاومت نمی‌زنند ولی با فرا ر (گاه شبانه و با مشقت بسیار) و گریختن از روستاها و هجوم برای سیر کردن شکم به شهرها حکومت را به تغییر در رفتار خود وامی‌دارند و این خود نوعی از مبارزه است که بدون برنامه‌ریزی و هدف‌مندی مشخصی و به شکل خود به‌خودی انجام می گیرد.

چند نقد نظری

لیبی زمان قذافی

لیبی بعد از ورود «دمکراسی آمریکایی»

جمهوری خلق چین در آینهٔ کژتابِ آرای دیوید هاروی

«چپ» وانهاده هم‌صدا و هم‌گام با امپریالیسم!

انقلاب کوبا و بورژوازی ملی

مسئله کردستان، مسئله برابری‌ست

جمهوری خلق چین در آینهٔ کژتابِ آرای دیوید هاروی

شبگیرحسنی

درآمد

دیوید هاروی جغرافی‌دان و انسان‌شناسِ برجستهٔ انگلیسی، چهره‌ای نامدار و شناخته‌شده در میان روشنفکرانِ چپ گرای جهان است که آثار وی به بسیاری از زبان‌های زندهٔ دنیا ترجمه شده است. انتشار کتاب‌هایی نظیر تاریخ مختصر نئولیبرالیسم؛ حق بر شهر؛ عدالت اجتماعی و شهر؛ پاریس پایتخت مدرنیته؛ فضاهای امید؛ امپریالیسم نوین؛ معمای سرمایه و بحران سرمایه‌داری؛ هفده تناقض و پایان سرمایه‌داری و ... به زبان فارسی، موجب آشنایی بیشتر روشنفکران ایرانی با تحلیل‌ها و انتقادات وی از مناسبات سرمایه‌داری شده و او را به شخصیتی سرشناس در میان روشنفکران کشور مبدّل کرده است.

اگرچه اندیشه‌های وی سهمی اساسی در گسترش مفهوم «حق بر شهر» داشته و سخنرانی‌های برخطِ او در نقد سرمایه‌داری جهانی و نئولیبرالیسم مخاطبین بی‌شماری را به خود جذب می‌کنند، اما مواضع او دربارهٔ جمهوری خلق چین بسیار مناقشه برانگیزند. در این نوشتار کوشش شده تا این دیدگاه‌ها به صورت فشرده نقد و بررسی شوند. اما پیش از آن ضروری است تا چکیده‌ای از تئوری هاروی دربارهٔ امپریالیسم به دست داده شود؛ زیرا تحلیل‌های وی در خصوص چین، بر بنیاد تئوری «امپریالیسمِ نوین» او استوار شده‌اند که خود این تئوری، وام‌دار دیدگاه‌های نظریه‌پرداز بدنامی همچون هانا آرنت است.

نظریهٔ امپریالیسم هاروی

نخست لازم است تا بر این نکته تأکید شود که هاروی نظریهٔ لنین دربارهٔ امپریالیسم را برای تبیین آن‌چه که شکل جدید این پدیده یا «امپریالیسم نوین» می‌نامد، نابسنده و سرشار از تناقض‌های بی‌علاج می‌داند (هاروی، ۱۳۹۷: ۱۰۱)؛ اظهارنظری که به خودی خود بلااشکال است؛ اما مشکل از جایی آغاز می‌شود که با بررسی نظریات هاروی در زمینهٔ تحلیل و تبیین پدیدهٔ امپریالیسم، آشکار می‌شود که دیدگاه‌های وی در این خصوص، نه تنها قادر نیستند که تحلیل دقیق‌تر و کارآمدتری در مقایسه با نظریهٔ لنین را ارائه کنند، بلکه دستگاه نظری وی در

این حوزه، نوعی بازگشت به قبل است. در تئوری هاروی دربارهٔ امپریالیسم، رگه‌های پُررنگ تاثیر نظریات هانا آرنت به چشم می‌خورند و طبیعتاً در نهایت به نتایجی به همان اندازه نادرست منجر می‌شوند.

هانا آرنت، از واژهٔ امپریالیسم، «امپریالیسمِ استعماریِ اروپایی» را مستفاد می‌کند و عصر امپریالیسم را با خاتمهٔ سلطهٔ انگلستان بر هند، پایان یافته تلقی می‌نماید. آرنت همچنین معتقد است که پیدایش امپریالیسم در سال‌های پایانی قرن نوزدهم، نه آخرین مرحلهٔ سرمایه‌داری بلکه اولین مرحلهٔ حکومت سیاسی بورژوازی است (هاروی، ۱۳۹۷: ۵۶). ادعای آرنت بر این استدلال استوار است که اولین بحران مازاد در سرمایه‌داری مربوط به سال‌های ۱۸۴۶-۱۸۵۰ بوده است و این بحران باعث نضج‌گیری جنبش‌های انقلابی بورژوایی شد و پس از آن در بخش‌های مختلف اروپا، بورژوازی کم‌وبیش به درون دستگاه دولت راه یافت و در ابتدا این سرمایه‌های مازاد از طریق هزینه‌های دولتی در حوزه‌هایی نظیر حمل‌ونقل، آب و فاضلاب و... جذب شدند، اما پس از مدتی بازارهای داخلی و هزینه‌ها و سرمایه‌گذاری‌ها در بخش عمومی نیز قادر به جذب مازاد سرمایه‌ها نبودند و لذا این بخش مازاد به شکل سرمایه‌گذاری در دههٔ هفتاد قرن نوزدهم از واحدهای ملی به بیرون منتقل شدند. بورژوازی که تا پیش از این بیشتر بر ایدهٔ ملت متکی بود و نگاهی به داخل داشت، اکنون نیازمند اتخاذ سیاست‌های توسعه‌طلبانهٔ خارجی بود و پیش‌برد چنین طرحی نیازمند ترویج شوونیسم؛ ناسیونالیسم و نژادپرستی بود. در حقیقت آرنت پیدایش امپریالیسم را ناشی از بحران مازاد سرمایه -و نه پیدایش انحصارات - و حل آن بحرانِ اقتصادی را نیز به میانجی تشکیل دولت توسط بورژوازی ممکن می‌داند. البته آرنت مدعی می‌شود که پیدایش امپریالیسم، در مفهومی که وی از این واژه مستفاد می‌کند، موجب تعلیق مبارزهٔ طبقاتی در داخل کشورهای سرمایه‌داری شد و این موضوع آن‌چنان با معیارهای مارکسیستی در تعارض بود که خطرهای تلاش امپریالیستی -تقسیم انسان‌ها به نژادهای ارباب و برده، به گونه‌های فرادست و فرودست، مردان رنگین‌پوست و سفیدپوست- [از سوی مارکسیست‌ها] نادیده گرفته شد! (هاروی، ۱۳۹۷: ۵۸-۵۹). بدیهی است که چنین تفسیری از مسئله، نه تنها موضوع انحصارات را در پیدایش امپریالیسم در نظر نمی‌گیرد، بلکه در تعارض قاطع با واقعیت‌های تاریخی مبتنی بر پیشتازی مارکسیست‌ها در نبرد علیه نژادپرستی است.

دیوید هاروی نیز در هم‌دلی با آرنت از دو نوع امپریالیسم بورژوایی ملت- مبنا (na-tion- based) ، مانند انگلستان و امپریالیسم‌های صنعت-رانه (industrially driven) اما

غیربورژوایی در ژاپن و روسیه سخن می‌گوید (هاروی، ۱۳۹۷: ۵۹). روشن است که این تعبیر از امپریالیسم روسیه با آن‌چه که لنین آن را امپریالیسم فئودالی می‌نامد متفاوت است؛ لنین در این‌باره چنین می‌نویسد: «مقایسهٔ بورژوازی جمهوری‌خواه آمریکا با بورژوازی سلطنت‌طلب ژاپن یا آلمان (لنین با توجه به سانسور در دوران انتشار کتاب، نام روسیه را با ژاپن جایگزین کرده بود) نشان می‌دهد که در دوران امپریالیسم حتی بزرگ‌ترین تفاوت سیاسی نیز محو می‌شود – نه به این علت که تفاوت مزبور به طور کلی بی‌اهمیت است، بلکه بدین جهت که در تمام این موارد سخن بر سر بورژوازی با خصلت‌های معینی از انگل صفتی است» (لنین، ۱۳۸۴: ۱۵۶). در حقیقت هاروی با تفسیری فضایی-زمانی از پدیدهٔ امپریالیسم، عملاً دو مفهوم امپریالیسم قاره‌ای و امپریالیسم سرزمینیِ آرنت را مبنای نظریه‌پردازی خود قرار می‌دهد و همانند وی بعضاً نظرات همدلانه‌ای در ارتباط با امپریالیست‌ها بیان می‌کند: وی دربارهٔ افول قدرت امپریالیسم انگلستان در میانهٔ قرن میلادی گذشته چنین می‌نگارد: «... رویدادهای تلخ استقلال و تجزیهٔ هند در ۱۹۴۷ نشانهٔ آغاز این پایان قدرت بود. در وهلهٔ نخست، برداشتم این بود که این ضربه نمونهٔ بارز آن رویدادی است که هنگام جایگزینی شور و حرارت شدید و بازگشت غیرعقلانیِ مردمان بومی به تعصب‌های باستانی به جای حکومت «خردمندانه» و «عادلانهٔ» انگلستان رخ داده است ...» (هاروی، ۱۳۹۷: ۱۶) و در جای دیگری اظهار نظر می‌کند که ایالات متحد آمریکا تا دههٔ ۱۹۷۰، به جز در چند حوزهٔ کلیدی مانند منابع راهبردی، چندان به استخراج ارزش از بقیهٔ جهان متکی نبود (هاروی، ۱۳۹۷: ۷۰) همچنین ارجاع هاروی به نظرات

ابتدایی و البته نادرست مارکس دربارهٔ تأثیر مثبت حضور انگلستان در هند نیز از همین زمره است (هاروی، ۱۳۹۷: ۱۷۵). در تداوم این رویکرد، حتی کار به جایی می‌رسد که هاروی با تحلیلی از سنخ استدلال‌های ارنست نولته که فاشیسم را واکنشی نسبت به بلشویسم می‌دانست، تلویحاً شکوفا شدن قدرت اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و گسترش جغرافیایی اردوگاه سوسیالیستی را آن علتی می‌داند که جنگ سرد در نتیجهٔ آن پدید آمد (هاروی، ۱۳۹۷: ۶۵).

هاروی واژهٔ امپریالیسم را در معنای ویژه‌ای به کار می‌گیرد: «در این‌جا گونهٔ خاصی را تعریف می‌کنم که آن را «امپریالیسم سرمایه‌داری» می‌نامند،[که] به معنای درهم‌آمیختگی متناقض سیاست‌های دولت و امپراتوری ... و فرآیندهای مولکولی انباشت سرمایه در فضا و مکان ... است» (هاروی، ۱۳۹۷: ۴۱). در حقیقت هاروی امپریالیسم را متشکل از دو بخش اقتصادی و سیاسی می‌داند که هر یک وجودی مستقل دارند و اگرچه هاروی از درهم‌تنیدگی آنها سخن می‌گوید، اما عملاً تحلیل وی از این دو مؤلفه، آنچنان است که گویی به طرزی مکانیکی به یکدیگر پیوند یافته‌اند و در همان حال نیز هر یک از دو منطقِ مجزا پیروی می‌کنند: اولی منطقِ سرزمینی و دیگری منطقِ سرمایه‌داری و از نظر وی این دوگانگی می‌تواند در مواقعی به تعارض منجر گردد. دقیقا به دلیل همین درک مکانیکی از پدیدهٔ امپریالیسم است که وی از «امپریالیسم سرمایه‌داری» سخن می‌گوید؛ توگویی که شکل دیگری از امپریالیسم نیز قابل تصور است.

منطق سرزمینیِ مورد نظر هاروی مجموعهٔ راهبردهای سیاسی و نظامی است که هر دولت (به مثابه بلوک قدرت سیاسی) برای دستیابی به اهداف و منافع خود درگسترهٔ جهانی به کار می‌گیرد و منطقِ سرمایه نیز از دیدگاه او عبارت است از شیوه‌هایی که «... جریان‌های قدرتمند اقتصادی در فضاهای پیوسته، به سوی جداشدن از قدرت‌های زمینی (همچون دولت‌ها یا بلوک‌های قدرت منطقه‌ای) از طریقِ کنش‌های روزانهٔ تولید، دادوستد، تجارت، جریان‌های سرمایه، انتقال پول، مهاجرت [نیروی] کار، انتقال فناوری، گردش سهام، جریان اطلاعات، گرایش‌های فرهنگی و مانند این‌ها، پیش می‌روند» (هاروی، ۱۳۹۷: ۴۱ - ۴۲).

به بیان دیگر، هاروی معتقد است که سرمایه به دنبال انباشت بیشتر، مرزهای کشورها را به دنبال سودِ افزون‌تر در می‌نوردَد، ولی دولت‌مردان به دنبال حفظ یا گسترش قدرت دولتِ متبوع‌شان در برابر سایر دولت‌ها هستند. همچنین او از تلاش سرمایه‌داران برای کسب سود فردی، در برابر تلاش دولت‌مردان برای کسب سود جمعی سخن می‌گوید و تفاوت‌های دو منطق را به صورت فشرده، چنین برمی‌شمارد: «... سرمایه‌دار در پی سود فردی است و... به هیچ‌کس

جز حلقهٔ اجتماعی بلاواسطه‌اش پاسخ‌گو نیست، در حالی که دولت‌مرد در پی سود جمعی است و موقعیت سیاسی و نظامی دولت او را محدود می‌کند و به تعبیری در برابر شهروندان یا غالباً گروهی برگزیده، طبقه‌ای، ساختاری خویشاوندی یا برخی گروه‌های اجتماعی دیگر مسئول است. سرمایه‌دار در فضا و زمانی پیوسته عمل می‌کند، حال آن که سیاست‌مدار در فضای سرزمینی و دست‌کم در نظام‌های [مبتنی بر] دموکراسی، در زمانی گذرا فعال است که چرخهٔ انتخاباتی آن را تعیین می‌کند. از سوی دیگر، شرکت‌های سرمایه‌دار می‌آیند و می‌روند، تغییر مکان می‌دهند، با هم ادغام می‌شوند یا ازکسب‌وکاری خارج می‌شوند اما دولت‌ها نهادهایی دیرپایند، نمی‌توانند مهاجرت کنند و جز در موقعیت‌های استثناییِ تصرف جغرافیایی، درون مرزهای ثابت هر سرزمین محدودند.» (هاروی، ۱۳۹۷: ۴۲).

در تفسیر ارائه شده از سوی هاروی در نقلِ قول پیش‌گفته، چند ویژگی اساسی وجود دارد. نخست آن‌که هاروی نظریهٔ طبقاتی دولت که مطابق آن ماشین دولت، ابزار طبقات حاکم برای حفظ منافع و هژمونی آنان است را نادیده گرفته و ارتباط ارگانیکِ ماشین دولت و طبقه/ طبقات حاکم را در نظر نمی‌گیرد: به عبارت دیگر، هاروی ماشین دولت را مستقل از طبقات حاکم می‌پندارد: امری که تنها در شرایط بحران‌های حادّ سرمایه‌داری و برآمدن دولت‌های استثنایی شکل می‌گیرد و حتی در همان دولت‌های استثنایی (نظیر بناپارتیسم، فاشیسم و...) نیز دولت‌ها تنها به طور نسبی از طبقات حاکم مستقل هستند. اما وی در فرازی دیگر اعلام می‌دارد که اگرچه وجود دولتی نیرومند و مجهز به قدرت سیاست‌گذاری و انحصار بر حق و ابزار اعمال خشونت، قادر است تا چارچوب سازمانیِ مناسبی را برای انباشت سرمایه تضمین نماید اما «قطعاً سرمایه‌داران برای فعالیت به چنین چارچوبی نیاز ندارند اما بدون آن با خطرهای عظیم‌تر روبارو می‌شوند» (هاروی، ۱۳۹۷: ۱۰۳). ویژگی یا به بیان دقیق‌تر، خطای دیگر این نظریه در آن است که سرمایه‌دار را به عنوان یک فرد، و نه به صورت طبقه، درک می‌کند. افزون بر این، هاروی با بیان این موضوع که «دولتمرد در پی سود جمعی است» تنها به چهرهٔ ژانوسی دولتِ سرمایه‌داری و وظایف عمومی آن توجه دارد و کارکرد اصلی این دولت به عنوان کمیتهٔ اجرایی بورژوازی را، که در پس این چهره پنهان است، در نظر ندارد. نادیده انگاشتن رابطهٔ

هاروی نظریهٔ طبقاتی دولت که مطابق آن ماشین دولت، ابزار طبقات حاکم برای حفظ منافع و هژمونی آنان است را نادیده گرفته و ارتباط ارگانیکِ ماشین دولت و طبقه/ طبقات حاکم را در نظر نمی‌گیرد: به عبارت دیگر، هاروی ماشین دولت را مستقل از طبقات حاکم می‌پندارد

ارگانیک میان ماشین دولت و طبقات حاکم، موجب می‌شود تا او بدون توجه به ماهیت پدیدهٔ امپریالیسم، تنها بر روی برخی از نشانه‌های خصلت‌های این پدیده تمرکز نماید و به سادگی بسیاری از کشورها را به عنوان کشورهای امپریالیستی طبقه‌بندی کند.

به هر روی، هاروی معتقد است که امپریالیسم از بطن رابطهٔ دیالکتیکی میان دو منطق متمایزِ سرمایه‌داری و منطق سرزمینی پدید می‌آید و به بیان دیگر انباشت بی‌پایان سرمایه، نیاز به انباشت بی‌پایان قدرت سیاسی- نظامی را پدید می‌آورد و این دومی موجب ایجاد بحران‌های ادواری در چهارچوب منطق سرزمینی خواهد شد و متقابلاً جریان سرمایه نیز ناگزیرخواهد بود تا خود را با این بازآرایی مناسبات قدرت، هماهنگ کند؛ وی می‌نویسد: «رفتارهای امپریالیستی، از دیدگاه منطق سرمایه‌دارانه، معمولاً شامل بهره‌کشی از شرایط نابرابر جغرافیایی است که تحت آن انباشت سرمایه رُخ می‌دهد و نیز بهره‌برداری از آنچه که من «نامتقارنی‌ها» می‌نامم و به ناگزیر از روابط مبادلهٔ فضایی پدیدار می‌شوند. این روابط در تبادل ناعادلانه و نابرابر، اتصالِ فضاییِ قدرت‌های انحصاری، رفتارهای زورگویانهٔ وابسته به محدودیت جریان‌های سرمایه و به زور درآوردن پول، ناشی از حقوق انحصاری، نمود می‌یابد. موقعیت برابر، که معمولاً در کارایی کامل بازار فرض گرفته می‌شود، زیر پا گذاشته می‌شود و نابرابری‌های حاصل، نمود خاص فضایی و جغرافیایی به خود می‌گیرد. ثروت و خوشبختی سرزمین‌هایی ویژه به زیان دیگران افزایش می‌یابد.» (هاروی، ۱۳۹۷: ۴۶). اما شرایط نابرابر جغرافیایی تنها ناشی از تفاوت میان منابع طبیعیِ دو جغرافیای نابرابر نیست بلکه بیشتر ریشه در تمرکز نامتقارن ثروت و قدرت دارد و مطابق دیدگاه هاروی، در اینجاست که ارتباط میان جنبهٔ اقتصادی امپریالیسم با مولفهٔ سیاسی آن عیان می‌شود: یکی از وظایف کلیدی دولت، کوشش برای حفظ و حتی تقویت آن دسته از الگوهایی از تبادل است که این نامتقارنی‌ها را به سود خود، پدید می‌آورند. هاروی به عنوان نمونه‌ای از چنین وضعی، از تلاش آمریکا برای گسترش تجارت آزاد از طریق نهادهایی مانند صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی نام می‌برد که قادرند تا این عدم توازن میان ایالات متحد و اقتصادهای کوچک‌تر را به سود آمریکا تقویت نمایند.

از سوی دیگر، اگر چه حتی در منطق سرزمینی- مثلاً تسلط بر سرزمینی دیگر- پیامدهای اقتصادی روشنی، چه در شکل بهره‌برداری از منابع و گسترش بازار و یا استفاده از نیروی کار ارزان و... وجود دارند اما هر یک از این دو منطق می‌توانند بنابر مقتضیات تاریخی- جغرافیایی بر منطق دیگر مسلط گردند. در اینجا تعارض میان دو منطق آشکار می‌شود: منطق

سرزمینی دارای محدودیت‌های فضایی است و نمی‌تواند به صورت نامحدود گسترش یابد، در مقابل انباشت سرمایه می‌تواند- و می‌خواهد- تا به سادگی محدودیت‌های فضایی را درنوردد؛ بنابراین انباشتِ سرمایه چگونه می‌تواند به صورت نامحدود انجام گرفته و جریان سرمایه به چه شکل می‌تواند بر محدودیت‌های اعمال شده از سوی دولت‌ها فایق آید؟ در مقابل نیز سلطهٔ دولتی چگونه در مقابل منطق سرمایه استمرار می‌یابد؟ هاروی برای پاسخ به این پرسش‌ها به آرای هانا آرنت متوسّل می‌شود: «اظهار نظر تیزهوشانهٔ هانا آرنت می‌تواند نوری بر این معضل بیفشاند... انباشت پایان‌نیافتنی دارایی باید بر بنیان انباشت پایان نیافتنی قدرت قرار گیرد... فرآیند نامحدود انباشت سرمایه به ساختاری سیاسی با آنچنان قدرتی نامحدود نیاز دارد که بتواند از طریق قدرتی با رشد روزافزون از دارایی روزافزون محافظت کند» (هاروی، ۱۳۹۷: ۴۸). و هاروی نتیجه می‌گیرد که بنابراین تاریخ بورژوازی باید با الگویی از سلطه‌طلبی‌های پیشروندهٔ قدرت‌های بزرگ که دائما گسترده‌تر و نیرومندتر می‌شوند، تطابق داشته باشد.

اما هاروی در ادامه استدلال می‌کند که در رَوَند گسترش پایان‌ناپذیرِ قدرت سیاسی- نظامی خطر جدی سقوط وجود دارد که پاشنهٔ آشیل امپراتوری‌ها از روم و هلند تا انگلستان بوده است. همچنین وی با اذعان به محدودیت‌های قدرت نظامی و سیاسی آمریکا، برای ادارهٔ جهان در قرن بیست و یکم به این نکتهٔ جالب می‌پردازد که سلطه تنها از طریق اعمال خشونت و یا قهر عریان به‌واسطه استفاده از نیروی نظامی یا اهرم‌های اقتصادی، اِعمال نمی‌شود؛ بلکه در نمونه‌ای نظیر ایالات متحد، علاوه بر نوع شناخته شدهٔ استیلا از راه جنگ و غلبه، «رهبری فکری و اخلاقی» به عنوان یک «الگو» نیز نقشی اساسی در پیشبرد منطق سرزمینی ایفا می‌کند که نمونهٔ واضح آن را در دوران جنگ سرد و در ارتباط با بلوک سرمایه‌داری و نیز اقمار آمریکا شاهد بودیم.

هاروی در ادامهٔ بحث خود به موضوع بحران «انباشت بیش از حد» می‌پردازد و با رد دیدگاه رزا لوکزامبورگ در زمینهٔ نقش بحران «مصرف نامکفی»، شرح می‌دهد که معضل اساسیِ سرمایه‌داری مربوط به انباشت بیش از حد است و این بحران بیان وضعیتی است که در آن سرمایهٔ مازاد امکان سودآوری را از دست می‌دهد و برای حل این بحران، سرمایهٔ انباشت شده باید بتواند به سرزمین‌های دیگر صادر شود و بنابراین لازم است تا مرزهای این سرزمین‌ها بر روی سرمایه گشوده شوند.

اما پیش از ادامهٔ بحث لازم است تا در اینجا به یکی از نمونه‌های تاریخی اشاره کنیم

که در تعارض قاطع با تأکید بیش از اندازهٔ هاروی بر موضوع سرمایهٔ مازاد است: کل سرمایه‌گذاری امپریالیسم انگلستان در ایران تا سال ۱۹۱۹، بالغ بر ۹،۶۷۰،۰۰۰ لیره بود که سهم سرمایه‌گذاری در حوزهٔ نفتی ۲،۷۴۷،۹۰۵ لیره از آن را تشکیل می‌داد (لیتن، ۱۳۶۷: ۹۱) حال آن‌که مجموع سودی که به سهامداران شرکت نفت پرداخت شد در حدود ۱۱۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره؛ مالیات پرداختی به دولت انگلستان ۱۷۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره و سهم ایران تنها ۱۰۵،۰۰۰،۰۰۰ لیره بود. از سوی دیگر شرکت وجوهی معادل ۵۰۰،۰۰۰،۰۰۰ لیره را از درآمدهای شرکت برای توسعهٔ کار خود اختصاص داد (فاتح، ۱۳۵۸: ۴۱۴). به بیان دیگر، در اینجا نه با صدور سرمایهٔ مازاد از سوی امپریالیسم انگلستان، بلکه با غارت منابع اولیهٔ ایران مواجهیم و هر آن سرمایه‌ای که برای توسعه هزینه شده، نه از طریق سرمایه‌گذاری خارجیِ انگلستان، بلکه از محل درآمدهای حاصل از فروش نفت بوده است.

به هر حال بحران انباشت بیش از حد، از نظر هاروی، توسعهٔ مناسبات سرمایه‌داری را در مناطق پیرامونی الزام‌آور می‌کند و به همین علت، هرگونه تلاش از منظر منطق سرزمینی برای ممانعت از این فرآیند محکوم به شکست است؛ همان‌گونه که اقدامات انگلستان در جلوگیری از گسترش مناسبات سرمایه‌دارانه در هندوستان شکست خورد. علاوه بر این، هاروی به موضوع انباشت از طریق سلب مالکیت می‌پردازد و شرح می‌دهد که همان‌گونه که انباشت اولیهٔ سرمایه از راه اقداماتی نظیر از بین بردن مراتع اشتراکی، خصوصی کردن زمین و اخراج دهقانان به زور و... انجام پذیرفت، امروز نیز سلب مالکیت از عموم به سود بخش خصوصی و تبدیل دارایی‌ها و اموال عمومی به اموال خصوصی یکی از مهم‌ترین راه‌های انباشت در

راه‌آهن ساخت چین در نایروبی

دوران جدید است که به عنوان نمونه می‌توان به خصوصی کردن صنایع ملی یا فروش خانه‌های سازمانی در انگلستان یا روسیهٔ پس از تخریب اتحاد جماهیر شوروی اشاره نمود.

اما چگونه سلب مالکیت می‌تواند به حل بحران انباشت بیش از حد کمک کند؟ انباشت از طریق سلب مالکیت به آزادسازی مجموعه‌ای از دارایی‌ها با هزینهٔ بسیار پایین منجر می‌شود و بدین طریق حوزه‌های عظیمی را برای استفاده از سرمایهٔ انباشت شده پدید می‌آورد. هاروی می‌نویسد: «اگر سرمایه‌داری از ۱۹۷۳ با مشکل مزمن انباشت بیش از حد روبروست، پس طرح نئولیبرالی خصوصی‌سازیِ هر چیزی، به منزلهٔ راه‌حلی برای این مسئله معنا می‌یابد. شیوهٔ دیگر می‌تواند آزادکردن منابع خام ارزان (مانند نفت) به درون نظام باشد. هزینهٔ نهاده‌ها کاهش می‌یابد و از آن طریق سودها افزایش پیدا می‌کند. به گفتهٔ سلطان روزنامه‌ها، روپرت مرداک، راه حل گرفتاری‌های اقتصادی ما نفتِ بشکه‌ای ۲۰ دلار است نه ۳۰ دلار یا بیشتر. تعجبی ندارد که همهٔ روزنامه‌های مرداک چنین مشتاق و پشتیبان جنگ علیه عراق‌اند. اما همین هدف را از طریق کاهش ارزش دارایی‌های سرمایه‌ای و نیروی کار می‌توان به دست آورد. دارایی‌های سرمایه‌ای دچار کاهش ارزش را می‌توان به ثمن بخس خرید و از طریق انباشت بیش از حد سرمایه [سرمایه‌های انباشت شدهٔ بی‌کار] آن را به درون چرخهٔ سرمایه برگرداند و به نحوی سودآور بازیابی کرد.» (هاروی، ۱۳۹۷: ۱۶۲). ولی برای کاستن از ارزش این دارایی‌ها، لازم است تا ابتدا بحران‌هایی پدید بیایند و دولت‌ها از طریق ایجاد و به طور هم‌زمان کنترل این بحران‌های مالی، موجب می‌شوند تا از ارزش این دارایی‌ها کاسته شود و زمینهٔ مناسب برای انتقال مالکیت به کسانی که امکان تصاحب آنها و به کار انداختن سرمایهٔ مازاد را دارند، پدید آید.

به دنبال بحث پیش‌گفته، هاروی با اشاره به چین، بیان می‌کند که چرخش به سوی سرمایه‌داری در این کشور، با هماهنگی دولت انجام شد و دولت، شرکت‌های موفق ایالتی و شهری و روستایی با مالکیت غیرخصوصی را به تعطیلی و یا خصوصی شدن وادار نمود تا به این ترتیب از شرّ هزینه‌های مربوط به رفاه اجتماعی و اجبار در پرداخت مستمری خلاص شوند و در نتیجه شرکت‌های چینی در بازارهای جهانی بسیار از رقبا پیش افتادند. اما پیامد این اقدام، ایجاد توده‌ای انبوه از کارگران بیکار و تهیدست بود و آن پیروزی به بهای کاهش سطح زندگی انسان‌ها به دست آمد. اما در اینجا لازم است تا به این حقیقت اشاره کنیم که تنها چند سال پس از این ادعای هاروی، مطابق با آمارهای رسمیِ نهادهای بین‌المللی، چین موفق شده تا سطح زندگی هفتصد میلیون نفر را از زیر خط فقر به بالای آن ارتقا داده و زمینه‌های

رشد و بهبود کیفیت زندگی مردمانش را تدارک ببینند. اندکی بعد به این مسئله بازخواهیم گشت. اما پیش از آن و برای جمع‌بندی بحث امپریالیسم باید به این نتیجه‌گیری اشاره شود که هاروی نهایتاً انباشت از طریق سلب مالکیت را نقطهٔ کانونی رفتار امپریالیستی در زمان حاضر معرفی می‌کند. همچنین حملهٔ آمریکا به عراق را معادل با درگیری انگلستان با بوئرها و نشانه‌ای از شروع پایان یافتن سرکردگی آمریکا ارزیابی می‌نماید. اما این کاهش اقتدار آمریکا از دیدگاه هاروی به پیدایش و رشد «خرده امپریالیسم‌ها» در شرق و جنوب شرقی آسیا منجر شده است.

غارت غرب توسط شرق

گفتیم که هاروی در کتاب **امپریالیسم نوین** مدعی بود که چین با چرخش به سوی سرمایه‌داری، به بهای از بین بردن رفاه اجتماعیِ جمع زیادی از مردم، به رشد اقتصادی چشمگیری دست یافت. اما وی چند سال پس از نگارش آن کتاب و در اثر متاخرش، **هفده تناقض و پایان سرمایه‌داری**، با تأکید بر پیدایش و افزایش شمار اَبَرثروت‌مندان در جهان که شمار زیادی از آنها به کشورهایی نظیر روسیه، هند، برزیل، مکزیک و چین تعلق دارند، ناگزیر از تأیید این حقیقت نیز شد که «میلیون‌ها نفر از فقر گریخته‌اند. بخش مهمی از این موضوع را وام‌دار رشد شگفت‌انگیز چین، و نیز جهش‌های اساسی رشد در دیگر کشورهای مرسوم به بریک (یعنی برزیل، روسیه، هند و چین) هستیم» (هاروی، ۱۳۹۴: ۲۲۸). اما وی بلافاصله در ادامهٔ تحلیل خود، این فرآیند را نتیجهٔ غارت ثروت کشورهای غربی معرفی نموده و ادعا می‌کند که بر خلاف دو سدهٔ پیشین، اکنون این «شرق» است که به چپاول ثروت «غرب» مشغول است: «فرار شدید ثروت از شرق به غرب که بیش از دویست سال جریان داشته، با قرارگرفتن آسیای شرقی به‌طور خاص در موقعیتی ممتاز، به عنوان موتورخانهٔ اقتصاد جهانی، اکنون معکوس شده است» (هاروی، ۱۳۹۴: ۲۲۹). هاروی حتی در پاسخ به انتقادِ جان اسمیت در این ارتباط چنین می‌نویسد: «وقتی می‌گویم در سال‌های اخیر، ثروت از غرب به سوی شرق

امپریالیست دانستن جمهوری خلق چین از سوی بعضی از تحلیل‌گران- از جمله هاروی- به علت برخی شباهت‌های ظاهری به یک سیستم امپریالیستی (مانند نرخ سرمایه‌گذاری خارجی و صدور سرمایه)، جدای از منافع طبقاتی برخی از این افراد و نیز اولویت قایل شدن به شکلِ پدیده‌ها، بدون توجه به محتوای آنها، از آن روست که در نزد اینان پدیدهٔ امپریالیسم به شکل نادرستی درک می‌شود

حرکت کرده است، شرق موردِ نظرم متشکل از چین است که هم اکنون (اگر اروپا را به منزلهٔ یک اقتصاد درنظر نگیریم) دومین اقتصاد بزرگ جهان است و به دنبالش ژاپن در جایگاه سوم قرار دارد. با اضافه کردن کرهٔ جنوبی، تایوان و با کمی اغماضِ جغرافیایی، سنگاپور، به این مجموعه شما بلوک قدرتی را در اقتصاد جهانی دارید که هم‌اکنون یک‌سوم از کل تولید ناخالص داخلی جهان را به خود اختصاص داده است» (هاروی، سایت نقد اقتصاد سیاسی، شهریور ۱۳۹۷). و البته نکتهٔ جالب این که سرچشمهٔ این اظهارنظرِ هاروی گزارشی است از شورای ملی اطلاعات آمریکا که در دوران اوباما منتشر شد و مطابقِ با آن ارزیابی، در سال **۲۰۲۵** آمریکا بازیگر مسلط جهان نخواهد بود و جریان ثروت و قدرت از غرب به شرق خواهد رفت. (جان اسمیت، نقد اقتصاد سیاسی، شهریورماه ۱۳۹۷).

در یک وارونه‌نمایی، سیاست‌های فعلی نهادهای مالیِ سرمایه‌داری جهانی را که عملاً با دادن وام و «کمک مالی» کشورها را به انقیاد خود درمی‌آورند، به چین نسبت می‌دهند ولی تاکنون هرگز نتوانسته‌اند تا نمونه‌ای واقعی از «تلهٔ بدهی» چینی را نشان دهند؛ بالعکس، نمونه‌های فراوانی از تحمیل سیاست‌های دلخواه، مسدود کردن دارایی‌ها و ذخایر ارزی و همچنین اعمال تحریم‌های اقتصادی و کاربرد زور از سوی امپریالیسم آمریکا و شرکایش، علیه دیگر کشورها مشاهده شده است.

امپریالیست دانستن جمهوری خلق چین از سوی بعضی از تحلیل‌گران- از جمله هاروی- به علت برخی شباهت‌های ظاهری به یک سیستم امپریالیستی (مانند نرخ سرمایه‌گذاری خارجی و صدور سرمایه)، جدای از منافع طبقاتی برخی از این افراد و نیز اولویت قایل شدن به شکلِ پدیده‌ها، بدون توجه به محتوای آنها، از آن روست که در نزد اینان پدیدهٔ امپریالیسم به شکل نادرستی درک می‌شود: در حقیقت ادغام سرمایهٔ مالی و صنعتی و تفوق سرمایهٔ مالی و همچنین پیوند این الیگارشی با دولت و تسلطِ آن بر ماشین دولت در نظر گرفته نمی‌شود. از سوی دیگر سرمایه‌گذاری خارجی چین، برخلاف علت صدور سرمایه از سوی امپریالیست‌ها، در اثر اضافه تولید سرمایه تحمیل نشده که اکنون باید در خارج از مرزها در جست‌وجوی امکانات سرمایه‌گذاری با بهره بالا باشد تا حداکثر سود را تضمین کند و حتی برخلاف حوزه‌هایی که امپریالیست‌ها به آن علاقمندند، این سرمایه‌گذاری‌ها عمدتاً در زمینهٔ توسعهٔ زیرساخت‌های کشورهاست و سرمایه‌های این کشور با سودی کم‌تر از عرف جهانی و با شرایط بازپرداخت انعطاف‌پذیر و به صورت دراز مدت در اختیار کشورهای دیگر قرار می‌گیرد. نکتهٔ قابل ملاحظهٔ دیگر در این باره، مشروط نکردن این سرمایه‌گذاری‌ها به پیش‌شرط‌های سیاسی یا اقتصادی نظیر برنامه‌های ریاضتی تحمیل شده

از سوی صندوق بین‌المللی پول و بانک تجارت جهانی، است که همواره از پیش‌شرط‌های تحمیلی سرمایه‌گذاری‌ها و یا وام‌ها و«کمک‌های مالی» امپریالیست‌هاست.

افزون بر موارد پیش‌گفته، آنچه که امروزه در دستگاه‌های پروپاگاندای ضدچینی، «تلهٔ بدهی» نامیده می‌شود، عبارت است از این ادعا که چین با دادن وام‌های زیاد، کشورهای در حال توسعه را با بدهی‌های سنگینی که توان بازپرداخت آن را ندارند، مواجه می‌کند که برای پرداخت اقساط آنها ناچار از استقراض بیشتر خواهند بود و نهایتاً نیز چین زیرساخت‌ها و منابع آن کشورها را در اختیارِ خود خواهد گرفت. در پاسخ باید گفت که اتهام‌زنندگان، در حقیقت در یک وارونه‌نمایی، سیاست‌های فعلی نهادهای مالیِ سرمایه‌داری جهانی را که عملاً با دادن وام و«کمک مالی» کشورها را به انقیاد خود درمی‌آورند، به چین نسبت می‌دهند ولی تاکنون هرگز نتوانسته‌اند تا نمونه‌ای واقعی از«تلهٔ بدهی» چینی را نشان دهند؛ بالعکس، نمونه‌های فراوانی از تحمیل سیاست‌های دلخواه، مسدود کردن دارایی‌ها و ذخایر ارزی و همچنین اعمال تحریم‌های اقتصادی و کاربرد زور از سوی امپریالیسم آمریکا و شرکایش، علیه دیگر کشورها مشاهده شده است.

اساسی‌ترین چرخش در شیوهٔ امپریالیسم، در استخراج ارزش اضافی از طریق برون‌سپاری و بهره‌گیری از نیروی کار ارزان قیمت کشورهای دیگر نهفته است و رشد تجارت خارجی به مفهوم انتقال ثروت از غرب به شرق نیست؛ بلکه دقیقا نشان‌گر انتقال ارزش اضافی ناشی از سطح پایین دستمزدها از شرق به غرب است.

به هر روی، تاکید هاروی بر آمارهایی که ادعای انتقال «ثروت» از غرب به شرق را از آنها نتیجه می‌گیرد ناشی از یک خطای تحلیلی در نزد هاروی نیز هست: وی با تمرکز بر نقشِ واقعی و البته روزافزونِ تمامی اشکال قدیم و جدید سلب مالکیت در انباشت سرمایه، نقش فرآیند اصلی در این زمینه را نادیده می‌گیرد: اساسی‌ترین چرخش در شیوهٔ امپریالیسم، در استخراج ارزش اضافی از طریق برون‌سپاری و بهره‌گیری از نیروی کار ارزان قیمت کشورهای دیگر نهفته است و رشد تجارت خارجی به مفهوم انتقال ثروت از غرب به شرق نیست؛ بلکه دقیقا نشان‌گر انتقال ارزش اضافی ناشی از سطح پایین دستمزدها از شرق به غرب است.

همچنین هاروی کوچک‌ترین توجهی نسبت به آنچه که لنین سرشت سیاسی امپریالیسم می‌نامد، ندارد: حضور نظامی جمهوری خلق چین در خارج از خاک خودش منحصر به یک پایگاه در کشور جیبوتی است و این کشور در چند دههٔ اخیر در هیچ جنگی درگیر نبوده

است و این در حالی است که تعداد پایگاه‌های نظامی آمریکا، خارج از مرزهایش از عدد هشتصد افزون است و در تمامی این سال‌ها آمریکا و هم‌پیمانانش در جنگ‌های بی‌شماری آتش‌افروزی کرده‌اند.

به هر روی، نقایص دیدگاه‌های رفورمیستی و ناصوابِ هاروی دربارهٔ امپریالیسم آنچنانند که به بیان جان اسمیت، می‌توان آن را «هولناک» نامید و نهایتاً نیز به چنین جمع‌بندی مرتجعانه‌ای منجر می‌شوند: «بازگشت به یک امپریالیسم خیرخواهانه‌ترِ مبتنی بر نیودیل، که ترجیحاً از راه همان نوع ائتلاف میان قدرت‌های سرمایه‌داری منجر شود که کائوتسکی مدت‌ها قبل پیش- بینی کرده بود... چنین چیزی بی‌تردید برای مبارزه در بزنگاه کنونی بسنده است» (به نقل از اسمیت، نقدی بر تحلیل دیوید هاروی از امپریالیسم).

«نئولیبرالیسمِ چینی»

کتاب مشهور و خواندنی هاروی به نام **تاریخ مختصر نئولیبرالیسم** یکی از منابع مهم برای مطالعه در زمینهٔ اقتصاد جهانی در عصر نئولیبرالیسم است. با این همه رد پای دیدگاه‌های انحرافی وی در این کتاب نیز مشهود است. او پنجمین فصل از کتاب خویش را در ذیل عنوان **نئولیبرالیسم با خصوصیات چینی** به بررسی برنامه‌ها، سیاست‌ها و مناسبات اقتصادی در جمهوری خلق چین اختصاص داده است.

او معتقد است که نتیجهٔ اصلاحات اقتصادی دنگ شیائوپنگ، پس از مرگ مائو، یک اقتصاد خاص مبتنی بر بازار است که به طور فزاینده‌ای عناصر لیبرالیسم را با کنترل متمرکز استبدادی ادغام می‌کند (هاروی، ۱۳۹۵: ۱۶۹). ساختار استدلال او برای اطلاق صفت نئولیبرال به اقتصاد چین بر پایهٔ برخی داده‌ها استوار شده است: به عنوان نمونه میزان سرمایه‌گذاری خارجی که در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۷۹-۱۹۸۲ تنها ۱۱۶۶ میلیون دلار بود تا سال ۲۰۰۲ به ۵۲۷۴ میلیون دلار بالغ شد (هاروی، ۱۳۹۵: ۱۷۵). همچنین هاروی به این نکته اشاره می‌کند که در سال ۱۹۸۳ شرکت‌های دولتی که تا آن زمان برای کارکنان امنیت شغلی و حمایت‌های اجتماعی را فراهم می‌کردند، در کنار اختیارات و استقلال بیشتر در زمینهٔ مدیریت، اجازه یافتند تا برای مدت محدودی، کارگران را به صورت قراردادی و بدون برخورداری از هیچ حمایت اجتماعی به کار بگیرند (هاروی، ۱۳۹۵: ۱۸۰-۱۸۱).

اما اگر می‌توان این داده‌ها و نظایر آنها را چونانِ سرشت‌نشان نئولیبرالیسم در چین در نظر گرفت، باید پرسید چه دلیلی برای استفاده از ترکیبِ واژگانی «نئولیبرالیسم با

خصوصیات چینی» وجود دارد؟ مگر نئولیبرالیسم «لباسی تک سایز» نبود که بر تن همگان پوشانده می‌شود؟ کدام حقایق و آمارها موجب می‌شوند که هاروی ناگزیر از تمایزگذاری میان نئولیبرالیسم چینی با سایر انواع آن شود؟ آیا اصولاً می‌توان از پدیده‌هایی نظیر نئولیبرالیسم آمریکایی، انگلیسی، شیلیایی و... نام برد و وُجوه تمایزشان را بازگو کرد؟ طبیعی است که لباس تک سایز نئولیبرالیسم بر تن کشورهای گوناگون می تواند بنا بر ویژگی‌های اقتصادی- اجتماعی- سیاسی و فرهنگی، موجب کژدیسگی آن شود اما بر خصائص اساسی نئولیبرالیسم تاثیر چشم‌گیری نخواهد داشت و نهایتاً بستهٔ سیاستی نئولیبرالی، به رغم این تفاوت‌های صوری، نتیجهٔ مشابهی را درکشورهای مختلف به بار می‌آورد: انتقال ثروت از طبقات فرودست، به لایهٔ نازکِ فوقانی بالاترین دهک جامعه و در نتیجه افزایش فزایندهٔ اختلاف طبقاتی که توماس پیکتی در کتاب مشهورش، سرمایه در قرن بیست و یکم، با اتکا به آمارهای نهادهایی نظیر صندوق بین‌المللی پول، سازمان تجارت جهانی و... آن را مستند می‌کند.

سیاست‌ها و مسیری که نئولیبرالیسم برکشورها تحمیل می‌کند، درچین وجود ندارد و این امری است که خود هاروی نیز مکرراً بر آن تاکید می‌کند: «می‌توان با اطمینان گفت که چین با عدم انتخاب مسیر شوک‌درمانیِ خصوصی‌سازی فوری- که بعدتر توسط صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، و«اجماع واشنگتن» در دههٔ ۱۹۹۰ به روسیه و اروپای مرکزی تحمیل شد- توانست از فجایع اقتصادی نظیر آنچه گریبان‌گیر آن کشورها شد، جلوگیری کند. چین با برگزیدن مسیری خاصِ خود به سوی «سوسیالیسم با خصوصیات چینی» یا همان‌گونه که برخی ترجیح می‌دهند آن را « خصوصی‌سازی با خصوصیات چینی» بنامند، توانست نوعی اقتصاد بازار زیر نفوذ دولت ایجاد کند که رشد اقتصادی خیره کننده‌ای (به طور متوسط ۱۰ درصد در سال) را به ارمغان آورد و سطح زندگی بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم را به مدت بیش از بیست سال ارتقا دهد. ولی این اصلاحات به نابودی محیط‌زیست، نابرابری اجتماعی، و نهایتاً به چیزی که به طرز نگران‌کننده‌ای شبیه به بازسازی قدرت طبقاتی سرمایه‌داری به نظر می‌رسد، منجر شد» (هاروی، ۱۳۹۵: ۱۷۲).

علاوه بر تمایزی که خودِ هاروی در نقل قول پیشین به آن اشاره نمود، می‌توان بر بحث مالکیتِ زمین نیز درنگ کرد: هاروی با بررسی سیاستی که طبق آن در دههٔ ۱۹۸۰ به روستاییان حق استفادهٔ شخصی از زمین داده شد و در نتیجه تا پایان دههٔ ۱۹۸۰ دیگر اثری از زمین‌های اشتراکی روستایی باقی نماند، استدلال می‌کند که اگرچه این سیاست در زمان اندکی موجب

افزایش چشمگیر درآمد روستاییان شد، اما نهایتاً با از میان بردن حقوق اجتماعی روستاییان در داخل شوراهای دهقانی، هزینه‌های سنگینِ برای تحصیل، درمان و... را به خانوارهای روستایی تحمیل گردید و منجر به کوچ بسیاری از جوانان از روستاها به شهرها شد. خود این موضوع نیز به نوبهٔ خود به بزرگ‌تر شدن ارتش ذخیرهٔ کار در شهرها و بنابراین امکان استثمار شدیدتر نیروی کار انجامید (هاروی، ۱۳۹۵: ۱۷۷– ۱۸۰). اما دربارهٔ از میان رفتن زمین‌های کشاورزی در دوران اصلاحات دنگ شیائوپنگ، باید بر این نکتهٔ اساسی انگشت گذاشت که اگرچه زمین‌های اشتراکی روستایی بین روستاییان تقسیم گردید اما چنان‌که خود هاروی نیز اشاره می‌کند این تقسیم کردنِ زمین به معنای سلب مالکیت از عموم به نفع اشخاص نبود؛ زمین تنها به منظور استفادهٔ دهقانان در اختیار آنان قرار می‌گرفت ولی مالکیت آن کماکان در اختیار دولت بود و یا به بیان دیگر زمین در چین به کالا تبدیل نشد و تنها این فرآوردهٔ زمین بود که به تملّک دهقانان چینی که بر روی زمین کار می‌کردند درمی‌آمد تا به شکلی که خود می‌خواهند از آن بهره بگیرند؛ این فرمول که به بیان **سمیر امین** «یک مشی سیاسی هوشمندانه و استثنایی بود» در دو کشور چین و ویتنام به اجرا گذاشته شد و باعث افزایش میزان تولیدِ کوچک خانوادگی گردید. اما در خصوص نتایج سیاست ارضیِ چین و نیز دربارهٔ میزان مهاجرت از روستا به شهر که در تمام جوامع وجود دارد، باید گفت که اتفاقاً سیاست چین در زمینهٔ مالکیت دولتی زمین، برخلاف نظر هاروی، نقشی مهارکننده در مهاجرت بی‌رویه از روستاها به شهرها داشته است: به عنوان مثال، بررسی این روند در کشوری مانند برزیل در مقایسه با چین بسیار گویاست: سمیرامین در تحلیل این وضعیت چنین می‌نویسد: «چین به رغم فزونی جمعیت شهری که از بیست درصد به پنجاه درصد کل جمعیت آن رسید، موفق شد تولید کشاورزی را با آهنگ نیازهای عظیم توسعه شهری افزایش دهد. این نتیجه‌ای چشمگیر و استثنایی و بی‌مانند در میان کشورهای جنوب «سرمایه‌داری» است. این دستاوردها در وضعیتی حاصل شده که این کشور از کاستی مهمی رنج می‌برد. زیرا با این که کشاورزی چین به راستی بیست و دو درصدِ جمعیت جهان را تغذیه می‌کند، فقط شش درصدِ زمین‌های قابل کشت سیاره را در اختیار دارد. سرانجام در ارتباط با شیوه (و سطح) اجتماعی زندگی در روستاها باید گفت که وضعیت روستاهای چین دیگر با آنچه که می‌توان آن را در جاهای دیگر در جهان سوم «سرمایه داری» دید، هیچ وجه مشترکی ندارد. ساختمان‌های مقاوم راحت و به خوبی مجهز شده نه فقط با چین پیشین گرسنه و بسیار فقیر، بلکه با شکل‌های افراطی فقر که همواره بر دهکده‌ها و روستاها در هند و آفریقا فرمانرواست، تفاوت آشکار دارد. اصول و

سیاست‌های اجرا شده (یعنی زمین به عنوان ثروت مشترک و نیز پشتیبانی از تولید کوچک بدون مالکیت کوچک) خاستگاه این نتیجه‌های بی‌مانند است. زیرا این امر، کوچندگی به نسبت مهار شده از روستا به شهر را ممکن کرده است. در مَثَل این را با راه سرمایه‌داری در برزیل مقایسه کنید؛ مالکیت خصوصی زمین کشاورزیِ برزیل، امروز موجب بیرون راندن ۱۱ درصد جمعیت این کشور از روستاها شده است. البته، دست‌کم ۵۰ درصد شهری‌ها در حلبی آبادها (فاولاهای برزیل) زندگی می‌کنند و تنها به اعتبار «اقتصاد سایه» (از جمله تبهکاری سازمان یافته) به حیات خود ادامه می‌دهند. در واقع، مشابه این وضعیت در چین که جمعیت شهری‌اش- حتی در مقایسه با بسیاری از «کشورهای پیشرفته» و البته بدون سخن گفتن از کشورهایی که تولید ناخالص سرانه داخلی‌شان هم تراز چین است- در مجموع به راستی از شغل و مسکن برخوردارند، به هیچوجه وجود ندارد.

جابجایی جمعیت روستاهای چین از منطقه های با جمعیت به طور دهشتناک متراکم (که مشابه آن فقط در ویتنام، بنگلادش و مصر دیده می شود) امری حیاتی بود. این امر شرایط بهتری برای تولید کوچک و زمین های بیشتری فراهم آورده است. این جابجایی (که هنوز به هیچ وجه نه در چین، نه جاهای دیگر و نه در تاریخ بشریت به پایان رسیده) هر چند به نسبت کنترل شده است، ولی شاید دگرگونی را با خطر شتاب یافتن روبرو سازد. این نکته در چین مورد بحث است (سمیر امین، سایت نگرش، ۱۳۹۷).

اما در چین، نه فقط شیوه‌ها و سیاست‌های نئولیبرالی در اَشکال تاکنون شناخته‌شده‌اش وجود ندارد بلکه نتایج متعارف و شناخته‌شدهٔ کاربست سیاست‌های نئولیبرالی که در سایر کشورها به وضوح نمایان است، در این کشور مشاهده نمی‌شود.

اما در چین، نه فقط شیوه‌ها و سیاست‌های نئولیبرالی در اَشکال تاکنون شناخته‌شده‌اش وجود ندارد بلکه نتایج متعارف و شناخته‌شدهٔ کاربست سیاست‌های نئولیبرالی که در سایر کشورها به وضوح نمایان است، در این کشور مشاهده نمی‌شود؛ اتخاذ سیاست‌های نئولیبرالی در بسیاری از کشورها به نابرابری اجتماعی دامن زده است و این درحالی است که به عنوان مثال بر طبق گزارش بانک تجارت جهانی، بررسی تغییرات ضریب جینی (به عنوان یکی از شاخص‌هایی که میزان نابرابری را در کشورها اندازه‌گیری می‌کند) نشان می‌دهد که برخلاف سال‌های ابتدایی انجام اصلاحات در چین در حدّ فاصل ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۰ که میزان نابرابری روندی صعودی داشت، اکنون بیش از ده‌سال است که این کشور روندی کاهشی را در زمینهٔ

میزان نابرابری تجربه می‌کند.

افزون بر این، سیاست جذب سرمایهٔ خارجی در چین نه مطابق با توصیه‌های صندوق بین‌المللی پول و اقتصاددانان نئولیبرال بلکه کاملاً در هماهنگی با برنامه‌های اقتصادی آن کشور و در زیر کنترل جدی حزب کمونیست انجام می‌شود و البته لازم به یادآوری است که این سرمایه‌های خارجی نیستند که موجب موفقیت برنامه‌های اقتصادی چین شدند، بالعکس، موفقیت این سیاست‌ها بوده که برای سرمایه‌گذاری خارجی جذابیت ایجاد کرده است.

یکی از شاخص‌هایی که دیدگاه هاروی مبنی بر پیروی چین از نئولیبرالیسم را رَد می‌کند، صنعت‌زدایی و تفوق الیگارشی مالی و یا به بیان دیگر مالی‌سازی است که به‌شدّت و ضعف نسبی در تمامی کشورهای توسعه‌یافتهٔ سرمایه‌داری مشاهده می‌شود ولی در کشور چین نه تنها شاهد پیشرفت روزافزون در زمینهٔ صنعتی شدن هستیم، بلکه استقلال در زمینهٔ فن‌آوری‌های پیشرفته در چشم‌انداز کشور قرار گرفته است.

سیستم حاکم بر چین یک حکومت ملی ـ دموکراتیک با سمت‌گیری سوسیالیستی است که تحت رهبری حزب کمونیست چین به ساختمان سوسیالیسم مشغول است. طبیعی است در چنین جوامعِ در حالِ گذاری، که هنوز نهادها و مناسبات جدید به صورت کامل پدید نیامده‌اند، بسیاری از ساختارهای برآمده از مناسبات اجتماعی پیشین نیز کماکان به حیات خود ادامه می‌دهند.

کلام پایانی

حتی در مناسبات سوسیالیستی، استثمار از بین نمی‌رود بلکه دولت به نمایندگی از کل طبقهٔ کارگر تمامی ارزش اضافه تولید شده در جامعه را دریافت کرده و به شکل خدمات اجتماعی، کالا و... مجددا توزیع می‌کند؛ لذا از وجود استثمار یا حتی نرخ بالای آن در یک جامعه، به‌خودی خود نمی‌توان نتیجه گرفت که مناسبات حاکم بر آن اجتماع سرمایه‌دارانه است. از سوی دیگر سیستم حاکم بر چین یک حکومت ملی- دموکراتیک با سمت‌گیری سوسیالیستی است که تحت رهبری حزب کمونیست چین به ساختمان سوسیالیسم مشغول است. طبیعی است در چنین جوامعِ در حالِ گذاری، که هنوز نهادها و مناسبات جدید به صورت کامل پدید نیامده‌اند، بسیاری از ساختارهای برآمده از مناسبات اجتماعی پیشین نیز کماکان به حیات خود ادامه می‌دهند بنابراین وجود طبقه سرمایه‌دار و نیز مناسباتِ اجتماعی- اقتصادی مبتنی بر سرمایه در کشور چین، به تنهایی و بدون در نظر گرفتن سوگیری عمومی و گرایش مسلط نمی‌تواند به عنوان شاهدی بر سرمایه‌داری بودن این کشور قلمداد شود؛ اگر چه وجود این طبقات و نیروهای

اجتماعی ارتجاعی، در پیوند با دسیسه‌های امپریالیسم و بویژه آمریکا می‌تواند در صورت بی‌توجهی، غفلت یا عدم کنترل و مراقبت شدید، به معضلی جدی در کشور بدل شود و حتی مبارزه برای ساختمان سوسیالیسم را به شکست بکشاند، اما نباید فراموش کرد که آن‌چه که اهمیت دارد روندهای کلی و عمومی‌ترین گرایش و سوگیری حاکم بر جامعه است، نه وجود عناصر سیستم سرمایه‌داری و یا حتی تقویت نسبی برخی از آنها.

اگرچه بعضی از آمارها وجود و حتی تقویت برخی از عناصر مربوط به مناسبات سرمایه‌دارانه و تقویت بخش‌هایی از طبقهٔ سرمایه‌دار را در چین نشان می‌دهند، اما بی‌توجهی به سوگیری عمدهٔ اقتصادی - اجتماعی جمهوری خلق چین، و تمرکز بر وجوه فرعی شیوهٔ ساختمان سوسیالیسم در این کشور و همچنین انگشت نهادن بر عناصر منفرد به جای درنظر گرفتن گرایش مسلط، موجب می‌شود تا تصویری متفاوت و حتی متضاد با روندهای واقعی جریانِ امور در آن کشور پدید بیاید. شاید نکتهٔ اساسی برای درک بهتر وضعیت جمهوری خلق چین، در مقایسه با سایر جوامعی که در مرحلهٔ انقلابات ملی- دموکراتیک قرار دارند، در این حقیقت نهفته باشد که در این کشور طبقهٔ کارگر و متحدانش، تحت رهبری و سیاست‌گذاریِ سازمان سیاسی طبقهٔ کارگر، به عنوان پی‌گیرترین نیروی انقلابی که منافعش با پیشبرد انقلاب و ارتقای آن به مرحلهٔ سوسیالیستی پیوند خورده، با گام‌های سنجیده‌ای به سوی ایجاد یک جامعهٔ نوین ره می‌نوردد و سیادت سیاسی این طبقه و اعمال دیکتاتوریِ دموکراتیک اکثریت بر اقلیت، می‌تواند ضامن گذر از گردنه‌های این مسیر صعب‌العبور باشد.

منابع:

- آرنت، هانا(۱۳۹۹)؛ عناصر و خاستگاه‌های حاکمیت توتالیتر مجلد دوم امپریالیسم؛ ترجمهٔ مهدی تدینی؛ ثالث
- اسمیت، جان (۱۳۹۷)؛ نقدی بر تحلیل دیوید هاروی از امپریالیسم؛ ترجمهٔ حسین رحمتی؛ سایت نقد اقتصاد سیاسی؛ شهریور۱۳۹۷؛ دسترسی۱۳۹۸
- السنر، ولفرام(۱۴۰۰)؛ قرنِ چینی؛ ترجمهٔ خ. طهوری؛ تارنگاشت عدالت
- امین، سمیر (۱۳۹۷)؛ چین در سال ۲۰۱۲ سرمایه‌داری یا سوسیالیستی؟؛ ترجمهٔ م.ت. برومند؛ سایت نگرش؛ ۱۳۹۷؛ دسترسی ۱۴۰۰
- فاتح، مصطفی(۱۳۵۸)؛ پنجاه سال نفت ایران؛ پیام
- لنین، و.ا. (۱۳۸۴)؛ امپریالیسم، بالاترین مرحلهٔ سرمایه‌داری؛ ترجمهٔ مسعود صابری؛ طلایهٔ پُرسو
- لیتن، ویلهلم(۱۳۶۷)؛ ایران از نفوذ مسالمت‌آمیز تا تحت‌الحمایگی؛ ترجمهٔ مریم میراحمدی؛ معین
- هاروی، دیوید(۱۳۹۳)؛ معمای سرمایه و بحران‌های سرمایه‌داری؛ ترجمهٔ مجید امینی؛ کلاغ
- هاروی، دیوید(۱۳۹۴)؛ هفده تناقض و پایان سرمایه‌داری؛ ترجمهٔ خسروکلانتری و مجید امینی؛ کلاغ
- هاروی، دیوید(۱۳۹۵)؛ تاریخ مختصر نئولیبرالیسم؛ ترجمهٔ محمود عبدالله‌زاده؛ دات
- هاروی، دیوید(۱۳۹۷)؛ امپریالیسم نوین؛ ترجمهٔ مهدی داودی؛ ثالث
- هاروی، دیوید (۱۳۹۷)؛ واقعیت‌های روی زمین؛ ترجمهٔ حسین رحمتی؛ سایت نقد اقتصاد سیاسی؛ شهریور ۱۳۹۷؛ دسترسی۱۳۹۸

«چپ» وانهاده هم‌صدا و هم‌گام با امپریالیسم!

در نقد افراد و محافل منتسب به چپ که تلاش دارند امپریالیسم را در سایه قرار دهند.

مرتضی محسنی

اخیرا «سایت نقد اقتصاد سیاسی» سلسله گفتارهایی ذیل نام «درس‌های یک قرن» منتشر کرده است که عموماً به نقش چپ بعد از انقلاب مشروطه پرداخته و با برگزاری چند وبینار با حضور و همراهی افراد منتسب به چپ با مواضع گوناگون، به نقد گذشته چپ پرداخته است. واضح است که برگزاری چنین جلساتی نه تنها عیب و ایرادی ندارد، بلکه لازم و ضروری است. اما مطالبی در مقالات و وبینارهای این سلسله گفتارها مطرح شده است که نیازمند پاسخی درخور است. نخست اینکه در مطالب عنوان شده توسطِ تقریباً تمامی افرادی که ظاهراً از موضع چپ به بررسی و اظهارنظر پرداخته‌اند، فقط سایه‌ای از آنچه در ادبیات سیاسی جهانی تحت عنوان چپ نامیده شده است، دیده می‌شود. دوم آنکه موضوع آنگاه اهمیت بیشتری می‌یابد که مشاهده می‌شود در بیشتر این نوشته‌ها و گفتارها، بجز در بخش اندکی از آنها، تلاش آگاهانه و یا غیرآگاهانه‌ای جهت در سایه قراردادن و به حداقل رساندن نقش استعمار و امپریالیسم در سرنوشت ایران در یکی دو سده اخیر انجام شده و یا نقش آن به کلی از سپهر سیاسی و ادبیات مربوط به آن حذف شده است.

در سومین وبینار با عنوان «چپ و جنبش‌های اجتماعی در ایران[1] که بر اساس «دستور جلسه‌ای» از پیش اعلام شده برگزار شد، مطالبی عنوان گردید که به قول معروف «با صد من سریشم» هم نمی‌شود آن را به چپ چسبانید. نگارنده پس از خواندن و شنیدن این مطالب بر آن شد که پاسخ کوتاهی به مواضع عنوان شده در آخرین وبینار دهد تا شاید به شرکت‌کنندگان محترم و به‌ویژه گرداننده «فعال» آن سایت و وبینارها تلنگری زده شود که گرفتن مواضعی ضد چپ با استفاده از ادبیات چپ و در عین حال همسو با منافع امپریالیسم و صهیونیسم جهانی و به تبع آن تمامی مرتجعین منطقه‌ای و جهانی فقط آب به آسیاب آنان ریختن است، نه اینکه با خوش خیالی تصور کنند که در حال ایفای نقش سخن‌گویان چپ ایران هستند.

در تمامی تعاریف متقدم و متأخر، از امپریالیسم به عنوان یک مرحله از صورت‌بندی سرمایه‌داری سخن رفته است و کنشگران چپ در این مورد هیچ تردیدی ندارند. و با توجه به گذشت نزدیک به چند سده از پدید آمدن این صورت‌بندی اقتصادی-اجتماعی (سرمایه‌داری) و رخ دادن ده‌ها بحران دوره‌ای و به ویژه چندین بحران ساختاری از جمله بحران کنونی که همه سپهر اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، ... جهان سرمایه را در برگرفته است، بدون تردید می‌توان گفت که سرمایه‌داری امپریالیستی مراحل اولیه و یا میانی خود را پشت سر گذاشته است. به بیان دیگر، می‌توان با این دیدگاه که امپریالیسم بالاترین و حتی آخرین مرحله از تکامل سرمایه‌داری است، کاملاً موافق بود، مگر آنکه به اصول و مبانی بنیانی که سرمایه‌داری بر اساس آن شکل گرفته و رشد یافته است، باور نداشت و همچنان به ادبیات سیاسی شکل گرفته در دهه‌های آخر سده بیست میلادی، که اکنون واعظان آن، از جمله فوکویامای معروف هم از آن تبری جسته‌اند، باور داشت. البته ممکن و محتمل است که آخرین مرحله از رشد صورت‌بندی سرمایه‌داری، دهه‌های متمادی دیگری ادامه یافته و همچنان به جنایاتش علیه بشریت و طبیعت ادامه دهد و در بدبینانه‌ترین حالت، با به راه انداختن جنگی عالمگیر با سلاح‌های کشتار جمعی هولناکی که در اختیار دارد، نگذارد که نسل بشری ادامه یابد و لاجرم سرمایه‌داری و اوج جنایتکارانه‌اش یعنی امپریالیسم به «پایان تاریخ بشری» منتهی گردد.

هرچند که از عمر این تعریف از امپریالیسم بیش از یک سده می‌گذرد، اما با قدری تسامح می‌توان پذیرفت که اتفاقاً اکنون است که فرصت اقدام مؤثر کنشگران چپ برای غلبه بر این مرحله نسبتاً طولانی فرا رسیده است. اگر بپذیریم که اقدام اساسی هر کنشگر چپ در وهله اول مبارزه با سرمایه‌داری و مظاهر آن است، هرگونه نادیده‌انگاری در این زمینه و یا هر اقدام عامدانه یا غیرعامدانه در تنازل و تخفیف این کنشگری و شکاف‌افکنی در مبارزه جهانی با این صورت‌بندی ضد انسانی و تلاش برای پوشاندن جنایات و رذالت‌هایی که سرمایه‌داری امپریالیستی در تمام جهان در حال انجام آن است، با ارائه و تبلیغ انواع و اقسام به اصطلاح نظریه‌هایی که سعی در خارج ساختن امپریالیسم از آماج مبارزه جهانی اکثریت قاطع مردم جهان دارد، چیزی جز هم‌سویی با امپریالیسم جهانی و به بیراهه کشاندن مبارزه قاطع با سرمایه‌داری در همه اشکال و لباس‌های رنگارنگی که بر تن پوشانده است و نتیجه‌ای جز کمک به تداوم این مرحله از صورت‌بندی سرمایه‌داری امپریالیستی ندارد.

اینکه گفته می‌شود در وهله اول، کنشگر چپ یک مبارز ضدسرمایه‌داری است، امری بدیهی است که نیاز به توضیح ندارد و اصولاً چپ در قالب همین چارچوب، یعنی مبارزه قاطع

با سرمایه‌داری قابل تعریف است. در غیر این صورت، چپ از هر زاویه‌ای که به آن نگریسته شود، خالی از محتوا خواهد بود و به موضوع و مقوله‌ای فانتزی، در حد و اندازهٔ انواع و اقسام مقولات سرگرم‌کننده و یا بهتر است گفته شود گمراه‌کننده تبدیل خواهد شد که در چند دهه پایانی سده بیستم عمدتاً توسط وانهادگان چپ به ادبیات سیاسی رسوخ کرده و چند نسل از کنشگران چپ را به انحطاط کشانده است.

در صورت پذیرش آنچه مختصراً گفته شد، نمی‌توان در برابر افراد، گروه‌ها و محافلی سکوت کرد که با استفاده از ابزارهای مختلف و به ویژه رسانه‌های فراگیر مجازی مصرانه درصددند که یا به کلی نقش مخرب استعمار و امپریالیسم را در همه تحولات این دو سده نادیده انگارند، یا نقش آن را در انواع و اقسام اقدامات خرابکارانه مستقیم و غیرمستقیم بنیان برافکن که از سامان‌یابی، ادامه رشد و توسعه طبیعی جوامع پیرامونی جلوگیری کرده است، بکاهند و نقش اندکی برای آن قائل شوند و یا تعاریف جعلی و غیرواقع از امپریالیسم ساخته و با استفاده از انواع و اقسام «تدابیر»، آن را به ادبیات سیاسی چپ و اذهان کنشگران القا کنند. تعاریفی که علاوه‌بر نداشتن هیچ‌گونه سنخیت با مبانی سرمایه‌داری، با مراحل پایانی حضور آن در سپهر سیاسی، اقتصادی، ... جهانی نیز تناسبی ندارند. اینان همچنین با دادن آدرس‌های غلط و سوءاستفاده از برخی وجوه تعاریف ارائه شده از امپریالیسم در ابتدای سده بیستم، همچون برشمردن امپریالیستی بودن هر کشوری که اقدام به صدور سرمایه به دیگر کشورها می‌کند، به‌گونه‌ای جمهوری خلق چین، را به عنوان امپریالیستی تازه‌نفس در مقابل امپریالیست‌های واقعی و «از نفس افتاده» همچون ایالات متحد آمریکا قرار داده و این کشور که با انقلاب عظیم خلقی، خود را از چنگال امپریالیسم رها ساخته و اکنون با تمام قوا در برابر آن ایستاده و قدرت عظیم امپریالیسم جهانی را به چالش کشیده است، آماج حملات خود قرار می‌دهند و با این شیوه عملاً امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و غرب را از زیر ضرب خارج کرده و متأسفانه با این آدرس غلط، آن هم از موضعی به اصطلاح چپ، آب به آسیاب امپریالیسم جهانی بریزند.

نمی‌توان در برابر افراد، گروه‌ها و محافلی سکوت کرد که مصرانه درصددند یا به کلی نقش مخرب استعمار و امپریالیسم را در همه تحولات این دو سده نادیده انگارند، یا نقش آن را در انواع و اقسام اقدامات خرابکارانه مستقیم و غیرمستقیم بنیان‌برافکن که از سامان‌یابی، ادامه رشد و توسعه طبیعی جوامع پیرامونی جلوگیری کرده است، بکاهند و نقش اندکی برای آن قائل شوند و یا تعاریف جعلی و غیرواقع از امپریالیسم ارائه دهند.

در این وبینار هم از همان ابتدا، در مقدمه دستور جلسه وبینار با به سخره گرفتن «مبارزه خلق و امپریالیسم»، عملاً تکلیف خود را روشن ساخته‌اند. اما به این پرسش‌ها پاسخ نمی‌دهند که اگر مبارزه خلق و امپریالیسم از نظر اینان شکل به خاک سپرده‌ای یافته است، چرا درباره آن حرف می‌زنند؛ دستاوردهای انقلاب‌های عظیم خلق‌های چین، ویتنام، کوبا،... را چگونه تفسیر و توجیه می‌کنند؛ جایگاه کنونی این کشورها را و دیگر ملل خارج شده از زیر یوغ استعمار و امپریالیسم که استقلال سیاسی خود را به دست آورده‌اند، اما هنوز موفق به ساخت جامعه جدید انسانی هم‌راستا با طبیعت نشده‌اند، چگونه توضیح می‌دهند.

از سوی دیگر، در این وبینار، کمترین اشاره‌ای به امپریالیسم و نقش آن در فجایع رخ داده در کشورهای منطقه غرب آسیا و شمال آفریقا نشده است. از این رو، این وانهادگان، نه تنها مبارزات طبقاتی را که جایگاه کلیدی و اساسی و غیرقابل چشم پوشی در دیدگاه چپ دارند، نادیده انگاشته و از آن به سادگی گذر کرده‌اند، بلکه از نظر ایشان، تأکید بر مبارزه «خلق و امپریالیسم» و «مبارزه طبقاتی» به عنوان مفاهیمی کهنه و از مد افتاده باید دور ریخته شود و مفاهیم برساخته هویتی که البته نقش مهمی در مبارزه همگانی خلق و امپریالیسم و نهایتاً مبارزه کار و سرمایه بر عهده خواهند داشت، را اصل قرار داده تا مبارزه بنیادی خلق و امپریالیسم و کار و سرمایه از دستور کار کنشگران چپ خارج و از خاطرها محو شود.

گویندگان وبینار در ادامه و با ارجاع به دستور جلسه، با تأکیدی سفسطه‌آمیز بر «اقتدارگرایی» دولت‌های کنونی غیرغربی تلاش می‌کنند تا با این مفهوم برساخته «جهان آزاد» و یا بهتر است گفته شود «نئولیبرالیسم» برآمده از دل سرمایه‌داری امپریالیستی در دهه‌های پایانی سده بیست میلادی، نوعی فرار به جلو صورت داده و همه مشکلات را برگردن دولت‌های «اقتدارگرا» انداخته و استعمار و امپریالیسم جهانی را از تمامی جنایات انجام داده در سده‌های اخیر مبرا سازند.

بالاخره باید گناهکاری شناسایی کرد تا همچون قرون وسطا آن را نماینده شیطان نامید و به آتش کشید. به نظر می‌رسد اکنون، نمایندگان شیطان، آن کشورهایی می‌باشند که با چنگ و دندان در مقابل امپریالیسم مقاومت می‌کنند. اگرچه این کشورها همچنان دچار مشکلات ناشی از تسلط بیش از دو سده استعمار و امپریالیسم بر جوامع خود هستند و البته خود نیز در بخشی از این مشکلات دخیل‌اند. اما این وانهادگان چپ توجهی به تاریخ و گذشته این جوامع ندارند و آنچه اکنون آنان را می‌آزارد، باید با توسل به انواع و اقسام موضوعات هویتی برجسته و به عنوان مشکل و معضل کنونی دنیا مطرح شود. چرا که از دید این محافل «چپ» دیگر دوران

مبارزه «خلق با امپریالیسم» ولابد مبارزه «کار و سرمایه» به سر آمده است و صرفاً پرداختن به مبارزات هویتی، کارِ سرمایه‌داری را یکسره خواهد ساخت و مفاهیمی از قبیل طبقه و مبارزه طبقاتی باید در دل مبارزات هویتی زنان، جنسی، جنسیتی، جوانان، ملی، قومی، زبانی، نژادی، ... قرارداده شوند و هرگونه تلقی دیگری خارج از جنبش‌های هویتی توهمی بیش نیستند.

شگفت‌آورتر اینکه، یکی از این وانهادگان منتسب به چپ در این وبینار تا جایی پیش رفت که به صورت یکجا منطق دیالکتیک و متدلوژی مارکس که در نگارش مهم‌ترین اثرهای دوران‌سازش مثل «سرمایه»، «گروندریسه»، «تئوری‌های ارزش اضافی»، «یادداشت‌های اقتصادی- فلسفی ۱۸۴۴»، «هجدهم برومر»، ... به‌کارگرفته است را در تحلیل شرایط کنونی آنچه در شمال سوریه و عراق و منطقه کردنشین این دو کشور و احتمالاً مناطق کردنشین ایران و ترکیه می‌گذرد، ناکافی، ناتوان و اشتباه انگاشته و اذعان کرد که با این متدولوژی نمی‌توان به مسایل این دوران پاسخ داد. دیگری، ضمن تأیید این موضع و با سوءاستفاده از نظر لنین در مورد «حق تعیین سرنوشت» بی‌درنگ بر حق جدایی کردها و لابد دیگر اقوام و ملیت‌ها در این کشورها تأکید کرد و در ادامه مسئله زنان را به عنوان مسئله‌ای فارغ از منافع طبقاتی و شرایط زیسته آنان و به عنوان یک مسئله ویژه زنان جدا از طبقه اجتماعی آنان تلقی کرد. با این نوع نگاه، لابد فرح پهلوی و آن زن کارگر و کشاورز و خانه‌دار و نظافتچی منازل و... که دوشادوش مردان به‌کار مشغول و یا بی‌کارند، در مطالبه مسایل زنان باید با یک نگاه نگریسته شوند و هم‌دوش هم، صرفاً برای حقوق خاص زنان، به مبارزه بپردازند. این همان، نتیجه فاجعه‌باری است که می‌گوید باید همه مسایل و مشکلات را به صورت خود ویژه بررسی کرد و ارتباطشان با بنیادهای برآمده از آنها را به کلی کنار گذاشت. یعنی همان پست مدرنیسم‌کذایی!

بالاخره باید گناهکاری شناسایی کرد تا همچون قرون وسطا آن را نماینده شیطان نامید و به آتش کشید. به نظر می‌رسد اکنون، نمایندگان شیطان، آن کشورهایی می‌باشند که با چنگ و دندان در مقابل امپریالیسم مقاومت می‌کنند.

دیگری، ضمن تجلیلی عاشقانه از «جنبش زاپاتیستا» در مکزیک به عنوان ایده‌آل و اتوپی خود، این جریان را که در بخش دهقانی کشور مکزیک و در شرایطی به شدت عقب‌مانده در حال زیست است را به عنوان یک الگو تلقی نموده و آن را به جریان موسوم به «رژآوا» در منطقه عموما کردنشین شمال سوریه پیوند زد و آنها را ایده‌آل چپ نامید، دیدگاهی که همه شرکت‌کنندگان در این وبینار بر آن اتفاق نظر داشتند. رژاوا همان جریانی است که اکنون زیر چتر نیروهای تجاوزگر

نظامی امپریالیسم آمریکا و به عنوان ابزار این کشور در حال چپاول منابع نفت کشور سوریه به نفع آمریکاست و رهبری و بخشی از بدنه این جریان به صورت کامل در خدمت امپریالیسم قرارگرفته است و احتمالاً پس از اتمام سودرسانی‌اش، همانند دولت پیشین افغانستان، به دور انداخته خواهد شد و رهبران و افراد وابسته به امپریالیسم در این جریان، همانند آنچه در فرودگاه کابل مشاهده شد، برای نجات جان خود باید به چرخ هواپیماها و هلیکوپترهای آمریکایی آویزان شوند؛ اما به نظر می‌رسد، رخ دادن این صحنه‌های آزاردهنده هیچ درس عبرتی به این «چپ»های وانهاده نداده است.

به بیان دیگر، تلقی جریانی تجزیه‌طلب به عنوان ایده‌آل و اتوپی چپ و تعمیم این تفکر به دیگر گروه‌های ملی و قومی همچون ترک‌ها، کردها، ترکمن‌ها، بلوچ‌ها، عرب‌ها، ... در ایران و بیان اینکه آنها نیز می‌توانند به همین شیوه از کشور جدا شوند و لابد به کمک امپریالیسم ایالات متحد آمریکا یا دیگر کشورهای امپریالیستی، بخشی از کشور را تصرف کنند، فراموشی این نکته کلیدی است که با این شیوه عملاً ایران به چند کشور کوچک «تو سری خور» تجزیه خواهد شد که پس از آن با دخالت‌های امپریالیسم ایالات متحد آمریکا به قلمرو و یا اقلیمی برای خدمت‌رسانی به امپریالیسم و وابستگان خارجی و داخلی آن که بعضاً گذشته‌ای «چپ» هم داشته‌اند، بدل خواهد شد و سپس این گروه‌های ملی و قومی زیر اراده امپریالیسم و تحت اوامر آن دست به هرکاری خواهند زد تا نیروهای مبارز با امپریالیسم را از پای بیندازند. نمی‌توان پنداشت که فهمیدن این موضوع، فارغ از پذیرفتن منطق دیالکتیک که برای این وانهادگان چپ اکنون بلااستفاده شده است، کار چندان سختی باشد. از نظر اینان، حتی اگر این منطق توانسته باشد بزرگ‌ترین دستاوردهای مدون بشری در حوزه فلسفه، اقتصاد، جامعه‌شناسی و دیگر بخشهای علوم اجتماعی و حتی طبیعی را پدید آورده باشد و راهنما و ابزار شناخت جامعه انسانی توسط هگل، مارکس و... باشد، مهم نیست. بلکه عدم تطابق این مفهوم با مطامع این طیف از چپ‌های وانهاده حائز اهمیت است.

> **[یکی از وانهادگان] مسئله زنان را به عنوان مسئله‌ای فارغ از منافع طبقاتی و شرایط زیسته آنان و به عنوان یک مسئله ویژه زنان جدا از طبقه اجتماعی آنان تلقی کرد. با این نوع نگاه، لابد فرح پهلوی و آن زن کارگر و کشاورز و خانه‌دار و نظافتچی منازل و ... که دوشادوش مردان به کار مشغول و یا بی‌کارند، در مطالبه مسایل زنان باید با یک نگاه نگریسته شوند.**

شگفتی آنجاست که برخی از این وانهادگان، در سخنان اولیه خود منکر وجود فکر تجزیه‌طلبی در این جریان‌ها شدند. جریان‌هایی که اکنون همچون ابزار مستقیم امپریالیسم ایالات

متحد آمریکا و اسرائیل و کشورهای مرتجع منطقه در حال خدمت‌رسانی به این نیروهای اهریمنی هستند. اما در ادامه موکداً بر این موضوع پای فشردند، تا آنجا که به قول معروف «آش آنقدر شور شد که صدای خان هم درآمد» و در حاشیه سخنان یکی از شرکت‌کنندگان که برکولبری در کردستان انگشت گذاشته و تلویحاً منکر سوی دیگر آن یعنی مشارکت فعال و سودجویانه سرمایه‌داری کردی در اقلیم کردستان عراق و سرمایه‌داران کرد ایرانی بود، برگزارکننده جلسه، این دیدگاه را قابل دفاع نیافت و محتاطانه اندکی بر واقعیات تاکید کرد؛ هرچند که اصراری نداشت که به عمق موضوع بپردازد و اظهار کند که این موضوع هیچ دخلی به موضوع هویتی کرد ایرانی ندارد، بلکه ناشی از صورت‌بندی مسلط بورژوایی دلال و به شدت وابسته به امپریالیسم است که از شرایط موجود در دو کشور و فارغ از مسئله هویتی کرد و فارس و... به دنبال کسب حداکثر سود خود است، حتی اگر به قیمت جان همان کردهای هم‌هویتش تمام شود.

یکی از شرکت‌کنندگان در وبینار در پاسخ به پرسش تلویحی گرداننده جلسه که اشاره به نوعی وابستگی جریان‌های فعال کردی در کشورهای محل سکونت‌شان داشت، این نوع وابستگی را بسیار عادی و از جنس چگونگی رفتن لنین از آلمان به سن پطرزبورگ و حتی انقلاب چین قلمداد کرد که به زعم ایشان لابد با کمک خارجی بوده است. باید به ایشان در مورد هم‌سان‌بینی این وقایع مدال افتخار داد که بر سال‌ها پروپاگاندای سرمایه جهانی توسط یک منتسب به چپ مهر تأیید زده شد.

پرسش این است که چه میزان باید از بنیان‌های تفکر و دیدگاه چپ به دور بود که نتوان این واقعیات را دید؛ اینان که تا این اندازه دل در گرو جریان‌های وابسته به امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و اسرائیل دارند و به نقل از خودشان متدولوژی مارکس در عظیم‌ترین دستاوردهای مدون تاریخ بشری را در تحلیل اوضاع این منطقه ناتوان می‌دانند و دل در گرو جریان‌هایی دارند که آشکارا در صدد تجزیه کشور به چندین کشور کوچک و وابسته هستند و شرمگینانه خواسته‌های خود را در الفاظ به ظاهر چپ پنهان می‌کنند و ایده‌آل‌شان جریان‌هایی همچون «زاپاتیستا» و «رژآوا» است، چه اصراری دارند که خود را چپ بنامند و از مواضعی به ظاهر چپ به بررسی مسایل بپردازند؟!

اینان که ایده‌آل‌شان جریان‌های منطقه‌ای همچون زاپاتیستا و رژآواست و نقش انقلاب‌های عظیمی همچون انقلاب اکتبر، انقلاب چین، ویتنام، کوبا، ... که مبارزه کار با سرمایه و خلق با امپریالیسم را در عالی‌ترین شکل خود پیش برده‌اند، نادیده می‌انگارند، می‌بایست هم‌صدا با تبلیغات شبانه‌روزی رسانه‌های جریان اصلی و زیر همان بیرق به بیان آمال و آرزوی‌شان پرداخته

و بیش از این آبروی چپ را به بازی نگیرند.

البته این نوع «تئوری»سازی‌های خیالپردازانه سابقه‌ای طولانی دارد و همچون دیدگاه «سوسیالیستهای تخیلی» از زمان تدوین و تبیین دیدگاه چپ در سده نوزده، همواره درکنار آن زیسته است. اما اکنون و در سده بیست و یک می‌شنویم که این دیدگاه تخیلی و اتوپیستی با همان ادبیات توسط یکی از شرکت‌کنندگان در وبینار عیناً تکرار و با شعف بسیار از آن به عنوان اتوپی و ایده‌آل چپ نام برده می‌شود و از دیگر شرکت‌کننده وبینار نیز جهت حضور در یکی از این جماعت‌ها دعوت به عمل می‌آید.

بنابراین، با توجه به آنچه گذشت این افراد، گروه‌ها و محافل در تلاش‌اند تا جنبش‌های هویتی را مقدم و نه حتی هم‌ارز با مبارزه میان کار و سرمایه و خلق و امپریالیسم قرار داده و به تقلیل مبانی مبارزه چپ پرداخته و اهمیت آن را در جوامع سرمایه‌داری امپریالیستی و کشورهای پیرامونی به نوعی مبارزه حداقلی تنزل دهند. به بیان دیگر، اینان نه تنها برای استعمار و امپریالیسم نقشی قائل نیستند، بلکه بر معلول آن یعنی «اقتدارگرایی» دولت‌ها به عنوان یکی از مهم‌ترین علل شکست تأکید بیشتری می‌کنند.[۲]

اینان که ایده‌آل‌شان جریان‌های منطقه‌ای همچون زاپاتیستا و رژآواست و نقش انقلاب‌های عظیمی همچون انقلاب اکتبر، انقلاب چین، ویتنام، کوبا، ... که مبارزه کار با سرمایه و خلق با امپریالیسم را در عالی‌ترین شکل خود پیش برده‌اند، نادیده می‌انگارند، می‌بایست هم‌صدا با تبلیغات شبانه‌روزی رسانه‌های جریان اصلی و زیر همان بیرق به بیان آمال و آرزوی‌شان پرداخته و بیش از این آبروی چپ را به بازی نگیرند.

این محافل به اصطلاح چپ و یا منتسب به چپ که با تقلیل و فروکاستن تعاریفِ کلاسیکِ مقولات مارکسیستی، متوهمانه خود را در مقام سخنگویی چپ داخلی پنداشته و با اقداماتی ریاکارانه در پوشش چپ، در بزنگاه‌های مهمی همچون دخالت‌ها و حملات جنایتکارانه ایالات متحد آمریکا و هم‌دستانش به کشورهای دیگر، به کلی سکوت پیشه می‌کنند یا خود را در مواضعی قرار می‌دهند که پهلو به پهلوی جنایتکاران امپریالیست می‌ساید. کافی است به موضع‌گیری این افراد و محافل به آنچه در افغانستان، عراق، سوریه، لیبی، ... توسط امپریالیست‌های جنایتکار غربی به رهبری ایالات متحد آمریکا به وقوع پیوسته است، نگریست تا عمق این همگامی و هم‌راستایی با امپریالیسم مشخص شود.

بنابراین، این وانهادگان چپ با تأکید و برجسته‌سازی هرچه بیشتر مسایل و موضوعات قومی، جنسی، جنسیتی، نژادی، جوانان، ... تمام تلاش خود را برای فروکاستن و در سایه

قرار دادن مبارزات طبقاتی و ضدامپریالیستی درکشورهای سرمایه‌داری و به ویژه کشورهای پیرامونی سرمایه‌داری به کار گرفته‌اند. واضح است که می‌بایست به موضوعات هویتی که ریشه در واقعیات و عینیات جوامع طبقاتی دارند و به طریق اولی با حل تضاد طبقاتی از طریق مبارزه قاطع با نظام سرمایه‌داری امپریالیستی، به عنوان مطالبات باقیمانده این جوامع و جوامع پیرامونی پرداخته شود. اما، این محافل با اولویت‌بخشی به موضوعات هویتی تلاش می‌کنند که بنیان تفکر چپ را که برانگیخته از تضاد میان کار و سرمایه است، به مسئله‌ای درجه دوم تبدیل کرده و بدین ترتیب سرمایه‌داری و امپریالیسم را از معنای خود تهی ساخته و آن را از آماج اصلی مبارزات چپ خارج سازند و با در سایه قرار دادن مبارزه ضد امپریالیستی به مثابه تضاد اصلی جوامع پیرامونی، به پرده‌پوشی مبارزه طبقاتی در جوامع سرمایه‌داری امپریالیستی نیز بپردازند. اگرچه، در شرایط کنونی و برخلاف آنچه در این محافل تصور می‌شود، تضاد با سرمایه‌داری امپریالیستی در جوامع شمال (مرکز) و دست‌نشاندگان و پیروان آنها در جوامع جنوب (پیرامون) اصلی‌ترین آماج مبارزه چپ می‌باشد و این مبارزه به صورت روزمره و روزافزون درکف خیابان‌های این کشورها قابل مشاهده است و حتی با فرا روئیدن هر چه بیشتر آنان، با وجود تمامی پروپاگاندای نیروهای راست و راست افراطی و چپ وانهاده و تسلط فراگیرشان بر همه رسانه‌های عمومی در تمامی کشورها، باز هم نشو و نمو مبارزان اصیل چپ در چهارگوشه جهان مشاهده می‌شود.

اولویت‌بخشی و تأکید بر مسایل هویتی، در واقع نوعی به بیراهه کشاندن کنشگران چپ است که بر مبارزه اصلی میان کار و سرمایه و خلق و امپریالیسم درکوتاه مدت تأثیری منفی خواهد داشت و منجر به ایجاد تفرقه در میان کنشگران چپ ضد امپریالیست خواهد شد. اما می‌توان امیدوار بود که با افشا این جریانات انحرافی و وانهادگان چپ، چپ واقعی از میان این جدال سر برآورد و راهی را که توسط بنیان‌گذاران این دیدگاه انسان–طبیعت محور ترسیم شده است، درپیش گیرد.

اکنون وقت آن است که باز هم به این افراد، گروه‌ها و محافل که دانسته یا نادانسته به یکسان‌نگری و حتی اولویت‌بخشی جنبش‌های متعدد و مختلف هویتی ملی، قومی، نژادی، جنسی، جنسیتی، زبانی، ... بر مبارزه بنیانی کار و سرمایه که به صورتی دیالکتیکی برآمده از بطن صورت‌بندی سرمایه‌داری است، پرداخته‌اند، هشدار داد که به گونه‌ای در خدمت شیطانی‌ترین شکل سرمایه‌داری یعنی امپریالیسم جنایتکار و تجاوزگر قرار گرفته‌اند.

اما نکته پایانی اینکه این چپ‌های وانهاده که این‌چنین برای «رژآوا» سینه چاک می‌کنند و

بدون هیچ شرمندگی از تجزیه‌طلبی ملی- قومی در ایران نیز صراحتاً دفاع می‌کنند، هرگز درباره هیچ یک از کشورهای دیگر منطقه از جمله عربستان، امارات، بحرین، آذربایجان، ارمنستان و به ویژه اسرائیل و ترکیه با نقش به شدت مخرب‌شان در برهم زدن ژئوپلتیک منطقه‌ای و حتی فرامنطقه‌ای در شمال آفریقا و شرق اروپا و نیز کشورهای ترک‌زبان آسیای میانه و... کم‌ترین سخنی نگفته و نمی‌گویند. گویا ایده‌آل انگاری «رژآوا» چشم این چپ وانهاده را بر همه مسایل دیگر منطقه‌ای و جهانی بسته است که این‌گونه و بدون هیچ شرمی از تجزیه کشور دفاع می‌کنند.

البته از این «چپی» که با تمام قوا آماجش به جای اینکه امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و غرب باشد، جمهوری خلق چین است و در واقع همگام با امپریالیسم در پروپاگاندای چین هراسی مشارکت فعال دارد، در خوش‌بینانه‌ترین حالت نمی‌توان انتظار داشت که به مسایل ژئوپلتیک منطقه‌ای که تاثیری مستقیم بر مرگ و زندگی کشور ما دارد، کمترین توجهی بکند. این «چپ» نه به نقش مخرب و خطرناک اسرائیل و ترکیه و عربستان و دیگر امیرنشینان حوزه خلیج فارس که عملاً به عنوان پیشقراولان امپریالیسم ایالات متحد آمریکا و غرب عمل می‌کنند، توجهی دارد و نه تبلیغات خرابکارانه پان‌تورکیسم و پان‌عربیسم و... را می‌شنود که این‌چنین بی‌شرمانه خود را پشت «حق تعیین سرنوشت» پنهان کرده و از تجزیه ملی- قومی در کشور ایران دفاع می‌کند.

وقت آن است که باز هم به این افراد، گروه‌ها و محافل که دانسته یا نادانسته به یکسان‌نگری و حتی اولویت‌بخشی جنبش‌های متعدد و مختلف هویتی ملی، قومی، نژادی، جنسی، جنسیتی، زبانی، ... بر مبارزه بنیانی کار و سرمایه که به صورتی دیالکتیکی برآمده از بطن صورت‌بندی سرمایه‌داری است، پرداخته‌اند، هشدار داد که به گونه‌ای در خدمت شیطانی‌ترین شکل سرمایه‌داری یعنی امپریالیسم جنایتکار و تجاوزگر قرار گرفته‌اند.

توضیحات

۱. این وبینار با دستور کار زیر و با شرکت چهار نفر از افراد منتسب به چپ، به بزرگ‌نمایی و در واقع جایگزینی جنبش‌های هویتی و در سایه قرار دادن مبارزه اصلی میان کار و سرمایه و خلق و امپریالیسم پرداخته است:

- همبستگی جنبش‌های اجتماعی در برابر اقتدارگرایی و نیز برای تحقق یک پروژه مشترک سیاسی- اجتماعی چه قدر امکان پذیر است؟
- چگونه می‌توان همبستگی جنبش‌های اجتماعی را محقق کرد بدون آن که اهداف هر جنبش در سایه جنبش دیگری محو شود. (با نگاه آسیب‌شناسانه به رابطه چپ با جنبش‌های زنان، ملی، کارگران، جوانان و غیره در ایران معاصر)
- بر این اساس، آیا می‌توان دال فراگیری برای در برگرفتن هدف‌های ترقی‌خواهانه تمامی جنبش‌های اجتماعی تعریف کرد؟

۲. به آنچه در بخشی از متن آمده در سایت نقد اقتصادی سیاسی، در تشریح موضوع میزگرد «چپ و جنبش‌های اجتماعی در ایران» آمده است، توجه کنید: «جریان‌های چپ سوسیالیست ... بر این باور بودند که تضاد ... (مانند تضادهای جنسی و جنسیتی، اتنیکی و جز آن) با برهم خوردن توازن قوای طبقاتی به نفع نیروهای کار و حل تضاد کار و سرمایه رنگ خواهد باخت... در چنین حالتی مطالبات همه جنبش‌ها فدای تضاد اصلی «خلق و امپریالیسم» می‌شد.»

انقلاب کوبا و بورژوازی ملی[1]

چارلز مک‌لِوی[2] **برگردان: مسعود امیدی**

نگاه مترجم:

بورژوازی ملی (به عبارت درست‌تر بورژوازی داخلی یا بومی) ممکن است از نظر سیاسی چالش روز جنبش ملی- دموکراتیک نباشد، اما تأثیر نوع نگاه به آن بر جهت‌گیری اقتصادی و اجتماعی این جنبش، بی‌شک از اهمیت زیادی برخوردار است که نمی‌توان نسبت به آن بی‌تفاوت بود.

تجارب تاریخی معاصر و پراتیک اجتماعی در بسیاری از کشورهای کم‌توسعه کم‌وبیش حکایت از آن دارد که بورژوازی به‌اصطلاح ملی بر اساس سرشت طبقاتی خود اساساً منافع خود را در همکاری و پیوند با سرمایه‌داری جهانی و به‌ویژه برخورداری از مزایای دستورکار نئولیبرالی از جمله تهاجم به دستاوردهای مبارزاتی کارگران، مقررات‌زدایی و خصوصی‌سازی و ... در پارادایم نئولیبرالیسم می‌جوید تا پایبندی به چیزی به نام منافع ملی و همگامی و همکاری با توده‌های کار و زحمت در مسیر شکل‌دادن به زیرساخت‌های صنعتی اقتصاد ملی، توسعه اقتصادی- اجتماعی و به‌ویژه توسعه انسانی در این کشورها.

یک تئوری انقلابی و تحلیل اجتماعی-سیاسی علمی نمی‌تواند چشم خود را بر این تجارب بسته و صرفاً بر برخی از پیش‌فرض‌های نظری دهه‌ها قبل در این زمینه مبتنی باشد که اتفاقاً در آزمون‌های تجربی از موفقیت و دستاورد قابل ذکری نیز برخوردار نبوده است. دل‌بستن به این نیروی اجتماعی برای امر تحکیم دولت‌های برآمده از انقلاب دموکراتیک و ایجاد زیرساخت‌های صنعتی یک اقتصاد ملی در جهت توسعه اجتماعی و اقتصادی دموکراتیک، عادلانه و انسانی، از آنجا که می‌تواند به ایجاد توهم در طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش بیانجامد، آشکارا یک گرایش مخرب راست و خطرناک است که باید آن را با استدلال نظری و

1. https://www.counterpunch.org/2019/06/28/the-cuban-revolution-and-the-national-bourgeoisie/

2. Charles McKelvey

چارلز مک‌لِوی پروفسور ممتاز، کالج پرسبیتری (Presbyterian College)، کلینتون، کارولینای جنوبی است. او سه کتاب منتشر کرده است: فراسوی قوم‌گرایی: بازسازی مفهوم علم مارکس (چاپ گرین‌وود، ۱۹۹۱). جنبش آفریقایی-آمریکایی: از پان‌آفریکانیسم تا ائتلاف رنگین‌کمان (General Hall, 1994) و تکامل و اهمیت انقلاب کوبا: نور در تاریکی (پالگریو مک میلان، ۲۰۱۸).

نیزکنش سیاسی و اجتماعی از اذهان نیروهای خواهان تحول راستین اجتماعی و اقتصادی در جهت ایجاد یک جامعه عادلانه زدود.

تجربه فیدل کاسترو در کوبا (و نیز بسیاری دیگر از کشورها)، در زمان حیات اتحاد شوروی و با بهره‌گیری از کمک‌های برادرانه و انترناسیونالیسی آن، و آن هم در سال ۱۹۶۰ و پیش از تسلط پارادایم نئولیبرالیسم بر جهان در این مورد جواب نداد. ساده‌اندیشی بی‌پایه‌ای خواهد بود اگر امروز تصور شود که همچنان می‌توان به این بورژوازی داخلی برای ایفای نقش در توسعه ملی و دموکراتیک و در جهت ایجاد یک جامعه دموکراتیک و توسعه‌گرا امیدوار بود. این امر نه به معنی نفی واقعیت وجودی بورژوازی داخلی در بخش‌های مختلف اقتصادی کشور است و نه به معنی نفی واقعیت وجودی شخصیت‌های سیاسی و اجتماعی است که همچنان در تلاش برای برافراشته نگه‌داشتن پرچم چنین گفتمانی هستند، اما تحلیل روندهای واقعی و پویایی‌شناسی عینی و طبقاتی- اجتماعی تحولات اجتماعی و سیاسی بیانگر آن است که اگر چه بورژوازی داخلی در انقلاب‌های بورژوادموکراتیک در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره و در جوامعی عمدتاً با ساختار اجتماعی و اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری و در برابر حاکمیت‌های اشرافی وابسته و ضددموکراتیک، از پتانسیل ایفای نقشی مترقی با هویت سیاسی ملی و دموکراتیک برخوردار بود که آن را در برخی از تحولات سیاسی قرن بیستم درکشورهای کم‌توسعه نیز به نمایش گذاشت، اما در جوامع کم‌توسعه با ساختار مسلط اجتماعی- اقتصادی سرمایه‌داری در شرایط پسا استعمار و به‌ویژه در شرایط جهانی‌سازی و نئولیبرالیسم، نقش آن به عنوان یک نیروی اجتماعی آلترناتیو در راستای ایجاد دولت‌های ملی و توسعه‌گرا و تحقق اهداف توسعه صنعتی و شکل‌دادن به اقتصاد ملی و... عملاً محو شده و اساساً به عنوان یک نیروی اجتماعی، فاقد آن کارکرد اجتماعی و سیاسی بالنده و مترقی گذشته است.

انتظار کارکرد مفروض گذشته و دوره انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک در برابر استعمار و نواستعمار در اقتصادهای پیش‌سرمایه‌داری از این نیروی اجتماعی در جهت استقلال‌طلبی، صنعتی‌سازی و ایجاد زیرساخت‌های اقتصاد ملی و.... توهمی بیش نیست و هیچ نسبتی با واقع‌بینی اجتماعی و علمی ندارد. از سوی دیگر، انقلاب‌های دموکراتیک درکشورهای کم‌توسعه در دنیای امروز به دلایل متعدد، نمی‌توانند دارای جهت‌گیری بورژوا- دموکراتیک باشند (چراکه شالوده اقتصاد این کشورها اساساً پیش‌سرمایه‌داری نبوده، بلکه سرمایه‌داری با رشد نامتوازن است.)، بلکه ناگزیر از جهت‌گیری ضدسرمایه‌داری و سوسیالیستی خواهد بود.

و نکته مهم‌تر اینکه واقعیت شالوده مناسبات سرمایه‌داری در کشورهای کم‌توسعه، شرایطی را ایجاد کرده است که انقلاب‌های دموکراتیک منطقاً دیگر نمی‌توانند مانند گذشته صرفاً منادی دموکراسی‌خواهی، مدنیت، توسعه صنعتی، مدرنیسم و ناسیونالیسم مترقی و توسعه مناسبات بورژوایی باشند. بر این اساس، بین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی هیچ دیوار چینی وجود ندارد و آنها در عمل به‌هم‌پیوسته بوده و درک درست انقلاب دموکراتیک (ملی دموکراتیک) در شرایط جهانی‌سازی و نئولیبرالیسم می‌طلبد که برابر توصیه مارکس و انگلس در ۲۴ مارچ ۱۸۵۰ به «اتحادیه کمونیست‌ها» با رویکرد انقلاب مداوم به آن نگریسته شود. آنها در این سند به کارگران توصیه می‌کنند که «حتی یک دقیقه» را هم برای دستیابی به «استقلال موقعیت سیاسی خود در سریع‌ترین زمان ممکن» نباید ازدست‌داد و با صراحت اعلام می‌کنند که «شعار آنها در نبرد باید این باشد: انقلاب مداوم». درک ارتباط بین انقلاب دموکراتیک و سوسیالیستی درجهان کنونی با این رویکرد یعنی انقلاب مداوم است که می‌تواند به تحلیل و تبیین درست از اهداف، توازن قوای اجتماعی و سیاسی، جهت‌گیری نیروها، استراتژی‌ها، برنامه‌ها و تاکتیک‌های مناسب در برابر نیروهای اجتماعی مختلف (از جمله بورژوازی داخلی) بیانجامد. از آنجا که در عمل نیز تثبیت و تحکیم انقلاب دموکراتیک، به صورتی اجتناب‌ناپذیر مستلزم جهت‌گیری سوسیالیستی آن است، رویکرد انقلاب مداوم به آن، برابر نگاه مارکس و انگلس اجتناب ناپذیر است. رویکرد زنده‌یاد فیدل به بورژوازی داخلی کوبا که نتوانست خود را به عنوان یک نیروی ملی حفظ‌کند، بازتابی از همین رویکرد مارکسی به موضوع بود. تردید نباید داشت آنها که امروز بیش از شش دهه پس از انقلاب کوبا و در شرایط جهانی‌سازی و نئولیبرالیسم، هنوز دنبال ماهیت، اراده و بنیه ملی در بورژوازی داخلی برای ایجاد زیرساخت‌های صنعتی اقتصاد ملی و... می‌گردند، اگر در سال‌های ابتدای دهه ۶۰ در کوبا بودند، به راحتی ممکن بود اقدامات انقلابی فیدل در خلع مالکیت و مهار و سرانجام محو این بورژوازی به‌اصطلاح ملی را چپ‌روی تعبیر و آن را مورد سرزنش قراردهند. این در حالی‌است که بدون این اقدامات هیچگاه حاکمیت انقلابی کوبا موفق به تثبیت و تحکیم قدرت خود و درپیش‌گرفتن مسیری که با دستاوردهای درخشان برای مردم کوبا در عرصه‌های مختلف استقلال ملی، معیشت، عدالت اجتماعی، خدمات اجتماعی چون بهداشت و درمان و آموزش رایگان و... همراه بوده است، نمی‌شد.

و نکته پایانی اینکه تنها تحت نظارت و کنترل دقیق و مقتدر چپ انقلابی (کمونیست) ممکن است بتوان برای دورانی کوتاه، به چیزی مانند اقتصاد نپ اندیشید. و این امر مستلزم

یک توازن قوای اجتماعی و سیاسی است که در آن طبقه کارگر، هژمونی خود را بر بورژوازی محلی تحمیل‌کند. در چنین شرایطی ممکن است بخشی از بورژوازی و البته **به‌ناگزیر** به برنامه‌های اقتصادی، محدودیت‌های اعمال‌شده از سوی حزب طبقه کارگر و سازوکارهای نظارت و کنترلِ آن تن‌دهد، اما از آنجا که آن را به معنای نقض حقوق مالکیتی خود (و لابد مغایر با حقوق بشر و دموکراسی و آزادی!) می‌داند، همواره به شیوه‌های آشکار و پنهان درصدد نقض آن و به‌قول معروف زیرآبی رفتن، و دورزدن آن و در صورت امکان، مقابله با آن برخواهد آمد. بر این اساس، حتی در چنین شرایطی نیز هیچگاه نباید به این نیرو اعتماد کرد. حتی در این شرایط نیز همواره باید نگران رفتارهای مخرب و چالش‌های سیاسی و اجتماعی که از سوی این نیرو می‌تواند برای جامعه ایجادشود، بود. این چالش‌ها از آنجا ناشی می‌شود که این نیرو به تناسب نقش اجتماعی و اقتصادی خود، خواهان سهم از قدرت سیاسی خواهد بود که می‌تواند در تعارض با یک ساختار سیاسی متناسب با یک حاکمیت انقلابی و با جهت‌گیری سوسیالیستی باشد. باید توجه داشت که مفهوم اعتماد دربردارنده یک بار معنایی فراطبقاتی نیست و اساسا دارای مفهومی اجتماعی و طبقاتی است و نمی‌توان بر این اساس، از نیروهای اجتماعی، نقش و کارکردی مغایر با سرشت و منافع طبقاتی و اجتماعی آنها را انتظار داشت.

متن مقاله

درخواست راست کوبایی-آمریکایی برای اجرای کامل سرفصل سوم قانون هلمز- برتون[1] ۱۹۹۶، که در تاریخ ۱۷ آوریل از سوی دولت ترامپ اعلام شد، ریشه در درگیری ۱۹۶۱-۱۹۵۹ بین انقلاب کوبا و بورژوازی ملی کوبا دارد. زمانی که انقلاب در قدرت، با حمایت قاطع مردم، گام‌های قاطع لازمی را برداشت که بورژوازی ملی آن را به‌عنوان اقدامی ناسازگار با منافع اقتصادی اساسی خود تعبیرکرد.

رابطه بین انقلاب کوبا و بورژوازی ملی کوبا با حالت تعارض آغاز نشد. نمایندگان بورژوازی ملی با سازمان‌های انقلابی در یک ائتلاف ضد باتیستا متحد بودند و وکلای وابسته به بورژوازی ملی اکثریت وزرای دولت انقلابی راکه در اوایل ژانویه سال ۱۹۵۹ تأسیس

1. Helms-Burton Law

بند سوم این قانون، به شهروندان آمریکایی این امکان را می‌دهد که برای املاک مصادره شده در کوبا، در دادگاه‌های آمریکا پرونده تشکیل دهند. اجرای بند سوم این قانون که در ۱۹۹۶ تصویب شده، همواره از سوی رؤسای جمهور آمریکا تعلیق شده، اما ترامپ در ماه مه این تعلیق را برداشت. (م)

شد، تشکیل می‌دادند. این پویش‌های سیاسی تا حدی بازتاب اهداف متنوع اقتصادی و توسعه صنعتی انقلاب ازجمله بورژوازی صنعتی ملی بودکه درپنداشت آرمانی فیدل‌کاسترو وجودداشت. با تقویت این جهت‌گیری، بخش لیبرال بورژوازی تمایل خود را برای توسعه به سمت یک بورژوازی ملی مستقل ابرازکرد. بر این اساس، دولت انقلابی در هیجده ماه اول خود، هیچ اقدامی علیه منافع طبقاتی بورژوازی ملی انجام نداد.

اولین سلب مالکیت در ۲۸ فوریه سال ۱۹۵۹ به‌تصویب‌رسید. چنانکه با مصادره اموال اتباع کوبایی مرتبط با رژیم باتیستا، این مصادره علیه منافع بورژوازی ملی به‌عنوان یک طبقه نبود. دیکتاتوری باتیستا در سال‌های ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۸ با فساد، سرکوب و وحشی‌گری آشکار توصیف می‌شد و عطش مردم برای عدالت نمی‌توانست با جهت‌گیری محتاطانه از سوی دولت انقلابی در این ارتباط نادیده‌گرفته‌شود. اموال مصادره شده به ساختمان‌های عمومی مانند مدارس ابتدایی، مراکز مراقبت روزانه، کلینیک‌های پزشکی، چندین واحد مسکونی و سفارتخانه‌ها تبدیل‌شد.

دومین اقدام سلب مالکیت، ملی‌کردن زمین‌های کشاورزی در مقیاس بزرگ بودکه هیچ تمایزی بین زمین‌های در مالکیت خارجی‌ها و کوبایی‌ها قائل‌نشد. قانون اصلاحات ارضی ۱۷ مه سال ۱۹۵۹ بر منافع سرمایه خارجی و بورژوازی ملی املاک تأثیر نامطلوب داشت، اما تأثیر مستقیمی بر منافع بورژوازی ملی صنعتی نداشت. به واسطه یک وضعیت نواستعماری تعریف شده توسط مالکیت گسترده خارجی بر زمین، اصلاحات ارضی با تمرکز بر زمین و توسط دهقانانی‌که روی زمینی کارمی‌کردندکه مالک آن نبودند، ضروری شد. قانون، حداکثر مقدار زمین برای هر مالک را ۴۰۶ هکتار تعیین‌کرد و غرامت اراضی مصادره‌شده را در قالب اوراق قرضه بیست‌ساله با ارزش آن بر اساس آنچه مالکین درگزارش مالیاتی اعلام کرده بودند، در نظرگرفت. زمین‌های مصادره‌شده برای تشکیل تعاونی‌های دهقانی (بیش از همه در شکر) و شرکت‌های کشاورزی تحت مدیریت دولتی (بیش از همه در تولید برنج و احشام) مورد استفاده قرارگرفت، یا بین دهقانانی توزیع شد که بدین ترتیب تبدیل به کشاورزان کوچک مستقل شدند. ملی‌کردن زمین‌های کشاورزی، افزایش و تنوع قابل‌توجه در تولیدات کشاورزی را عمدتاً در نتیجه کشت زمین‌های بلااستفاده (بایر) قبلی که جهت سفته‌بازی خریداری شده‌بود. تسهیل‌کرد.

مفهوم اصلاحات ارضی به‌عنوان پایه‌ای برای توسعه صنعتی و کشاورزی به هیچ وجه دلالت بر حذف صنعت بزرگ ملی نداشت. فیدل در مراسم امضای قانون اصلاحات

ارضی، اعلام کرد که وقتی صاحبان زمین طی بیست سال برای اوراق اصلاحات ارضی خود پول دریافت‌کنند، می‌توانند آن را در صنعت سرمایه‌گذاری‌کنند. فیدل در ضیافتی برای بازرگانان در ۲۷ اوت ۱۹۵۹ از اهمیت توسعه صنعت ملی صحبت‌کرد و اعلام کرد که صاحبان کسب‌وکارها از جمله افرادی هستند که به دفاع از انقلاب کوبا فراخوانده شده‌اند. وی با اشاره به دستاوردهایی که انقلاب برای ملت به ارمغان آورده است، اظهار داشت: «شما که در اینجا جمع‌شده‌اید و به‌ویژه شما، بیشتر از پیش فرصت دارید تا با اشتیاق در این کار فعالیت کنید. . . . من شما را به میهن‌پرستی فرامی‌خوانم.» فیدل در ۱۳ سپتامبر سال ۱۹۵۹ از اهمیت سرمایه‌گذاری در ماشین‌آلات و کارخانه‌های جدید برای افزایش تولید سخن‌گفت و اعلام‌کرد که چنین سرمایه‌گذاری‌ای می‌تواند توسط صنایع خصوصی یا دولت انجام شود. فیدل خاطرنشان‌کرد که صاحبان کوبایی صنعت نیز می‌توانند سود خود را در بانک‌های کوبا بگذارند، و همان مبلغی را که بانک ذخیره می‌کند، می‌تواند ازسوی دولت برای سرمایه‌گذاری در تولید مورد استفاده قرارگیرد.

با این حال، علی‌رغم تلاش‌های دولت انقلابی، روند انقلابی درحال‌گسترش نشان‌داد که شرایط کوبا اجازه پیوستن بورژوازی ملی صنعتی را در پروژه انقلابی نمی‌دهد. **بورژوازی صنعتی کوبا در چارچوب جمهوری نواستعماری، تحت سلطه ایالات متحده شکل‌گرفته بود، و بنابراین یک «بورژوازی دست‌نشانده» بود که کاملاً تابع سرمایه ایالات متحده بود. درعین‌حال، بورژوازی ملی صنعتی به‌وضوح خود را به‌عنوان یک طبقه اجتماعی، با منافع و ایدئولوژی اقتصادی متفاوت از بورژوازی ملی املاک متمایز نکرد. بورژوازی ملی صنعتی به‌عنوان یک طبقه برخوردار از امتیاز که از نظر اقتصادی و ایدئولوژیک ضعیف بود، قادر به یافتن هدف مشترک با اقدامات اقتصادی ملی‌گرایانه انقلاب نبود. چشم‌انداز سیاسی آن توسط سرمایه بین‌المللی و سرمایه املاک کوبا شکل‌گرفت که از نظر اقتصادی و ایدئولوژیک با آن گره‌خورده‌بود.**[۱]

بر این اساس، از اواسط سال ۱۹۵۹ تا اواسط ۱۹۶۰، اعضای بورژوازی ملی صنعتی

---

۱. در واقع سخن از شرایطی است که جایگاه و نوع رابطه‌ی بورژوازی داخلی با مناسبات تولید به‌عنوان طبقه‌ی سرمایه‌دار در هدایت رفتار اقتصادی و سیاسی آن نقش مؤثرتری نسبت به محل استقرار و عمل اقتصادی آن (داخل کشور و به عنوان بورژوازی محلی یا خارج کشور و به عنوان بورژوازی امپریالیستی) ایفا می‌کند. یعنی ماهیت طبقاتی این بوژوازی بیش از سایر ویژگی‌های هویتی آن از جمله ملیت آن، مهر و نشان خود را بر رفتار سیاسی آن می زند. این امر به هیچ وجه نیز دور از انتظار نبوده و اساساً با منطق جهت‌گیری سیاسی نیروها براساس تعلق آنها به طبقات اجتماعی درچارچوب ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی سازگار است. معنی این امر آن است که اگر اتفاقی غیر از این می‌افتاد، می‌توانست دور از انتظار و تعجب‌آور باشد. (م) (تأکید از مترجم است.)

کشور را ترک‌کردند و/یا به تعداد فزاینده‌ای در ضدیت با انقلاب سهیم شدند. در ۶ ژوئیه سال ۱۹۶۰ فیدل اعلام‌کرد که روند انقلابی درحال‌گسترش نشان‌می‌دهد که ذی‌نفعان بزرگ بین‌المللی و این ذی‌نفعان برخوردار از امتیاز در داخل کشور، متحد یکدیگرند. «انقلاب به ما می‌آموزد که کسانی که کنترل کشور را در دست خود داشتند، تمایل به تسلیم در برابر منافع بیگانه و خیانت داشته» و با هر اقدام انقلابی، شمار فزاینده‌ای از آنها کشور را ترک‌می‌کنند. او اظهار داشت : این‌ها می‌دانند که انقلاب به منافع قدرت‌های خارجی ضربه‌زده‌است و از این رو امیدهایشان را بر حمایت از سوی این ذی‌نفعان خارجی قرارداده‌اند. دولت انقلاب در همان تاریخ، قانون ۸۵۱ را تصویب کرد که قانون ۲۸ فوریه سال ۱۹۵۹ را با دادن اجازه مصادره اموال غیرمنقولِ متعلق به افرادی که مرتکب جنایات ضدانقلابی شده بودند یا برای فرار از اقدامات تنبیهی دادگاه‌های انقلاب کشور را ترک کرده بودند، یا اقدام به توطئه علیه حکومت انقلابی کرده‌بودند، گسترش داد. چنانکه با مصادره‌های سال ۱۹۵۹، این املاک به ساختمان‌های عمومی تبدیل‌شدند.

به موازات اینکه دولت انقلابی دارایی‌های کلیدی ایالات متحده را ملی‌کرد، رفتار ضدانقلابی بورژوازی ملی در ژوئیه و اوت سال ۱۹۶۰ تشدیدشد. تا آگوست ۱۹۶۰، اکثریت بزرگ صنعتگران کوبایی به شیوه‌های مختلف تولید را تضعیف می‌کردند: آنها منابع مالی را از هزینه‌های عملیاتی و تولید دورکرده و درجهت صدور سرمایه هدایت کردند، آنها مدیریت شرکت‌های خود را رهاکرده و گروه‌های برانداز را تأمین مالی کرده و درگیر فعالیت‌های غیرقانونی و ضدانقلابی شدند. علاوه بر این، شرکت‌های بزرگ واردکننده از بازسازی بنیادی تجارت خارجی که از نقشی محوری در برنامه‌ریزی اقتصادی دولت انقلابی برخورداربود، طفره می‌رفتند.

فیدل در ۸ سپتامبر سال ۱۹۶۰ اعلام کرد که دولت نمی‌خواهد شرکت‌های کوبایی را ملی کند، زیرا این کشور تعداد کافی مدیران آموزش‌دیده ندارد و در نتیجه مصادره‌ها در برابر رفتار مجرمانه و ملی‌کردن شرکت‌های خارجی، کار مدیریت اجرایی بیش از حدی برای دولت ایجاد شده است. با این وجود، او اعلام‌کرد که طرز برخورد ضدانقلابی مالکان کوبایی، گاهی اوقات دولت را مجبور به مداخله می‌کند.

در حالی که صنعتگران و بازرگانان بزرگ به‌صورتی فعال اقدام به تخریب پروژه انقلابی می‌کردند، دولت انقلاب در ۱۳ اکتبر سال ۱۹۶۰ اعلام‌کرد که وظیفه‌اش این است که «تدابیر لازمی را که شرایط اقتضا می‌کند، اتخاذکند و روش‌هایی را اتخاذکند که به‌طور قطعی، قدرت

اقتصادی ذی‌نفعان ممتازی را که علیه مردم توطئه می‌کنند، برچیند و به ملی‌کردن بنگاه‌های بزرگ صنعتی و تجاری که با واقعیت انقلابی کشور ما سازگار نشده‌اند، اقدام کند.» در ۱۳ و ۱۴ اکتبر سال ۱۹۶۰، دولت انقلابی سه قانون را وضع‌کرد که اجازه می‌داد املاک متعلق به کوبایی‌ها در صنعت و تجارت بزرگ، بانکداری و مسکن، با پرداخت غرامت، ملی شود:

(۱) قانون ۸۹۰ ، تعداد ۳۸۱ شرکت بزرگ صنعتی و تجاری کوبایی را ملی‌کرد. این قانون، پرداخت غرامت را طبق قانون بعدی تعیین‌کرد. این قانون در همان زمان تصریح کرد که منافع شرکت‌های کوچک و متوسط می‌تواند و باید با منافع خلق منطبق باشد.

(۲) قانون۸۹۱ ، بانک‌های خصوصی با مالکان کوبایی را ملی‌کرد و غرامتی را در قالب اوراق قرضه پانزده‌ساله به‌علاوه پرداخت نقدی فوری بخشی از آن را ارائه کرد.

(۳) قانون اصلاحات شهری، املاک مسکن را ملی‌کرد، اجاره‌کنندگان را به مالکان تبدیل‌کرد و غرامتی را برای پرداخت به مالکان قبلی تعیین‌کرد، بدین‌وسیله، سیستم مسکنی را که ریشه در سود و سفته‌بازی مالی داشت، دگرگون‌کرد.

فیدل در ۸ نوامبر سال ۱۹۶۰ اعلام‌کرد که دیگر ملی‌کردن صورت نخواهد گرفت، مگر در مواردی که مالکان، کشور را ترک کرده باشند. با این وجود، صنعتگران کوبایی که تحت تأثیر ملی‌کردن‌های ۱۳ اکتبر قرار نگرفته بودند، به‌صورت فزاینده‌ای مهاجرت‌کردند و رفتاری ناسازگار با اهداف اقتصادی ملی را به نمایش‌گذاشتند. فیدل در ۲۶ ژوئیه سال ۱۹۶۱ خاطرنشان‌کرد که تقریباً همه صنعتگران بزرگ، کشور را ترک‌کرده‌اند.

دولت انقلابی با انعکاس تحرک ضدانقلابی و مهاجرت بورژوازی ملی، در ۲۷ ژوئن سال ۱۹۶۱ اقدام به صدور و اجرای قانون شماره ۹۴۷ کرد. این قانون ده هفته پس از تهاجم خلیج خوک‌ها وضع شد، رویدادی چشمگیر که بخش قابل‌توجه بورژوازی ملی مهاجر را دربرمی‌گرفت. این رویداد، سبب صدور مجوز ملی‌کردن تعداد بیشتری از شرکت‌ها بر اساس اصول قانون شماره ۸۹۰ مورخ ۱۳ اکتبر سال ۱۹۶۰ شد. بر اساس این قانون جدید، ۹ مصوبه ملی‌کردن تعداد ۸۴۲ شرکت از تاریخ ۳۰ ژوئن سال ۱۹۶۱ تا ۲۷ ژوئیه ۱۹۶۲ صادرشد. قطع‌نامه‌ها شاهدی بودند بر اینکه صاحبان شرکت‌ها با رهاکردن شرکت‌هایشان، خرابکاری در تولید یا ایجاد درگیری‌های کارگری در مخالفت با اهداف تحول انقلابی اقتصاد، رفتار می‌کنند.

---

۱. این تصویری از بورژوازی به اصطلاح ملی در سال ۱۹۶۱ یعنی اوج دورانی است که از آنها انتظار ایفای نقش برای اقتصاد ملی و صنعتی‌سازی و... وجود داشت. (م)

ملی‌سازی‌های ۱۳ اکتبر سال ۱۹۶۰ تا ۲۷ ژوئیه ۱۹۶۲، منجر به محو بورژوازی ملی به‌عنوان یک طبقه و ادغام فعالیت‌های تولیدی و تجاری در ساختار دولت شد. این طرحی نبود که فیدل در سال ۱۹۵۹ درنظرداشت. این پاسخ انقلاب به رفتار بورژوازی ملی بود، که قادر نبود خود را از یک بورژوازی دست‌نشانده به یک بورژوازی ملی مستقل و متحد با یک پروژه انقلابی مردمی تبدیل کند.[۱]

فیدل در ۲۵ مارس ۱۹۶۱ در جلسه با خبرنگاران به تلاش خود در سال ۱۹۵۹ برای ترغیب میهن‌پرستی صنعتگران اشاره‌کرد. او معتقد بود که اگرچه بی‌فایده به نظر می‌رسد، اما باید تلاش‌کرد تا طبقه برخوردار از امتیاز را به پذیرش واقعیت انقلابی، انطباق با آن و کمک به کشور در انقلاب متقاعدکرد. او مدعی بود که همه به فرآیند انقلاب فراخوانده شده بودند، اما آنها نخواستند در این روند مشارکت‌کنند.[۲]

نگرش فراگیر فیدل نسبت به بورژوازی ملی درست بود، اگرچه همانطور که بسیاری، از جمله خود فیدل، پیش‌بینی‌کرده‌بودند، درخواست او برای میهن‌پرستی نادیده‌گرفته‌شد. هیچ‌کس نمی‌توانست با قطعیت پیش‌بینی‌کند که رهبران درون بورژوازی در متن آن لحظه تاریخی ملی ظهور نخواهندکرد تا بورژوازی ملی را به سمت سازگاری میهن‌پرستانه با اهداف انقلابی هدایت‌کنند[۳]. وظیفه فیدل بود که به این امکان، هر چند کوچک، فرصت بدهد.

بورژوازی ملی کوبا با رفتار ضدانقلابی و مهاجرت خود، در واقع مذاکره در مورد غرامت ارائه‌شده توسط دولت انقلابی را ردکرد. علاقه آن به تغییر رژیم بود که در شرایط سیاسی پس از اول ژانویه سال ۱۹۵۹ عملاً غیرممکن بود. اعضای طبقه برخوردار از امتیاز، در واکنش نادرست سیاسی خود که ناشی از دروغ و فریب و تحریفاتی بود که آنها یادگرفته بودند در طی

---

۱. انتظاری غیر واقع‌بینانه که تقریباً در هیچ جا محقق نشد. آنچه به‌عنوان بنیان مادی جهت‌گیری و رویکرد سیاسی بورژوازی بومی در کشورهای کم‌توسعه عمل می‌کند، (مانند همه‌ی طبقات و اقشار اجتماعی) اساساً جایگاه آن در مناسبات عینی و منافع اجتماعی و طبقاتی این نیروی اجتماعی در تعامل با مناسبات اجتماعی- اقتصادی مسلط بر جامعه است. دل بستن به اخلاقیات و ارزش‌های سیاسی، ایدئولوژیک، ناسیونالیستی و... به عنوان امری خارج از این بنیان اجتماعی جهت اقناع و هدایت این نیروها در مسیری مغایر و در تعارض با منافع طبقاتی آنها، طبیعی است که اساساً به نتیجه‌ی دلبخواه منجر نمی‌شود و براساس تجربه نیز چنین نبوده است. (م) (تاکید از مترجم است.)

۲. این امر به اقتضای سرشت طبقاتی آنها صورت می‌گیرد. با این وجود درخواست فیدل نادرست نبود. حداقل فایده‌اش این است که به توده‌های مردم نشان می‌دهد که رهبری انقلاب مسئول این چالش و قطبی‌شدن اجتماعی و سیاسی نیست، بلکه آن نیروی اجتماعی است که برای حفظ منافع ممتاز خود از آمادگی همکاری با پروژه‌های ضدانقلابی در برابر اهداف و برنامه‌های انقلاب برخوردار است. باید توجه داشت که یکی از مهم‌ترین دلایل چالش‌های موجود در ونزوئلای امروز را باید همین نقش منفعت‌طلبانه و خودخواهانه‌ی بورژوازی محلی این کشور در همکاری با مداخلات امپریالیستی و ارتجاعی در جهت براندازی حاکمیت این کشور دانست. آنها در برزیل و بولیوی نیز همین نقش را ایفا کردند. (م)

۳. حتی اگر این فرض را در آغاز انقلاب کوبا بپذیریم، با توجه به تجارب موجود طی دهه‌های پس از آن و ایفای نقش مشابه از سوی بورژوازی داخلی، امروزه نمی‌توان چنین فرضی را درست دانست. (م)

چندین دهه به خودشان بگویند، عدم آمادگی خود را برای آن لحظه تاریخی نشان‌می‌دادند.

حالا چه خواهد شد؟ به نظر من، بر اساس اظهارات مقامات دولتی کوبا و مفسران خبری، کوبا ممکن است دولت ایالات متحده را نماینده مناسبی برای منافع افراد (یا فرزندان آنها) که در زمان سلب مالکیت، شهروند کوبا بوده‌اند، نبیند. علاوه بر این، دادگاه‌های کوبا احتمالاً ادعاهای مربوط به اموالی را که به دلیل رفتار مجرمانه مصادره شده‌اند، فقط در موارد استثنایی بررسی می‌کنند، مانند ادعایی که مالک خاصی در واقع رفتار مجرمانه نداشته است. با توجه به املاک ملی‌شده، که در آن دولت انقلابی حق غرامت را تاییدکرد، کوبا ممکن است بخواهد به این نکته اشاره‌کند که حتی این املاک نیز به دلیل اینکه انبوهی از بورژوازی ملی فراری در رفتار جنایتکارانه دخیل هستند، مشمول مصادره هستند. کوبا احتمالاً اصرار می‌ورزد که یک قطعنامه عادلانه باید آسیب‌های وارد شده به مردم کوبا توسط فعالیت‌های تروریستی و تجاوزات اقتصادی را که به درجات مختلف از سوی اکثریت بزرگی از اعضای بورژوازی ملی برای تسلیم‌کردن کشور برگزیده شده و مورد حمایت قرارگرفته بودند، در نظر بگیرد.

مسئله کردستان، مسئله برابری‌ست

کمیته مرکزی حزب کمونیست ترکیه، نهم اکتبر ۲۰۲۱

برگردان: محسن دلشاد

اقلیتی کوچک از جامعه ترکیه، حجم عظیمی از ثروت را در اختیار دارد، در صورتی که میلیون‌ها نفر از مردم به طور روزمره، با فقر و بیکاری مبارزه می‌کنند.

اقلیتی ثروتمند، مرکب از رؤسا، زمین‌داران بزرگ و ثروتمندان انگل‌صفت که بدون پرداخت مالیات عادلانه روزگار می‌گذرانند و به موازات آن کارگران و زحمتکشان و کشاورزان فقیری که منشاء انباشت ثروت و سودهای کلان برای این اقلیت جامعه هستند.

در جامعه ترکیه، که سیستمی است مبتنی بر استثمار، میلیون‌ها شهروند کرد وجود دارند که مانند شهروندان دیگر نقاط کشور، عمدتاً فقیر هستند.

البته که بخشی از اقلیت ثروتمند ترکیه را، کردهای این کشور تشکیل می‌دهد که مانند باقی صاحبین کارخانه‌ها، زمینداران بزرگ، رباخواران، پیمانکاران بزرگ و ... مشغول استثمار هستند.

منافع این اقشار و طبقات از قوم کرد با باقی استثمارگران از اقوام دیگر ترکیه، یکسان است. آنها همگی خواهان استمرار این‌نظم ناعادلانه و پیدا کردن منابع جدید برای سود و تصرف همه امکانات برای ثروتمندتر شدن هستند.

از آن طرف، منافع استثمار شوندگان، فقرا و بیکاران فارغ از قومیت آنها نیز یکسان است که همانا از بین بردن منشاء و علت این نابرابری است.

مسئله کردستان در پرتو این مهم قابل درک و البته قابل حل است.

مسئله اصلی در ترکیه عبارت است از: ۱. تضاد بین طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر و زحمتکشان. ۲. تضاد بین ثروتمندان و فقرا.

اساساً این موضوع، مسئله اصلی کل جهان است. در مرکز انواع ستم‌ها، بی‌عدالتی‌ها، کودتاها، جنگ‌ها و تخریب محیط‌زیست سرمایه وجود دارد که به چیزی جز سود بیشتر نمی‌اندیشد. مسئله کردستان باید از نقطه نظر طبقاتی مورد تجزیه و تحلیل قرار بگیرد.

ادعای اینکه استثمارکنندگان قوم کرد با استثمارشوندگان قوم کرد دارای منافع مشترکی هستند، دروغ بزرگی است. تنها کارگران و بیکاران دارای منافع مشترک هستند.

مسئله کردستان، مسئله برابری ست و البته آزادی.

هیچ حقانیتی برای آن دیدگاهی که کردها را از داشتن زبان و هویت خود محروم می‌دارد و در عوض سعی در محو و حل شدن آنها در هویت دیگر دارد، وجود ندارد. آن بینشی که می‌گوید ملتی بر ملت دیگر تفوق دارد، دورغی برای پرده‌پوشی بر نابرابری‌های جهان و دست‌آویزی برای به جان هم انداختن ستم‌دیدگان برای منافع سرمایه‌داران است.

ناسیونالیسم که روزگاری در تاریخ بشر نقشی مترقی و رهایی‌بخش بازی می‌کرد، مدت‌هاست به سلاحی در دست استثمارگران تبدیل شده است. ناسیونالیسم ترک یا کرد، هیچکدام بر دیگری ارجح نیست. در هیچ جای جهان منطقه‌ای وجود ندارد که مردم آن منطقه به تمامی به آزادی برسند مگر آنکه استثمارگران را از استثمارشوندگان تشخیص بدهند. و این یک حقیقت است چه در کاتالونیا، چه در فلسطین و چه در جزیره کورسیا و چه در ایرلند و چه در ترکیه. ناسیونالیسم در یک سو، ناسیونالیسم در طرف مقابل را افزایش می‌دهد. به طور مثال ناسیونالیسم یونان خوراکی برای ناسیونالیسم ترک است.

عین این مسئله برای ناسیونالیسم ترک و کرد وجود دارد. با آنکه آنان به زبان‌های گوناگونی سخن می‌گویند و در مناطق متفاوتی زندگی می‌کنند، اما منافع ستم‌دیدگان همیشه یکی است.

به‌عنوان مثال، زمانی که نیرو و خواست یک فلسطینی فقیر با یک کارگر یهودی در کارخانه‌ای در اسراییل به هم بپیوندند، حاکمیت امپریالیسم، صهیونیسم و حاکمان ریاکار فلسطینی که از «مسأله فلسطین» بهره‌مند می‌شوند به لرزه می‌افتد.

مسئله کردستان مادامی که نیروهای استثمارگر کرد در کنار باقی استثمارگران قرار می‌گیرند و یا صرفاً برای سهم بیشتر با آنها مبارزه می‌کنند، حل شدنی نیست.

حکام ترکیه به وجود چنین معضلی احتیاج دارند. زیرا مردم را از هم دور می‌کند و مانع مبارزه متحد ایشان می‌شود. دشمنی و خصومت بین ستم‌دیدگان متأسفانه تا به امروز صرفاً باعث تثبیت و ادامه نظم موجود شده است. تبعیضی که در مورد کردها درباره زبان، هویت و خواست‌های آنها اعمال می‌شود نه تنها کارگران و زحمتکشان را از هم دور می‌کند، بلکه باعث حتی ارزان‌تر شدن نیروی کار کردها در جامعه می‌شود.

فرآیندی مشابه در مورد کارگران مهاجر در جریان است. دشمنی و عداوتی که بر مهاجران اعمال می‌شود اکثراً به سود کارفرمایانی است که از نیروی کار مهاجران استفاده می‌کنند. مهاجرانی که از پیگیری حقوق خود می‌ترسند و عملاً مجبور به بردگی می‌شوند. در واقع مطرح کردن «مسئله کرد» در چهارچوب هویتی و قومی، به سود استثمارگران است و عملاً این

موضوع را به فرصتی برای استثمارگران تبدیل می‌کند.

به هر حال برای میلیون‌ها کرد، امروزه زندگی معنایی جز فقر و بیکاری ندارد. البته که اوضاع نمی‌تواند به این منوال بماند. اگر نان نباشد، هیچ آزادی وجود خارجی نمی‌تواند داشته باشد.

پاسخگوی مسئله کردستان، کارگران و زحمتکشان جامعه ترکیه هستند. اساساً مسئله‌ای وجود ندارد که توده ها نتوانند آن را حل کنند. ادعای غلطی است اگر فکر کنیم مسئله کردستان با برگزاری نشست و مذاکره با صاحبان و وابستگان به نظم استثماری قابل حل است. هیچ منفعتی به خلق کرد از ناحیه کسانی که با کار و علم و هنر و زنان و جمهوریت و محیط زیست دشمنی دارند، نمی‌رسد.

مرزی بین ترک و کرد نیست، مرز همانا بین استثمارشوندگان و استثمارکنندگان است و این اصل می‌تواند پایه‌ای باشد برای اتحاد توده ها. دشمن عمده، امپریالیسم، انحصارهای بین‌المللی، انحصارهای «بومی» و خانوادگی و اربابان و حاکمان‌اند. آن اندیشه‌ای که خلق کرد را نادیده می‌گیرد و ایشان را به انکار هویت و موجودیت خود وامی‌دارد، مسئولیت عظیمی در قبال گرایش و اعتماد کردها به قدرت‌های بزرگ جهانی دارد. البته ما نیز همگی باید از اینکه با قدرت در مقابل این اندیشه نایستادیم، شرمگین باشیم.

راه جبران این شرمساری همانا برخاستن بر ضد استثمارگران بر مبنای منافع مشترک است. ما در یک قایق نیستیم! امپریالیسم بر ضد ماست، طبقه سرمایه‌دار در تقابل با ماست شیوخ عرب و همه مرتجعین بر ضد ما هستند.

ترکیه، برادری، اتحاد، برابری و آزادی را برای به عقب راندن جبهه مخالف تضمین خواهد کرد. در ترکیه سوسیالیستی، مسئله کردستان دیگر وجود نخواهد داشت، زیرا کردها و دیگر کارگران و زحمتکشان از تمامی نقاط کشور خلاقانه برای برپایی نظمی نوین تلاش خواهند کرد. جامعه ای رها از استثمار انسان از انسان.

مسئله اصلی در ترکیه عبارت است از: ۱. تضاد بین طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر و زحمتکشان. ۲. تضاد بین ثروتمندان و فقرا. در مرکز انواع ستم‌ها، بی‌عدالتی‌ها، کودتاها، جنگ‌ها و تخریب محیط‌زیست سرمایه وجود دارد که به چیزی جز سود بیشتر نمی‌اندیشد. ادعای اینکه استثمارکنندگان قوم کرد با استثمار شوندگان قوم کرد دارای منافع مشترکی هستند، دروغ بزرگی است. منافع مشترک همانا از آن کارگران و بیکاران می‌باشد.

بررسی برخی واقعیات پیرامون
جمهوری خلق چین

انعکاس نشست کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست چین در رسانه‌های امپریالیستی

جمهوری خلق چین، تایوان و ایالات متحده

کتاب «قرن چینی»

پول تایوانی در خدمت فشار برای جنگ علیه چین

واقعاً چه اتفاقی در تیان‌آن‌من افتاد؟

زنده‌باد مقابله!

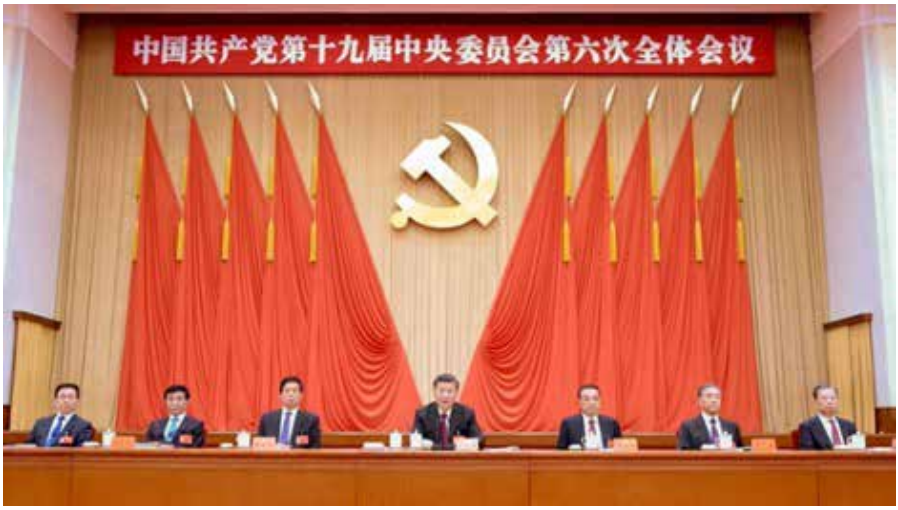

دولت پنهان، رویاروی قدرت عیان

انعکاس نشست کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست چین در رسانه‌های امپریالیستی

کورش تیموری فر

در فاصلهٔ ۱۷ تا ۲۰ آبان‌ماه سال جاری، ششمین نشست عمومی (پلنوم) کمیتهٔ مرکزی منتخب کنگرهٔ نوزدهم حزب کمونیست چین برگزار شد. بیانیه‌ای که پیرو این جلسه منتشر شد، حاوی نکاتی است که نشان‌دهندهٔ وحدت هرچه بیشتر حزب، و در عین حال، ارادهٔ این حزب سیاسی با حدود ۹۵ میلیون عضو، برای تداوم پیشرفت در مسیر ساختمان سوسیالیسم است.

این بیانیه که شامل متن کامل قطع‌نامهٔ پایانی است، به مرور مختصر تاریخ یک قرن اخیر چین می‌پردازد. مخاطب اصلی این بیانیه، مردم چین هستند. یادآوری مسیری که در چند دههٔ گذشته طی کرده‌اند تا بدین مرتبه رسیده‌اند. این بازبینی، برای نسلی که قرار است تا این دستاوردها را به پیش براند، ضروری است. در متن، چندین بار به «جوان‌سازی ملی» اشاره شده است. به اهدافی اشاره شده است که موانع اجرایی آن، به‌موقع خود برطرف نشده بوده و منتظر آماده سازی پیش نیازهای تاریخی خود بوده‌اند.

روح متن، سرشار از اشاره به ضرورت وحدت ملی، وحدت ایدئولوژیک، اتحاد نیروهای پیش برنده، و انطباق خلاق مارکسیسم با شرایط عیناً موجود و نیازهای مرحله‌ای رشد است. در طول تاریخ رشد اندیشهٔ علمی استقرار سوسیالیسم، تا به‌حال پیش نیامده بود که

کشوری متکی بر این مناسبات نوین، به این حد از توسعه رسیده باشد. کشوری که در بدو حرکت خود، مجبور بوده باشد تا مناسبات ماقبل سرمایه داری را مبدل به ابزاری برای توسعهٔ سوسیالیستی جامعه تا حد بالایی از پیشرفت کرده و با هضم آن مناسبات، نیروهای مولده را به این سطح از توسعه رسانده باشد. از جایگاه امروز، می‌توانیم در بارهٔ «سوسیالیسم با ویژگی شوروی» حرف بزنیم. «سوسیالیسم با ویژگی چینی» از مرزهای توسعهٔ پیشین عبور کرده است. از این‌رو، پلنوم تشریح این مسیر را وظیفهٔ خود دانسته است.

در بیانیه به کنگره‌ها و نشست‌های معین تاریخی اشاره می‌شود که وظیفهٔ جمع‌بندی تجارب و تدوین نقشهٔ راه برای پیشرفت را، در آن مرحله از تکامل اجتماعی به‌عهده گرفته بودند. حزب در هر مرحله از پیشرفت، نمایندگانی را در صدر قرار داده بود تا بیانگر منافع مشترک طبقات اجتماعی و برآیند دیدگاه غالب در مجموعه نظرات متفاوت درون حزب باشند. بطور مشخص، از مائوتسه تونگ، دنگ شیائوپینگ، جیانگ زِمین، هوجین تائو، و شی جین‌پینگ نام می‌برد. صفات برجستهٔ هر دوره، و مسائل معینی که در آن لحظه در دستور کار قرار گرفته بودند، برشمرده می‌شود. در این جلسه، اهمیت تاریخی تلاش‌های حزب در یک قرن گذشته به شرح زیر برجسته شد. این تلاش‌ها:

روح متن، سرشار از اشاره به ضرورت وحدت ملی، وحدت ایدئولوژیک، اتحاد نیروهای پیش برنده، و انطباق خلاق مارکسیسم با شرایط عیناً موجود و نیازهای مرحله‌ای رشد است.

– اساساً آینده مردم چین را که از قلدری، ظلم و انقیاد رها، و اینک ارباب کشور، جامعه و سرنوشت خود شده‌اند، متحول کرده و اکنون آرزوهای خود را برای زندگی بهتر، تحقق یافته می‌بینند.

– مسیر درستی را برای دستیابی به جوان‌سازی ملت چین بازکرده‌اند و چین را قادر می‌سازند تا فرایند صنعتی شدن را –که در کشورهای توسعه یافته چندین قرن طول کشیده است– در عرض چند دهه به پایان برساند و دو معجزهٔ رشد اقتصادی سریع و ثبات اجتماعی پایدار را تأمین کند.

– سرزندگی قوی مارکسیسم را به نمایش گذاشته‌اند. در چین، مارکسیسم به‌عنوان یک حقیقت علمی کاملاً آزمایش شده، سرشت مردم‌محور و عملی آن کاملاً اجرا شده، و ماهیت انطباق پذیری آن با ضرورت‌های دوران کاملاً نشان داده شده است.

– تأثیر عمیقی بر روند تاریخ جهان گذاشته‌اند. حزب، مردم را در پیشروی مسیر منحصربه‌فرد چین به‌سوی مدرن‌سازی، ایجاد مدلی جدید برای پیشرفت بشر، و گسترش

پهنای بستر عبور کشورهای در حال توسعه برای دستیابی به مدرنیزاسیون، رهبری کرده است.

– حزب را پیشرو زمان ساخته‌اند. حزب یک سلسله طولانی از اصول الهام بخش را تدوین کرده است که از روح مبانی عالی بنیان‌گذاری آن سرچشمه می گیرد، ماهیت پیشرفته و یکپارچگی خود را حفظ کرده و به بهبود ظرفیت حکم‌رانی و رهبری خود ادامه می‌دهد. حزب ثابت کرده است که حزبی بزرگ، پر افتخار و درست‌کار است.

در این جلسه، کمیته مرکزی توضیح داد که بررسی دستاوردهای مهم و تجربه تاریخی حزب در یک قرن گذشته برای اهداف زیر ضروری است:

– آغاز یک سفر جدید برای ساختن یک کشور سوسیالیستی مدرن از همه جهات، در بافت تاریخی صدمین سالگرد تأسیس حزب؛

– حمایت و تعمیق سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی در عصر جدید؛

– تقویت آگاهی مردم در مورد نیاز به حفظ یک‌پارچگی سیاسی، اندیشیدن به عبارات کلان، پیروی از هستهٔ رهبری و حفظ هم‌سویی با رهبری مرکزی حزب؛

– افزایش اعتماد مردم به مسیر، نظریه، نظام و فرهنگ سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی؛

– حمایت قاطعانه از موقعیت اصلی رفیق شی جین‌پینگ در کمیتهٔ مرکزی و در کل حزب و حمایت از اقتدار کمیته مرکزی و رهبری متمرکز و یک‌پارچهٔ آن؛

تصمیمات مهمی در کنگرهٔ بیستم حزب، در اواخر سال آیندهٔ میلادی گرفته خواهد شد.

– پیشبرد خود–اصلاحی حزب، تقویت قدرت مبارزه، تقویت ظرفیت خود برای پاسخگویی به خطرات و چالش‌ها، و حفظ نشاط و سرزندگی؛

– اتحاد و رهبری مردم در تلاش مستمر برای تحقق رؤیای چینی جوان‌سازی ملی.

تصمیمات مهمی در کنگرهٔ بیستم حزب، در اواخر سال آیندهٔ میلادی گرفته خواهد شد. گام جدیدی در مسیری پر پیچ و خم که پیش از این هم با گام‌های بلند طی شده است.

رسانه‌های جریان غالب و وابسته به انحصارات (Corporate media) چه برخوردی با این پلنوم داشته و اخبار آن‌را چگونه پوشش داده یا منعکس کردند؟ کاملاً بدیهی است که به‌دنبال خط مشی عمومی تقابل با چین و دستاوردهای رشک برانگیز آن، می‌بایست به تحریف محتوای این نشست بپردازند. در هیچ‌یک از رسانه‌های فارسی زبان امپریالیستی شامل بی‌بی‌سی، دویچه وله (صدای آلمان)، رادیو فردا، و...–که همگی مدعی «استقلال» هستند– کوچک‌ترین تخطی از دستورالعمل‌های جاری حکومت‌های متبوع خود مشاهده نمی‌شود.

ببینید از متن بیانیهٔ مهم آن نشست، چه نکاتی را به مخاطبین خود منتقل کرده‌اند:

صدای آلمان:

«شی جین‌پینگ قصد دارد سال آینده در یک مجمع حزبی آغاز سومین دوره ریاست جمهوری خود را به تائید برساند... به گفته ووکیانگ، با قطعنامهٔ کمیته مرکزی، چارچوب لازم برای افزایش و تقویت کنترل‌ها و برپایی یک نظام توتالیتر آماده شده است».

بی‌بی‌سی:

«حزب کمونیست چین یک «قطعنامه تاریخی» را تصویب کرد که براساس آن، موقعیت شی جین‌پینگ را در تاریخ سیاسی این کشور تثبیت کرده است. طبق این سند، شی جین‌پینگ، رئیس‌جمهوری چین جایگاهی برابر با مائوتسه تونگ، بنیانگذار چین کمونیست خواهد داشت ... این تنها سومین سند از این نوع از زمان تأسیس حزب است. اولین سند توسط مائوتسه تونگ در سال ۱۹۴۵ و دومین مورد توسط دنگ شیائوپینگ در سال ۱۹۸۱ تصویب شد».

رادیو فردا:

«برخی از کارشناسان امور چین معتقدند با وجود آنکه احتمالا به دلیل پرهیز از بروز مخالفت در داخل حزب کمونیست در این قطعنامه مفهوم «رهبر مادام العمر» به کار برده نشده ولی از متن آن می توان استنباط کرد که شی جین پینگ چنین طرحی دارد».

همهٔ رسانه‌های امپریالیستی، مطلقاً در بارهٔ محتوای این سند در زمینهٔ تقویت اعتماد به نفس در مردم؛ انعکاس ارادهٔ ملت چین در تداوم اعتلای ملی؛ و پژواک پشتیبانی مردم از حزب و رهبری آن، سکوت کرده‌اند.

همهٔ آن رسانه‌ها، مطلقاً در بارهٔ محتوای این سند در زمینهٔ تقویت اعتماد به نفس در مردم؛ انعکاس ارادهٔ ملت چین در تداوم اعتلای ملی؛ و پژواک پشتیبانی مردم از حزب و رهبری آن، سکوت کرده‌اند. این‌را همه می‌دانند که کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست چین، تبلور خرد جمعی است و در اخذ تصمیمات راهبردی نظری، نقش مهمی بازی می‌کنند. در چین، ترکیبی از دموکراسی مشارکتی و دموکراسی انتخابی، حضور مردم در عرصهٔ تصمیمات اجرایی را تضمین می‌کنند. نهاد اصلی قانون‌گذاری، کنگرهٔ ملی خلق با ۳۰۰۰ عضو، و بزرگ‌ترین پارلمان جهان است.

حزب کمونیست، پنهان نمی‌کند که بورژوازی را در قدرت سیاسی شرکت نمی‌دهد. مراکز قدرت در چین، علنی هستند. تبلیغات رسانه‌های غربی، در عین تحریف و حذف مطالب مهم این‌گونه نشست‌ها، در عین حال و خودبه‌خود تأیید می‌کنند که مرکز مهم تصمیم گیری، کنگرهٔ

خلق و حزب کمونیست هستند. اینان، «قدرت پنهان» چین هستند که علناً تصمیم می‌گیرند. اما اعضای «دولت پنهان» دموکراسی غربی کیانند؟

کدام رسانهٔ غربی افشا می‌کند که قدرت اصلی در آمریکا را سرمایه داران وال استریت تشکیل می‌دهند که در رأس آنان مدیران شرکت‌هایی چون «بلک استون»، «بلک راک»، و «کارلایل» جمعاً ۱۵ تریلیون دلار سرمایه را اداره می‌کنند؟ همینان‌اند که دو ماه پس از سخنرانی‌های توفانی باراک اوباما در آخرین دور مبارزات انتخاباتی سال ۲۰۰۸ علیه «طمع ورزی وال استریت» -که باعث بحران جهانی شد- ۱۸ تن از ۲۲ تن اعضای کابینهٔ او را تعیین کرده و به تصویب کنگره رساندند. کدام رسانهٔ غربی در مورد قدرت غیر انتخابی «هیئت انتصابی مافوق» (super delegation) حزب دموکرات افشاگری کرد که برنی سندرز را- علیرغم برتری کمّی آرا بر هیلاری کلینتون- از رقابت نهایی با ترامپ کنار گذاشت؟

کدام رسانهٔ غربی نام انحصارات آلمانی را که تا دیروز امثال هیتلر را به قدرت می‌رساندند، و در قرن بیست‌ویک، ۱۶ سال آنگلا مرکل را در قدرت نگه‌داشتند (تا خود، از قدرت کناره گرفت) افشا کرده است؟ این‌ها که مفهوم «توتالیتر» نیستند!

قدرت حزب کمونیست چین، بر همهٔ مردم جهان آشکار است. اما اتاق‌های اندیشکده‌های غربی که تصمیمات جنگی علیه بشریت می‌گیرند، در تاریکی محض به‌سر می‌برند.

ایجاد شهرهای اسفنجی چین برا ی حفظ محیط زیست

جمهوری خلق چین، تایوان و ایالات متحده

طلیعهٔ حسنی ــ فرشید واحدیان

درآمد

از سال ۲۰۱۲ که باراک اوباما، استراتژی جدید ایالات متحده آمریکا – «چرخش به آسیا» – را با انتقال نیروها از خاورمیانه به سمت چین اعلام کرد تا امروز، بیش از ۴۰۰ پایگاه نظامی آمریکا، چین را در محاصره خود دارند.[۱] با این وجود این ایالات متحده است که به گفته مارک میلی، رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا، چین را «بزرگ‌ترین تهدید» برای خود می‌خواند. استدلال وی نیز بسیار ساده است: «چین به دنبال آن است که قدرت اول دنیا شود و این، نظم جهانی که پس از جنگ جهانی دوم به آن دست یافته بودیم را تهدید می‌کند.»[۲]

اما چین هم در کردار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود نشان داده و هم بارها اعلام کرده است که: «**جنگ‌طلبی در خون چینی‌ها نیست و «هژمونی»، در لغت‌نامه حزب کمونیست وجود ندارد.**» رادیو بین‌المللی چین، اخیراً در مقاله‌ای دلیل این ادعای آمریکایی‌ها را با زبانی ساده این طور توضیح می‌دهد: «در طول سال‌های گذشته، هر وقت چین در زمینه‌هایی که واشنگتن آنها را «تهدیدکننده» می‌داند، از جمله تکنولوژی‌های نسل ۵ و فناوری‌های مرتبط

چین همواره هم در کردار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود نشان داده و هم بارها اعلام کرده است: «جنگ‌طلبی در خون چینی‌ها نیست و «هژمونی»، در لغت‌نامه حزب کمونیست وجود ندارد.»

با اکتشافات فضایی، به پیشرفتی دست یافته، [آمریکا] غوغای بزرگی به راه [انداخته است] ... برای آن دسته از مقامات آمریکایی که دارای چنین طرز تفکر منسوخ و تعصبات ایدئولوژیکی هستند، پیشرفت و دستاوردهای چین همیشه از همان منشور بازی ژئوپولیتیکی «اگر تو برنده شوی، من می‌بازم» نگریسته می‌شوند و این دقیقاً همان رویکرد واکنش آمریکا در قبال دستاوردهای اتحاد جماهیر شوروی در سال‌های جنگ سرد است.»[۳]

نوام چامسکی متفکر بزرگ معاصر هم در گفتگوی اخیر خود با «دمکراسی اکنون» به زبانی دیگر همین رویکرد را تأیید می‌کند. وی با تأکید بر ادامه سیاست خارجی دولت ترامپ توسط دولت بایدن و خطرناک توصیف کردن آن می‌گوید: «دایماً صحبت درباره چیزی است که «تهدید چین» خوانده می‌شود... و اینکه ما باید هرچه زودتر برای مهار و محدود کردن آن اقدام کنیم. اما این سؤال به‌ندرت مطرح می‌شود که این «تهدید چین» دقیقاً چیست؟ اخیراً نخست‌وزیر سابق استرالیا پاول کیتینگ، مقاله‌ای در مطبوعات استرالیا در مورد تهدید چین داشت. او در نهایت به شکل واقع‌بینانه‌ای به این نتیجه رسید که «**تهدید** چین» [همان] **موجودیت** چین است. ایالات متحده وجود دولتی را تحمل نخواهد کرد که نتواند آن را به گونه‌ای که اروپا را مرعوب می‌کند، مرعوب سازد، دولتی که مسیر خود را دنبال می‌کند و از دستورات ایالات متحده مانند اروپا پیروی نمی‌کند. این «تهدید» است.»[۴]

بعد از تلاش‌های ناموفق آمریکا و هم‌دستانش در هنگ‌کنگ، تبت و سین‌کیانگ برای ایجاد اغتشاش و خرابکاری علیه سرزمین واحد چین، اکنون مدتی است که ایالات متحده و متحدین منطقه‌ای و اروپایی آن، با تمام توان توجه خود را بر تایوان متمرکز کرده‌اند. جایی که به لحاظ جغرافیایی و پیشینه تاریخی، استعداد بیشتری برای اجرایی شدن پروژه‌های امپریالیستی ایالات متحده دارد. از طرف دیگر تایوان تنها خط قرمز چین از گذشته‌هاست و تنها شرط چین برای برقراری روابط سیاسی و اقتصادی با کشورهای جهان، پرهیز از به رسمیت شناختن تایوان به عنوان یک کشور مستقل است، چراکه چنین حرکتی تمامیت ارضی این سرزمین را مورد تعرض قرار می‌دهد. نکته قابل توجه اینکه اولین کشوری که حدود ۵۰ سال پیش این شرط چین را پذیرفت خودِ آمریکا بود و امروز هم گرچه رسماً این توافق را رد نمی‌کند، ولی از هیچ اقدامی برای استفاده از تایوان برای شکستن کمر چین حتی به قیمت

یک درگیری خطرناک و نابودکننده در ابعاد جهانی ابایی ندارد. اقداماتی که همگی عدول از توافق‌های فی‌مابین و خلاف مقررات و موازین بین‌المللی هستند: برقراری روابط اقتصادی مستقل با تایوان؛ حضور ۳۰ هزار سرباز آمریکایی در این جزیره؛ آموزش نیروهای نخبه ارتش تایوان در جزیره گوام تحت نظر تفنگداران دریایی آمریکا و اعزام نظامیان آمریکایی به تایوان برای تربیت ارتش آن؛ چهار نوبت فروش سلاح به تایوان در این سال‌ها و اخیراً تصویب فروش تسلیحاتی به ارزش ۲/۲۲ میلیارد دلار به تایوان؛ ارائه لایحه جمهوری‌خواهان برای تأمین سالیانه دو میلیاد دلار کمک به تایوان به منظور تقویت دفاعی این جزیره....[۵]

تقویت پایگاه‌های نظامی دریایی آمریکا و تجهیز آنها به جدیدترین و قوی‌ترین فن‌آوری‌های نظامی و سلاح‌های هسته‌ای؛ انجام مانورهای پیچیده نظامی مستقل و مشترک در آب‌های اطراف چین، ایجاد ائتلاف‌های جدید منطقه‌ای علیه چین به ویژه با ژاپن، هند و استرالیا؛ رفت و آمد متقابل مقامات آمریکایی و اتحادیه اروپا به تایوان – به مثابه یک کشور مستقل – و دادن وعده‌های پشتیبانی همه‌جانبه از آن در مقابل چین[۶]؛ تلاش برای عضویت مجدد تایوان در سازمان ملل متحد[۷]؛ وادارکردن کشورها برای به رسمیت شناختن تایوان مستقل از چین و... نمودهای دیگری از تشدید اقدامات تحریک‌آمیز ایالات متحده علیه چین است.

نخست‌وزیر سابق استرالیا پاول کیتینگ: «تهدید چین» [همان] وجود چین است. ایالات متحده وجود دولتی را تحمل نخواهد کرد که نتواند آن را به گونه‌ای که اروپا را مرعوب می‌کند، مرعوب سازد، دولتی که مسیر خود را دنبال می‌کند و از دستورات ایالات متحده مانند اروپا پیروی نمی‌کند. این «تهدید» است.

برای اینکه به میزان خطیر بودن اوضاع پی ببریم، کافی است به توانایی یکی از سلاح‌های مستقر در آب‌های ایندوپاسیفیک توجه کنیم. به گفته نوام چامسکی در مصاحبه یاد شده در بالا، «یک زیردریایی ایالات متحده می‌تواند تقریباً ۲۰۰ شهر در هر نقطه از جهان را با سلاح‌های هسته‌ای خود ویران کند. ایالات متحده ناوگانی از زیردریایی‌های هسته‌ای را به استرالیا می‌فرستد. این قرارداد آکوس است.... افزایش تهدید می‌تواند به طور تصادفی منجر به یک جنگ هسته‌ای ویرانگر، حتی زمینی شود.»[۴]

مقاله پیش رو، تلاشی است جهت آشنایی با پیشینه تایوان و رابطه آن با جمهوری خلق چین و مراحل مختلف دخالت‌های خطرناک امپریالیسم آمریکا در این منطقه از جهان که دولت چین آن را به درستی «بازی با آتش» می‌خواند.

نگاهی کوتاه به پیشینه تاریخی تایوان

تایوان، جزیره‌ای به مساحت ۳۶ هزار کیلومترمربع با جمعیتی حدود ۲۳ میلیون نفر درست در وسط جزایر دریای جنوبی چین واقع شده است. این جزیره برای قرن‌های متمادی بخشی از چین بوده است. بین دو قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی مهاجران زیادی از خاک اصلی چین از تنگه تایوان گذشتند و با سکونت در این جزیره به کشت و زرع پرداختند. در اواخر دوران امپراتوری سلسلهٔ مینگ (حدود قرن ۱۶ و ۱۷) به دلیل ادغام اقتصادی جزیره با سرزمین اصلی، روابط اقتصادی و اجتماعی میان تایوان و چین گسترش یافت. بعد از سقوط امپراتوری سلسلهٔ مینگ در سال ۱۶۴۴، گروهی از طرفداران امپراتور و حامیان سلطنت با رفتن به تایوان بیست سال دیگر در آنجا فرمان راندند. سپس با آغاز امپراتوری چینگ، این جزیره قریب به سه قرن، تحت فرمانروایی این سلسله قرار گرفت.

تایوان قرن‌ها جزو استان فیوجان، درست مقابل تایوان در سرزمین اصلی بود، اما از سال ۱۸۸۶، استان مستقلی شد. بعد از شکست چین از ژاپن، در ۱۸۹۵، جزیرهٔ تایوان با جدایی از چین و الحاق به ژاپن، به عنوان بخشی از توافق، نزدیک به پنجاه سال تحت حاکمیت امپراتوری ژاپن بود. در زمان تسلط حاکمان ژاپنی بر این جزیره، در تمام مدارس زبان ژاپنی تدریس می‌شد و دانش‌آموزانِ مایل به ادامهٔ تحصیلات عالیه، باید به دانشگاه‌های ژاپن می‌رفتند. سلطهٔ پنجاه سالهٔ ژاپن بر جزیره، تأثیرات مهم فرهنگی روی ساکنان آن به همراه داشت. لازم به یادآوری است که قبل از ورود مهاجرین چینی، مردمی بومی، به‌ویژه در مناطق کوهستانی آن (در ساحل شرقی) زندگی می‌کردند. در نتیجهٔ همهٔ این عوامل تاریخی، جامعهٔ تایوان از پیچیدگی‌های خاص ناشی از تأثیرات متقابل اقتصادی و فرهنگی مهاجرین چینی، بومیان این جزیره و نیم قرن حاکمیت ژاپنی برخوردار است.

بعد از خاتمهٔ جنگ جهانی در ماه اوت ۱۹۴۵ و تسلیم رسمی ژاپن، بنا بر توافق‌نامه‌های قاهره و پوتسدام، که در هر دو به‌طور یک‌سان ذکر شده است، همهٔ سرزمین‌هایی که امپراتوری ژاپن از اواخر قرن نوزده و نیمهٔ اول قرن بیست طی جنگ‌های توسعه‌طلبانه تسخیر کرده بود، از ژاپن منفک گردیدند. در مدارک این دو توافق‌نامه، الحاق دوبارهٔ جزیرهٔ فُرمُز (نام پرتقالی تایوان) به چین با صراحت ذکر شده است. اما این الحاق درست زمانی رخ داد که چین درگیر جنگ داخلی بین ملی‌گرایان دست راستی (کومین‌تانگ) به رهبری ژنرال چیانگ کای چک و کمونیست‌ها بود. در زمان جنگ، جبههٔ واحدی میان این دو نیروی عمده علیه امپریالیسم اشغالگر ژاپن شکل گرفت. اما بعد از تسلیم ژاپن، مسئله این بود که کدام نیرو حاکمیت کشور

چین را در اختیار داشته باشد. جنگ میان این دو نیرو، بعد از یک دوره کوتاهِ مذاکراتِ بی‌نتیجه، آغاز شد. البته در زمان مبارزه علیه اشغالگران ژاپنی نیز نیروهای کومین‌تانگ هرگز با جان و دل با ژاپنی‌ها نمی‌جنگیدند. برای چیانگ کای چک در درجه اول مبارزه علیه نیروهای مترقی وکمونیست‌ها و جلوگیری از به قدرت رسیدن آنها اولویت داشت و مایل نبود تا توانایی‌های ارتش خود را در مبارزه با ژاپنی‌ها هزینه کند. کار به جایی کشید که حتی جوزف استیلوِل، نمایندهٔ نظامی آمریکا از عدم جدیت کومین‌تانگ در مقابله با ژاپنی‌ها به مقامات متفقین شکایت کرد، اما چیانگ کای چک، با کمک لابی‌هایی که در واشنگتن داشت، موفق به برکنارکردن وی از مقامش شد.

آغاز دخالت امپریالیسم آمریکا در تایوان

حمایت مردم از ارتش سرخ، روحیهٔ ضعیف نیروهای کومین‌تانگ و فساد عمیق میان‌شان، موجب شد تا آنها در درگیری با ارتش سرخ، شکست سختی را متحمل شوند و در پایان تابستان ۱۹۴۹، باقیماندهٔ ارتش منهزم آنها با ترک سرزمین اصلی به تایوان عقب‌نشینی نماید. بدین ترتیب، سرزمین اصلی تحت حاکمیت کامل حزب کمونیست چین درآمد و در اکتبر ۱۹۴۹، دولت جدیدی به نام «جمهوری خلق چین» موجودیت خود را اعلام کرد. گروه‌های مختلف چینی در تایوان، که مخالف حضور ارتش کومین‌تانگ در جزیره بودند، علیه آنها قیام کردند. اما این قیام توسط نیروهای چیانگ کای چک به شدت سرکوب شد. چیانگ کای چک دولت «چین ملی»، مستقل از جمهوری خلق چین را در تایوان اعلام کرد. از این لحظه به بعد دخالت آمریکا به عامل مهم و تعیین‌کننده‌ای تبدیل شد که تا به امروز ادامه دارد. هم‌زمان با اعلام دولت چین ملی، آمریکا نیروی دریایی خود را به تنگهٔ تایوان فرستاد و با استقرار ناوهای جنگی خود میان سرزمین اصلی و تایوان و دفاع از بقایای کومین‌تانگ، از الحاق دوبارهٔ جزیره به سرزمین اصلی جلوگیری کرد. بعد از استقرار ملی‌گرایان کومین‌تانگ در تایوان، این جزیره عملاً پایگاهی شد برای امپریالیسم آمریکا زیر گوش چین.

بعد از سرکوب قیام مردم تایوان توسط کومین‌تانگ در ۱۹۴۹، تا سال ۱۹۹۳، تایوان تحت حکومت نظامی اداره می‌شد. وجود بعضی از ظواهر دموکراسی بورژوایی از جمله مجلس قانون‌گذاری در آنجا، تنها جنبه‌ای نمایشی برای دیکتاتوری نظامی چیانگ کای چک داشت. دو سه سال بعد از مرگ وی در ۱۹۷۵، پسرش ژانگ جینگ گوا به قدرت رسید و با انحلال حکومت نظامی، سیستم چند حزبی (با حضور سه حزب) در جزیره برقرار گردید. دولت اغلب

در اختیار کومین‌تانگ بود، اما دوره‌هایی نیز وجود داشته است که حزب دیگری که نام دموکراتیک «خلق» را یدک می‌کشد مانند دولت فعلی، در رأس امور باشد. اما همان‌طورکه در دموکراسی‌های غربی شاهدیم، این صاحبان ثروت و قدرت بوده‌اندکه تاکنون با تسلط بر روند انتخابات، آن را به نفع خود هدایت کرده‌اند.

دولت تایوان برای مدتی طولانی به نمایندگی از کل مردم چین، کرسی چین در شورای امنیت و مجمع عمومی سازمان ملل را در اختیار داشت. این امر با این واقعیت مهم، که سرزمین اصلی چین یک پنجم جمعیت جهان را در خود جای داده و جمعیت تایوان در آن زمان کم‌تر از بیست میلیون نفر بود، مغایرت داشت. مغایرتی که نتیجهٔ حمایت آمریکا از تایوان و میراث به‌جا مانده از جنگ جهانی دوم بود. جبههٔ متفقین در طول این جنگ، شامل ایالات متحده، انگلستان، فرانسه، اتحاد شوروی، به‌علاوهٔ چین بود. زیرا سرزمین چین صحنهٔ جنگ ژاپن و درگیری با میلیون‌ها سرباز ژاپنی بود. شرط ماندن چین در جبههٔ متفقین از طرف چیانگ کای چک، دعوت از وی برای حضور در همهٔ گردهمایی‌ها و کنفرانس‌ها به عنوان نمایندهٔ چین بود. بعد از جنگ و تشکیل گردهمایی‌های اولیهٔ پنج عضو دائم شورای امنیت برای تأسیس سازمان ملل، با وجود جنگ داخلی در چین، این موقعیت جهانی چیانگ کای چک حفظ گردید و همهٔ جلسات با حضور او تشکیل می‌شد. بعد از پیروزی انقلاب و اعلام حکومت انقلابی جمهوری خلق چین، اتحاد شوروی و همهٔ دولت‌های غربی دولت جدید را به رسمیت شناختند، اما ایالات متحده از به رسمیت شناختن جمهوری خلق چین تا سال‌ها سرباز زد. صندلی چین در شورای امنیت و مجمع عمومی، به دلیل تسلط ایالات متحده بر سازمان ملل، با وجود عقب‌نشینی کامل کومین‌تانگ، در اختیار جمهوری تایوان باقی ماند. تنها قریب پنجاه سال پیش و پس از بارها وِتوی ایالات متحده، جمهوری خلق چین توانست جایگاه واقعی خود در شورای امنیت و سازمان ملل را به‌دست آورد.

بعد از اعلام دولت «چین ملی» توسط چیانگ کای چک، آمریکا با استقرار ناوهای جنگی خود میان سرزمین اصلی و تایوان در تنگه تایوان و دفاع از بقایای کومین‌تانگ، از الحاق دوبارهٔ جزیره به سرزمین اصلی جلوگیری کرد. بدین ترتیب، این جزیره عملاً پایگاهی شد برای امپریالیسم آمریکا زیر گوش چین.

آغاز مناسبات آمریکا با جمهوری خلق چین

در دوران ریاست جمهوری نیکسون، هیئت حاکمهٔ آمریکا با اطمینان از شکست خود در

جنگ ویتنام و برای جبران این شکست در جنگ سرد، استراتژی کیسینجر را به اجرا گذاشت. مبنای این استراتژی، ایجاد شکاف میان اردوگاه کشورهای سوسیالیستی، نزدیکی آمریکا به چین و تشدید اختلافات چین با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود. متأسفانه این استراتژی با همکاری رهبران حزب کمونیست چین تا حد بسیار زیادی با موفقیت انجام گرفت و ضربهٔ شدیدی بر پیکر اتحاد نیروهای کمونیستی و جنبش‌های آزادی‌بخش در جهان وارد آورد. در هنگام تدارک مقدمات بازدید نیکسون از چین در فوریهٔ ۱۹۷۲، ایالات متحده طی یک پیام غیررسمی اعلام کرد که این‌بار عضویت جمهوری خلق چین را وتو نخواهد کرد، در نتیجه با رأی اکثریت کشورها که همواره موافق اخراج دولت تایوان بودند، کرسی چین به دولت جمهوری خلق چین منتقل شد. برای سال‌ها سیاست آمریکا در قبال کشور چینِ واحد حداقل به صورت رسمی، مفاد **اعلامیهٔ مشترک شانگهای**[۸] بود که در پایان بازدید نیکسون از چین صادر گردید. در این اعلامیه گفته می‌شود:

«ایالات متحده آمریکا اذعان دارد که اعتقاد همهٔ مردم چین در دو سوی تنگهٔ تایوان بر این است که تنها یک چین واحد وجود دارد که تایوان جزیی از آن است. ایالات متحده مخالفتی با این موضع ندارد و بار دیگر بر تمایل خود بر حل صلح‌آمیز مسئلهٔ به دست خود مردم چین تأکید دارد. از این رو، ایالات متحده بر هدف نهایی عقب‌کشیدن کامل نیروها و استحکامات نظامی خود از تایوان، اذعان دارد و تا رسیدن به این هدف، هم‌زمان با کاهش تنش‌ها در منطقه، آمریکا رفته‌رفته نیروها و استحکامات نظامی خود در تایوان را کاهش خواهد داد.»

چنانکه از این متن برمی‌آید، آمریکا تنها **اعتقاد مردم چین** مبنی بر یک چین واحد در دو سوی تنگه را به عنوان یک واقعیت پذیرفت ولی از باور به چنین مسئله‌ای سخنی در میان نیست. وجود **این ابهام عمدی**، بسته به مقتضیات روز، همیشه راه را برای تفسیرهای متضاد برای آمریکا باز گذاشته است.

زیردریایی سرنشین‌دار چینی «فن دوئو جه»

دولت چین ملی نیز در تایوان هنوز از ادعای حاکمیت بر کل کشور چین دست نکشیده است. مثلاً اگر به نقشه رسمی چین

که توسط دولت تایوان منتشر شده نگاه کنیم، کل سرزمین اصلی چین و تایوان به عنوان یک کشور واحد زیر عنوان «جمهوری چین» ترسیم شده است. نکتهٔ قابل توجه دیگر اینکه در این نقشه تمام مرزهای دریایی چین کاملاً با مرزهای اعلام شده توسط دولت جمهوری خلق چین مطابقت دارد.

پروژه تسلط همه‌جانبه امپریالیسم آمریکا بر کل جهان

مبنای نقشهٔ استراتژیک سردمداران سیاسی آمریکا در سال‌های نود قرن بیستم که توسط نومحافظه کاران تهیه شده بود، اِعمال تسلط همه‌جانبه بر جهان بود و قرار بود این سلطه با براندازی چند دولت نافرمان از جمله عراق، لیبی، سوریه، ایران و... به‌طور کامل تحقق یابد. با توجه به درآمیختگی مالی و تجاری میان آمریکا و جمهوری خلق چین، طراحان این نقشه هرگز تبدیل چین به بزرگ‌ترین رقیب و مانع بر سر اجرای این تسلط همه‌جانبه را پیش‌بینی نکرده بودند. تصور آنها این بود که چین مانند سنگاپور یا اندونزی در دو دههٔ اول قرن بیست‌ویکم، به‌طور کامل در نظام سرمایه‌داری جهانی ادغام خواهد شد. اما برآمدن قدرتمند چین از بحران جهانی کل نظام سرمایه‌داری در سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ ، نادرستی محاسبات امپریالیستی را نشان داد. همین بحران در واقع آغاز افول کلی نظام سرمایه‌داری در کشورهای غربی شناخته می‌شود. از سوی دیگر نقشهٔ تغییر رژیم دولت‌های نافرمان نیز در سوریه متوقف ماند. مجموعهٔ این عوامل موجب تغییر سیاست امپریالیسم آمریکا در مقابل چین از زمان دولت اوباما گردید. این تغییر را می‌توان در انتشار دو سند «**استراتژی امنیت ملی**» و «**استراتژی دفاع ملی**» در سال‌های ۲۰۱۷ و ۲۰۱۸، مشاهده کرد. در استراتژی جدید معروف به «**دو به اضافهٔ سه**»، از دو دولت تجدیدنظرطلب چین و روسیه، به عنوان دشمنان اصلی آمریکا سخن می‌رود. **تجدید نظرطلب، از این روی که این دو کشور بنا نبوده که هیچ‌گاه چالشی برای آمریکا باشند.** سه دشمن دیگر که در درجه دوم اهمیت قرار دارند، عبارتند از جمهوری دموکراتیک کره (کرهٔ شمالی)، جمهوری اسلامی ایران و نیروهای غیردولتی نافرمان مانند حزب‌الله لبنان.

در استراتژی جدید معروف به «دو به اضافهٔ سه» آمریکا، از دو دولت تجدیدنظرطلب چین و روسیه، به عنوان دشمنان اصلی آمریکا سخن می‌رود. تجدید نظرطلب، از این روی که این دو کشور بنا نبوده که هیچ‌گاه چالشی برای آمریکا باشند. سه دشمن دیگر که در درجه دوم اهمیت قرار دارند، عبارتند از کرهٔ شمالی، ایران و نیروهای غیردولتی نافرمان مانند حزب‌الله لبنان.

بدین ترتیب، ایالات متحده حالا استراتژی معکوس کی‌سینجر را در پیش گرفته و با اعمال سیاست شلاق و شیرینی در مقابل روسیه، در پی جلوگیری از نزدیکی این کشور به چین است. در واکنش به این استراتژی‌های ایالات متحده است که روسیه و چین علاوه بر قرارداد همکاری اقتصادی بیست ساله باهم، به همکاری‌های نظامی و مشارکت در تبادل تکنولوژی نظامی نیز مبادرت ورزیده‌اند. روسیه اعلام کرده است، هر حمله علیه منافع استراتژیک روسیه و متحدان خود از جمله چین را قاطعانه و با تمام نیرو پاسخ خواهد داد. این به معنای امکان ضربه متقابل از جانب روسیه تا حد حمله اتمی به مراکز کلیدی سیاسی و نظامی ایالات متحده، از جمله واشنگتن دی‌سی و پایگاه‌های نظامی این کشور است.

ابزار نیرومند ایالات متحده برای اجرایی کردن استراتژی‌های خود، تحمیل تحریم‌های اقتصادی و تجاری و ایجاد موانع در مسیر فعالیت‌های اقتصادی و مالی کشورهایی است که سروری او را برنمی‌تابند. در حال حاضر، یک‌سوم کشورهای جهان به نوعی مشمول تحریم‌های آمریکا هستند. یکی از دلایل مهم دشمنی آمریکا با چین، نقش چین **در جلوگیری از محاصره کامل اقتصادی** کشورهای مورد غضبِ آمریکای شامل این تحریم‌ها است. برای نمونه می‌توان از ونزوئلا، ایران و کوبا نام برد که تجارت با چین، مانند دریچه‌ای برای تنفس، از خفگی کامل اقتصادی آنها توسط آمریکا جلوگیری کرده است.

در کتاب «جنگ محتوم، آیا آمریکا می‌تواند از تله‌ای که برایش رقم خورده[۹] رهایی یابد؟»، می‌توان با بیان دقیق و بدون پرده‌پوشی با آرزوهای سردمداران حاکم بر ایالات متحده برای حفظ سلطه بر جهان، آشنا شد. نویسندهٔ این کتاب، که در حلقهٔ حاکمیت سیاسی و نظامی آمریکا مورد تحسین زیادی قرار گرفته است، گراهام آلیسون[۱۰] تحلیل‌گر سیاسی از دانشگاه هاروارد و عضو شورای روابط خارجی است. او در این کتاب می‌نویسد:

> «ارتش آمریکا می‌تواند مخفیانه جدایی‌طلبان شورشی در چین را آموزش دهد. در میان مردم چین گروه‌های قومی و مذهبی متفاوتی وجود دارند: تبت به‌طور مشخص ناحیه‌ای مستقل است که به اشغال دولت چین درآمده است؛ سین‌کیانگ به‌طور تاریخی ناحیه‌ای مسلمان‌نشین در غرب چین است که اویغورهای جدایی‌طلب از چند سال قبل در آنجا پیدا شده و به شورشی کم‌دامنه در آن ناحیه دامن می‌زنند؛ تایوانی‌ها که شاهد برخورد سخت چین با هنگ‌کنگ هستند، نیازی به تحریک برای مخالفت با ادغام در سرزمین چین ندارند. بهترین شیوهٔ مقابله با چنین دولتی که هر روز خصلت خودکامگی‌اش بیشتر آشکار می‌شود، حمایت از جدایی‌طلبان متعدد

است. با کشاندن پکن به درگیری با گروه‌های اسلامی رادیکال در آسیای مرکزی و خاورمیانه، می‌توان چین را در باتلاقی مشابه آنچه برای شوروی در افغانستان به اجرا درآمد، سوق داد.»

آلیسون در ادامه در مورد مجاهدین مسلمان می‌نویسد: «باید با تمرکز اما با ظرافت روی تضادهای ایدئولوژی کمونیسم دولت چین با اعتقادات مجاهدین انگشت گذاشته شود و استقلال‌خواهی تایوان، هنگ‌کنگ و سین‌کیانگ برانگیخته شود. با تجزیهٔ سرزمین چین و درگیرکردن دولت آن در کشمکش‌های داخلی، ایالات متحده قادر خواهد بود تا چالش چین علیه سلطهٔ جهانی خود را خنثی یا حداقل به تاخیر بیاندازد.»

ایالات متحده در لباس حمایت از دموکراسی و حقوق بشر، با کوشش برای بالکانیزه‌کردن چین، در صدد تضعیف این قدرت رو به رشد جهانی است. بی‌دلیل نیست که دولت چین در مواجهه با سیاست جدید آمریکا در افغانستان، سیاست نرمی با طالبان در پیش گرفته است.

نقض آشکار تعهدات آمریکا در رابطه با تایوان علیه سرزمین واحد چین

در مقاله «کودتا در میانمار»؛ در «دانش و امید»[11]، در تشبیه صورت انسان به سرزمین چین، تایوان به عنوان یکی از نقاط حساس و ضربه‌پذیر چین در نقشِ چانه در صورت تصویر شده است. در واقع تایوان از نظر ژئواستراتژیک در وسط مجموعه جزایری در دریای چین جنوبی قرار دارد و با یک فاصله ۱۱۰کیلومتری، نزدیک‌ترین جزیره به سرزمین اصلی است. تایوان همچنین دارای جزیره‌های متعدد کوچکی در اطراف خود، از جمله «جین مان»[12] در چند

یکی از بزرگ‌ترین نیروگاه‌های حرارتی خورشیدی در چین

کیلومتری از ساحل سرزمین اصلی است. تایوان کنترل کانال دریایی «باشی»[۱۳] را نیز در دست دارد. این کانال، به دلیل عمق زیاد، دروازهٔ ورود ناوگان دریایی چین به آب‌های آزاد و عمیق است. آب‌های ساحلی چین بسیار کم‌عمق هستند و از این نظر برای مانور زیردریایی‌ها مناسب نمی‌باشند و آنها را به اهداف آسانی برای هواپیماهای آمریکایی تبدیل می‌کنند. زیردریایی‌های چین باید هرچه سریع‌تر از طریق کانال باشی به سمت آب‌های آزاد بروند و در اعماق آب پنهان شوند. در حقیقت تایوان نقش دروازه‌بان کانال باشی را به عهده دارد.

مطابق اعلامیه شانگهای، و پیش از آن توافقات قاهره و پوتسدام، آمریکا در راستای سیاست عدم مداخله در مسئلهٔ تایوان، نباید این جزیره را از نظر نظامی مجهز نماید و در آنجا پایگاه نظامی داشته باشد. آمریکا هم‌چنین متعهد است که تایوان را به عنوان یک کشور مستقل به رسمیت نشناسد. همهٔ این توافق‌ها و حتی بسیار فراتر از آنها، ابتدا در زمان دولت ترامپ و اکنون در دولت فعلی بایدن زیر پا گذاشته شده‌اند. دولت ترامپ و شخص وی بسیار بی‌پرده و گستاخانه دشمنی خود علیه چین را ابراز می‌کردند. اما این ابراز دشمنی، برخلاف لفاظی‌های پرسروصدا، بیشتر در حوزهٔ اقتصادی انعکاس داشت که شکایت تعدادی از فعالان بزرگ اقتصادی آمریکایی را نیز برانگیخت. در دوران بایدن، با وجود کاهش نسبی اظهارات خصمانه، اما سیاست‌ها و اقدامات تنبیهی و تحریک‌آمیز با شدت بیشتری در جریان است. سیاست بایدن علیه چین، که تجسم بارز چهرهٔ لیبرالِ امپریالیسم است، سیاستی به مراتب پیگیرانه‌تر، منسجم‌تر و متمرکزتر از سیاست‌های دولت ترامپ است.

مطابق اعلامیه شانگهای و توافقات قاهره و پوتسدام، آمریکا در راستای سیاست عدم مداخله در مسئلهٔ تایوان، نباید این جزیره را از نظر نظامی مجهز نماید و در آنجا پایگاه نظامی داشته باشد و نباید تایوان را به عنوان یک کشور مستقل به رسمیت نشناسد. اما همهٔ این توافق‌ها و بسیار فراتر از آنها، هم در دولت ترامپ و هم در دولت بایدن به‌شدت زیر پا گذاشته شده‌اند.

اصولاً در مورد سیاست‌های ضد چینی میان دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات توافقی وجود دارد که به معنای وجود یک نگرانی عمیق میان سردمداران دستگاه حاکمیت آمریکا ناشی از تحلیل تدریجی سلطه جهانی آن است. آنها، آگاهانه یا ناآگاهانه، علت افول قدرت ایالات متحده را به جای آن که در مشکلات عمیق داخلی کشور خود مانند تناقضات درونی، اختلاف طبقاتی و تبعیض نژادی ببینند، آن را به پیشرفت کشور چین نسبت می‌دهند. با این

استدلال، چین در حال پایمال کردن «حق مسلم» امپریالیسم آمریکا به عنوان نیروی مسلط بر جهان است!

امپریالیسم جهانی به رهبری آمریکا در حال دامن زدن به جنگی علیه چین است، و این در حالی است که چین با اطمینان به برتری روزافزون خود در همهٔ زمینه‌ها، تنها به دنبال آرامش و صلح است. چین نه با نیروی نظامی خود ایالات متحده را محاصره کرده است؛ نه به جدایی‌طلبان و تروریست‌هایی که علیه آمریکا می‌جنگند آموزش و کمک نظامی می‌دهد؛ و نه دانشمندان آمریکایی فعال در چین را مورد اذیت و آزار قرار می‌دهد. اما به ویژه در یک سال گذشته اقدامات عهدشکنانه، غیرقانونی و خلاف مقررات و موازین بین‌المللی ایالات متحده علیه چین، همان‌طورکه در مقدمه آمد، همواره رو به تزاید بوده است.

سیاست سنجیده و صلح‌آمیز چین علیه جنگ‌افروزی‌های امپریالیستی

با توجه به اینکه از هر پنج نفر جمعیت جهان یک نفر چینی است، این کشور به استثنای دو قرنی که تحت استعمار غرب و ژاپن بود، همیشه نقش بزرگی در صحنهٔ جهانی برعهده داشته است و اکنون آرام آرام در حال بازیافتن این نقش شایستهٔ خود است. چین کشور قابل احترامی است که با توجه به تاریخ گذشته و تجربهٔ تلخ مردمان آن از سلطهٔ استعمارکشورهای خارجی، آخرین کشوری روی کرهٔ زمین خواهد بود که مایل به تحمیل سلطهٔ مشابهی به دیگران باشد.

بروز درگیری در تنگهٔ تایوان به نفع هیچ یک از طرفین نیست. اقتصاد تایوان به شدت در اقتصاد سرزمین اصلی ادغام شده است. صدها میلیارد دلار سرمایه‌گذاری از هر طرف در سوی دیگر وجود دارد. صدها هزار نفر از مردم تایوان در سرزمین اصلی در شاخه‌های مختلف صنعتی و تجاری مشغول کارند. سالیانه سیل توریست‌ها از هر دو سو در رفت و آمدند. بنابراین بروز جنگ میان آنها به معنای خودکشی و برادرکشی از هر دو طرف است. اما ارتش سرخ چین علاقه و اشتیاقی به عبور از تنگه و تسخیر نظامی تایوان ندارد.

اگر به جای تنها گوش سپردن به دستگاه عظیم تبلیغات امپریالیستی، به بیانیه‌ها و اقدامات جمهوری خلق چین توجه شود، به روشنی دیده می‌شود که دولت چین در حالی که تحمل دخالت عوامل خارجی در این رابطه را ندارد اما به هیچ روی مایل به درگیری در تنگه نیز نیست. بی‌دلیل نیست که در مقابل هر اقدام تحریک‌آمیز آمریکا در این راستا، دولت چین بر خواست خود دایر برعدم دخالت آمریکا تأکید می‌کند.

سیاست «**یک کشور و دو نظام**» سیاستی اعلام‌شده از سوی جمهوری خلق چین است که

همواره آن را تعقیب کرده است. مقامات پکن می‌دانند که تایوان مسیر تاریخی خاص خود را پیموده است و فرهنگ سیاسی متفاوتی با سرزمین اصلی دارد. ازین رو، حتی اگر همین امروز تایوان به عنوان استانی در سرزمین اصلی ادغام شود، دولت مرکزی چین خواهان تحمیل شرایط سیاسی جدیدی بر آن نیست و تا زمانی که هر شرط تازه‌ای مورد قبول اکثریت مردم جزیره نباشد، با توسل با یک فرمان یا اعلام رسمی چیزی به اجرا درنخواهد آمد.

چین در عکس‌العمل به تظاهرات جوانان در هنگ‌کنگ که به تحریک سازمان‌های اطلاعاتی غرب صورت گرفت، با صبوری منتظر ماند و در مسایل داخلی این شهر چندان مداخله ای نکرد. تظاهرات جوانان خود ضربهٔ بزرگی به اقتصاد هنگ‌کنگ به عنوان یک کلان‌شهر مالی بین‌المللی زد، این در حالی است که چین با تاسیس یک مرکز مالی بزرگ در مرز شمالی ایالت «شن‌ژن» روز به روز جذابیت مالی بیشتری برای معاملات مالی جهانی نسبت به هنگ کنگ پیدا می‌کند. سرمایه‌ها از هنگ‌کنگ فرار کرده و به سمت مراکز مالی در شن ژن و شانگهای سرازیر می‌شوند. هم اکنون حجم سرمایه‌گذاری‌ها در این دو مرکز از حجم سرمایه‌گذاری‌ها در هنگ‌کنگ فراتر رفته است. به نظر می‌آید در مورد تایوان هم چین سیاست مشابه هنگ کنگ در پیش بگیرد.

سیاست «یک کشور و دو نظام» سیاستی اعلام‌شده از سوی جمهوری خلق چین است که همواره آن را تعقیب کرده است. مقامات پکن می‌دانند که تایوان مسیر تاریخی خاص خود را پیموده است و فرهنگ سیاسی متفاوتی با سرزمین اصلی دارد و در فکر تحمیل چیزی بر آن نیستند.

همانطورکه شی جین پینگ، رئیس جمهوری خلق چین درسخنرانی خود در۹ اکتبر۲۰۲۱، بیان داشت، بهتر است حل این مسئله توسط خود مردم چین و به‌دور از هرگونه دخالت بیگانه حل شود. در حقیقت این سیاست‌مداران آمریکایی در مقام نمایندهٔ کنگره، سناتور و یا نامزد ریاست جمهوری هستند که با انگیزه‌های شخصی یا گروهی، «تهدید چین» را مطرح می‌کنند. آنها با زدن نقاب وطن‌پرستانه بر چهره خود و خط و نشان کشیدن برای چین می‌خواهند به کمونیست‌های چینی درس بدهند، اما در واقع هدف، جمع کردن آرای بیشتر میان مردم ناآگاه علیه دولت یک‌پارچه چینِ واحد است.

گذشته از برنامه درازمدت ایالات متحده علیه چین و اقدامات تحریک‌آمیز در این راستا، همان طورکه در مقالهٔ آلن مک‌لئود (در همین شمارهٔ «دانش و امید») توضیح داده شده است، لابی‌های طرفدار تایوان در واشنگتن و همین‌طور حاکمیت دست راستی جزیره در به وخامت کشاندن وضعیت سهم بالایی دارند. باید توجه داشت که شعار «تایوانی مستقل از

چین» شعاری موذیانه و نادرست است که در قدم اول، این جزیره را از اولین و مهم‌ترین شریک تجاری خود محروم می‌نماید. ناسازگاری و مخالفت بخشی از مردم و نیروهای سیاسی تایوان با مسئلهٔ الحاق به سرزمین اصلی، بیش از هر چیز به نقش امپریالیسم آمریکا و اعمال قدرت نظامی آن در منطقه مربوط می‌شود. تضعیف قدرت نظامی آمریکا و وادار کردن نیروهای نظامی آن و متحدانش از منطقه به عقب‌نشینی، تأثیر بسیار زیادی در کاهش این ناسازگاری‌ها و تسهیل امر الحاق خواهد داشت. با همین منطق، حضور بیشتر ارتش و نیروی دریایی آمریکا در منطقه، ایجاد ائتلاف‌های نظامی علیه چین و اجرای مانورهای متعدد، روحیهٔ عدم سازش در جزیره را تقویت می‌کند.

در میان هیئت حاکمهٔ ایالات متحده، دو گروه جنگ‌افروز، طرفدار درگیری با چین هستند. یک گروه کسانی که از تجارب تلخ شکست‌های آمریکا در جنگ‌های گذشته اطلاعی ندارند، و گروه دیگر اِوانجلیست‌های بنیادگرایی که به قریب‌الوقوع بودن آخرالزمان ایمان دارند و معتقدند که تنها با جنگ‌افروزی و به حد نهایی رساندن شر در جهان، می‌توان ظهور دوبارهٔ حضرت مسیح[۱۴] را سرعت بخشید.

حافظهٔ تاریخی این گروه‌ها توانایی به یاد آوردن زمانی که چین در کره با آمریکا می‌جنگید را ندارد، زمانی که این کشور حتی از هائیتی فقیرتر بود؛ در ارتش سرخ سربازان با سلاح‌های ابتدایی و کفش‌های لنگه به لنگه می‌جنگیدند؛ حتی سلسله مراتب نظامی در میان ارتش وجود نداشت. اما با وجود همهٔ این کمبودها، این ارتش نیروهای تا بُنِ دندان مسلح ایالات متحده را متوقف و مجبور به عقب‌نشینی کرد. این شکست برای نیروهای آمریکایی به حدی تأثیرگذار بود که از ژنرال مک‌آرتور (فرماندهٔ خونریز نیروهای آمریکایی در جنگ کره) نقل می‌شود: «اگر در آینده بار دیگر وزیر دفاعی به رئیس جمهور توصیهٔ اعزام لشکر بزرگی به آسیا، خاورمیانه یا آفریقا نماید، باید به سلامت مغزی او شک کرد.»[۱۵] این گروه‌ها فراموش کرده‌اند که در بحبوحهٔ جنگ ویتنام، دولت چین به صراحت به آمریکا اعلام کرد که پیاده کردن نیرو در ویتنام شمالی، به معنای اعلان جنگ به چین، و موجب ورود مستقیم چین به جنگ خواهد شد. بی‌دلیل نبود که آمریکا با وجود بمباران سبعانهٔ ویتنام شمالی، از اعزام نیروی زمینی به آن خودداری کرد.

توجیهات چپ‌نمابانه در خدمت اهداف امپریالیستی

در کنار کسانی که در غرب بر طبل جنگ و دشمنی با چین می‌کوبند، نظریه‌پردازان

چپ‌گرایی نیز هستند که با توجیهاتی تئوریک چین را دولتی امپریالیستی دانسته، و تقابل میان چین و آمریکا را تضاد های میان قدرت های امپریالیست می خوانند. برخی از این نظریه پردازان که موضع ضد امپریالیستی هم دارند، متأسفانه با استفاده از الگوهای ایده‌آل ذهنی، تلاش‌های جمهوری خلق چین در ارتقا سطح نیروهای تولیدی برای نیل به سوسیالیسم را تخطئه می‌کنند. آنها فراموش می‌کنند که رهبران چین هرگز ادعا نکرده‌اند که نظام حاکم بر کشور نظامی سوسیالیستی است و همیشه تأکید کرده‌اند که با الهام از نظریات سوسیالیستی، در پی ایجاد جامعه‌ای با سطح رفاهی متوسط هستند تا جامعه بتواند در چند دهۀ بعد وارد مرحلۀ سوسیالیستی شود.

اما طرح و اشاعه چنین نظریاتی از طرف بخشی از روشنفکران غربی و برخی از هم‌فکران وطنی آنها، ضمن تلاش برای پنهان کردن سمت‌گیری واقعی خود، دو هدف را دنبال می‌کند: یکی اینکه آنها با تبلیغ این نظریات آب به آسیاب راست‌گراترین نیروهای امپریالیستی در غرب و متحدین بومی آنها می‌ریزند و از قِبَل این خدمت، امکان حضور در دانشگاه‌های غربی و بهره‌مند شدن از بودجه‌ها و فرصت‌های مطالعاتی را به دست می‌آورند. هدف دوم و مهم‌تر، ایجاد جو بدبینی و دشمنی نسبت به سیاست‌های جمهوری خلق چین میان مردم کشورهای فقیرِ در حال توسعه است که امروز با کمک چین و پیوستن به پروژه یک کمربند- یک جاده در تلاش برای بهبود مشکلات معیشتی روزمره خود هستند.

قدرت گرفتن جمهوری خلق چین که خود تجسم عینی اتخاذ راه رشد غیرسرمایه‌داری است، و اجرای طرح عظیم یک کمربند ـ یک جاده، نویدی است از تولد نیروی پشتیبانی تازه برای کشورهایی که در پی رهایی از سلطۀ امپریالیسم‌هستند.

با توجه به این واقعیت که بعد از ویرانی اتحاد شوروی، مهم‌ترین منبع کمک‌های خارجی کشورهای پیرامونی در نبرد علیه امپریالیسم و اتخاذ راه رشد غیرسرمایه‌داری از میان رفت، اما قدرت گرفتن جمهوری خلق چین که خود تجسم عینی اتخاذ راه رشد غیرسرمایه‌داری است، و اجرای طرح عظیم یک کمربند- یک جاده، نویدی است از تولد نیروی پشتیبانی تازه برای کشورهایی که در پی رهایی از سلطۀ امپریالیسم هستند. از این رو با اطمینان می‌توان گفت که پیامد عینی ترویج جو بدبینی و خصمانه نسبت به جمهوری خلق چین، محروم ساختن کشورهای ضعیف و عقب نگه‌داشته شده از این پشتیبان جدید است.

در پایان با توجه به تشدید اقدامات همه جانبه تحریک‌آمیز ایالات متحده علیه چین، از جمله حول مسئله تایوان، هنوز جای امیدواری برای جلوگیری از درگیری نظامی باقی است و

پشتوانه این امیدواری ابعاد گوناگون سیاست‌های صلح‌آمیز جمهوری خلق چین در رابطه با این بحران و نیز روابط بین‌المللی است. رهبران چین همواره برای تنش‌زدایی و حل مناقشات از طریق مذاکره و گفتگو تلاش کرده‌اند. شی جین پینگ، رئیس‌جمهور چین، در پیام ۲۲ نوامبر (اول آذر) خود در نشست سی‌امین سالگرد برقراری روابط چین و اتحادیه کشورهای آسیای جنوب شرقی (آ سه آن) بار دیگر تأکید کرد: «صلح بزرگ‌ترین سود مشترک ما و نیز بزرگ‌ترین انتظار مردم همه کشورهاست. ما باید سازنده و حافظ صلح منطقه باشیم و بر گفت‌وگو پافشاری کنیم نه رویارویی؛ و به طور مشترک با همه عوامل منفی که صلح را تهدید و تضعیف می‌کند، مقابله نماییم. ما باید چندجانبه‌گرایی واقعی را رعایت کنیم و به حل و فصل امور منطقه‌ای و بین‌المللی از طریق مذاکرات پایبند باشیم. چین قاطعانه با هژمونیسم مخالف است و تمایل دارد دوستی خود با کشورهای همسایه را در درازمدت حفظ کند و مشترکاً از صلح پایدار منطقه‌ای مراقبت نماید.»

منابع:

در این نوشتار از مصاحبهٔ پروفسور کن هَمُند (Ken Hammond)، استاد تاریخ شرق آسیا در دانشگاه دولتی نیومکزیکو و عضو فعال سازمان محوریت صلح با رانیا خلیق، و هم چنین از سخنرانی‌های متعدد کی. جی. نوح (K.J. Noh) کارشناس مسایل خاور دور، استفاده شده است.

توضیحات:

۱. آلن مک‌لئود: چگونه فشار برای جنگ علیه چین با پول تایوان تأمین می‌شود؟ همین شماره «دانش و امید»
۲. ایسنا، ۱۲ آبان ۱۴۰۰.
۳. رادیو بین‌المللی چین، ۱۴ و ۲۲ آبان ۱۴۰۰: عقده ژئوپلیتیکی «بُرد تو، باخت من است» جنگ‌طلبان آمریکا؛ عامل تهدید انگاری چین؛ و جنگ‌طلبی در خون چینی‌ها نیست/ «هژمونی»، در لغت‌نامه حزب کمونیست وجود ندارد.
۴. «دمکراسی اکنون»، ۲۳ نوامبر ۲۰۲۱، مصاحبه ایمی گودمن با نوام چامسکی درباره سیاست خارجی دولت بایدن.
۵. خبرگزاری‌های ایرنا، ایسنا، مهر، تسنیم و یورونیوز در مهر و آبان ۱۴۰۰
۶. سفر هیئت رسمی پارلمان اروپا به تایوان. ایسنا، ۱۲ و ۱۳ آبان ۱۴۰۰.
۷. بلینکن: از شراکت تایوان در سازمان ملل حمایت شود، ایسنا، ۴ آبان ۱۴۰۰.
8. *http://afe.easia.columbia.edu/ps/china/shanghai_communique.pdf*
۹. Thucydides' Trap: تله توسیدید، اصطلاحی است که توسط نویسندهٔ کتاب معمول شده و به درگیری احتمالی میان یک قدرت فائق و قدرت دیگر در شرف ظهور اشاره دارد. توسیدید مورخ یونانی به جنگ گریزناپذیری اشاره می‌کند که بین آتن مسلط و قدرت در حال ظهور اسپارت، درخواهد گرفت.
10. Graham Allison: *Destined for war: Can America and China Escape Thucydides Trap?*
۱۱. کودتا در میانمار؛ فرشید واحدیان، «دانش و امید»، شمارهٔ ۵، اردیبهشت ۱۴۰۰.
12 .Jinman 13. Bashi 14. Rapture
۱۵. برگرفته از سخنرانی رابرت گیتس برای دانشجویان دانشگاه افسری وست پوینت؛ کریسچین ساینس مانیور؛ ۲۶ فوریهٔ ۲۰۱۱ .
16. Proto- Socialism

واقعیاتی از چین در کتاب

قرن چینی

کورش تیموری‌فر

همهٔ رسانه‌های رسمی دنیای سرمایه‌داری، ذره‌بینی در دست گرفته و به دنبال کوچک‌ترین ناملایمات یا اخبار «بد» دربارهٔ چین می‌گردند. آنان هیچ خبر خوبی از دنیای سرمایه‌داری برایمان نمی‌آورند. خبر خوبی هم وجود ندارد. بحران پشت بحران. در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری هم مایه‌ای برای دلگرمی مردمانشان نمی‌یابند. برای انحراف افکار عمومی مردم جهان، چاره‌ای جز سیاه‌نمایی رخدادها و تحولات راه‌گشا در دنیای غیر سرمایه‌داری، و چاره‌ای جز تراشیدن «دشمن» ندارند. این‌گونه است که چین، ابزار مهمی برای آنهاست تا اندیشهٔ وجود جایگزینی برای نظام منحط و رو به زوال سرمایه‌داری را از اذهان مردم بروبند. رشد صلح‌آمیز و لاینقطع چین، و گسترش مناسبات سیاسی و اجتماعی آن کشور با دیگر مردمان- به‌ویژه مردمان کشورهای جنوب- خاری در چشم سیستم فرتوت سرمایه‌داری است.

از دید آنان، اگر دستاورد غیرقابل انکاری، مانند رشد مداوم اقتصادی- اجتماعی در سیر تکاملی جامعهٔ چین وجود داشته باشد، باید آن‌را محصول سرمایه‌داری معرفی کرد؛ و اگر به دلیل احساس مسئولیت جامعهٔ چین در قبال جان انسان‌ها، اقدامات قاطع و متکی بر اعتماد مردم به نظام حکومتی، باعث خنثی‌سازی نهایی پاندمی کووید-۱۹ گردد، باید آن‌را به حساب «دیکتاتوری» گذاشت. در هر حال، آنان مراقبند که مبادا اشاره‌ای هم به کلمهٔ «سوسیالیسم» داشته باشند.

درکنار روشن‌فکرانِ مقهور پروپاگاندای ضد چینی، هستند محققان و روشن‌فکرانی که موفق به دریدن این حجاب ایدئولوژیک ضد انسانی شده و مستقلاً به شناخت جامعهٔ چین پرداخته‌اند. آنان وظیفهٔ خود می‌دانند که کمک کنند تا مردمان جهان از دام فریب و نیرنگ و دروغ‌ها در بارهٔ چین برهند، و در این‌راه گام برمی‌دارند که مفهوم سوسیالیسم را از یک «اتوپیا»، به یک راهکار، و یک جامعهٔ جایگزین - که تنها راه نجات انسان از بربریت سرمایه‌داری است- مبدل سازند.

یکی از اینان، ولفرام السنر (Wolfram Elsner) است. وی شخصیتی آکادمیک است. آن‌گونه که خود می‌نویسد، به‌عنوان یک اقتصاددان با گرایشات سوسیالیستی، از زمان آغاز اصلاحات سال ۱۹۷۸ در چین، همواره منتقد آن کشور بوده است. او تا سال ۲۰۰۸ این آمادگی را نداشت تا عینک بدبینی را کناری نهد و بر اساس فاکت‌های در دسترس یک استاد دانشگاه، قضاوت کند. «کشتار» میدان تیان‌آن‌من تأثیر بدی روی او گذاشت. سال‌ها بعد دریافت که اصلاً کشتاری صورت نگرفته بود. کل ماجرا دروغی بیش نبود. تنها افراد کشته شده، سربازان و نیروی انتظامی بودند که مورد هجوم و خشونت تظاهرکنندگان خشمگین قرارگرفته بودند. در سال ۲۰۱۹، بعد از سی سال، اسناد سفارت‌های خارجی از محرمانگی بیرون افتادند و مکاتبات سفارت آمریکا نشان داد که هیچ تظاهرکننده‌ای کشته نشده، و حتی تیری شلیک نشده است. کل ماجرا آتشی دروغین بود که به‌شدت بر آن دمیده شد تا بین مردمان غربی هیستری ضدکمونیستی را تشدید کند.

مکاتبات سفارت آمریکا نشان داد که هیچ تظاهرکننده‌ای در میدان تیان‌آن‌من کشته نشده، و حتی تیری شلیک نشده است.

السنر از زمان برگزاری المپیک ۲۰۰۸ پکن، و جلب توجهش به بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری تاریخ روی درخت‌کاری تا آن‌زمان، و نیز عبور موفق چین از بحران جهانی آن‌سال، تصمیم گرفت به مطالعه بپردازد. او با برقراری روابط علمی با دانشگاه‌های چین، به مدت ۱۱ سال، تمام جزییاتی را که ممکن بود، طی سفرهای خود به آن کشور بررسی کرد و ماحصل تجربیات و مطالعات خود را در سال ۲۰۱۹، درکتاب «قرن چینی: کشور شماره یک جهان، متفاوت است» گرد آورد. این کتاب چند ماه پیش به فارسی ترجمه شده و اکنون در فضای مجازی در دسترس است.

السنر در این کتاب، خوانندهٔ مشحون از بدگمانی نسبت به جامعه و حکومت چین را قانع می‌کند که نه تنها دروغ‌های منابع غربی را به چالش بکشند، بلکه از زاویهٔ دیگری به

چین بنگرند. آن‌را در تمامیت تاریخی خود درک کنند، و تصوری به‌دور از تخیل، از محتوای سوسیالیسم در ذهن داشته باشند و بدانند که با تعیین اهداف عملی، امکان گذار از سرمایه‌داری وجود دارد، و هم اکنون در دسترس است.

امکان ندارد که بتوان در چند صفحه، محتوای سرشار از اطلاعات و آمار موجود در ۲۹۳ صفحه کتاب را خلاصه کرد. تنها می‌توان دیگران را ترغیب کرد که آن‌را بخوانند، به‌ویژه کسانی که دل درگرو ترقی اجتماعی دارند، اما کشور چین را «امپریالیست» و دارای نظام سرمایه‌داری می‌دانند. پس از مطالعه درخواهیم یافت که به‌زحمت می‌توان منبعی چنین فراگیر، با جزییات فراوان یافت که امکان آشنایی با اعماق جامعهٔ چین را فراهم کند.

چین در این کتاب از دو منظر بررسی می‌شود: کشوری در حال توسعه، که رشدی پایدار و بی‌وقفه را تدارک دیده است؛ وکشوری در مسیرگذار به فراسوی سرمایه‌داری که به تحکیم بنیادهای جامعهٔ سوسیالیستی پرداخته و مشارکت تمام مردم را در تعیین چگونگی هستی خویش و توزیع عادلانهٔ ارزش مازاد اقتصادی ناشی از کار اجتماعی، در دستور کار قرار داده است. او در این کتاب به شرح روندهایی می‌پردازد که رسانه‌های غربی به‌شدت مراقبند تا اطلاعاتی از آنها نشر نیابد.

در این کتاب، چین از دو منظر بررسی می‌شود: کشوری در حال توسعه، که رشدی پایدار و بی‌وقفه را تدارک دیده است؛ و کشوری در مسیر گذار به فراسوی سرمایه‌داری که به تحکیم بنیادهای جامعهٔ سوسیالیستی می‌پردازد.

چه کسی باور می‌کند که در چهل سال گذشته، بیش از ۱۰۰ میلیارد اصله درخت در آن کشور کاشته شده باشد، یا سالانه ۴ میلیون هکتار جنگل نو احداث شود؟ کسی خبر ندارد که چین در عرض دو سال یک میلیون کامیون گازوئیلی را از چرخهٔ کار خارج کرد، و اینکه ۹۰٪ اتوبوس‌های برقی جهان در چین مشغول به‌کارند. مردم جهان اطلاع ندارند که سالانه ۲۰ میلیون خودرو با موتور احتراقی از گردونه خارج می‌شوند، و در سال ۲۰۱۸ تولید ۵۵۳ مدل خودرو که توسط کنسرن‌های مختلط چینی–غربی تولید می‌شدند، به دلیل مصرف بالای سوخت، متوقف شد. به مردم جهان گفته نمی‌شود که ۴۰٪ کل انرژی‌های تجدیدپذیر جهان در چین تولید می‌شود و این کشور اکنون با سرعت به‌سوی حذف سوخت فسیلی در حرکت است. در هیچ خبری نیامده است که معاون دبیر اول سازمان ملل متحد در ژوئن ۲۰۱۹ موفقیت‌های چین در مبارزه علیه آلودگی هوا را ستود و گفت: «موفقیت چین در این زمینه، در مدتی کمتر از یک نسل، باورکردنی نیست».

درگزارش‌ها نیست که هزاران پرواز داخلی هواپیماها (که از منابع مهم آلایندگی هستند) از لیست پروازها حذف شده‌اند، چراکه ۴۰،۰۰۰ کیلومتر خط آهن قطارهای برقی تندرو، مسافرت سریع و بدون آلایش را فراهم می‌سازد. هم اکنون، پرواز شانگهای-پکن، با احتساب اوقات جانبی تلف شدهٔ مسافر، که حدود ۴/۵ ساعت طول می‌کشد، مورد استقبال مردم نیست، چون می‌توانند با قطار این فاصله را در ۳/۵ ساعت طی کنند.

کجا خوانده‌اید که بیش از ۲۰۰ شهر جنگلی در چین وجود دارد و تا سال ۲۰۲۵، این تعداد به ۳۰۰ شهر خواهد رسید؟ حزب کمونیست تصمیم گرفته، و دولت نیز اقدامات لازم را در دست دارد که تا سال ۲۰۵۰، ٪۲۵ کل اراضی کشور، تبدیل به فضای سبز شود. تنها در سال ۲۰۱۷، تولید ۱۵۰ میلیون تن زغال سنگ متوقف شد. ۱۰۰۰ معدن تعطیل شدند. در سال ۲۰۱۵، تولید ۶۵ میلیون تن فولاد به روش‌های آلایندهٔ محیط زیست متوقف شد. البته تا ۴ میلیون شغل از دست رفت. اما چه باک! سالانه ۱۳ میلیون شغل در چین ایجاد می‌شود. پدیدهٔ بیکاری در چین وجود ندارد.

این‌ها تنها بخشی از اطلاعات شگفت‌انگیزی است که در باب تعیین مسیر جامعهٔ چین به‌سوی یک تمدن اکولوژیک به خواننده داده می‌شود. اما آیا سوسیالیسم، تنها در دوستی با طبیعت خلاصه می‌شود؟

با ثروتمندان چینی چه کنیم؟ وجود ثروتمندان چینی، هزینه‌ای است که جامعهٔ چین می‌بایست برای دستیابی به رفاه درکوتاه‌ترین زمان ممکن بپردازد. انتشار نام میلیاردرهای چینی در فوربس، بیشتر مایهٔ شرمساری آنان است تا افتخار. حفظ و تکامل مناسبات

کارخانه‌ای در سین‌کیانگ، موطن قوم ایغور
در ۱۰ سال گذشته، نرخ رشد این منطقه بالاتر از پکن و شانگهای بوده است

سرمایه‌داری، در کشوری که انقلاب دهقانی خود را پیش از استقرار نظام کاپیتالیستی انجام داده، ضرورت انکارناپذیر سمت‌گیری سوسیالیستی بوده است. اما چین ترجیح داده تا بجای سرکوب خشن به بهای تعویق توسعهٔ سوسیالیستی و لاجرم توزیع فقر بجای توزیع ثروت، مسابقهٔ بی‌رحمانه‌ای بین تولید اجتماعی در اشکال مختلف آن، با تولید سرمایه‌داری ترتیب دهد. در این مسابقه، هر روز پیروزی جدیدی نصیب بخش غیرسرمایه‌داری می‌شود. شرکت‌های خصوصی ملزم به پرداخت سهم قابل توجهی از سود خود (علاوه بر مالیات) برای گسترش خدمات اجتماعی هستند. آنها به‌شدت تحت فشارند تا قوانین زیست محیطی را به اجرا بگذارند (به‌عنوان نمونه در سال ۲۰۱۷، بالغ بر ۴۳۰۰ مدیر شرکت بابت سهل‌انگاری در این زمینه، مجازات شدند). بخش خصوصی، می‌بایست مستقیماً در طرح‌های محلی و منطقه‌ای توسعه، مشارکت جویند.

این‌گونه بود که چین به بزرگ‌ترین پیروزی تاریخی بر فقر، ظرف ۴۰ سال نایل آمد. چین توانست ۸۲۰ میلیون نفر را ظرف این مدت، از زیر خط فقر برهاند. نه تنها مطابق با استاندارد بانک جهانی مبنی بر درآمد سرانهٔ ۱/۹ دلار در روز، بلکه با استاندارد چینی ۲/۳۵ دلار در روز. بدون زیر پا نهادن قوانین ذاتی نظام سرمایه‌داری، وقوع چنین امری غیرممکن است. نظام کاپیتالیستی مسئول بازتولید فقر در جهان است. در دوران امروزین، که رشد تولیدات و بهره‌وری، محو جهانی فقر را ممکن کرده است، وجود فقر مطلق در بین یک میلیارد انسان، و فقر نسبی (درآمد کمتر از ۳/۲ دلار در روز) بین ۱/۸ میلیارد نفر، مؤید این امر است.

معاون دبیر اول سازمان ملل متحد در ژوئن ۲۰۱۹ موفقیت‌های چین در مبارزه علیه آلودگی هوا را ستود و گفت: «موفقیت چین در این زمینه، در مدتی کمتر از یک نسل، باور کردنی نیست».

طبق برنامه‌های ۵ ساله، به‌منظور رشد صنعتی، ۲۸۰ میلیون نفر در دهه‌های گذشته، به شهرها مهاجرت کردند. هم اینک، با در پیش‌گرفتن سیاست کاهش سریع فاصلهٔ شهر و روستا، و افزایش بهره‌وری، ۱۰۰ میلیون نفر به روستاها بازگشته‌اند. حذف سطح رفاه بین شهر و روستا، یکی از اهداف ساختمان جامعهٔ سوسیالیستی است.

چین اکنون به مرکز فناوری جهان شده است. ثبت اختراعات سالانه در ۶ سال گذشته، از مجموع نوآوری‌های کشورهای غربی، پیش افتاده است.

انبوهی از اطلاعات در کتاب، نشان‌دهندهٔ سرعت باور نکردنی تغییرات، رشد مداوم و توسعهٔ اقتصادی چین هستند. این امر حاکی از آن است که دیگر چین را نمی‌توان یک کشور در

حال توسعه دانست. معیارهای غربی، درآمد سرانهٔ سالانه را معیار توسعه‌یافتگی می‌دانند. با این روش، ارزش افزودهٔ حاصل ازکار و محصول ارزان تولید شده درکشورهای پیرامونی که به‌کشورهای سرمایه‌گذار منتقل شده و چندین برابر ارزش افزوده درکشور تولیدکننده است، به حساب کشورهای «پیشرفته» گذاشته می‌شود. علاوه برآن، تمامی سودهای حاصل از تجارت مواد مخدر و اسلحه و فحشا نیز جزو تولید ناخالص داخلی آن کشورها محسوب می‌شود. در چین اما، با چنین پدیده‌ای روبرو نیستیم. گذشته از رشد حیرت‌آور درآمد سرانه، این حقیقت را نیز باید در نظر داشت که از زمان اجرای برنامهٔ ۵ سالهٔ دوازدهم (۲۰۱۰–۲۰۱۵)، با جهت‌گیری اقتصاد به سمت داخل، از انتقال سهم ارزش افزوده به خارج کاسته شده و رشد مصرف داخلی به‌شدت بالا رفته است.

این امر درکنار بازتوزیع ثروت، وکاهش شکاف فقر و ثروت، از اختلاف بین دهک‌های درآمدی هرچه بیشترکاسته شده و ضریب جینی در حال پایین رفتن از مرز ۰/۳ است. درکنار افزایش شدید سطوح مختلف حقوق و دستمزد، مالیات درآمدهای متوسط و پایین نیزکاهش یافته است. نرخ مالیاتی برای درآمدهای ۱۴۰۰۰ یورویی در ماه، معادل ۲۸٪ است. این نرخ تا سطح ۳٪ برای درآمدهای ۱۳۰۰ یورویی کاهش می‌یابد. درواقع، مالیات تنها نقش درآمد جنبی را برای دولت ایفا می‌کند. این، درست درجهت عکس نقش مالیات درکشورهای سرمایه‌داری است که درآن، مالیات از درآمدهای متوسط و پایین، بیش از درآمدهای بالاست.

باید دید که اشکال مالکیت به چه سویی در حرکتند. فرم‌هایی از مالکیت در چین شکل می‌گیرند که در نظام سرمایه‌داری بی‌سابقه‌اند. امروز در چین همه چیز به «اشتراک» گذاشته می‌شوند. افراد خودرو می‌خرند تا آن‌را تقسیم کنند، فارغ از آن‌که خود پشت فرمان بنشینند یا نه. اجرای عملیات، به عهدهٔ پلاتفرم‌های اینترنتی محلی و اپلیکیشن‌های موبایل است. استفاده از زمین، خانه وآپارتمان، سخت‌افزارهای فناوری اطلاعاتی و یا حتی مسایل مربوط به تعلیم و تربیت (ارائهٔ موارد آموزشی و دانش) نیز به صورت مشابهی شکل می‌گیرد.

تخصیص زمین به‌صورت بهره‌برداری فردی و جمعی، به‌صورت‌های کمون خلقی، تعاونی، جامعهٔ روستایی، و مالکیت دولتی رخ می‌نماید. اصلاحات ارضی مختلف در چین، به تقسیم نسبتاً برابر زمین، یا دقیق‌تر بگوییم تقسیم استفادهٔ نسبتاً برابری از زمین می‌انجامد. شرکت‌های خصوصی در همهٔ حوزه‌های ایجاد ارزش، نمی‌توانند مستقل عمل کنند. آنها در چندین وجه، در زنجیرهٔ تولید ارزش، شبکه‌ها، روابط تولیدی و مالی در صنایع بانکی، و حتی مقررات نهادی غیررسمی (فرهنگ‌های محلی و منطقه‌ای) و در آخر در چارچوب مقررات

رسمی دولتی جای گرفته‌اند. در نتیجه، نرخ حداکثری سود، نه تنها شاخص منحصره، بلکه شاخص غالب در چین نیست. میزان نقش‌آفرینی انواع شرکت‌ها در این زنجیره، نه بر اساس سود، بلکه بر اساس میزان موفقیت در تأمین خدمات محلی و ملی، تعیین‌کنندهٔ اعتباری است که دریافت می‌کنند. پس در میان این «پازل» یا لحاف چند تکهٔ مالکیت، انعطاف‌پذیری فراوان اقتصادی نهفته است که تاکنون- و در آینده-مانع بروز بحران اقتصادی و یا انتقال بحران از دنیای سرمایه‌داری به جامعهٔ چین می‌گردد.

یکی دیگر از ویژگی‌های جامعهٔ در حال گذار به سوسیالیسم، بهبود شرایط کار و گسترش بیمه‌های اجتماعی، درمانی و بهداشتی، و از میان بردن تبعیض در همهٔ سطوح است. از دوازدهمین برنامهٔ ۵ ساله، و از دوازدهمین کنگرهٔ حزبی کمونیست در سال ۲۰۱۲، و دوازدهمین کنگرهٔ ملی خلق در سال ۲۰۱۳ تاکنون، چین در حال تغییر و تبدیل موفقیت کل اقتصادی و اجتماعی خود از محصول اجتماعی «بازار»، به معیارهای موفقیت کیفی زندگی است. چند دهه است که در سازمان‌های بین‌المللی توسعه و رشد در سازمان ملل متحد، شاخص‌ها و معیارها از سطح کمّی اقتصاد، به ارزیابی محصول اجتماعی بر اساس رشد کیفیت زندگی تغییر جهت داده‌اند. اکنون شاخص توسعهٔ انسانی (HDI) معیاری مهم در ارزیابی سطح کیفی زندگی است. بر اساس گزارشات سازمان ملل متحد، از سال ۲۰۱۰، چین کشوری با توسعهٔ انسانی «بسیار بالا» ارزیابی می‌شود. نرخ مرگ و میر اطفال، پایین‌تر از برخی کشورهای پیشرفتهٔ صنعتی است. طول عمر متوسط، نرخ سوادآموزی در سطوح بالا، دسترسی به اشتغال، فرهنگ و آموزش ارتقا می‌یابد.

چین ترجیح داده تا بجای سرکوب خشن به بهای تعویق توسعهٔ سوسیالیستی و لاجرم توزیع فقر بجای توزیع ثروت، مسابقهٔ بی‌رحمانه‌ای بین تولید اجتماعی در اشکال مختلف آن، با تولید سرمایه‌داری ترتیب دهد.

بیمه‌های اجتماعی کاملاً سراسری شده است. رعایت استانداردهای سازمان جهانی کار (ILO) در سطح کشور آلمان قرار گرفته است. تساوی حقوق زن و مرد در مورد دستمزد و حضور در مشاغل و سطوح مدیریت برقرار گشته است. (بیش از نیمی از ۳۰ میلیون دانشجو، زن هستند. ۲۵٪ کارآفرینان، رؤسای ۵۵٪ شرکت‌های اینترنتی، و ۴۰٪ مدیران ارشد و متوسط نیز از میان زنانند). قرار بود که در سال ۲۰۲۰ بیمهٔ درمانی همگانی شود، اما این مهم در سال ۲۰۱۸ محقق شد. بیمهٔ بازنشستگی تا سال ۲۰۱۶، ۹۰۰ میلیون نفر را در بر می‌گرفت. در آیندهٔ نزدیک، پوشش کامل حاصل خواهد شد.

کنگرهٔ حزبی سال ۲۰۱۷ اعلام کرد که «امنیت چین، امنیت اجتماعی طبقهٔ کارگر است». از این رو توجه ویژه‌ای به حقوق کارگران می‌شود. اعتصاب آزاد است و معمولاً حزب کمونیست از اعتصابات حمایت کرده و در مقابل مقامات اداری و اجرایی محلی قرار می‌گیرد. سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری، صدها میلیون نفر عضو دارند. سن بازنشستگی فعلاً برای مردان ۶۰، و برای زنان ۵۵ سال است. در اکثر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته، این سنین رؤیایی هستند چون سن بازنشستگی بالاتر از این‌هاست.

شاید بسیج گستردهٔ اجتماعی و مشارکت مردم در گرداندن امور خود، قلب سیستم سوسیالیستی باشد. موارد بسیاری پیش آمده است که جنبش‌های کارگران و کارمندان، مورد پشتیبانی حزب کمونیست در شرکت‌ها و کارخانه‌ها قرار گرفته باشد. از این‌رو بسیار عادی است که مردم، حزب کمونیست و دولت مرکزی را حامی خود بدانند. در حالی‌که رؤسای شرکت‌ها اغلب «نورچشمی» دولت‌های ایالتی و ولایتی محسوب می‌شوند و آنها را پشتیبان خود می‌دانند. مقالهٔ دکتر رولف گفکن (Rolf Geffken) که در اینترنت در دسترس است، حاکی از آن است که چین، از اعتصاب پسندترین کشورهای جهان است. موضوع اعتصابات، شرایط جامع کار و زندگی مردم زحمتکش را در بر می‌گیرد. برای اهدافی چون درآمد بیشتر، شرایط کاری بهتر، خدمات اجتماعی بیشتر، حتی برای فعالیت‌های سرمایه‌گذاری و نوآوری شرکت‌ها نیز اعتصاب صورت می‌گیرد.

بسیج اجتماعی، نه تنها عنصر پویایی توسعهٔ تکاملی است، بلکه ابزاری برای افزایش توان اجتماعی دولت است. این امر حاکی از آن است که رابطهٔ جامعه و دولت، یک جادهٔ یک‌طرفه نیست و باعث اعتماد بیشتر مردم به دولت خود می‌گردد. از آنجاکه طبقهٔ سرمایه‌دار چین، علیرغم قدرت نسبی اقتصادی، به قدرت سیاسی و دولتی دسترسی ندارد، دولت چین از نظر اجتماعی محدود نیست، ساختار ترمزکننده ندارد، و سمت‌گیری‌های کوتاه مدت و مانع پیشرفت اجتماعی و اکولوژیک را انتخاب نمی‌کند.

انظار عمومی در چین، با بحث و انتقاد از طریق رسانه‌های اجتماعی و کانال‌های دیگر، به بازیگر اصلی اجتماعی تبدیل شده که در تعامل شدید با سیاست است و در ارتباط با اخلاق عمومی، کیفیت زندگی، حفاظت از محیط زیست، و برنامه‌ریزی آینده نگر، حساسیت فوق‌العاده‌ای نشان می‌دهد. این، درست در نقطهٔ مقابل تصویری است که رسانه‌های غربی از چین ترسیم می‌کنند: «اقتدارگرا»، «دیکتاتور»، «دولت پلیسی» و یا «زندان». شهروندان چین نسبت به شهروندان غربی، در مورد اینکه کشورشان چگونه

حکومت شود، بیشتر صاحب اختیارند.

در سطوح پایین اجتماع هم، تصمیم‌گیری‌های محلی، جای مراجع قدرت مرکزی را می‌گیرند. هیئت‌های حل اختلاف محلی و دادگاه‌های محلی، شوراهای محلی و نهادهای درون واحدهای تولیدی، با مشارکت مستقیم ذی‌نفعان -یعنی مردم- تصمیم می‌گیرند و اجرا می‌کنند.

آیا چین یک کشور امپریالیست است؟ در این کتاب بحث مفصلی در این‌باره صورت گرفته است که مطالعهٔ آن‌را به خواننده وا می‌گذاریم. تنها به چند نکته اشاره می‌کنیم:

منشأ سرمایه‌گذاری چین در کشورهای جنوب، نه از محل سود انحصارات و برای بازگرداندن سود به چین، بلکه برای توسعهٔ زیرساخت‌های آن کشورها صورت می‌پذیرد. بین سال‌های ۲۰۱۵ تا ۲۰۱۸، شرکت‌های چینی قریب ۱۰۰ میلیارد دلار سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در آفریقا داشته‌اند. چین امروز بیش از یک سوم کلیه سرمایه‌گذاری‌ها در بخش‌های زیربنایی در آفریقا را عهده‌دار است و محاسبه شده که سرمایه‌گذاری‌های زیربنایی دولتی چین به طور عمده روی گلوگاه‌های توسعه و تکامل متمرکز شده است. هم‌چنین تحقیقات منابع آمریکایی در مورد تعهدات چین در آفریقا دانستنی‌های بسیار جالب توجهی را برملا کرد.

میزان نقش‌آفرینی انواع شرکت‌ها در این زنجیره، نه بر اساس سود، بلکه بر اساس میزان موفقیت در تأمین خدمات محلی و ملی، تعیین‌کنندهٔ اعتباری است که دریافت می‌کنند.

مثلاً شبکهٔ پروژه چین -آفریقا، وابسته به دانشگاه جان هاپکینز به این نتیجه رسیده، که «تعهدات چین در آفریقا، روی حوایج زیرساختی متمرکز شده است». بنیاد آمریکایی کارنگی به این نتیجه رسیده که «تعهدات چین در قبال آفریقا به مبارزه پایدار علیه فقر کمک می‌کند».

شرکت مشاورتی آمریکایی «مک‌کینزی» که فارغ از هرنوع مهر و محبتی به سیستم و سیاست چین است در سال ۲۰۱۷ بیش از ۸۰۰۰ شرکت چینی در آفریقا (از بین روی‌هم رفته بیش از ۸۰ هزار شرکت چینی که در آفریقا فعالیت می‌کنند) را مورد بررسی قرار داد و سؤالاتی مطرح کرد که نهایتاً مسائل غافل‌گیرکننده‌ای را برملا کرد:

- تقریباً ۹۰٪ شاغلین در شرکت‌های چینی در آفریقا از مردم محلی یعنی آفریقایی بودند.
- شرکت‌های چینی روی‌هم رفته چندین میلیون انسان آفریقایی (با در نظر گرفتن ۸۰ هزار شرکت چینی، تا ۸۰ میلیون نفر) را شاغل به کار کرده‌اند.
- دوسوم شرکت‌ها تعلیم و تربیت حرفه‌ای شاغلین آفریقایی خود را تضمین می‌کنند.

- یک سوم شرکت‌ها فناوری‌های نوینی وارد کشور کرده‌اند.
- هم‌اکنون ۴۴٪ مدیران شرکت‌های چینی، آفریقایی هستند (در برخی از شرکت‌ها تا ۸۰٪)
- شرکت‌های چینی در آفریقا، ارضای حوایج بازارهای آفریقایی را دنبال می‌کنند و برای صدور تولید نمی‌کنند.

نتیجه‌گیری مؤسسهٔ مک‌کینزی: «روی‌هم رفته ما براین عقیده‌ایم که تعهدات روزافزون چین نسبت به اقتصادها، دولت‌ها و کارآفرینان آفریقایی بسیار مثبت است». تحقیقات مختلف دیگری نیز به نتیجه‌گیری‌های مشابهی دست یافتند که جزییات آنها را در کتاب خواهید یافت.

خواننده مطالب بسیاری دربارهٔ تایوان، هنگ‌کنگ، اویغورها و اقلیت‌های چینی، و دیگر مباحث پرسروصدای غربی در کتاب خواهد یافت.

از آنجا که طبقهٔ سرمایه‌دار چین، علیرغم قدرت نسبی اقتصادی، به قدرت سیاسی و دولتی دسترسی ندارد، دولت چین از نظر اجتماعی محدود نیست و ساختار ترمز کننده ندارد.

پول تایوانی در خدمت فشار برای جنگ علیه چین

آلن مک‌لئود، (مینت پرس، ۲۲ آوریل ۲۰۲۱) / **برگردان: طلیعه حسنی**

در «مینت پرس»، ما در افشای این که چگونه دیکتاتورهای خاورمیانه و پیمانکاران تسلیحات به اندیشکده‌ها و کمیته‌های اقدام سیاسی پول تزریق می‌کنند و همچنان به کوبیدن بر طبل جنگ و درگیری نظامی بیشتر در سراسر جهان ادامه می‌دهند، پیشتاز بوده‌ایم. با این وجود، یکی از کشورهایی که بیشتر از وزن خود در واشنگتن پول خرج می‌کند و کمتر مورد بحث قرار گرفته، تایوان است.

با بررسی گزارش‌های مالی تایوان، مینت‌پرس مطمئن است که این جزیره نیمه خودمختار ۲۳ میلیون نفری، در سال‌های اخیر میلیون‌ها دلار به بسیاری از بزرگ‌ترین و تأثیرگذارترین اندیشکده‌های ایالات متحده کمک کرده است. این هم‌زمان است با اوج‌گیری شدید حملات لفظی علیه چین در واشنگتن؛ هشدارهای پی در پی درباره رشد اقتصادی چین، و تقاضای دخالت بیشتر ایالات متحده در مناقشات چین و تایوان.

این اندیشکده‌ها پُرَند از شخصیت‌های برجسته هر دو حزب و بیشترین شنونده را میان قدرتمندترین سیاستمداران واشنگتن دارند. در دفاتر آنهاست که «متخصصان»، مقاله تهیه می‌کنند و ایده‌هایی را می‌پرورند که به سیاست‌های فردا تبدیل می‌شوند. آنها همچنین کارشناسانی را انتخاب می‌کنند که باید در رسانه‌های تعیین‌کننده خط سیاسی ظاهر شوند تا به شکل‌دادن و کنترل گفتمان عمومی حول مسائل سیاسی و اقتصادی یاری برسانند.

بیست سال پیش، گروهی از اندیشکده‌های نومحافظه‌کار مانند «پروژه برای قرن جدید آمریکایی»، که توسط دولت‌های خارجی و تولیدکنندگان تسلیحات ایجاد شد، از قدرت خود برای پیشبرد جنگ‌های فاجعه‌بار در خاورمیانه استفاده کردند. اکنون، حلقه جدیدی از اندیشکده‌ها، که متشکل از بسیاری از همان متفکران است و هزینه‌شان از پول تایوانی تأمین می‌شود، سخت در تلاش‌اند تا آمریکایی‌ها را به وجود یک تهدید حیاتی جدید متقاعد سازند: چین.

با مشتی پر از دلار

دفتر نمایندگی اقتصادی و فرهنگی تایپه («TECRO»، از این پس «تِکرو»- م.)[1] در ایالات متحده - برای تمامی امور و برنامه‌ها، سفارت تایوان - در سال ۲۰۱۹ رقمی بین ۲۵۰ هزار تا ۴۹۹ هزار و ۹۹۹ دلار را به مؤسسه بروکینگز[2]، معروف به با نفوذترین اندیشکده جهان هدیه کرد. کمپانی‌های تکنولوژی تایوانی هم مبلغ بالایی را به همین سازمان دادند.[3] در مقابل، برای مثال، «ریچارد سی. بوش» کارمند مؤسسه بروکینگز (عضو سابق شورای ملی اطلاعات و افسر اطلاعاتی سابق برای شرق آسیا) کارزار پر سر و صدایی در دفاع از خواسته‌های ناسیونالیست‌های تایوانی به راه انداخته است و مرتباً پکن را به خاطر تلاش برای زیرکنترل گرفتن هر چه بیشتر این جزیره محکوم می‌کند.

بروکینگز هفته گذشته مراسمی تحت عنوان «خواست تایوان برای امنیت و زندگی خوب»[4] بر پا کرد. در بیانیه افتتاحیه این محفل آمده بود: «تایوان به درستی برای دمکراسی خود قابل ستایش است: انتخابات [در آنجا] آزاد، عادلانه و رقابتی هستند؛ و حقوق شهروندی و سیاسی تضمین شده است.» این بیانیه در ادامه هشدار می‌داد، «پر مخاطره‌ترین» چالش برای آزادی و سعادت این جزیره «قصد چین برای پایان دادن به زندگی مستقل تایوان» است.

بنا بر آخرین گزارش مالی یک سازمان دیگر، «تکرو» یک کمک شش رقمی هم به شورای آتلانتیک[5]، که رابطه نزدیکی با ناتو دارد، کرده است. روشن نیست که شورای آتلانتیک با این پول چه کرده، اما چیزی که قطعی است، آنها به «چانگ چینگ تو»، استادِ در استخدامِ ارتش تایوان جهت تدریس در دانشگاه دفاع ملی این کشور، یک بورسیه پرو پیمان دادند. در مقابل، «تو» گزارشی برای شورای آتلانتیک نوشت که در آن با توصیف کشور خود به عنوان «قهرمان دمکراسی جهانی» ادعا کرد: «دمکراسی، آزادی و حقوق بشر هسته مرکزی ارزش‌های تایوانی هستند.» در حالی که یک چین وحشتناک همچنان در حال تشدید تهدیدات نظامی خود

شورای آتلانتیک یک اندیشکده به‌شدت تأثیرگذار در سیاست خارجی آمریکا است. از نفوذ این شورا همین بس که در هیئت مدیره آن حداقل هفت مدیر سابق «سیا» و همچنین تعداد زیادی از معماران جنگ‌های عراق و افغانستان، از جمله کالین پاول، کندالیزا رایس و جیمز بیکر حضور دارند.

است، در نتیجه تایوان باید «با سرعت بخشیدن به نیروهای بازدارندگی‌اش، قابلیت‌های دفاع از خود را تقویت نماید.» بدین ترتیب بنا بر توصیه او، ایالات متحده باید هرچه نزدیک‌تر با ارتش تایوان کار کند؛ رزمایش‌های مشترک اجرا نماید و به سمت یک اتحاد نظامی رسمی‌تر حرکت کند. ایالات متحده در سال ۲۰۲۰، با فروش تسلیحاتی به ارزش ۵/۹ میلیارد دلار به تایوان[۶]، آن را به پنجمین دریافت‌کننده بزرگ تسلیحات آمریکایی تبدیل کرد.

دیگر دانشگاهیان حقوق‌بگیر دولت تایوان در صفحات تارنمای «شورای آتلانتیک»، غرب را به دلیل همت ناکافی در «ممانعت از تهاجم چین» به جزیره مورد سرزنش قرار داده‌اند[۷]. «فیلیپ آنسترن»، یک سوئدی دریافت‌کننده بورسیه از وزارت امور خارجه تایوان نوشت: «تصمیم ایالات متحده برای عقب‌نشینی می‌تواند به اعتبار ضمانت‌های دفاعی ایالات متحده لطمه بزند و نشان از آن دارد که اراده واشنگتن برای دفاع از متحدین خود ضعیف است.» آنسترن همچنین تأکید کرد «آینده اروپا هم‌راستا با سرنوشت تنگه تایوان است.» او در وبلاگ خود افزود: «دولت‌های دمکراتیک غرب در برابر تایوان دارای التزام اخلاقی هستند و دمکراسی‌های غربی وظیفه دارند تا نه تنها نجات بلکه پیشرفت تایوان را هم ضمانت کنند.»

دلیل اهمیت این موضوع آن است که شورای آتلانتیک نیز یک اندیشکده به‌شدت تأثیرگذار در سیاست خارجی آمریکا است. از نفوذ این شورا همین بس که در هیئت مدیره آن حداقل هفت مدیر سابق «سیا» و همچنین تعداد زیادی از معماران جنگ‌های عراق و افغانستان، از جمله کالین پاول، کندالیزا رایس و جیمز بیکر حضور دارند. وقتی سازمانی شبیه این شروع به کوبیدن بر طبل جنگ می‌کند، همه باید حواس‌شان را جمع کنند.

شاید قوی‌ترین اندیشکده ضد پکن در واشنگتن مؤسسه محافظه‌کار «هادسن» باشد، سازمانی که بیشتر شخصیت‌های با نفوذ حزب جمهوری‌خواه از جمله مایک پمپئو وزیر خارجه سابق، مایک پنس معاون سابق ریاست جمهوری و تام کاتن سناتور آرکانزاس در ارتباط بسیار نزدیک با آن هستند. در آخرین گزارش سالانه هادسن[۸] بیش از ۱۳۷ بار کلمات «چین» یا «چینی» تکرار شده که نشانه تمرکز آنها بر این کشور آسیایی است. در واقع، در مطالعه نوشته‌های آنها، اغلب چیزی جز تلاش برای افزایش تنش با پکن، همراه با محکوم کردن آن به

خاطر رفتارش با هنگ‌کنگ، تایوان و مسلمانان اویغور، و هشدار درباره تهدید اقتصادی و نظامی از برآمدن چین، دیده نمی‌شود.

تلاش‌های هادسن به همت کمک‌های عظیم مالی «تِکرو» سال‌ها تداوم داشته است. مؤسسه هادسن منابع دقیق کمک‌های مالی دریافتی خود را منتشر نمی‌کند، اما گزارش‌های سالانه آن نشان می‌دهد از زمانی که آنها از سال ۲۰۱۵ شروع به اعلان حامیان خود کردند، «تکرو» هر ساله در بالاترین سطح اهداکنندگان (بیش از صدهزاردلار) به این مؤسسه بوده است. «توماس جی. دویشتربرگ»، کارمند ارشد هادسن در ماه فوریه مقاله‌ای با عنوان «دلیل اقتصادی برای اولویت بخشیدن به قرارداد تجارت آزاد ایالات متحده و تایوان» برای «فوربس»[۹] نوشت. او در این مقاله با تمجید از اقتصاد تایوان به عنوان یک اقتصاد مدرن و پویا، تأکید کرد که برقراری روابط اقتصادی نزدیک‌تر با آن نیازی به فکر کردن ندارد. کارمندان هادسن هم برای دیدار با مقامات کلیدی وزارت خارجه تایوان و برگزاری محافل لازم بارها به این کشور سفر کرده‌اند.

مؤسسه هادسن اخیراً با موسسه لیبرال‌ترِ «مرکز پیشرفت آمریکایی» (CAP)[۱۰] میزبان محفل مشترکی برای نشست با «تسای اینگ ون» رئیس‌جمهور تایوان بود. تسای در این محفل با استفاده از فرصت، اظهارات مشعشع متعددی داشت. او گفت از طرف چین «تهدیدهای چالش‌برانگیز بیشتری برای جوامع دموکراتیک و آزاد» وجود دارد. او از عملکرد ایالات متحده در مسأله هنگ‌کنگ اظهار امتنان کرد و افزود که تایوان قدرکسانی را که در کشتار جمعی میدان تیان‌آنمن کشته شدند، می‌داند و به آنها افتخار می‌کند. «تکرو» سال گذشته به «مرکز پیشرفت آمریکایی» رقمی بین ۵۰ هزار تا ۱۰۰ هزار دلار اهدا نمود.[۱۱]

تحریک لیتوانی برای خطر کردن در بازی تایوان

اما به نظر می‌آید که دریافت‌کننده بیشترین پول تایوانی، «مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی» (CSIS – سی.اس.آی.اس)[۱۲] باشد. بنا بر لیست سال گذشته اهداکنندگان مالی «سی.اس.آی.اس»، تایوان با اهدای حداقل ۵۰۰ هزار دلار، به همان میزان ایالات متحده به این

مؤسسه کمک مالی کرده است.[۱۳] اما کل پول دولت تایوان به برنامه مطالعات منطقه‌ای «سی. اس.آی.اس» (یعنی آسیا) اختصاص یافته است. «سی.اس.آی.اس» نیز مانند کارمندان هادسن، خواهان توافق تجارت آزاد با تایوان است و ضمن تحسین دولت آن به خاطر مقابله با اطلاعات نادرست، این کشور را به عنوان «یک دموکراسی در حال رشد و کانون قدرتمند فرهنگی» توصیف کرده است. با وجود اذعان به پرداخت هزینه این گزارش‌ها توسط «تکرو»، «سی.اس.آی.اس» اصرار دارد «تمام نظریات مطرح شده در اینجا به هیچ وجه تحت تأثیر هیچ کمک مالی نیست و باید تنها به عنوان نظرات نویسندگان پذیرفته شود.» «سی.اس.آی.اس» مناظره‌ای در ماه دسامبر برگزار کرد و آنجا با طرح این نکته که «چین طی پنج سال آینده نیروی نظامی قابل توجهی علیه کشوری در همسایگی به کار خواهد برد»، چگونگی واکنش ایالات متحده به چنین اقدامی را بررسی کرد.

سازمان «سی.اس.آی.اس» نیز مانند شورای آتلانتیک پر است از مقامات کهنه‌کار وزارت امنیت ملی. درکنار هنری کیسینجر- وزیر خارجه سابق و معمار جنگ ویتنام- که به عنوان مشاور آنجا کار می‌کند، رئیس و رئیس هیأت مدیره آن «جان هامر» معاون سابق وزارت دفاع است.

«سی.اس.آی.اس» همچنین از «مؤسسه جهانی تایوان»[۱۴] و «بنیاد تایوان برای دمکراسی»[۱۵] پول دریافت می‌کند. مؤسسه جهانی تایوان در واقع یک گروه هوادار تایوان در سایه است که هرگز سابقه نداشته منابع مالی خود را علنی کند.

بنیاد تایوان برای دمکراسی نیز سازمانی است که توسط دولت برپا شده و رئیس جمهور سابق تایوان «یو سی.کون» ریاست آن را بر عهده دارد. این بنیاد هر ساله یک گزارش حقوق بشری درباره چین منتشر می‌کند که در آخرین آن ادعا کرد: «حزب کمونیست چین، وقتی پای نقض جدی حقوق بشر به میان می‌آید، هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد» - و این حزب را متهم کرد که «با توسل به ابتکاراتی» در تلاش برای «دامن زدن به یک جنگ سرد جدید درباره مسایل حقوق بشر» است و در پی «تغییر ارزش‌های جهان‌شمول حقوق بشری در سراسر جهان است.» این گزارش درپایان نتیجه می‌گیرد، چین «چالشی عمده برای دمکراسی و آزادی در جهان است.»

بنیاد تایوان برای دمکراسی همچنین از بنیانگذاران اصلی گروه راست افراطی «بنیاد یادبود قربانیان کمونیسم» است. این بنیاد مدعی است کمونیسم بیش از ۱۰۰ میلیون نفر را در سراسر جهان کشته است و سال گذشته نیز با استناد به شروع کووید-۱۹ در چین، تمام قربانیان

این بیماری را به لیست قربانیان کمونیسم اضافه کرد. این بنیاد همچنین «آدریان زنز»، استاد الهیاتِ اوانجلیست آلمانی را در استخدام خود دارد، کسی که منبع بیشترین ادعاهای جنجالی و مناقشه‌برانگیز درباره سرکوب در استان سین کیانگ توسط دولت چین است.[۱۶]

«بنیاد تایوان برای دمکراسی» از بنیانگذاران اصلی گروه راست افراطی «بنیاد یادبود قربانیان کمونیسم»، مدعی است کمونیسم بیش از ۱۰۰میلیون نفر را در سراسر جهان کشته است و سال گذشته با استناد به شروع کووید - ۱۹ در چین، تمام قربانیان این بیماری را به لیست قربانیان کمونیسم اضافه کرد!

در دوازده ماه گذشته (مقاله در ماه آوریل نوشته شده– م.)، «تکرو» مبالغ شش رقمی دیگری نیز به تعدادی از اندیشکده‌های سرشناس پرداخته است، از جمله: «بنیاد آلمانی مارشال»[۱۷] در ایالات متحده، «مرکز امنیت جدید آمریکا»[۱۸]، و «بنیاد کارنگی برای صلح بین‌الملل»[۱۹]. مینت‌پرس برای گفتگو با تعدادی از این اندیشکده‌ها تماس گرفت، اما پاسخی دریافت نکرد.

«بن فریمن»، مدیر «ابتکار برای شفافیت تأثیر خارجی» در «مرکز سیاست بین‌الملل»، به مینت‌پرس گفت: «به سختی بشود باورکرد تأمین مالی اندیشکده‌ها توسط تایوان، آنها را به موضع گرفتن به نفع تایوان و ضد چین سوق ندهد. از این‌ها گذشته، چرا تایوان باید به تأمین مالی اندیشکده‌هایی ادامه دهد که منتقد تایوان هستند؟ یک عامل حیاتی در تداوم تأمین مالی اندیشکده‌ها توسط خارجیان، که موجب تشویق یک دولت خارجی به دادن پول به آنها می‌شود، این است: نوشتن چیزی که آن دولت خارجی خواهان نوشتن آن است. تایوان از این قاعده مستثنی نیست.»

«تکرو» اما تنها حامی مالی اندیشکده‌های آمریکایی نیست، بلکه به «مؤسسه سیاست استراتژیک استرالیا»[۲۰] هم پول داده است. این مؤسسه به عنوان «یک گروه جنگ‌طلب و مناقشه‌آفرین، اتاق فکر پشت تغییر دیدگاه استرالیا نسبت به چین» شناخته می‌شود. «کیم کار» سناتور ویکتوریا، این مؤسسه را به دلیل هم‌دستی با واشنگتن جهت دامن زدن به «جنگ سرد تازه‌ای با چین» محکوم می‌کند، و سفیر سابق استرالیا در پکن نیز آن را به عنوان «معمار تئوری تهدید چین در استرالیا» توصیف می‌کند. پشت تصمیم توئیتر برای پاک کردن حساب بیش از ۱۷۰ هزار هوادار پکن در سال گذشته، همین «مؤسسه سیاست استراتژیک استرالیا» قرار داشت.

مؤسسه سیاست استراتژیک استرالیا در ژانویه گذشته، در حالی که غرب را به این دلیل که «دیگر اراده‌ای برای دفاع از تایوان ندارد» سرزنش می‌کرد، نوشت: «ما باید هم‌زمان با

پشت تصمیم توئیتر برای پاک کردن حساب بیش از ۱۷۰هزار هوادار پکن در سال گذشته، همین «مؤسسه سیاست استراتژیک استرالیا» قرار داشت و در ژانویه گذشته، در حالی که غرب را به این دلیل که «دیگر اراده‌ای برای دفاع از تایوان ندارد» سرزنش می‌کرد، نوشت: ما باید هم‌زمان با بالا گرفتن تنش در تایوان، آماده مبارزه از زاویه موضع خود باشیم.

بالاگرفتن تنش در تایوان، آماده مبارزه از زاویه موضع خود باشیم.»[۲۱]

این مؤسسه هم مانند بروکینگز، شورای آتلانتیک و دیگران، مستقیماً توسط کمپانی‌های اسلحه‌سازی تأمین می‌شود، مؤسساتی که همگی در اشاعه جنگ‌های بیشتر در سراسر جهان منافع معینی دارند. بنابراین، اگر مردم هشیار نباشند، احتمال دارد که برخی از گروه‌ها با منافع معین، ایالات متحده را به سوی یک درگیری بین‌المللی دیگر سوق دهند.

با توجه به شرایط به شدت نگران‌کننده‌ای که در بالا ترسیم شد، پژوهش‌های «ابتکار برای شفافیت تأثیر خارجی» نشان می‌دهد که حدود یک‌سوم اندیشکده‌ها هنوز هیچ اطلاعاتی درباره چگونگی تأمین مالی خود ارائه نکرده‌اند، و وضعیت مالی تعداد اندکی از آنها کاملاً روشن است. فریمن معتقد است، در حالی که هیچ مشکلی در رابطه با کمک دولت‌های خارجی به اندیشکده‌های غربی وجود ندارد، نبود شفافیت جداً سؤال‌برانگیز است. وی توضیح می‌دهد:

«این عدم شفافیت موجب بروز سؤال‌های زیادی در رابطه با کاری که آنها انجام می‌دهند، می‌شود. آیا تأمین‌کنندگان مالی مخفی آنها به اندیشکده‌ها می‌گویند که در ازای دریافت پول چه نقشی باید بازی کنند؟ آیا پرداخت‌کننده پول‌ها اندیشکده‌ها را برای سکوت در برابر مسایل حساس می‌خرند؟ بدون اطلاع از تأمین‌کنندگان مالی اندیشکده‌ها، سیاست‌گذاران و افکار عمومی از کجا بدانند که کار این اندیشکده واقعاً نتیجه تحقیقات است یا صرفاً پاسخ به تقاضای یک دولت خارجی؟»

فریمن در مطالعات خود درباره لابی‌های تایوانی، هفت سازمانِ ثبت شده به عنوان نمایندگان خارجی تایوان در ایالات متحده یافته است. این سازمان‌ها با ۴۷۶ نماینده کنگره (شامل تقریباً ۹۰ درصد مجلس نمایندگان)، و همین‌طور با پنج کمیته کنگره تماس گرفته‌اند. ۳۴ بار تماس عوامل تایوانی با نانسی پلوسی اهل کالیفرنیا، سخنگوی مجلس نمایندگان، بیشترین تعداد تماس با یک فرد بوده است. پلوسی حامی بزرگ ناسیونالیست‌های تایوانی، در به پیش بردن قوانین به نفع تایوان موفق بوده است و با افتخار اعلام می‌کند که ایالات

متحده «در کنار تایوان ایستاده» است. عوامل خارجی که به نمایندگی از تایوان کار می‌کنند به ۱۴۳ سیاستمدار ایالات متحده نیز کمک مالی کرده‌اند، که در رأس آنها، «داگ جونز» سناتور سابق آلاباما قرار دارد و پلوسی در رده سوم است.

سازمان‌های لابی تایوانی با ٤٧٦ نماینده کنگره، و پنج کمیته کنگره تماس گرفته‌اند. ٣٤ بار تماس عوامل تایوانی با نانسی پلوسی، سخنگوی مجلس نمایندگان، بیشترین تعداد تماس با یک فرد بوده است. پلوسی حامی بزرگ ناسیونالیست‌های تایوانی، و مروج موفق قوانین به نفع تایوان است و با افتخار اعلام می‌کند که ایالات متحده «در کنار تایوان ایستاده» است.

از دست دادن چین، و بازستانی تایوان؟

در گزارش‌هایی که در بالا از آنها نام بردیم، مناقشه موجود، تنها به عنوان مسئله جنگ‌طلبی چین علیه تایوان نشان داده می‌شود و اقدامات نظامی ایالات متحده در دریای جنوبی چین مطلقاً تهاجمی ارزیابی نمی‌شوند. دلیل آن این است که در دنیای اندیشکده‌ها و طراحان جنگ، ایالات متحده مالک کره زمین است و این اختیار را دارد تا در هر نقطه از جهان و در هر زمان وارد اقدام شود.

برنامه‌ریزان ایالات متحده تا به امروز نسبت به «از دست دادن چین» در سال ۱۹۴۹ ابراز تأسف می کنند[۲۲] (عبارتی که بر فرض مالکیت ایالات متحده بر این کشور استوار است). نیروهای مقاومت کمونیست تحت رهبری مائوتسه تونگ بعد از جنگ طولانی و خونین جهانی دوم، هم موفق به بیرون راندن ژاپنِ اشغالگر از چین و هم موفق به غلبه بر نیروی کومین‌تانگ (ناسیونالیست) مورد حمایت ایالات متحده به رهبری چانگ کای شک شدند. در واقع ایالات متحده با اعزام ۵۰ هزار سرباز در سال ۱۹۴۵ به چین، با کومین‌تانگ و حتی نیروهای ژاپنی برای سرکوب کمونیست‌ها تلاش کرد. با این حال، در سال ۱۹۴۹، ارتش مائو پیروز شد. نیروهای آمریکایی خاک چین را ترک کردند و چانگ کای شک به تایوان عقب‌نشینی کرد.

کومین‌تانگ به عنوان یک دولت تک حزبی به مدت ۴۰ سال بر این جزیره حکومت کرد و تا به امروز به عنوان یکی از دو گروه عمده در صحنه سیاسی این جزیره باقی مانده است. جنگ بین کمونیست‌ها و کومین‌تانگ هرگز به طور رسمی پایان نیافت و اکنون ۷۰ سال از جدایی تایوان از سرزمین اصلی می‌گذرد. گرچه اکثریت بزرگی از تایوانی‌ها هنوز خود را چینی می‌دانند، اما در حال حاضر بنا بر نظرسنجی‌ها اکثریت آنها طرفدار استقلال کامل از سرزمین اصلی چین هستند.

در حالی که تعداد زیادی از تایوانی‌ها از حضور بیشتر ایالات متحده در منطقه استقبال

می‌کنند، اما پکن مخالف این حضور است. باراک اوباما با انتقال نیروها از خاورمیانه به سمت چین در سال ۲۰۱۲، استراتژی جدید ایالات متحده «چرخش به آسیا» را اعلام کرد. امروز، متجاوز از ۴۰۰ پایگاه نظامی آمریکا، چین را احاطه کرده است.

ایالات متحده در ماه‌های اخیر چندین عملیات نظامی تحریک‌آمیز پشت دروازه چین انجام داده است. در ماه ژوئیه (۲۰۲۰) یک رزمایش دریایی با هدف آزمایش توانایی دفاع ساحلی چین، در دریای جنوبی چین انجام شد که با کشتی‌های جنگی و ناوبرهای دریایی تا ۴۱ مایلی ابرشهر ساحلی شانگهای نزدیک شدند. آمریکا بمب‌افکن‌های هسته‌ای خود را نیز در ماه دسامبر بر فراز کشتی‌های چینی نزدیک جزیره هاینان به پرواز درآورد. در اوایل سال جاری، رئیس فرماندهی استراتژیک مقصود خود را آشکارا اعلام کرد و گفت به «احتمال قوی» جنگ علیه چین بر سر یک مناقشه منطقه‌ای مانند تایوان خواهد بود.

چین نیز به نوبه خود با افزایش نیروهایش در منطقه، چند رزمایش نظامی انجام داد و ادعای مالکیت بر تعدادی از جزایر مورد مناقشه را تکرار کرد.

گزارش جدید مدیر اطلاعات ملی (DNI)[۲۳] با طرح این ادعا که «چین در پی تبدیل به قدرت جهانی» است، یادآور می‌شود که چین «رقیب بلامنازع» ایالات متحده است. گزارش در پایان نتیجه می‌گیرد: «هم‌زمان با برداشتن قدم‌های بیشتر توسط پکن برای نشان دادن انزوای بین‌المللی تایپه و وابستگی آن به سرزمین اصلی به خاطر رفاه و سعادت اقتصادی، و نیز با ادامه فعالیت‌های فزاینده نظامی چین در اطراف جزیره، ما انتظار اصطکاک‌های بیشتری داریم.»

واشنگتن در تقلا جهت متوقف کردن تلاش‌های پکن، متحدین دیگری به این مناقشه جلب کرده است. در حالی که هفته پیش جو بایدن برای به خط کردن جبهه متحد علیه پکن در برابر تایوان با «یوشی‌هید سوگا»، نخست‌وزیر ژاپن ملاقات داشت، رسانه‌های استرالیا هم خبر دادند که ارتش این کشور این روزها برای عقب راندن چین در حال آمادگی گرفتن برای جنگ است.

شورای آتلانتیک در ماه فوریه با ارائه یک گزارش ۲۶ هزار کلمه‌ای با امضای ناشناس به بایدن توصیه کرد تا در رابطه با چین خطوط قرمز را معین کند، [زیرا] چیزی فراتر از یک پاسخ - احتمالاً نظامی - ضروری است.

اما، شاید مهم‌ترین نکته این گزارش، پیش‌بینی چگونگی موفقیت استراتژی آمریکا در چین تا سال ۲۰۵۰ باشد: «ایالات متحده و متحدان اصلی آن همچنان در توازن منطقه‌ای

و جهانی بر تمام ارکان اصلی قدرت مسلط هستند؛ ... [و رئیس دولت شی جین پینگ] با رهبر یک حزب معتدل‌تر جابجا شده است. و... خود مردم چین به اینجا رسیده‌اند تا ادعای صدساله حزب کمونیست را مبنی بر اینکه تمدن باستانی چین برای همیشه به یک آینده اقتدارگرا وابسته است، زیر سؤال برده و به چالش بکشند.» به عبارت دیگر، چین [تا سال ۲۰۵۰] درهم شکسته و دچار نوعی تغییر رژیم شده است. [!!]

ایالات متحده در تمام این مدت، علیرغم این ادعا که همچنان به تعهد «محکم» خود به جزیره وفادار است، اما تأکید داشته که تایوان را هنوز به رسمیت نمی‌شناسد و روابط آنها کاملاً «غیر رسمی» است. در واقع، تاکنون تنها ۱۴ کشور به طور رسمی تایوان را به رسمیت می‌شناسند که بزرگ‌ترین و قدرتمندترین آنها پاراگوئه است.

واشنگتن همزمان با دمیدن بر ساز درگیری نظامی، در صحنه جهانی یک جنگ اطلاعاتی و تجاری را نیز علیه چین به اجرا گذاشته است. تلاش برای جلوگیری از رشد شرکت‌های بزرگ چینی مانند هوواوی، تیک تاک و شیائومی نمونه‌هایی از آن است. کسانی هم در واشنگتن به پنتاگون توصیه کرده‌اند که یک جنگ فرهنگی نامحسوس علیه پکن به راه اندازد. این می‌تواند مثلاً انتشار رمان‌های «تام کلنسی» تایوانی باشد که با ساختن «سلاح»ی از سیاست تک‌فرزندی چین علیه آن، شهروندان را با افسانه‌هایی در مورد اینکه چگونه تنها فرزندشان در جنگ بر سر تایوان خواهد مرد، بمباران می‌کند.

جمهوری‌خواهان و دموکرات‌ها دائماً یکدیگر را متهم می‌کنند که دست‌شان در جیب رئیس‌جمهور شی است وهر یک سعی دارد با هو و جنجال دیگری را از میدان به‌در کند. ریک اسکات، سناتور فلوریدا، سال گذشته تا آنجا پیش رفت که اعلام کرد که هر تبعه چینی در ایالات متحده یک جاسوس کمونیست است و باید با آنها با سوءظن شدید رفتار شود. در نتیجه، نظر مثبت افکار عمومی آمریکا نسبت به چین به پایین ترین حد خود سقوط کرد. تنها سه سال پیش بود که اکثریت آمریکایی‌ها نظر مثبتی در مورد چین داشتند. اما امروز این عدد به ۲۰ درصد رسیده است و آسیایی-آمریکایی‌ها، با هر پیشینه‌ای، از افزایش جنایات ناشی از

واشنگتن همزمان با دمیدن بر ساز درگیری نظامی، در صحنه جهانی نیز جنگ اطلاعاتی و تجاری علیه چین را به اجرا گذاشته است. تلاش برای جلوگیری از رشد شرکت‌های بزرگ چینی مانند هوواوی، تیک تاک و شیائومی نمونه‌هایی از آن است. کسانی هم در واشنگتن به پنتاگون توصیه کرده‌اند که یک جنگ فرهنگی نامحسوس علیه پکن به راه اندازد!

نفرت علیه خود خبر می‌دهند.

پول، در همه جا حاکم است

دشوار بشود گفت که موضع تهاجمی ایالات متحده در قبال چین تا چه حد تحت تأثیر پول تایوان است. ایالات متحده مطمئناً جدا از تایوان اهداف سیاسی خود را در شرق آسیا دارد. اما به نظر فریمن، میزان این تأثیر صفر نیست. او می‌گوید، لابی‌های تایوان «بی‌تردید بر سیاست خارجی ایالات متحده تأثیرگذار هستند» و «در حد معینی، فضایی را در واشنگتن ایجاد می‌کنند که زیر سؤال بردن روابط نظامی ایالات متحده با تایوان تبدیل به تابو می‌شود. در حالی که به نظر من، برای ایالات متحده دلایل استراتژیک خوبی برای حمایت از متحدی دموکراتیک وجود دارد – اما مشخصاً به نفع تایوان است تا ایالات متحده را کاملاً درگیر امنیت خود نگه دارد – این مایه نگرانی است که مراکز سیاسی واشنگتن توان گفتگوی صادقانه درباره چیستی منافع ایالات متحده را ندارد. اما، وجود لابی‌گرهای تایوان در واشنگتن و تأمین مالی اندیشکده‌ها، هر دو در کار جلوگیری از این گفتگو هستند و صادقانه بگویم، بسیار هم مؤثر بوده‌اند.»

گرچه به نظر می‌آید پول تایوانی مشوق بسیاری در واشنگتن برای جنگ با چین باشد، اما بعید به نظر می‌آید، مردم عادی آمریکا خواهان خطر کردن در جنگی بر سر جزیره‌ای، به جرأت نه بزرگ‌تر از هاوایی در ۸۰ مایلی سواحل سرزمین اصلی چین، باشند.

لابی‌های سیاسی دیگر کشورها نیز بر سیاست ایالات متحده تأثیرگذارند. لابی‌های [ضدانقلاب] کوبا کمک می‌کنند تا موضع مخالف آمریکا در قبال همسایه جنوبی خود با اطمینان تداوم یابد. در همین حال، لابی‌های اسرائیل هم به حفظ حمایت دایمی ایالات متحده از اقدامات اسرائیل در خاورمیانه کمک می‌کنند. اما، فاجعه‌آمیزتر از همه تایوان است که نمایندگان آن به نزدیک‌تر شدن ایالات متحده به رویارویی با یک قدرت هسته‌ای کمک می‌کنند.

گرچه به نظر می‌آید پول تایوانی بسیاری را در واشنگتن متقاعد ساخته است، اما بعید به نظر می‌آید، مردم عادی آمریکا خواهان خطرکردن در جنگی باشند که بر سر جزیره‌ای به جرأت نه بزرگ‌تر از هاوایی در ۸۰ مایلی سواحل سرزمین اصلی چین قرار دارد.

Tanks and Think Tanks: How Taiwanese Cash is Funding the Push to War with China, Alan Macleod, MintPress, April 22, 2021

1. Taipei Economic and Cultural Representative Office (TECRO)
2. *https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2019/11/2019-annual-report.pdf*
3. *https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2020/12/2020-annual-report.pdf*
4. *https://www.brookings.edu/events/difficult-choices-taiwans-quest-for-security-and-the-good-life/*
5. *https://www.atlanticcouncil.org/about/donate/honor-roll-of-contributors-2019/*
6. *https://3ba8a190-62da-4c98-86d2-893079d87083.usrfiles.com/ugd/3ba8a1_2e4d4e9155664535a4a337fe4a91986b.pdf*
7. *https://www.atlanticcouncil.org/blogs/new-atlanticist/why-europes-future-is-on-the-line-in-the-taiwan-strait*
8. *https://s3.amazonaws.com/media.hudson.org/Hudson%20AR%202019.FINAL-mediumres.pdf*
9. *https://www.forbes.com/sites/thomasduesterberg/2021/02/17/the-economic-case-for-prioritizing-a-us-taiwan-free-trade-agreement/*
10. Center for American Progress (CAP)
11. *https://www.americanprogress.org/c3-our-supporters/*
12. Center for Strategic and International Studies (CSIS)
13. *https://www.csis.org/government-donors*
14. Global Taiwan Institute
15. Taiwan Foundation for Democracy (TFD)
16. *https://thegrayzone.com/2021/03/17/report-uyghur-genocide-sham-university-neocon-punish-china/*
17. German Marshall Fund of the United States
18. Center for a New American Security
19. Carnegie Endowment for International Peace
20. Australian Strategic Policy Institute (ASPI)
21. *https://www.aspi.org.au/opinion/we-must-be-ready-fight-our-corner-taiwan-tensions-rise*
22. *https://www.trumanlibrary.gov/education/presidential-inquiries/who-lost-china*
23. Director of National Intelligence (DNI)

واقعاً چه اتفاقی در تیان‌آن‌من افتاد؟

گرگوری کلارک؛ تایمز ژاپن؛ ۳ ژوئن ۲۰۱۴

در طول سال‌ها، «سیاه‌کردن» مردم در کشورهای ایالات متحده و بریتانیا موفقیت‌های چشمگیری داشته است: در مورد این افسانه که جنگ ویتنام به خاطر دخالت‌های پکن بود که از هانوی به عنوان یک دست‌نشانده برای هدایت پیشروی خود به سمت آسیا استفاده کرد؛ یا جنگ عراق که به‌خاطر سلاح‌های کشتار جمعی آن کشور بود؛ یا این‌که پاک‌سازی قومی صرب‌ها در کوزوو رخ نداده، بلکه پاک‌سازی قومی کوزوویی‌ها توسط صرب‌ها انجام شده است. و اکنون ادعا می‌شود که مسکو مسئول معترضان طرفدار روسیه در شرق اوکراین است. اما هنوز هم بزرگ‌ترین دستاورد همه آنها، اسطورهٔ قتل عام میدان تیان‌آن‌من در ۴ ژوئن ۱۹۸۹ است، با صحبت از صدها – اگر نگوییم هزاران– دانشجوی معترض که با اسلحه درو شدند.

در سال‌های اخیر، داستان قتل عام تیان‌آن‌من، به یک ضرب و شتم تقلیل داده شده است. بالأخره سخنان مردم – و از جمله یک واحد تلویزیونی اسپانیایی– شنیده شد که می‌گویند هیچ قتل عامی وجود نداشته است؛ و تنها چیزی که دیدند، ورود یک واحد نظامی در اواخر غروب بود که از صدها دانشجوی حاضر در میدان درخواست کرد تا بی‌سروصدا آنجا را ترک کنند. بنابراین، رسانه‌ها محل «قتل عام» را به خیابان‌های اطراف میدان منتقل کردند و هم‌زمان با بیست و پنجمین سالگرد این رویداد، ما شاهد استفاده از داستان «قتل عام بی‌دلیل» برای دور دیگری از بلوا علیه پکن هستیم.

و اما حقیقت؟ خوشبختانه ما گزارش‌های ساعتی دقیق از سفارت ایالات متحده در پکن را داریم که در اینترنت نیز موجود است تا داستان واقعی را ارائه دهد.

بله، چیزی نزدیک به قتل عام در آن خیابان‌ها وجود داشت. برخی از واحدها در ابتدا برای پاک‌سازی میدان از دانشجویان، اسلحه‌های خود را به‌روی جمعیتی گرفتند که سعی کرده بود جلوی عبور آنان‌را بگیرد. برای اینکه بفهمیم چرا سربازان چنین کار وحشتناکی کردند، فقط کافی است به عکس‌هایی از اتوبوس‌های نظامی که توسط معترضان به آتش کشیده شدند نگاه کنیم که به طور گسترده‌ای منتشر شده‌اند.

تا به امروز به نظر می‌رسد جهان تصور کرده است که آن اتوبوس‌ها **بعد از اینکه سربازان شروع به تیراندازی کردند، توسط معترضان به آتش کشیده شد.** در واقع برعکس هنگام

ورود اتوبوس‌ها به پکن، معترضان به آنها حمله کردند و ده‌ها سرباز داخل آن را سوزاندند. تنها پس از آن بود که تیراندازی آغاز شد. در اینجا نیز برای یافتن حقیقت لازم نیست راه دور برویم؛ شواهد در عکس‌های منتشر نشده وجود دارد که سربازان با سوختگی وحشتناک به دنبال سرپناه در خانه‌های مجاور هستند. گزارش‌هایی مبنی بر مشاهدهٔ ردیف اجساد سوختهٔ سربازان درگذرها وجود دارد.

درست است که معترضان دلایل خود را برای اعتراض داشتند. من به‌طورگسترده در اوایل دهه ۱۹۷۰، بلافاصله پس از راه اندازی جنبش انقلاب فرهنگی مائو تسه‌تونگ، سفرهایی در چین داشتم و از نزدیک شاهد آزار و اذیت وحشیانه و دیوانه کننده‌ای در مورد کل ملت بودم. اگر آن روزها دانشجو یا شهروند چینی بودم، حتماً در میان معترضان – حتی در سال ۱۹۸۹– می بودم.

رژیم متوجه این موضوع شده بود و به همین دلیل اعتراض دانشجویان را به‌مدت شش هفته تحمل کرد، حتی با وجود دردسرهای زیاد و مخدوش شدن چهرهٔ جهانی خود. دبیرکل حزب تلاش کرد مذاکره کند. بعد از اینکه مذاکرات شکست خورد و دانشجویان پراکنده شدند، درگیری‌ها دوباره به میدان کشیده شد.

اما در این زمان ازدحام جمعیت در اطراف میدان، وسیع و شوم بود. گزارش‌های سفارت آمریکا خاطرنشان می‌کند که اولین اقدام رژیم، اعزام نیروهای غیرمسلح با استفاده از مترو بود که به راحتی توسط جمعیت مسدود شد. سپس نیروهای مسلح به همراه ارتش اعزام شدند.

در آن زمان فقط برخی از واحدها ازکوره در رفتند (آن زمان سربازان این‌طور رفتار کردند چون برخی از رفقایشان را کباب کرده بودند: از شهروندان فلوجه عراق بپرسید). واحدهای دیگر سعی کردند آنها را مهار کنند. همهٔ این وقایع بیرون میدان رخ داد و نه داخل میدان.

پس ادعای قتل عام با مسلسل ازکجا آمده است؟ در اینجا نیز لازم نیست راه دوری برویم: به داستانی نگاه کنید که از زبان یک دانشجوی تظاهرکنندهٔ مدعی فرار از چین، یک هفته بعد، در یک روزنامه انگلیسی زبان طرفدار بریتانیا در هنگ کنگ منتشر شد. دانشجویی که هیچ کس نتوانسته تاکنون او را پیدا کند. این داستان در صفحهٔ اول نیویورک تایمز، در ۱۲ ژوئن به‌سرعت در تمام دنیا پخش شد. و ما تا به‌حال به شکلی با آن زندگی کرده‌ایم.

از آنجا که احتمالاً حتی یک خبرنگار غربی در پکن، در آن شب به خود زحمت نداده تا بررسی کند که واقعاً چه اتفاقی افتاده است؛ حالا آنها مخاطبان بسیار گسترده‌تری برای داستان قتل عام پیدا کرده‌اند.

خوشبختانه علاوه بر گزارش‌های سفارت ایالات متحده، ما اکنون یک مطالعهٔ دقیق توسط Columbia Journalism Review در سال ۱۹۹۸ تحت عنوان «گزارش افسانه تیان‌آن‌من و هزینه مطبوعات منفعل» داریم که گزارش‌های دراماتیکی را که بر افسانه یک قتل‌عام دانشجویی تأثیر می‌گذارد را ردیابی می‌کند.

از همان ابتدا باید در مورد داستان‌های «قتل‌عام» تردید می‌داشتیم. چرا رژیم پکن که تحت رهبری دنگ شیائوپینگ به دنبال اصلاحات در بسیاری از مناطق جامعه چینی است، بخواهد عمداً و شرورانه به دانشجویان بی‌آزار که به طور سنتی جنبش‌های اصلاحی را در چین رهبری می‌کردند، و بسیاری از رهبران طرفدار کمونیست در گذشته به آنها پیوسته بودند، حمله کند؟

تنها موضوعی که می‌توان رژیم را در موردش سرزنش کرد، عدم آموزش نیروها برای کنترل معترضان است؛ اشتباهی که حتی اعضای تندرو رژیم بعداً به آن اعتراف کردند. از قضا تلاش بعدی رژیم برای واردات تجهیزات [غیرکشنده] کنترل اغتشاش از غرب، توسط بریتانیا تحت قوانین تحریم تسلیحاتی غربی مسدود شد. تحریمی که در نتیجهٔ داستان ساختگی «کشتار با مسلسل» و گزارشی که خودشان برای «سیاه‌کردن» مردم تولید کرده بودند، وضع شده بود.

جزئیات عجیب دیگری بعداً منتشر شد. مثلاً گزارشی که نشان می‌داد خبرگزاری رویتر، از انتشار عکسی از یک جسد سوخته – در زیر یک پل هوایی – خودداری کرده است؛ عکسی که می‌توانست برای توضیح آنچه اتفاق افتاده است کمک زیادی کند. و یا اینکه ما اکنون می‌دانیم که عکسی که وسیعاً از یک فردِ ایستاده در مقابل تانک‌های ارتش، به‌عنوان سمبل سرپیچی شجاعانه در برابر یک رژیم ظالم منتشر شده، در واقع یک روز پس از حوادث تیان‌آن‌من گرفته شده و در آن زمان تانک‌ها در حال دور شدن از میدان تیان‌آن‌من بودند.

برخی، به ناامیدی یک رهبر دانشجویی اشاره کرده‌اند که خواستار خونریزی در طول هفته‌های تظاهرات در خیابان‌ها بود، اما نتیجه نگرفت. برخی نیز پرسیده‌اند که چگونه آن معترضان از بمب‌های بنزینی علیه سربازان استفاده کردند – سلاحی که حتی توسط آشوب‌گران چینی استفاده نمی شود – و اینکه چرا بسیاری از وسایل نقلیه نابود شدند. این، می‌تواند خشم رژیم و تلاش‌های بعدی برای تعقیب و تنبیه رهبران دانشجویان را توضیح دهد. اما حتی بدون این جزئیات نیز باید روشن شود که قتل عام میدان تیان‌آن‌من، خیال‌پردازی آشکار بسیاری از کشورهای غربی بود.

زنده‌باد مقابله!

کورش تیموری فر

هنوز داشتیم خبر اول را تحلیل می‌کردیم، که خبر دوم رسید. خبر اول، ۲۷ آبان ۱۴۰۰:

«به گزارش خبرگزاری‌ها به‌نقل از رادیو و تلویزیون دولتی ژاپن (NHK)، هاگیودا کویچی وزیر تجارت ژاپن، کاترین تای نماینده تجاری آمریکا و والدیس دامبروسکیس معاون اجرایی کمیسیون اروپا در نظر دارند در خصوص اقدامات اقتصادی چین با همدیگر دیدار و گفت‌وگو کنند. این دیدار در حاشیه کنفرانس وزیران سازمان تجارت جهانی در سوئیس انجام خواهد شد.

این مذاکرات –که بر اساس پیشنهاد دولت سابق آمریکا به اتحادیه اروپا و ژاپن انجام می‌شود– با هدف ایجاد قوانین بین‌المللی جدید برای محدودکردن رفتار مخرب شرکت‌های دولتی، مقابله با شیوه‌های مضر یارانه‌ها، جلوگیری از انتقال اجباری فناوری و سرقت مالکیت معنوی پیگیری می‌شود.

این طرح به‌دنبال مهارکمک‌های دولتی عظیم چین به صنایع راهبردی داخلی –مانند فولاد و آلومینیوم– از طریق مزایا و کمک‌های مالی دولتی، یارانه‌های انرژی، وام‌های ترجیحی، نهاده‌های ارزان قیمت و هزینه‌های ارزان استفاده از زمین است...

مقامات واشنگتن تخمین می‌زنند که دولت چین بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار کمک دولتی به بخش‌های صنعتی کلیدی ارائه کرده است...».

رازگشایی از این خبر، چندان دشوار نیست: رفتار مخرب شرکت‌های دولتی چین، یعنی سبقت بخش دولتی چین نسبت به بخش خصوصی. این، قابل بخشش نیست. دهه‌هاست که نولیبرال‌ها بر طبل «بی‌عرضگی» بخش دولتی، رفتار ناکارآمد و فساد بخش دولتی، هدر دادن اموال ملی، کندکردن سرعت پیشرفت، و هر نسبت ضد توسعه‌ای به آن بخش، می‌کوبند. البته که برباد دادن این افسانه، مخرب است. شیوه‌های مضر یارانه‌ها مختص چین است.

شیوهٔ مفید یارانه، افزایش تعرفه‌های ۲۵ درصدی به فولاد و آلومینیوم صادراتی چین به آمریکا توسط دولت ترامپ و حمایت از صنایع داخلی آمریکاست. چین نباید در مقابل این رفتارِ ضد توسعه‌ای (به‌زعم ادبیات سرمایه‌داری)، از صنایع خود حمایت کند. تاریخ رشد سرمایه‌داری، مشحون از اقدامات تعرفه‌ای برای نابودی صنایع کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره یا رقیب بوده است. اقدام متقابل کشورهای رشد یابنده – به‌ویژه با سمت‌گیری سوسیالیستی – مخرب است.

تاریخ رشد سرمایه داری، مشحون از اقدامات تعرفه‌ای برای نابودی صنایع کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره یا رقیب بوده است.

چین نباید برای سرمایه‌گذاران غربی، شرط انتقال اجباری فناوری را قائل شود. دستاوردهای بشری در زمینهٔ صنایع پیشرفته، مختص کشورهای امپریالیستی است. ملل دیگر حق ندارند در مقابل ارائهٔ خدمات زیرساختی خود برای فناوری‌ها، و فراهم آوردن امکان رشد برای صنایع تولیدی غرب (که دیگر در کشورهای خود مورد استقبال نیستند، چرا که سرمایهٔ مالی، آنها را به زائدهٔ خود بدل کرده است) تقاضا کنند که فناوری‌های به‌کار رفته، در اختیار کشور میزبان قرار گیرد. مالکیت معنوی، اسم رمز محروم کردن تمام مردم جهان، از بهره بردن از دستاوردهای تکنولوژیکی است که امکان رشد اقتصادی آنان، و رها شدن از قیود امپریالیستی را فراهم می‌کند. فقط انحصارات امپریالیستی حق دارند از مالکیت معنوی بهره‌مند شوند. این مهم نیست که فناوری قطب نما، باروت، کاغذ، و ده‌ها نوآوری چینی، در دوران رشد سرمایه داری، از چین به غرب رفته باشد. این‌که سرقت فناوری نیست. مهم آنست‌که فناوری، از غرب به چین روانه نشود. انتقال فناوری غربی، فقط به کشورهایی مجاز است که تضمین داده‌اند از آنها علیه سوسیالیسم استفاده کنند؛ مثلاً فناوری ساخت زیردریایی اتمی به استرالیا برای مقابله با چین، یا فناوری‌های صنایع الکترونیک به ژاپن، برای مقابله با شوروی در قرن گذشته.

چین نباید به صنایع کلیدی خود کمک کند. فقط آمریکا مجاز است ۸/۵ تریلیون دلار به وال استریت و بانک‌ها و مؤسسات مالی ورشکستهٔ خود (که دنیا را به بحران کشیدند) کمک کند. کمک ۵۰۰ میلیارد دلاری چین به صنایع خود، مذموم است چون باعث افزایش بهره‌وری شده و رشد اقتصادی مداوم و بالای خود را حفظ می‌کند. غرب آرزومند ورشکستگی چین است،

انتقال فناوری غربی، فقط به کشورهایی مجاز است که تضمین داده‌اند از آنها علیه سوسیالیسم استفاده کنند.

پس این‌گونه اقدامات چین، «خصمانه» است.

خبر دوم، برنامهٔ رادیو بی‌بی‌سی، صبح روز یازدهم آذر:

«اتحادیهٔ اروپا برای مقابله با نفوذ چین، ۳۰۰ میلیارد دلار هزینه خواهد کرد. این بودجه قرار است در شش سال آینده، صرف سرمایه‌گذاری در زیر ساخت‌ها، پروژه‌های دیجیتال، و مقابله با تغییرات اقلیمی در سراسر جهان شود. رئیس کمیسیون اروپا گفته که طرح موسوم به «دروازهٔ جهانی» جایگزین حقیقی برای طرح «جاده و کمربند» چین است و مدل متفاوتی برای توسعه ارائه می‌کند. چین برای پیشبرد طرح خود، در بیش از ۷۰ کشور جهان، میلیاردها دلار هزینه کرده است».

در طول تاریخ معاصر، این ملت‌های ستم‌دیده بودند که علیه امپریالیسم صف می‌بستند. چرا که امپریالیسم، با سلاح‌های پیشرفتهٔ خود -انحصارها، سرمایه‌های مالی و بانک‌ها، تسلیحات پیشرفتهٔ نظامی و ارتش‌های مقتدر، فناوری‌های منحصر به خود، و البته فریب- غارت سرزمین‌ها را در دستور کار خود داشت. جنگ‌ها و کشته‌های فراوان - حداقل ۱۵۰ میلیون کشته در قرن بیستم- محصول تسلط امپریالیسم و دعوا بر سر بازتقسیم جهان بین قدرت‌ها و مبارزات مردم برای رهایی از شر آنان بوده است. کشورهای ستم‌دیده، همواره به‌دنبال تشکیل اتحادها برای مقابله با امپریالیسم، و رهایی خود بوده‌اند. اکنون طنز تاریخ را بنگرید: غارت‌گران و جنایت‌کاران سابق (آمریکا و ژاپن و بریتانیا و امپریالیست‌های «قاره» اروپا) به‌دنبال تشکیل اتحادیه‌های خودند تا در مقابل «امپریالیسم چین» مقاومت کنند. عجب دنیای وارونه‌ای! مردمان جهان به‌دنبال تأمین اسلحه بودند تا آن غارت‌گران را از خانهٔ خویش بیرون رانند. امروز، غارت‌گران به‌دنبال طرح‌های توسعهٔ زیرساخت‌ها، ایجاد فضای سبز، توسعهٔ صنعت هوش مصنوعی، و خلاصه دورنمای فریبنده برای مللِ تا دیروز تحت سلطهٔ خود هستند تا «امپریالیسم» جدید را از خانهٔ خود بیرون رانند.

پس زنده‌باد مقابله‌ای که نتیجهٔ آن، صلح و توسعه برای مردم است؛ چه مردمان کشورهای «جهان سوم» و چه مردمان اروپا. اگر تا دیروز، رهبران جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و دموکرات، از میان ملل تحت ستم برمی‌خاستند، اینک رهبران جدید ضد «امپریالیسم چین»، از کاخ سفید و کاخ باکینگ‌هام برمی‌خیزند.

اگر تا دیروز، رهبران جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و دموکرات، از میان ملل تحت ستم برمی‌خاستند، اینک رهبران جدید ضد «امپریالیسم چین»، از کاخ سفید و کاخ باکینگ‌هام برمی‌خیزند.

امپریالیسم و ضد امپریالیسم

کشاورزان هندی با وادار کردن نارندرا مودی، نخست‌وزیر فاشیست این کشور به عقب‌نشینی، پیروزمندانه به ۱۵ ماه اعتصاب پایان دادند

چرایی پیروزی ساندنیست‌ها در انتخابات نیکاراگوئه

بحران‌های سرمایه‌داری و وظایف چپ امروز

واقعیات کنفرانس تغییرات آب‌وهوایی در پس پرده جنجال‌های رسانه‌ای

اتّحادیهٔ اروپا، از دیدگاهی دیگر

سندیکاهای کارگری در آلمان

نگاهی به زندگی و مبارزه کارگران کره جنوبی

سود یا سلامت انسان‌ها؟

ص ۱۹۸، دانش و امید، دی ۱۴۰۰

چرایی پیروزی ساندنیست‌ها در انتخابات نیکاراگوئه

محمد سعادتمند

انتخابات عمومی نیکاراگوئه در هفتم نوامبر۲۰۲۱ برابر با ۱۶ آبان ماه ۱۴۰۰ برگزار شد و مردم نیکاراگوئه برای انتخاب رئیس‌جمهور، ۹۱ نماینده مجلس قانونگذاری و۲۰ نماینده «پارلمان آمریکای مرکزی» به پای صندوق‌های رأی رفتند. دانیل اورتگا از «جبهه آزادی‌بخش ملی ساندنیست» (FSLN) با کسب اکثریت مطلق آرا به ریاست جمهوری انتخاب شد. این پیروزی موجب شادمانی نیروهای چپ و مترقی در سراسر جهان شده است.

پیروزی بزرگ «جبهه آزادی‌بخش ملی ساندنیست» در این انتخابات فرصتی است تا نگاهی بیاندازیم به اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این کشور قبل و بعد از انقلاب ۱۹۷۹ و دلایل پیروزی‌های ساندنیست‌ها در کارزارهای انتخاباتی ۲۰۰۶ تا امروز.

نیکاراگوئه با ۱۳۰ هزار کیلومتر مربع مساحت، بزرگ‌ترین کشور آمریکای مرکزی است. از شمال با هندوراس و از جنوب با کاستاریکا همسایه است. در ساحل شرقی آن دریای کارائیب و در ساحل غربی آن اقیانوس آرام قرار دارد. نیکاراگوئه ۶،۶۲۰،۰۰۰ نفر جمعیت دارد که ۵۹ درصد آن بنا بر سرشماری سال ۲۰۲۰، در مناطق شهری زندگی می‌کنند. پایتخت آن ماناگوا و واحد پول آن کوردوبای نیکاراگوئه است. پایتخت و تعدادی از شهرهای پر جمعیت در نزدیکی سواحل دریاچه ماناگوا در جنوب غرب نیکاراگوئه و بر روی گسل بنا شده‌اند. ماناگوا دو بار در قرن بیستم به سبب دو زلزله شدید ویران شده است.

نیکاراگوئه کشوری با تنوع نژادی و زبان رسمی آن اسپانیایی است. ۶۹ درصد از جمعیت آن مستیزو (دورگه سرخ‌پوست و سفیدپوست)، ۱۷ درصد سفیدپوست، ۵ درصد سرخ‌پوست و

۹درصد سیاه‌پوست هستند. نیکاراگوئه مذهب رسمی ندارد، اما پیروان شاخهٔ کاتولیک رومی از دین مسیحیت اکثریت مردم را تشکیل می‌دهد. تنوع زیست جانوری، آب‌وهوای گرمسیری و آتشفشان‌های فعال، از جمله جاذبه‌های گردشگری این کشور به شمار می‌روند.

اقتصاد نیکاراگوئه از گذشته به صادرات مواد اولیه و محصولات کشاورزی وابسته بوده است. سهم کشاورزی در تولید ناخالص ملی حدود ۱۵ درصد است. قهوه از اقلام مهم صادراتی است و ذرت اصلی‌ترین محصول مصرفی در داخل کشور است.

لباس‌های بافتنی و قلاب‌دوزی، سنگ‌های قیمتی و طلا و گوشت از دیگر اقلام مهم صادراتی به شمار می‌روند. ذخایر غنی زیرزمینی شامل طلا، نقره، روی، مس، سنگ‌آهن و قلع اغلب مورد بهره‌برداری قرار نگرفته‌اند. از این میان استخراج طلا قابل توجه است. در سال ۲۰۲۰، طلا با حدود ۶۷۰ میلیون دلار در رده اول کالاهای صادراتی قرار داشت.

صنایع، نه چندان توسعه یافته کشور شامل تولید سیمان، مواد شیمیایی، محصولات نفتی، فلزات، آبجو، نوشابه‌های غیرالکلی و مواد غذایی می‌شوند. کارخانه‌های تصفیه نیشکر، کارخانه‌های کوچک نساجی و کارگاه‌های تولید قهوه فوری نیز در کشور فعال هستند.

نیکاراگوئه از استقلال تا انقلاب ۱۹۷۹

ساکنان بومی نیکاراگوئه مردمانی هستند که ریشه در دوران تمدن آزتک و مایا دارند. این سرزمین از سال ۱۵۲۴ میلادی تا سال ۱۸۲۱ که استقلال یافت، تحت سلطه استعمارگران اسپانیایی بود. نیکاراگوئه پس از استقلال شاهد دوره‌هایی از ناآرامی سیاسی، دخالت و اشغال نظامی از سوی آمریکا و حکومت‌های دیکتاتوری نظامی تحت حمایت آمریکا بوده

است. طولانی‌ترین دیکتاتوری نظامی در این کشور از آنِ خانوادهٔ سوموزا بود که تا اواخر قرن ۲۰ ادامه داشت. خانواده سوموزا در نتیجهٔ پیمانی که توسط ایالات متحده در سال ۱۹۲۷ طراحی شده بود، به قدرت دست یافت. در این پیمان بجای ارتش‌های کوچک جداگانه که مدت‌ها کشور را تحت کنترل خود داشتند، گارد ملی تشکیل شد. تنها ژنرالی که از امضای این پیمان سر باز زد «آگوستو سزار ساندینو» بود که مدت‌ها علیه نیروهای ایالات متحده و حکومت دست‌نشانده آن به مبارزه پرداخت. در فوریهٔ ۱۹۳۴، سوموزا برای خلاصی از مبارزه مسلحانه، ساندینو را به بهانه مذاکره به ماناگوآ دعوت کرد و در آنجا نقشه ترور او توسط گارد ملی به اجرا درآمد.

گرچه ایالات متحده در سال ۱۹۳۳ نیروهای خود را از نیکاراگوئه خارج کرد، اما گارد ملی به فرماندهی آناستازیو سوموزا گارسیا و حمایت آمریکا، همان وظایف ارتش آمریکا در نیکاراگوئه را به عهده داشت. پس از ترور ساندینو و با حمایت همه جانبه آمریکا، دیکتاتوری تمام عیار خانواده سوموزا بر نیکاراگوئه مسلط شد.

در اوایل دهه ۱۹۶۰، پیروزی انقلاب کوبا و تشدید مبارزات رهایی‌بخش در کشورهای مستعمره به ویژه فرانسه، موجب گسترش اندیشه‌های چپ در میان مبارزان نیکاراگوئه گردید. پیامد حاکمیت فاسد و استبدادی سوموزا، فقر و فاصله طبقاتی عظیمی بود که به خصوص خود را در بخش کشاورزی و در زندگی فقیرانه کشاورزان نشان می‌داد. بیش از ۵۰ درصد جمعیت در بخش کشاورزی فعال بودند اما ۷۰ درصد کشاورزان تنها ۴ درصد زمین‌ها را در اختیار داشتند و ۵۰ درصد زمین‌ها تنها متعلق به دو هزار نفر بود. مطابق آمارها، ۵ درصد جمعیت مالک ۸۵ درصد زمین‌ها بودند.

بخش صنعت نیز عمدتاً مرتبط با کشاورزی و فرآوری محصولات کشاورزی و غذایی بود. حدود ۱۵ درصد نیروی کار در بخش صنعت، معدن و ساختمان اشتغال داشتند.

فقر گسترده و فاصله عظیم طبقاتی، موجب شده بود تا هر روز نیروهای جدیدی به مبارزه با رژیم دیکتاتوریِ وابستهِ سوموزا کشانده شوند. در سال ۱۹۶۰، یک سازمان سیاسی نظامی به نام «جنبش نوین نیکاراگوئه» توسط طرفداران انقلاب کوبا برای گسترش مبارزه علیه سوموزا تشکیل شد. این جنبش که بیشتر متکی به کارگران، دانشجویان، حاشیه‌نشینان شهری و صاحبان صنایع کوچک بود، برای هموار کردن راه برای تشکیل «جبهه ملی آزادی‌بخش نیکاراگوئه» خیلی زود خود را منحل کرد.

در ۱۹۶۱، «جبهه ملی آزادی‌بخش نیکاراگوئه» تشکیل شد که عمده‌ترین نیروهای

مبارز ضد دیکتاتوری در آن گرد آمدند. این جبهه بعدها نام خود را به «جبهه آزادیبخش ملی ساندنیست» تغییر داد و با تشکیل هسته‌های چریکی دست به مبارزه مسلحانه زد. این جنبش در دهه ۱۹۷۰ گسترش قابل توجهی یافت. شایان ذکر است که تا آن زمان مبارزات غیرمسلحانه بیشتر تحت رهبری حزب کمونیست نیکاراگوئه بود که عمدتاً حول مبارزات کارگران کم شمار و سازمان‌های دانشجوئی پیش برده می‌شد. از بنیانگذاران «جبهه آزادیبخش ملی ساندنیست» تنها «توماس بورخه» (۲۰۱۲–۱۹۳۰) زنده ماند تا شاهد پیروزی انقلاب نیکاراگوئه در سال ۱۹۷۹ باشد.

در سال ۱۹۶۷ در ضربه بزرگی که معروف به پانکاسان بود، ۱۲ رزمنده ساندینست توسط گارد ملی کشته شدند. به‌دنبال این حادثه حکومت فشار خود به «جبهه آزادیبخش ملی ساندنیست» را تشدید کرد و بسیاری از رهبران ساندنیست را یا به قتل رساند و یا زندانی و تبعید کرد. در همین دوران، بر سرِ اتخاذ تاکتیک مبارزاتی در جبهه اختلاف نظر پیدا شد. تعدادی از جمله توماس بورخه طرفدار تاکتیک «جنگ طولانی خلقی»، عده‌ای به رهبری «خایمه ویلُک» از تاکتیک معروف به «رویکرد پرولتری» جانبداری می‌کردند و دانیل اورتگا و هم‌فکرانش، تاکتیک «خیزش مردمی» را به عنوان «راه سوم» پیشنهاد می‌کردند.

«راه سوم»، که رویکردی عملی‌تر به‌نظر می‌رسید، با طرح ائتلاف با غیرکمونیست‌ها و حتی اپوزیسیون راست، که آن را امری تاکتیکی و موقت می‌شمرد، در صدد تشکیل «جنبش مردمی متحد» برآمد. در اکتبر ۱۹۷۷، گروهی از شخصیت‌های برجسته نیکاراگوئه از جمله دانشگاهیان، فعالان اقتصادی و روحانیون با امضا بیانیه‌ای حمایت خود را از «راه سوم» اعلام کردند و عملاً «جنبش مردمی متحد» توسط ساندنیست‌ها شکل گرفت. مشی جدید ساندنیست‌ها یا «راه سوم» شامل اعتصابات غیرمسلحانه و اعتراضات کارگری و دانشجویی هم بود که توسط «جنبش مردمی متحد» هماهنگ می‌شد.

از اوایل سال ۱۹۷۸ و به دنبال ترور «پدرو خواکیم چامورو» سردبیر نشریه «لاپرنسا»، با پیوستن هر چه بیشتر جوانان و دانشجویان و کارگران به ساندنیست‌ها، رودررویی سوموزا با مردم نیکاراگوئه به نقطه اوج خود رسید. در اوت همان سال ساختمان کنگره به تصرف یک گروه چریکی ساندنیست درآمد که با مذاکره و برآورده شدن خواسته‌های چریک‌ها پایان یافت. این رویداد موجب شد تصور شکست‌ناپذیری گارد ملی از بین برود. چند روز بعد اعتراضات مردمی در شش شهر اوج گرفت، و مقرهای گارد ملی در این شهرها مورد حمله مسلحانه قرار گرفتند.

هرعملیات نظامی پیروز و یا هر اعتصاب و اعتراضی از یک سو خشونت خونین‌تر گارد ملی را به دنبال داشت، اما در سوی دیگر به پیوستن نیروهای تازه‌تر به ساندنیست‌ها منجر می‌شد. دولت جیمی کارتر، رییس جمهور وقت آمریکا، که می‌دانست سوموزا در شرایط جدید دیگر نمی‌تواند با شیوه گذشته به حکومت ادامه دهد، از حمایت او دست برداشت. در حالی که کارتر نمی‌خواست قدرت به دست دولتی چپ‌گرا بیافتد و به دنبال جایگزین دلخواهی بود، دیگر خیلی دیر شده بود و ساندنیست‌ها در ماه می ۱۹۷۹، ضمن فراخوان یک خیزش عمومی، با تمام توان دست به عمل زدند. «سازمان کشورهای آمریکا»، پیشنهاد آمریکا برای اعزام نیروی نظامی «بین‌المللی» به نیکاراگوئه را نپذیرفت و رسماً خواستار استعفای سوموزا و انتقال قدرت به «شورای بازسازی ملی» منتخب ساندنیست‌ها شد.

نکته قابل توجه آن که، اسراییل تا آخرین لحظه برای حمایت از رژیم سوموزا به ارسال سلاح به نیکاراگوئه ادامه داد. سوموزا در ۱۷ جولای ۱۹۷۹ مجبور به استعفا شد و با یک هواپیمای دو موتوره به میامی فرارکرد. ۱۹ جولای، گارد ملی منحل شد و ساندنیست‌ها قدرت را به دست گرفتند. برآوردها بر آنند که حدود ۵۰ هزار نیکاراگوئه‌ای در مبارزه با سوموزا جان خود را از دست داده باشند.

حاکمیت ساندنیست‌ها، دوره اول (۱۹۷۹ تا ۱۹۹۰)

با پیروزی انقلاب ۱۹۷۹، دولت ساندنیست تلاش کرد تا با استفاده از یک برنامه اقتصادی ترکیبی از سیاست‌های سوسیالیستی و سرمایه‌گذاری خصوصی، به باز توزیع

۱۹ جولای ۱۹۷۹، روز پیروزی انقلاب نیکاراگوئه

درآمدها کمک نماید. تأمین بهداشت عمومی؛ گسترش آموزش و سوادآموزی؛ اصلاحات ارضی؛ ملی کردن سیستم بانکی و تجارت خارجی از جمله اهداف برنامه دولت ساندنیست‌ها با سمت‌گیری سوسیالیستی بود. از اولین اقدامات مهم ساندنیست‌ها پس از انقلاب، اصلاحات ارضی با هدف کاهش فقر و گرسنگی در مناطق روستایی بود که با تقسیم زمین بین کشاورزان بی‌زمین، ایجاد تعاونی‌های کشاورزی و تأسیس مزارع دولتی همراه بود. در سال ۱۹۸۹ و در نتیجه اصلاحات ارضی، مزرعه‌داران بزرگ ۱۰ درصد، تعاونی‌ها ۲۱ درصد، مزارع دولتی ۲۰ درصد، کشاورزان متوسط ۳۵ درصد و کشاورزان کوچک ۷ درصد زمین‌های حاصلخیز را در اختیار داشتند.

پس از پیروزی انقلاب، در «شورای بازسازی ملی»، که در آن اعضای غیرساندنیست نیز حضور داشتند، بر سر سمت‌گیری‌های اقتصادی و اجتماعی اختلاف‌نظر بروز کرد و تا سال ۱۹۸۰ رهبران محافظه‌کار از دولت کنار رفتند یا کنار گذاشته شدند که موجب بروز تنش بین دولت و مقامات کلیسای کاتولیک شد. گرچه دولت اجرای سیاست‌های با سمت‌گیری سوسیالیستی را در برنامه خود قرار داده بود، اما تجار خرده‌پا و صاحبان صنایع کوچک و متوسط همچنان به فعالیت خود ادامه می‌دادند و سیاستمداران مخالف هرگز مورد غضب یا محدودیت واقع نمی‌شدند.

از اولین اقدامات مهم ساندنیست‌ها پس از انقلاب، اصلاحات ارضی با هدف کاهش فقر و گرسنگی در مناطق روستایی بود که با تقسیم زمین بین کشاورزان بی‌زمین، ایجاد تعاونی‌های کشاورزی و تأسیس مزارع دولتی همراه بود.

با ورود رونالد ریگان به کاخ سفید در ۱۹۸۱، دولت به شدت ضد کمونیست او به بهانه حمایت ساندنیست‌ها از سایر جنبش‌های چریکی در کشورهای آمریکای مرکزی؛ و متحد نزدیک کوبا و اتحاد جماهیر شوروی بودن، تحریم‌های اقتصادی علیه نیکاراگوئه را برقرار ساخت و به تأمین پول، اسلحه و آموزشِ مخالفان مسلح معروف به کنتراها پرداخت. کنتراها که در کشورهای همسایه مستقر بودند، عمدتاً از افراد سابق گارد ملی سوموزا بودند.

اولین انتخابات عمومی پس از انقلاب نیکاراگوئه در نوامبر ۱۹۸۴ برگزار شد. علیرغم تحریم انتخابات از سوی اپوزیسیون راست در هم‌سویی با سیاست‌های دولت آمریکا، به تایید ناظران بین‌المللی از اتحادیه اروپا و کانادا انتخابات آزادی برگزار شد و ضمن احراز اکثریت کرسی‌ها در مجمع ملی نوین توسط ساندنیست‌ها، دانیل اورتگا به عنوان رئیس‌جمهور انتخاب گردید.

با اینکه بر سر حمایت از کنتراها در دولت آمریکا اختلاف نظر وجود داشت، ریگان با همکاری هندوراس در همسایگی نیکاراگوئه و استفاده از ارتشیان آن کشور در کنار کنتراها، اقدامات خود علیه نیکاراگوئه را شدت بخشید. در سال ۱۹۸۶ و در «جریان مک فارلین» – همان رسوایی «ایران‌کنترا» – قرار بود سود حاصل از دور زدن تحریم‌ها و فروش اسلحه به ایران در اختیار کنتراها گذاشته شود[۱].

دولت‌های راستگرا (۱۹۹۱ تا ۲۰۰۶)

جنگ ویرانگر کنتراها با حمایت همه‌جانبه آمریکا، به علاوه تحریم‌های آمریکا، حوادث طبیعی و قیمت‌های پایین صادراتی که اقتصاد نیکاراگوئه را تقریباً نابود کرده بود، باعث شد تا سیاست‌های اقتصادی دولت ساندنیست نتایج مورد انتظار را به بار نیاورد. تورم به شدت افزایش یافت طوری‌که در سال ۱۹۸۸ نیکاراگوئه با نرخ تورم ۳۶ هزار درصد، بالاترین نرخ تورم جهانی را داشت.

در اوایل ۱۹۸۹ رؤسای جمهور کشورهای آمریکای مرکزی طرحی برای خلع سلاح کنتراها و برگزاری انتخابات تحت نظارت بین‌المللی ارائه دادند که ساندنیست‌ها با آن موافقت کردند. این در شرایطی بود که مردم نیکاراگوئه، با بیش از ۳۰ هزار کشته و نابودی اقتصاد کشور دیگر از جنگ خسته شده بودند. از این رو، مردم با آگاهی از اینکه دولت آمریکا تا زمانی که ساندنیست‌ها در قدرت هستند، جنگ را ادامه خواهد داد، به امید پایان دادن به روند نابودی کشور و با این خوش‌خیالی که آمریکا پس از کنار رفتن ساندنیست‌ها، به وعده‌هایش برای کمک به مردم عمل خواهد کرد، به رقیب اورتگا رأی دادند.

۱۴ حزب مخالف از نامزدی «ویولتا باریوس د چامورا» (بیوه پدرو خواکیم چامورو) در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۰ حمایت کردند. چامورا با شعارهای تبلیغاتی لغو خدمت سربازی و برقراری آشتی ملی و دریافت کمک مالی از آمریکا، با ۵۵ درصد آرا در مقابل اورتگا با ۴۱ درصد آرا، پیروز شد. دولت جورج بوش که به پیروزی چامورا چندان اطمینان نداشت، بودجه کمک ۹ میلیون دلاری به وی را به کنگره برد. کنگره اما به دلیل ممانعت قوانین آمریکا از کمک مستقیم به نامزدهای انتخاباتی سایر کشورها، این مبلغ را فریبکارانه تحت عنوان بودجه نظارت بر انتخابات نیکاراگوئه به تصویب رساند.

از سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۶ که ساندنیست‌ها از قدرت برکنار بودند، آمریکا با لغو تحریم‌ها شروع به سرمایه‌گذاری در نیکاراگوئه کرد. دولت جدید با اتخاذ سیاست‌های نولیبرالی

برخی اقدامات ساندنیست‌ها بعد از انقلاب را برگرداند. بانکداری خصوصی، که در دولت ساندنیست‌ها به حال تعلیق درآمده بود، دوباره احیا گردید. خصوصی‌سازی بنگاه‌های اقتصادی دولتی، اجازه تأسیس مدارس خصوصی و مراکز درمانی خصوصی از جمله اقدامات دولت‌های راستگرا طی این سال‌ها بودند. کشاورزی، که پس از انقلاب و اصلاحات ارضی رونق پیداکرده بود، پس از خلع قدرت از ساندنیست‌ها رونق سابق خود را از دست داد. واردات نیکاراگوئه رو به افزایش گذاشت وبا پیش‌گرفتن ۵۸۵ میلیون دلار از صادرات در سال ۲۰۰۳ به یک میلیارد و ۸۳۶ میلیون دلار (۱،۸۳،۶۰۰،۰۰۰ دلار) بالا رفت.

در دوره ریاست جمهوری چامورا، بودجه خدمات عمومی مثل بلیط اتوبوس رایگان برای دانش‌آموزان و دانشجویان، مستمری سالمندان و معلولان، برنامه‌های حمایت ازکودکان و خدمات بهداشتی و درمانی، که توسط ساندنیست‌ها برقرار شده بود، قطع شد. با این‌حال چامورا به علت گماردن هامبرتو اورتگا، برادرِ دانیل اورتگا، به عنوان جانشین ریاست ستاد ارتش و انتخاب چند وزیر ساندنیست در دولت خود، مورد غضب آمریکا قرار گرفت و بر سر پرداخت کمک‌های مالی آمریکا به نیکاراگوئه بین دو کشور اختلاف شدیدی بروز کرد. چامورا به علت اصلاحاتی که در قانون اساسی ۱۹۸۷ به عمل آورده بود، در مجلس قانونگزاری نیز با مخالفت روبرو شد و این معضل قانون اساسی تا پایان دوره ریاست جمهوری او ادامه یافت. وی به علت وجود ممنوعیت در قانون اساسی اصلاح شده نتوانست برای بار دوم در انتخابات نامزد شود.

از سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۶ که ساندنیست‌ها از قدرت بر کنار بودند، آمریکا با لغو تحریم‌ها شروع به سرمایه‌گذاری در نیکاراگوئه کرد. دولت جدید با اتخاذ سیاست‌های نولیبرالی برخی از اقدامات ساندنیست‌ها بعد از انقلاب را برگرداند.

رئیس‌جمهور بعدی «آرنولدو آلِمان» نامزد «ائتلاف لیبرال» و به شدت ضد ساندنیست بود، که با تقلب در انتخابات پیروز شد. آلِمان که در دوره ریاست جمهوری‌اش از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱ با اتهامات اختلاس و فساد روبرو بود، در سال ۲۰۰۳ در دادگاهی به جرم فساد به ۲۰ سال زندان محکوم شد. آشِ فسادِ آرنولدو آلِمان آنقدر شور بود که در سال ۲۰۲۰ آمریکا او و خانوادش را در لیست سیاه ورود به آمریکا قرار داد.

رئیس جمهور بعدی، از سال ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶، «اِنریکه بولانیوس» نام داشت که معاون رئیس‌جمهوری قبلی بود. اوکه با شعار مبارزه با فساد واردکارزار انتخاباتی شده بود رئیس جمهوری قبلی را به دادگاه کشید. در این دوره بود که نیکاراگوئه «قرارداد تجارت آزاد

آمریکای مرکزی»۲ را امضا کرد، اما این قرارداد و حتی بخشش ۸۰ درصدی بدهی خارجی کشور نتوانست مشکلات اقتصادی و اجتماعی کشور را برطرف کند.

بازگشت دوباره ساندنیست‌ها به قدرت (از ۲۰۰۷ تا ۲۰۲۱)

سیاست‌های نئولیبرالی دولت‌های مورد حمایت یا وابسته به آمریکا، که از سال ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۶ قدرت دولتی را در دست داشتند، موجب گسترش بیشتر فقر و بیکاری در کشور شده بودند. در آستانه انتخابات نوامبر، رقم بیکاری و نیمه بیکاری به‌شدت افزایش یافت؛ ۴/۲ میلیون نفر در فقر کامل به سر می‌بردند؛ نرخ بیسوادی نزدیک به ۲۵ درصد بود، ۸۰۰ هزار کودک از تحصیل بازماندند و نزدیک به ۱/۵ میلیون نفر با گرسنگی روبرو شدند.

مردم نیکاراگوئه که از وعده‌ها و قول‌های بی‌پشتوانه و بی‌نتیجه دولت‌های دست راستی وابسته به آمریکا خسته شده بودند، به امید دستیابی به عدالت اجتماعی و بازیابی استقلال و حاکمیت ملی خود، بار دیگر به ساندنیست‌ها روی آوردند و دانیل اورتگا را برگزیدند. در کارزار انتخاباتی ۲۰۰۶، ساندنیست‌ها با شعارهای مشخصی برای ایجاد رفاه و اتحاد ملی توانستند حتی نظر بخشی از نیروهای محافظه‌کار را به سمت خود بکشانند. آمریکا در تلاش بود انتخابات به دور دوم کشیده شود تا در جریان آن نیروهای راست بتوانند این بار نیز از پیروزی زحمتکشان نیکاراگوئه جلوگیری کنند. با آن که ناظران بی‌طرف بین‌المللی، یک‌صدا، آزاد و سالم بودن انتخابات و نتایج آن را مورد تأیید قرار داده بودند، دولت آمریکا از قبول نتیجه انتخابات سرباز زد و به تهدیدهای خود ادامه داد. قبل از انتخابات، روزنامه «آبزرور» در ۲۹ اکتبر ۲۰۰۶ نوشت: «پاول تریولی، سفیر آمریکا، نیکاراگوئه را تهدید کرد که اگر اورتگا پیروز شود، پیامدهای سنگینی برای این کشور در بر خواهد داشت.» روزنامه انگلیسی گاردین نیز هم‌زمان گزارش داد، کاخ سفید تهدید کرده «اگر دانیل اورتگا پیروز شود، ایالات متحده تمامی سرمایه‌گذاری‌های خود در این کشور را لغو خواهد کرد.» آمریکا قبل از انتخابات و در راستای یک جنگ روانی، سرهنگ اولیور نورث طراح عملیات «ایران کنترا» را برای مرعوب ساختن مردم نیکاراگوئه به آن کشور فرستاده بود.

روزنامه «آبزرور» در ۲۹ اکتبر ۲۰۰۶ نوشت: سفیر آمریکا، نیکاراگوئه را تهدید کرد که اگر اورتگا پیروز شود، پیامدهای سنگینی برای این کشور در بر خواهد داشت.» گاردین نیز هم‌زمان گزارش داد، کاخ سفید تهدید کرده «اگر دانیل اورتگا پیروز شود، ایالات متحده تمامی سرمایه‌گذاری‌های خود در این کشور را لغو خواهد کرد.»

علیرغم تهدیدها و کارشکنی‌های پنهان و آشکار آمریکا در جریان انتخابات ۲۰۰۶، دانیل اورتگا با کسب ۴۰ درصد آرا در مرحله اول به پیروزی رسید. او **چند روز پیش از انتخابات اعلام کرده بود، ساندنیست‌ها در صورت پیروزی بودجه لازم برای ایجاد کار، بهداشت و درمان بهتر و آموزش و پرورش را تضمین خواهند کرد، برنامه‌هائی که درست در مقابل سیاست‌های نئولیبرالی دولت‌های حاکم بر این کشور طی ۱۶ سال گذشته بود. پیروزی ساندنیست‌ها در آن انتخابات و انتخابات بعدی و ماندن در قدرت تا امروز از یک سو توازن قوا را به نفع کشورهای منطقه، که مخالف سیاست‌های نئولیبرالی تحمیل شده از سوی امپریالیست‌ها هستند سنگین‌تر کرده و در عمل ضربه‌ای به طرح‌های آمریکا در منطقه است و از سوی دیگر موجب بهبود وضعیت اقتصادی و اجتماعی مردم نیکاراگوئه شده است که به نوبه خود تضمین‌کننده پیروزی‌های آتی ساندنیست‌ها در مقابل امپریالیست‌ها و نوکران و وابستگان داخلی آنان می‌باشد.**

رقیب اصلی اورتگا در انتخابات ۲۰۱۱، «فابیو گادئا» نامزد «حزب مستقل لیبرال» بود که مورد حمایت طیفی از نیروهای راست تا چپ از جمله «جبهه نوسازی ساندنیستی» قرار داشت. این جبهه جدید که از نامزدی فابیو گادئا حمایت کرد، در سال ۱۹۹۵ پس از انشعاب تعدادی از مبارزان قدیمی ساندنیست تأسیس شده بود. در این انتخابات اورتگا با بیش از ۶۲ درصد آرا، در مقابل رقیب خود با ۳۱ درصد آرا، برنده شد و برای دومین دوره پیاپی به ریاست جمهوری انتخاب گردید.

چندین ماه قبل از برگزاری انتخابات بعدی در سال ۲۰۱۶، نیروهای راست‌های افراطی به بهانه طرح اصلاح نظام تأمین اجتماعی و بازنشستگی اعتراضاتی به راه انداختند که به خشونت کشیده شد و طی آن بیش از ۶۰ نفر جان خود را از دست دادند و صدها نفر زخمی شدند و ادارات دولتی و نهادهای اقتصادی عمومی مورد حمله قرار گرفتند. گرچه دولت طرح اصلاح قانون تأمین اجتماعی را با هدف برقراری آرامش پس گرفت، اما اعتراض‌های خشونت‌آمیز اراذل و اوباش مسلح مورد حمایت آمریکا همچنان ادامه داشت. پس از انتخابات نوامبر ۲۰۱۶ نیز که اورتگا با ۷۲ درصد آرا به پیروزی رسید و برگزاری سالم و آزاد انتخابات مورد تأیید ناظران بین‌المللی بود، آمریکا و نیروهای راست افراطی ادعا کردند که مردم نیکاراگوئه نتایج انتخابات را مردود می‌دانند. خشونت‌های سال ۲۰۱۶ به روند بهبود اقتصادی نیکاراگوئه آسیب زیادی وارد کرد و برخی شاخص‌ها در سال ۲۰۱۸ و ۲۰۱۹ سیر نزولی داشتند اما روند کلی شاخص‌ها در مقایسه با دوران حاکمیت راست‌ها افزایش داشت.

در انتخابات اخیر نیکاراگوئه که در هفتم نوامبر ۲۰۲۱ با شرکت بیش از ۶۵ درصد واجدین شرایط برگزار شد، ساندنیست‌ها با رأی قاطع مردم در قدرت باقی ماندند و اورتگا با نزدیک به ۷۶ درصد آرا برای چهارمین بار به‌عنوان رئیس جمهور (۲۰۲۲ تا ۲۰۲۷) انتخاب شد. «والتر اسپینوزا» از حزب لیبرال- محافظه کار با ۱۴ درصد آرا و کاندید حزب دموکرات مسیحی با حدود ۳ درصد به ترتیب در جایگاه دوم وسوم قرار گرفتند.

ساندنیست‌ها همچنین ۷۵ کرسی از ۹۱ کرسی مجلس قانونگزاری و ۱۵ کرسی از ۲۰ کرسی نیکاراگوئه در «پارلمان آمریکای مرکزی» را از آن خود کردند.

برخلاف ادعای رسانه‌ها امپریالیستی که پیروزی «جبهه آزادیبخش ملی ساندنیست» را نتیجه «اقتدارگرایی» می‌شمارند، این پیروزی نتیجه اقدامات ساندنیست‌ها در جهت تحقق عدالت اجتماعی است که اعتماد گسترده مردم به دولت را ایجاد کرده است. پیروزی اخیر و تضمین ادامه حاکمیت ساندنیست‌ها برای پنج سال دیگر، نتیجه سیاست‌های موفقیت‌آمیز اقتصادی اجتماعی با سمت‌گیری سوسیالیستی آنهاست که حمایت اکثریت مردم، به‌ویژه زحمتکشان این کشور را به خود جلب کرده است. پشتیبانی مردم همان نیروی عظیمی است که دولت با اتکا به آن تا به امروز در مقابل فشارهای گوناگون امپریالیسم آمریکا تاب آورده است.

برخلاف ادعای رسانه‌ها امپریالیستی که پیروزی «جبهه آزادیبخش ملی ساندنیست» را نتیجه «اقتدارگرایی» می‌شمارند، این پیروزی نتیجه اقدامات ساندنیست‌ها در جهت تحقق عدالت اجتماعی است که اعتماد گسترده مردم به دولت را در پی داشت.

دستاوردهای حکومت ساندنیست‌ها

نیکاراگوئه در دوران حاکمیت ساندنیست‌ها، به‌ویژه بعد از بازگشت مجدد آنها به قدرت در سال ۲۰۰۷ تا امروز، شاهد دستاوردهای بزرگی چون کاهش فقر، ریشه‌کنی بیسوادی، و بالاترین نرخ رشد اقتصادی منطقه در یک دهه گذشته بوده است. اگر به تلاش‌های دائمی خرابکارانه آمریکا طی این سال‌ها به‌منظور «تغییر رژیم» در نیکاراگوئه توجه کنیم، اهمیت این دستاوردها دوچندان می‌شود. هربار که مردم برای انتخابات آماده می‌شوند تا ساندنیست‌ها در قدرت نگهدارند، سنگ‌اندازی‌های امپریالیستی قبل و بعد از انتخابات تشدید می‌شود.

شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی طی سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۲۱ صرف‌نظر از نوسانات ناشی از برخی عوامل عینی، در روند کلی بهبود چشمگیری یافته‌اند. میانگین رشد اقتصادی

در ۱۵ سال اخیر بین ۴ تا ۵ درصد بوده است. ناآرامی‌های سال ۲۰۱۷ و کودتای نافرجام ۲۰۱۸ به اضافه طوفان‌های دریایی اتا و آیوتا در ۲۰۲۰ ضربات مهلکی به اقتصاد نیکاراگوئه وارد کردند، اما دولت موفق شد تا تأثیر آنها بر رشد اقتصادی را تا به حداقل ممکن برساند، طوری که هم اکنون پیش‌بینی می‌شود رشد اقتصادی کشور در سال ۲۰۲۱ بین ۶ تا ۸ درصد باشد.

در این سال‌ها، تولید ناخالص سرانه داخلی از ۳۸۲۰ دلار در سال ۲۰۰۷ به ۵۶۸۰ دلار در سال ۲۰۲۰ رسیده است. نرخ تورم از ۱۹/۸ درصد در سال ۲۰۰۸ به ۳/۷ درصد در سال ۲۰۲۰ کاهش یافته است.

نرخ بیکاری نیز مانند برخی شاخص‌های دیگر تحت تأثیر توطئه‌های ضدانقلاب و حوادث طبیعی قرار داشته، اما روند کلی آن رو به کاهش بوده است. در سال ۲۰۲۰ نرخ بیکاری ۷/۳ بود. بنا به گفته ناظران بین‌المللی در شهرهای نیکاراگوئه دیگر کودکان کار و فقیر دیده نمی‌شوند.

حساب تراز پرداخت‌ها که در گذشته اغلب منفی بود، از سال ۲۰۱۵ به بعد رو به افزایش گذاشته و در سال ۲۰۲۰ حساب تراز پرداخت‌ها نزدیک به یک میلیارد دلار مثبت بوده است.

تا پیش از انقلاب ۱۹۷۹ شانس دسترسی به آموزش در نیکاراگوئه، به‌ویژه درمناطق روستایی، بسیار محدود بود. پس از به قدرت رسیدن ساندنیست‌ها، بودجه آموزش ابتدایی دو برابر شد؛ نهضت سوادآموزی در کشور به راه افتاد و مدارس زیادی در مناطق روستایی ساخته شد. امروز طبق قانون اساسی، آموزش در نیکاراگوئه رایگان است. آموزش ابتدایی رایگان و اجباری است. نهضت سوادآموزی با همکاری معلمان داوطلب طی مدت کوتاهی در دهه ۱۹۸۰ توانست بیسوادی را از ۵۰ درصد به ۲۳ درصد کاهش دهد. نرخ باسوادی زنان از ۷۸/۱ درصد و مردان از ۷۷/۹ درصد در سال ۲۰۰۵ به ترتیب به ۸۲/۸ درصد و ۸۲/۴ در سال ۲۰۱۵ رسید. نیکاراگوئه از معدود کشورهایی است که نرخ باسوادی زنان بیش از مردان است. در سواحل شرقی نیکاراگوئه برای آموزش علاوه بر زبان اسپانیولی، از زبان قبایل بومی نیز استفاده می‌شود. مخالفان با ایدئولوژیک خواندن نظام آموزشی نیکاراگوئه، آن را تخطئه می‌کنند، اما آنچه ایدئولوژیک خوانده می‌شود، چیزی نیست جز ترویج میهن‌دوستی و همبستگی بین‌المللی، ارزشمند شمردن کار مولد و فداکردن منافع فردی در برابر منافع جمع، که درکنار آموزش تخصصی، فنی و حرفه‌ای به دانش‌آموزان آموخته می‌شود.

از لحاظ برابری جنسیتی، نیکاراگوئه از رتبه ۹۰ جهانی به رتبه ۵ صعود کرده است. از جمله الزامات قانونی مترقی و قابل توجه در انتخابات نیکاراگوئه اجباری بودن تعداد

مساوی کاندیداهای زن و مرد برای مجلس قانونگزاری و پارلمان آمریکای است.

نظام بهداشت و درمان نیز دستاوردهای شگفت‌انگیزی داشته است. در این کشور دیگر نشانی ازسوءتغذیه دیده نمی‌شود. تغدیه مناسب و دسترسی به آب آشامیدنی پاک موجب شد تا از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۶ «امید به زندگی» حدود چهار سال افزایش یافته و بر اساس داده‌های سازمان بهداشت جهانی، به ۷۵/۸ سال برسد. بین سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۲۰، نرخ مرگ‌ومیر کودکان از ۲۸ نفر در هر ۱۰۰۰ نفر به ۱۴ نفر کاهش پیدا کرد.

نیکاراگوئه در مقابله با همه‌گیری کرونا نیز از جمله کشورهای موفق جهان است. از آغاز همه‌گیری کرونا تاکنون تنها ۲۰۷ نفر در این کشور فوت کردند. به بیان دیگر نرخ مرگ‌ومیر کووید-۱۹ در این کشور ۳۱ نفر در هر یک میلیون نفر جمعیت است، در حالی‌که این نرخ در کشورهای تحت حاکمیت دولت‌های راستگرای نولیبرال منطقه به ترتیب بدین قرار است: پرو ۵۹۷۱، برزیل ۲۸۴۸، کلمبیا ۲۴۷۶، شیلی ۱۹۶۳ و پاناما ۱۶۶۶. برخلاف بسیاری از کشورها واکسیناسیون در نیکاراگوئه کاملا داوطلبانه است و تقاضای بسیار زیاد برای آن، حکایت از اعتماد بالای مردم به دولت دارد.

از لحاظ برابری جنسیتی، نیکاراگوئه از رتبه ۹۰ جهانی به رتبه ۵ صعود کرده است. از جمله الزامات قانونی مترقی و قابل توجه در انتخابات نیکاراگوئه اجباری بودن تعداد مساوی کاندیداهای زن و مرد برای مجلس قانونگزاری و پارلمان آمریکای است.

دسترسی عمومی به برق و آب پاک و مسکن مناسب، به ویژه تأمین مسکن با اجاره پایین و کیفیت مناسب برای زحمتکشان از دیگر اقدامات رفاهی ساندنیست‌هاست. در این کشور سهم انرژی‌های تجدیدپذیر در ترکیب ماتریکس انرژی به ۷۷ درصد افزایش یافته است. نیکاراگوئه بهترین جاده‌ها را در آمریکای مرکزی دارد.

ارتقا سطح زندگی مردم در راستای برقراری عدالت اجتماعی همچنین موجب کاهش میزان مهاجرت به آمریکا است و این روند کاهشی علیرغم تسهیلات ویژه‌ای است که آمریکا برای جلب شهروندان نیکاراگوئه در نظر گرفته است. بنا بر گزارش‌ها متکی بر مصاحبه با مهاجران، دلیل همین میزان اندک مهاجرت نیز نه استبداد، اختناق، سرکوب آزادی‌های فردی و اجتماعی و نبود امنیت در این کشور بلکه تنها به دلیل تمایل اقشار مرفه‌تر برای زندگی لوکس‌تر است. **نیکاراگوئه امروز برخلاف کشورهای همسایه مانند السالوادور و هندوراس که میدان تاخت وتاز باندهای قاچاق مواد مخدر و اسلحه و آدم‌ربایی هستند، از امنیت عمومی بالایی برخوردار است که خود نتیجه فقرزدایی و برقراری عدالت اجتماعی است.**

نباید فراموش کرد که دولت‌ها و مردم کشورهای دوست در منطقه همچون کوبا، ونزوئلا و بولیوی، علیرغم سنگینی فزاینده فشارهای امپریالیستی برگُرده خود، در این سال‌های پرتلاطم همواره درکنار دولت و مردم نیکاراگوئه بوده‌اند و از تلاش آنها برای برقراری عدالت اجتماعی و همچنین مبارزه علیه امپریالیسم آمریکا پشتیبانی کرده‌اند.

تحریم‌های جدید آمریکا علیه نیکاراگوئه

نیکاراگوئه همچون دیگر کشورهایی که گام در راه استقلال و حاکمیت ملی خود گذاشته‌اند، چنانچه پیش‌تر نیز گفته شد، سال‌هاست که با انواع فشارها و توطئه‌های سلطه‌گران بین‌المللی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا روبروست. خطر الگو قرارگرفتن نیکاراگوئه میان دیگر مردمان آمریکای لاتین و جهان، موجب شده تا آمریکا تلاش‌های خود برای منزوی کردن این کشور و «تغییر رژیم» را هر روز بیشتر کند. مدتی پیش رسانه‌های آمریکا با هدف اعمال فشار اقتصادی بیشتر بر نیکاراگوئه، گزارش‌های مغرضانه‌ای منتشر کردند تا مانع واردات گوشت گاو از این کشور شوند. وقتی نادرستی این ادعاها روشن شد، اتهام‌زنندگان ریاکارانه مدعی شدند «اقدامات آنها منجر به اصلاح رفتار دولت نیکاراگوئه شده است»!

پاسخ دولتِ ساندنیستی پیروزمندِ نیکاراگوئه به تمهیدات قلدرمنشانه امپریالیستی، خروج با اعتماد به نفس از «سازمان کشورهای آمریکا» و نیز قطع رابطه با تایوان به معنای بی‌اعتنایی به تهدیدات و عزم تزلزل‌ناپذیر برای ادامه راه و روش مستقل خود در اداره کشور خود است.

جالب است که وزارت امور خارجه آمریکا پیشاپیش انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۲۱ نیکاراگوئه را تقلبی خوانده بود! پس از ونزوئلا و کوبا، نیکاراگوئه با شدیدترین تحریم‌های آمریکا در منطقه روبرو است. بنا برگزارش تارنمای روزنامه «دنیای اقتصاد» ۲۰ آبان ۱۴۰۰، «در پی پیروزی دانیل اورتگا، جو بایدن، لایحه‌ای را به امضا رساند که خواهان تحریم‌های بیشتر و دیگر اقدامات تنبیهی علیه این کشور شد. هدف این لایحه، محدودکردن دریافت وام از مؤسسات پولی بین‌المللی و تحریم شماری دیگر از مقامات نیکاراگوئه است. به گزارش ایسنا نیز، آنتونی بلینکن، وزیر امور خارجه آمریکا ضمن سخنرانی در پنجاه‌ویکمین نشست مجمع عمومی «سازمان کشورهای آمریکایی»، دولت نیکاراگوئه را با ادعا اینکه «دموکراسی را رها کرده و با خشونت حقوق بشر را سرکوب می‌کند» مورد تهدید قرار داد.

پاسخ دولتِ ساندنیستی پیروزمندِ نیکاراگوئه به این تمهیدات قلدرمنشانه امپریالیستی، خروج با اعتماد به نفس از «سازمان کشورهای آمریکا» به معنای بی‌اعتنایی به این تهدیدات و عزم تزلزل‌ناپذیر برای ادامه راه و روش مستقل خود در اداره کشور خود است. اقدامی که از طرف کشورهای دوست به شدت مورد پشتیبانی قرار گرفت. از تازه‌ترین اقدامات دولت نیکاراگوئه در روابط بین‌المللی، که قطعاً خشم بیشتر امپریالیسم جهانی برخواهد انگیخت قطع رابطه با تایوان و تلاش برا ی بهبود رابطه با جمهوری خلق چین است.

توضیحات:

۱. ناگفته‌های ماجرای مک فارلین معروف به ایران‌کنترا را می‌توانید در سایت تاریخ ایرانی به آدرس زیر بخوانید:
http://tarikhirani.ir/fa/news/7963

۲. (Central America Free Trade Agreement, CAFTA) یا «قرارداد تجارت آزاد آمریکای مرکزی» که در سال ۲۰۰۴ بین ایالات متحده آمریکا، السالوادور، هندوراس، گواتمالا، نیکاراگوئه و کاستاریکا به امضا رسید، مشابه قرارداد «نفتا» بود که ده سال پیش از آن بین ایالات متحده آمریکا، کانادا و مکزیک امضا شده بود. این نوع قراردادها که تحت نام «تجارت آزاد» امضا می‌شوند برای کشورهای در حال توسعه سودی در بر ندارند. «تجارت آزاد» مفهومی فریبنده است که برای دربند کشیدن کشورهای در حال توسعه در رسانه‌های امپریالیستی ترویج می‌شود. امضا قراردادهایی چون «نفتا» و «قرارداد تجارت آزاد آمریکای مرکزی» قراردادهایی هستند، که با هدف جهانی‌سازی هر بیشتر سرمایه، از سوی امپریالیسم آمریکا دنبال می‌شود.

منابع:

https://nica-biz.com/2021/08/27/the-heroes-of-pancasan-hill-department-of-matagalpa/
https://www.imf.org/en/Countries
https://www.macrotrends.net/countries/NIC/nicaragua/literacy-rate
https://data.worldbank.org/indicator/
https://www.landportal.org/news/2018/10/nicaraguas-agrarian-reform-and-revolution-40-years
https://www.coha.org/nicaragua-u-s-sanctions-will-disrupt-sustainable-beef-production-and-reforestation/

بحران‌های سرمایه‌داری و وظایف چپ امروز

اشلی اسمیت (کانترپانچ) ترجمه داود جلیلی

ما وارد دورانی از بحران‌ها شده‌ایم. بحران‌هائی که ریشه در سیستم سرمایه‌داری دارند و پویایی‌های ایدئولوژیکی، اقتصادی و اجتماعی سراسر جهان را تحت تأثیرخود قرار خواهند داد. این بحران‌ها در عین حال که مشروعیت حزب‌های موجود را تضعیف نموده و موجی از مبارزه در سراسر جهان را با درخواست تغییر سیستم ایجاد کرده‌اند، در عین حال سبب قطب‌بندی ژرف سیاسی، ایجاد فرصت‌هایی برای راست افراطی و چپ جدید نیز شده‌اند.

ما سوسیالیست‌ها اگر می‌خواهیم نقشی در بازترکیب چپ انقلابی بازی کنیم، می‌بایست اقلیت رزمنده جدیدی را متحد کنیم، زیرساخت سازمانی اختلاف‌نظر و مقاومت خود را بازسازی نمائیم ، و چنان حزب‌های سوسیالیست جدیدی را بنا کنیم که قادر به درک ماهیت این دوران باشند.

رکود طولانی

در دوران جدید، چندین بحران متقابل وجود دارد. انجیل، تنها چهار سوار سرنوشت داشت: طاعون، جنگ، قحطی، و مرگ. ما امروزه پنج سوار سرنوشت داریم. اولی بحران جهانی اقتصاد است. رکود بزرگ سال ۲۰۰۸ به توسعه طولانی نئولیبرالی پایان داد که در اوایل دهه ۱۹۹۰، با به راه افتادن آن چه داوید مک نالی آن را «رخوت جهانی» و مایکل رابرتز «رکود طولانی» می‌خواند آغاز شد.

این اوضاع اقتصادی با چرخه شدید رکودها و چرخه ضعیف بهبودها مشخص می‌شود که ریشه در کاهش سودبخشی در سراسر جهان سرمایه‌داری دارد. این سیستم با انباشت بیش از اندازه سرمایه که نمی‌تواند روزنه‌هایی برای سرمایه‌گذاری سودآور پیدا کند قفل و به اصطلاح آچمز شده است.

در عوض، سرمایه، دست اندرکار خرید و فروش سهام، سرمایه‌گذاری احتکاری، و نیز

ادغام‌ها و جمع‌آوری‌ها می‌شود. در عین حال ، حدود ۲۰ درصد از شرکت‌های آمریکایی به اصطلاح زامبی هستند، و این به این معناست که این شرکت‌ها آن‌چنان غیرسودآور و ناتوان از رقابت‌اند که باید برای پرداخت بهره بدهی هایشان فقط وام دریافت کنند.

اقدام طبقه حاکم برای احیا سودآوری از طریق ریاضت نئولیبرالی برای کارگران، و پول ارزان و محرک برای شرکت‌ها، پس از رکود بزرگ در غلبه بر رکود طولانی شکست خورده است. نظام نئولیبرالی انباشتِ خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی، کاهش رفاه، کاهش دستمزدها، و مزایا، و نیز سیاست جهانی‌سازی دیگر جواب نمی‌دهد.

این اقدام‌ها که در طی دهه گذشته در بهترین حالت رشدی بطئی را احیا کرد، قبل از آنکه بیماری همه‌گیر، آن‌را وارد ژرف‌ترین بحران در تاریخ مدرن نماید، تنها شاهد آغاز لغزش اقتصاد جهان به داخل رکود بود. اگرچه بسته‌های عظیم محرک اقتصادی بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری جهان را از رکود خارج کرده است، اما آنها تنها درگیر ایجاد بهبودی ضعیف همراه با مشخصه‌های تورم و بیکاری بالایی بوده‌اند که پس از دهه ۱۹۷۰ مشاهده نشده بود.

در واقع، دخالت دولت در اقتصاد، نابرابری طبقاتی و اجتماعی را در سراسر جهان عمیق‌تر کرده‌است. امروزه یک درصد ثروتمندترین‌های جهان، دوبرابر بیش از ۶/۹ میلیارد نفر ثروت دارند. در ایالات متحده، سه ثروتمندترین نفرات برابر با ۱۶۰ میلیون نفر کف جامعه ثروت دارند. شرایطی که تحمل آن برای همه کارگران بسیار دشوار است، و برای افراد رنگین‌پوست، مهاجران، زنان، و دیگر گروه‌های ستم‌دیده حتی بدتر.

لایحه زیرساختی بی‌مایه رئیس‌جمهور بایدن برای اصلاح این نابرابری‌ها کار چندانی نخواهد کرد و قطعاً ماشه توسعه بزرگ جدیدی را نخواهد کشید. رکود طولانی هیچ علامتی از پایان نشان نمی‌دهد.

امروزه یک درصد ثروتمندترین‌های جهان، دوبرابر بیش از ۶,۹ میلیارد نفر ثروت دارند. در ایالات متحده، سه ثروتمندترین نفرات برابر با ۱۶۰ میلیون نفر کف جامعه ثروت دارند. شرایطی که تحمل آن برای همه کارگران بسیار دشوار است، و برای افراد رنگین‌پوست، مهاجران، زنان، و دیگر گروه‌های ستم‌دیده حتی بدتر.

بحران امپراطوری و رقابت

این رکود بحرانی را در نظم امپریالیستی ایجاد کرده است، دومین بحران بزرگی که با آن مواجهیم. پس از پایان جنگ سرد، آمریکا به

عنوان تنها ابرقدرت بر دنیای تک‌قطبی ریاست می‌کرد. آمریکا امیدوار بود تمام کشورهای جهان را در داخل رژیم نئولیبرالی سازمان تجارت جهانی متحد کند.

به وقوع پیوستن سه حادثه به آن نظم پایان داد: شکست آمریکا در عراق و افغانستان، رکود طولانی، و ظهور مراکز جدید انباشت سرمایه، و مهم‌ترین آنها چین. در نتیجه این رخدادها، آمریکا نزول نسبی قدرت امپریالیستی را تحمل کرده است.

البته، واشنگتن سرکرده جهان باقی مانده است، اما اکنون درکنار رقیب پرقدرتی مانند چین، رقیب دیگری مانند روسیه، وگروهی از قدرت‌های منطقه‌ای مواجه است که همه آنها به صورت فزاینده‌ای مدعی منافع خاص خودشان هستند. از این رو ما وارد یک نظم چند قطبی نامتقارن جهانی جدیدی شده‌ایم.

در این وضعیت جدید و بی‌ثبات، ستیزه‌ها، تلاش‌های مصالحه‌جویانه برای هماهنگ کردن سیاست جهانی بر سر هر چیزی، از تغییرآب وهوا گرفته تا بیماری همه‌گیر بین کشورها رشد می‌کنند. این ستیزه‌ها، به ویژه بین آمریکا و چین، در مرکز سیاست‌های جهانی و ملی قرار خواهد داشت.

فاجعه آب و هوا

سومین بحران عظیم دوران ما تغییر آب‌وهواست. همان‌طورکه همه می‌دانیم، این بحران ریشه در هدایت رقابتی سرمایه‌داری برای سود و رشد، صرف‌نظر از تأثیرات اجتماعی و محیط زیستی آنها دارد. تمام کشورهای جهان به تضمین حاکمیت سرمایه وگسترش تضمین‌هایی که کار چندانی با گرمایش جهانی زمین نخواهد داشت متعهد هستند. و ستیزه‌ها بین قدرت‌های بزرگ، به ویژه بین آمریکا و چین، راه رسیدن به هر توافق‌نامه معنادار جهانی و به ویژه اجرای آنها را مسدود خواهد کرد. از این‌رو، در بهترین حالت ما با تحریف‌های تبلیغاتی مانند کاپ ۲۶(کنفرانس گلاسکو)، که صرفاً با تعهداتی برای محدودکردن گازهای گلخانه‌ای تا این و آن تاریخ در آینده‌ای دور پایان بیابد آرام خواهیم گرفت. البته، این توافق‌ها هم در سیاست و هم در عمل به سرعت نقض می‌شوند.

همان‌طورکه گرتا تونبرگ در راهپیمایی همگانی علیه همایش آلوده‌کننده‌ها درگلاسکو بیان کرد، «کاپ ۲۶ کنونی درست مانند کاپ‌های قبلی است که ما را به اینجا رسانده است. در داخل کاپ، تنها سیاست‌مدارها و افراد دخیل در قدرت حضور دارند که وانمود می‌کنند آینده ما را جدی می‌گیرند. تغییر، یعنی آنچه که اساساً در پی آن نیستند، از اینجا بیرون نمی‌آید. این

رهبری نیست. چیزی است که رهبری شبیه آن به نظر می‌رسد.»

در حالی که رهبران این کشورها تا حد زیادی مسئول این بحران هستند، اما درگیر چیزی هستند که تونبرگ به درستی آن‌را «دری وری» خواند. فجایع آب وهوایی با افزایش توفان‌های شدید مرگبار، آب شدن کلاهک‌های قطبی، بالا آمدن سطح دریاها، کویرزایی در تمام بخش‌های کشورها، و نابودی سیستم‌های کشاورزی تکثیر می‌شود. این فجایع جامعه‌ها را، به ویژه در جنوب جهان، که بزرگ‌ترین قربانیان تغییر آب وهوا هستند، در حالی که کمترین مسئولیت را در ایجاد آن دارند، از هم خواهد گسست.

فجایع آب وهوایی با افزایش توفان‌های شدید مرگبار، آب شدن کلاه‌های قطبی، بالا آمدن سطح دریاها، کویرزایی در همه جا، و نابودی سیستم‌های کشاورزی تکثیر می‌شود و به ویژه در جنوب جهان، که بزرگ‌ترین قربانیان تغییر آب وهوا هستند، در حالی که کمترین مسئولیت را در ایجاد آن دارند، از هم خواهد گسست.

مهاجرت انبوه و رژیم‌های مرزی

تغییر آب‌وهوا، چهارمین بحران دوران ما، **مهاجرت** را تشدید خواهدکرد. هم اکنون، بیش از ۲۸۱ میلیون مهاجر وجود دارند که زادگاه‌شان را ترک کرده‌اند، بالاترین رقم در تاریخ جهان. این مهاجرت ناشی از گسترش مشکلاتی است که مردم به‌طور روزمره با آنها مواجه هستند: بیکاری ناشی از رکود طولانی، جنگ‌های بین کشورها، جنگ‌های داخلی، سرکوب ضد انقلابی از سوی رژیم‌های اقتدارگرا، قربانی کردن گروه‌های به لحاظ نژادی سرکوب شده، و فاجعه آب وهوا، تعداد اندکی از مشکلاتی هستند که می‌توان شمرد.

بسیاری از کشورهای جهان با ایجاد رژیم‌های مرزی عظیم به این بحران واکنش نشان داده‌اند. همان طورکه «هارشا والیا» درکتاب «مرز و حکومت»ش نشان می‌دهد، این نام‌های مرزی به دوکارکرد خدمت می‌کنند: یک، به تنظیم و تا اندازه‌ای مسدودکردن مهاجرت؛ و دو، به بزهکارنمایی کسانی که از نظام مرزی به عنوان کاری کم ارزش، اغلب نژادی شده طفره می‌روند.

ولو این‌که این مهاجران به امری مرکزی، و در واقع «اساسی» به ویژه برای اقتصادهای سرمایه‌داری پیشرفته تبدیل می‌شوند، اما طبقات حاکم و احزاب مستقر از آنها به عنوان قربانیانی برای انداختن تقصیر سیستم خود به دوش آنان استفاده می‌کنند. اما این مهاجران، همانند گذشته، در بازسازی مبارزه طبقاتی و اجتماعی، به ویژه در آمریکا نقش محوری بازی خواهند کرد.

سرمایه‌داری جهانی و دوران بیماری‌های همه‌گیر

بحران نهایی البته بیماری همه‌گیر است. کووید، یک بحران تصادفی برآمده از طبیعت خارج از سرمایه‌داری نیست، بلکه کاملاً نتیجه دست ندازی جهانی بر اکوسیستم‌هایی است که قبلاً از هم جدا بودند. این امر ویروس‌ها را قادر به انتقال از حیوانات، به ویژه خفاش‌ها به انسان‌ها کرده است. آن‌چه واگیرشناسان آن‌را «سرریز حیوانی» (انتقال پاتوژن از حیوان به انسان- مترجم) می‌خوانند. و بیشتر از انتشار آرام، آن‌گونه که ممکن بود در اشکال قدیمی‌تر سرمایه‌داری و شیوه‌های تولید قبلی رخ دهد، اکنون همه‌گیری‌ها سوار بر هواپیماها، قطارها، کامیون‌ها و کشتی‌های زنجیره تأمین به موقع جهان حرکت می‌کنند تا به سرعت جمعیت جهان را آلوده کنند.

از این‌رو، سرمایه‌داری جهانی، عصر بیماری‌های همه‌گیر را ایجاد کرده است. حداقل دهه‌ها، نویسندگانی چون مایک دیویس و راب والاس، و نیز واگیرشناسان جریان اصلی، نسبت به این خطرحتمی هشدار داده‌اند. هشدارآنها از قبل با آنفولانزای مرغی، ابولا، مرس، سارس و دیگر همه‌گیری‌ها نشان داده شده بود. کووید، از این‌رو احتمالاً اولین بیماری همه‌گیر از بسیار بیماری‌های همه‌گیری است که خواهند آمد. کشورهای امپریالیستی و شرکت‌های آنها به جای سازمان دادن پاسخی هماهنگ به این فوریت سلامت، با قرار دادن سود و رشد اقتصاد ملی خود در مرحله اول، زندگی کارگران در مرحله دوم، و زندگی مردم جنوب جهان در مرحله آخر، به صورت سامانه‌مندی مانع آن هستند. آنها درکل بخش‌های جهان، با احتکار واکسن، خودداری از به اشتراک گذاشتن فن‌آوری، به نحوی که کشورها قادر به مایه‌کوبی جمعیت خودشان باشند، و از این‌رو رها کردن بخش اعظم جهان کاملاً بدون حفاظت در برابر کووید، آپارتاید همه‌گیری را تحمیل کرده‌اند. سرمایه‌داری دقیقاً تهدیدی برای سلامت و خود زندگی بشر است.

موج تاریخی مبارزه

در میانه این دوران وحشت و بحران، آنچه بیش از همه باعث امیدواری است، موج عظیم مبارزه‌ای است که پس از رکود سال ۲۰۰۸ شاهد آن بوده‌ایم. همه ما رخدادهای هشدار دهنده آن‌را از بهار عربی گرفته تا اشغال (وال استریت)، زندگی سیاهان مهم است، اعتصاب‌ها در اروپا، اعتصاب‌های آب‌وهوا، اعتصاب‌های زنان، بهار آمریکای لاتین، شورش‌ها در سراسر آسیا، و امروز در سودان را می‌شناسیم.

هم زمان، هم شاهد رشد احزاب دست‌راستی هستیم که برخی از آنها انتخاب شدند یا قدرت دولتی را قبضه کردند، و هم شاهد اعتراض‌های جمعی ارتجاعی مانند اعتراض‌های ششم ژانویه ۲۰۲۱ در شارلوت ویل و در واشنگتن بوده‌ایم. کتاب جدید «اعتراض جهان» موضوع‌های کلیدی اعتراض ها در قرن بیست و یکم، این عصر مبارزه را خلاصه می‌کند:

در تاریخ دوره‌هایی وجود دارند که تعداد زیادی از مردم با درخواست تغییر نسبت به وضعیت موجود اعتراض می‌کنند. این امر در۱۸۳۰–۱۸۴۸، در ۱۹۱۷–۱۹۲۴، در دهه ۱۹۶۰ رخ داد، و امروز دوباره رخ می‌دهد.... طی دوره ۲۰۰۶–۲۰۲۰، دنیا برخی از بزرگ‌ترین اعتراض‌های تاریخ را تجربه کرد... اکثریت قابل توجهی از اعتراض‌های بزرگ معطوف به موضوع‌ها و درخواست‌های ترقی‌خواهانه بودند، مانند: شغل‌ها، دستمزدها و مزایای بیشتر و بهتر، سرمایه‌گذاری در سلامت، آموزش، و خدمات عمومی، محافظت از کشاورزان، اقدام برای تغییر آب وهوا، عدالت ریشه‌ای، حقوق زنان و حقوق مدنی، علیه کاهش‌های ریاضتی، فساد و نابرابری. اما تعدادی ازاعتراض‌ها تحت رهبری گروه‌های راست رادیکال مانند: اعتراض‌های کیوآنون[1] QAnon در سال ۲۰۲۰ در آمریکا و در سطح جهان، مخالفت با مسلمانان، مهاجران، و پناهجویان در آلمان، نمایش‌ها در فرانسه در اعتراض به ازدواج همجنس‌ها در سال ۲۰۱۲، و اعتراض بزرگ علیه رئیس‌جمهور دیلما روسوف، لولا، و حزب کارگران در برزیل در سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۵.

شورش‌های سمت ما با چالش‌های جدی مواجه است، که درکتاب جدید تمرین انقلابی در عصر نئولیبرال به خوبی مستند شده است. نئولیبرالیسم، اقتصاد جهانی و اقتصادهای ملی را دگرگون کرده و سازمان‌های طبقاتی و اجتماعی ما را ازهم گسسته است.

احزاب سوسیال دموکرات بخش اعظم یا حتی نئولیبرالیسم را پذیرفته‌اند. چپ انقلابی وارد بحران شده است. اما این موج‌های جدید مبارزه امید بازسازی سازمان طبقاتی و اجتماعی، چپ و احزاب جدید را عرضه می‌کند.

قطبی شدن شدید سیاسی

هیچ تضمینی وجود ندارد که این شورش‌ها به سمت چپ جریان خواهد یافت. آنها به راحتی می‌توانند به راست جریان یابند. هر دو طرف (راست و چپ) می‌توانند از بحران مشروعیت احزاب مستقر در میان شکست پروژه نئولیبرالی آنها سود ببرند.

از این رو ما شاهد قطبی شدن عظیم سیاسی در سراسر جهان هستیم. دونالد ترامپ،

هیچ تضمینی وجود ندارد که این شورش‌ها به سمت چپ جریان خواهد یافت. آنها به راحتی می‌توانند به راست جریان یابند، مانند پدیده‌های ترامپ، بولسونارو و ناراندرا مودی. هر دو طرف (راست و چپ) می‌توانند از بحران مشروعیت احزاب مستقر در میان شکست پروژه نئولیبرالی آنها سود ببرند.

ژائیر بولسونارو، ناراندرا مودی، و بسیاری دیگر نشانه‌هایی هستند که بخشی از نظام مستقر می‌تواند خرده بورژوازی و بخش‌هایی از طبقه کارگر را گرد برنامه‌ای نیمه پوپولیستی، تحریک نژادپرستی و هدف قرار دادن گروه‌های ستم‌دیده، به ویژه مهاجران وادار به عمل کند. این نظام‌ها می‌توانند به ماشین جوجه کشی جنبش و سازمان‌های جدید فاشیستی در سراسر جهان تبدیل شوند. امروز راست افراطی خطری آشکار و موجود است.

بحران، مبارزه، و قطبی شدن، هم زمان فضای جدیدی را برای چپ باز می‌کنند که می‌تواند با رفرمیسمی، که ما در جنبش پینک تاید[۲] در آمریکای لاتین شاهدیم پر شود. اما چنین پروژه‌هایی در محدوده دیوارهای آجری داخل نظام سرمایه‌داری، فشارهای سرمایه‌داری جهانی، و ضدانقلاب طبقات حاکم خودی، و نیز قدرت‌های منطقه‌ای و امپریالیستی به پیش خواهد رفت.

چالش برای چپ انقلابی کوچک در آمریکا، و در سطح جهان، بازسازی خود با مبارزه و تمام بحث‌های ایدئولوژیک، استراتژیک، و تاکتیکی است که فراهم خواهد آورد. وظیفه ما مستقیم به پیش اما فوق‌العاده دشوار است: ساختن یک قطب انقلابی در روند رادیکال کردن مبارزه؛ کمک به ایجاد مبارزه از پایین؛ ایفای نقش در پیوند زدن اقلیت رزمنده جدید؛ بازسازی زیرساخت‌های مقاومت؛ ایجاد تشکیلات وسیع‌تر چپ و دیگر سازمان‌های انقلابی. ما به چپ جدید درخوری برای کمک به هدایت شورش‌ها در میانه این عصر بحران‌ها نیاز داریم تا تجدید سازمان را در جاده انقلاب سوسیالیستی کسب کنیم.

۱. قانون تئوری توطئه سیاسی راست افراطی آمریکایی و جنبشی متمرکز بر ادعاهای کاذب ساخته شده از سوی فردیا اشخاص ناشناسی است که با نام «کیوQ» شناخته می شود، این تئوری مدعی است که از سوی پدوفیل های آدم‌خواری که یک شبکه جهانی قاچاق سکس کودکان را اداره می کند دسیسه ای شیطانی، علیه دونالد ترامپ رئیس جمهور پیشین آمریکا در زمان ریاست جمهوری او به پیش برده می شد. قانون به مثابه یک کیش توصیف شده است.

۲. جریان گردش به چپ درکشورهای آمریکای لاتین، که دموکراسی های آمریکای لاتینی را از دستورکار نئولیبرالی دور و به «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» نزدیک کرد.

واقعیات کنفرانس تغییرات آب‌وهوایی در پس پرده جنجال‌های رسانه‌ای

محمد سعادتمند

بیست‌وششمین کنفرانس تغییرات آب‌وهوایی سازمان ملل با یک سال تأخیر به دلیل همه‌گیری بیماری کرونا، از ۳۱ اکتبر تا ۱۲ نوامبر ۲۰۲۱ به میزبانی مشترک انگلستان و ایتالیا در شهر گلاسکو انگلستان برگزار شد. بنا به گفته برگزارکنندگان این کنفرانس، که از آن به نام کاپ۲۶ (COP26) یاد می‌شود، هدف از این گردهم‌آیی سرعت بخشیدن به اقدامات جهانی برای رسیدن به اهداف قرارداد پاریس در چارچوب پیمان‌نامهٔ سازمان ملل دربارهٔ تغییرات آب‌وهوایی[۱] (UNFCCC) بود. به بیان دیگر این کنفرانس را فرصتی می‌دانستند برای دستیابی به اجماع جهانی در رابطه با تغییرات آب‌وهوایی که سال‌ها مورد بحث اعضای سازمان ملل متحد بوده است. این کنفرانس شانزدهمین نشست امضاکنندگان پیمان کیوتو[۲] (۱۹۹۷) و سومین کنفرانس امضاکنندگان پیمان پاریس[۳] (۲۰۱۵) بود.

گاز گلخانه‌ای؟

بنا بر پیش‌بینی کارشناسان سازمان ملل متحد در اجلاس کیوتو در سال ۱۹۹۷، در صورت ادامه و افزایش انتشار گازهای ناشی از فعالیت بشر، جو زمین در سده آینده می‌تواند ۲/۱ تا ۵/۸ درجه سانتی‌گراد نسبت به سده گذشته گرم‌تر شود. در گذشته، برخی از پژوهشگران گرمایش زمین را ناشی از فعالیت کوه‌های آتشفشان و تابش خورشیدی می‌دانستند. امروزه اما تقریباً همه صاحب‌نظران عقیده دارند که این مشکل در اثر افزایش آلودگی ناشی از سوزاندن و مصرف بی‌رویه سوخت‌های فسیلی مانند نفت، زغال‌سنگ، گاز طبیعی و غیره است که

عامل اصلی انتشار گازهایی نظیر دی‌اکسیدکربن، بخار آب، اکسید نیتروژن، متان، اُزُن و غیره می‌باشند. تغییر ترکیب گازهای طبیعی در جو زمین و افزایش غلظت طبیعی آنها موجب تشکیل لایه‌ای در اطراف زمین می‌شود که با حبس گرما در جو زمین، شرایطی مشابه گلخانه ایجاد می‌کند و به‌همین دلیل است که به گازهای گلخانه‌ای معروف شده‌اند. پس از انقلاب صنعتی استفاده از سوخت‌های فسیلی رو به افزایش گذاشت، به‌طوری‌که امروزه بیشتر انرژی مورد نیاز جهان مستقیم یا غیر مستقیم از سوخت‌های فسیلی به دست می‌آید.

کشف اثر گلخانه‌ای به ژان باپتیست ژوزف فوریه، ریاضی‌دان و فیزیک‌دان فرانسوی در قرن نوزدهم، نسبت داده می‌شود. تابش خورشید از طریق شیشه به درون گلخانه، هوای آن‌را راگرم می‌کند، اما گرما به علت نبود مبادله با فضای اطراف درگلخانه حبس می‌شود. گازهای گلخانه‌ای در جو زمین درست مثل شیشه‌های یک گلخانه عمل می‌کنند و موجب تغییرات آب‌وهوایی در اطراف کره خاکی می‌شوند.

عوارض گرمایش زمین

چنانچه اقدامات متناسب و به‌موقع برای مقابله با تغییرات آب‌وهوایی اتخاذ نشود، گرمایشِ بیش از حد زمین و تغییرات جوی در آینده‌ای نه چندان دور چنان مشکلات فاجعه‌باری برای محیط زیست ایجاد خواهد کرد که ادامه زیست بشر بر روی کره زمین را تقریباً غیر ممکن می‌سازد. افزایش گرمای زمین، تغییرات آب و هوا ئی و برهم خوردن تعادل زیست‌محیطی را به دنبال دارد. بهم خوردن روند بارش باران یا برف، جاری شدن بیشتر سیل، طوفان‌های استوایی، بیابانی شدن زمین‌های حاصل‌خیز، ذوب شدن کوه‌های یخی، بالا آمدن سطح آب دریاهای آزاد، گسترش بیماری‌های تنفسی و عفونیِ واگیردار از جمله عوارض گرمایش زمین می‌باشند. بسیاری از دانشمندان علت بروز طوفان‌های سال ۲۰۰۵ در آمریکا را افزایش میزان مصرف انرژی و تغییرات شرایط جوی کره زمین در دهه‌های پیش از آن می‌دانند. «چودری»، نماینده بنگلادش درکنفرانس گلاسکو تمام تلاش خود را به‌کار برد تا ایالات متحده آمریکا و دیگر آلوده‌کنندگان جهان را مجبور کند تا اقدامات فوری و مؤثری برای جلوگیری از غرق شدن مردم

«چودری»، نماینده بنگلادش در کنفرانس گلاسکو تمام تلاش خود را به کار برد تا ایالات متحده آمریکا و دیگر آلوده‌کنندگان جهان را مجبور کند تا اقدامات فوری و مؤثری برای جلوگیری از غرق شدن مردم کشورش به کار ببندند.

کشورش به کار ببندند.

عوارض ناشی از گرمایش زمین که تا کنون بشر شاهد آن بوده و عوارضی که برای آینده پیش‌بینی می‌شوند موجب نگرانی هر چه بیشتر جامعه بشری شده است. به همین جهت در چند دهه اخیر بحث‌ها و مذاکرات بین‌المللی در چارچوب پیمان‌نامهٔ سازمان ملل متحد و با هدف مقابله با تغییرات آب‌وهوایی شکل گرفته که کنفرانس کیوتو (کاپ۳)، کنفرانس پاریس (کاپ ۲۱) و گلاسکو (کاپ۲۶) با همین هدف برگزار شده‌اند.

کنفرانس گلاسکو (کاپ۲۶)

علیرغم هیاهوی فراوانی که پیرامون برگزاری کنفرانس گلاسکو سخنان رهبران فعلی و پیشین کشورهای بزرگ سرمایه‌داری در رابطه با گرمایش زمین بر پا شده بود، اما به قول گرتا تونبرگ، دختر نوجوان سوئدی و فعال محیط زیست، این رهبران «فقط وراجی» می‌کنند و از عمل خبری نیست. کامرول چودری نماینده بنگلادش در کنفرانس گلاسکو نیز به همین مسئله اشاره کرد و در سخنانش گفت رهبران [کشورهای ثروتمند] فقط قول می‌دهند تا آن را نقض کنند!

در سخنان «با شکوه» رهبران قدرت‌های سرمایه‌داری بزرگ، ایده‌های بسیار زیبا موج می‌زد. بوریس جانسون، جو بایدن و باراک اوباما چنان جدی و با حرارت بودند و هشدار می‌دادند که گویی تنها کسانی هستند که بحران را دریافته‌اند و راه حل مشکلات آب‌وهوایی فقط در نزد آنان است و بس. بوریس جانسون در سخنان افتتاحیه خود در کنفرانس گلاسکو با استفاده از استعارات سینمایی، وضعیت کره زمین را که به طور دائمی در حال گرم شدن است چنان توصیف کرد که گرفتار بمبی شده که سیاره را ویران خواهد کرد و فقط جیمز باند می‌تواند این موضوع را خنثی کند.

جو بایدن، رئیس‌جمهور آمریکا می‌گوید مبارزه با این بحران باید به عنوان یک فرصت اقتصادی تلقی شود. اوباما در سخنانش با حرارت تمام می‌گوید «ما هنوز خیلی عقب هستیم، تاکنون به اندازه کافی به این بحران توجه نکرده بودیم، باید بیشتر تلاش کنیم. اینکه آیا این اتفاق بیفتد یا نه، تا حد زیادی به شما بستگی دارد.»

معلوم نیست بوریس جانسون، بایدن و اوباما خطاب به چه کسانی این سخنان زیبا را به زبان می‌آورند. آیا آنها نمی‌دانند که کشورهای پیشرفته و ثروتمند جهان سرمایه‌داری بزرگ‌ترین آلوده‌کننده و انتشاردهنده گازهای گلخانه‌ای پس از انقلاب صنعتی تا امروز بوده‌اند؟ و بیشترین سهم را در آلودگی جهان و تغییرات آب‌وهوایی داشته‌اند؟

آیا اوباما و بایدن نمی‌دانند که ارتش آمریکا یکی از آلودکننده‌ترین‌های جهان است؟

توافق‌نامه پایانی کنفرانس کاپ۲۶ مبنی بر کاهش مصرف زغال سنگ و کمک مالی بیشتر به کشورهای در حال توسعه، برای مقابله و یا انطباق با تغییرات آب‌وهوایی، چون ضمانت اجرایی ندارد و تعهدی برای امضاکنندگان ایجاد نمی‌کند، معلوم نیست که بتواند میزان افزایش گرمای زمین نسبت به دوران قبل از انقلاب صنعتی در حد ۱/۵ درجه سانتیگراد را نگهدارد. معترضانی که در جریان برگزاری اجلاس گلاسکو در این شهر بودند به اضافه فعالان محیط‌زیست و مؤسسات پژوهشی، همگی معتقدند توافقاتی مثل محدودکردن آلایندگی سوخت‌های فسیلی، که برای امروز تا سال ۲۰۳۰ طرح‌ریزی شده، نه تنها جلوی گرمایش بیشتر زمین را نمی‌توانند بگیرند، حتی ممکن است گرمایش را تا پایان این قرن تا ۲/۴ درجه سانتیگراد افزایش دهند.

با اینکه اکثر رسانه‌های جریان غالب در پوشش کنفرانس گلاسکو از همان شیوه مألوف خبری خود استفاده می‌کنند تا مسببان اصلی تغییرات آب‌وهوایی را از چشم مخاطبین خود پنهان کنند، اما گاهی در همین رسانه‌ها مقالات یا مطالب جالبی یافت می‌شود.

نیورک تایمز در تاریخ ۱۲ نوامبر در مقاله‌ای تحت عنوان «چه کسانی بیشترین مسئولیت تاریخی در تغییرات آب و هوایی دارند؟»، آمارهای بسیار جالب و روشنگری ارائه داده است. در مقاله نیورک تایمز نشان داده می‌شود که در دوران پس از انقلاب صنعتی، تنها ۲۳ کشور توسعه‌یافته و ثروتمند با ۱۲ درصد جمعیت جهان مسئول انتشار ۵۰ درصد دی‌اکسیدکربن بوده‌اند و سهم آمریکا ۲۴/۶ درصد، آلمان ۵/۵، انگلستان ۴/۴، ژاپن ۳/۹، فرانسه ۲/۳ و کانادا ۲ درصد و ۱۷ کشور پیشرفته دیگر سرمایه‌داری ۷/۳ درصد بوده است. از سوی دیگر، بیش از ۱۵۰ کشور دیگر جهان با ۸۸ درصد جمعیت جهان مسئول انتشار ۴۷/۵ درصد دی‌اکسیدکربن

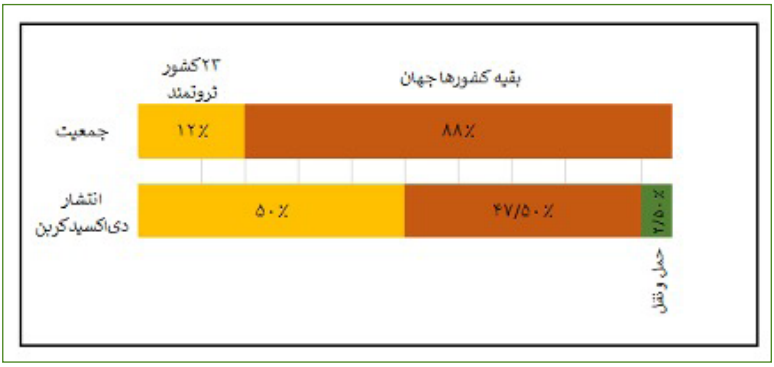

جهان بوده‌اند. در این میان سهم چین ۱۳/۹ درصد، روسیه ۶/۸، هند ۳/۲ و نزدیک به ۱۵۰ کشور دیگر جمعاً ۲۶/۶ درصد بوده‌است. سهم صنعت حمل نقل کل جهان ۲/۵ درصد بوده که آنهم بیشتر متعلق به شرکت‌های بزرگ خطوط هوایی و دریایی آمریکایی و اروپایی می‌باشند.

طی سالیان دراز، از شروع انقلاب صنعتی در ۱۷۸۰ و به‌خصوص بعد از سال ۱۸۵۰ تا امروز، کشورهای پیشرفته صنعتی و ثروتمند، که از سوخت‌های فسیلی سنگین در صنایع خود استفاده کرده‌اند، هم به لحاظ انتشار انباشته گاز دی اکسید کربن و هم انتشار سرانه آن در رتبه‌های اول قرار دارند و در مقابل، کشورهای در حال توسعه و با درآمد متوسط و پایین سهم کوچکی در انتشار انباشته دی‌اکسیدکربن و سایر گازهای گلخانه‌ای داشته‌اند.

چین که این همه در مورد سهم آن در انتشار گازهای گلخانه‌ای داد سخن داده می‌شود، تنها در سه یا چهار دهه اخیر است که به کاروان آلوده‌کنندگان جهان پیوسته‌است. با این حال چین را می‌توان از متعهدترین کشورها به پیمان‌های جهانیِ مقابله با تغییرات آب‌وهوایی شمرد. چین با اجرای طرح‌های بزرگ و اقدامات متناسب گام‌های بزرگی در این زمینه برداشته‌است.

اما آمریکا نه تنها به پیمان‌های کیوتو و پاریس چندان پای‌بند نبوده، بلکه با اقدامات خود به آلوده‌کردن بیشتر جهان کمک کرده است. حدود ۵ سال پیش آمریکا بدترین قدم‌ها را در زمینه تغییرات آب‌وهوایی برداشت. در دوران ریاست جمهوری ترامپ آمریکا از پیمان پاریس خارج شد، سرعت اجرای طرح نیروگاه‌های بادی به‌شدت کند شد، حفاری برای استخراج نفت و گاز و میزان مصرف زغال سنگ افزایش یافت و پروژه‌های تولید انرژی پاک لغو گردید. به‌علاوه حضور ارتش آمریکا به مدت ۲۰ سال در افغانستان و عراق و دامن زدن به مسابقه تسلیحاتی در منطقه موجب شده‌است تا خاورمیانه تبدیل به یکی از مناطقی شود که تغییرات آب‌وهوایی بیشترین تأثیر را بر آن گذاشته‌است. گرمایش زمین در خاورمیانه و شمال آفریقا که

از مراکش تا ایران را در بر می‌گیرد ۴ درجه، یعنی دو برابر میانگین جهانی است. خشکسالی، آتش سوزی جنگل‌ها، جاری شدن سیل‌های مهیب و آلودگی هوا که جان میلیون‌ها انسان را به خطر انداخته و برخی مناطق را غیرقابل زیست کرده همگی از نتایج تغییرات آب‌وهوایی ست، که منشاء آن فقط کشورهای منطقه نیستند.

یکی از منابع مهم انتشار گازهای گلخانه‌ای که در کنفرانس کاپ۲۶ مورد بحث قرار نگرفت، ارتش‌های جهان بودند. کشورها مجبور نیستند که میزان انتشار گازهای گلخانه‌ای توسط ارتش‌های خود را اعلام کنند. پژوهش‌گران و فعالان محیط زیست از ارتش آمریکا به‌عنوان بزرگ‌ترین بنگاه مصرف‌کننده محصولات نفتی و در نتیجه بزرگ‌ترین تولیدکننده گازهای گلخانه‌ای در جهان یاد می‌کنند، به ویژه که در دو دهه اخیر با جنگ‌هایی که در افغانستان و عراق راه انداخته، آسیب‌های جبران ناپذیری از طریق انتشار گازهای گلخانه‌ای به محیط زیست وارد کرده‌است.

چین که این‌همه در مورد سهم آن در انتشار گازهای گلخانه‌ای داد سخن داده می‌شود، تنها در سه یا چهار دهه اخیر است که به کاروان آلوده‌کنندگان جهان پیوسته‌است. با این‌حال چین را می‌توان از متعهدترین کشورها به پیمان‌های جهانیِ مقابله با تغییرات آب‌وهوایی شمرد.

وزارت دفاع آمریکا ضمن اینکه بزرگ‌ترین مصرف‌کننده انرژی در ایالات متحده است، بزرگ‌ترین مصرف کننده محصولات نفتی در جهان نیز به شمار می‌رود. ۷۰ درصد انرژی که صرف جابه‌جایی و استفاده از نیروها و تجهیزات نظامی در کشورهای جهان می‌شود و شامل سوزاندن مقادیر زیادی سوخت جت و گازوئیل می‌باشد، سهم ارتش آمریکاست. از میزان مصرف سوخت در خودروهای نظامی اطلاع دقیقی در دست نیست. ۶۰ هزار خودرو چرخدار چند منظوره معروف به «هاموی»[۴] در ارتش آمریکا فعال است. گفته می‌شود هرکدام از این خودروها در هر ۴ تا ۸ مایل یک گالن سوخت مصرف می‌کند. در سال مالی ۲۰۱۷ برای گرمایش و سرمایش ساختمان‌های نظامی در ۵۰۰ پایگاه ارتش آمریکا و تأمین برقِ ۵۶۰ هزار ساختمان، ۳/۵ میلیارد دلار هزینه شده‌است.

انعکاس آمارهای مرتبط با تغییرات آب‌وهوایی در رسانه‌های گروهی به‌گونه‌ای است که برخی واقعیات را از چشم مخاطبان خود پنهان نگه می‌دارند.

در رابطه با انتشار میزان گازهای گلخانه‌ای، آمارها نشان می‌دهد که چین به درستی بزرگ‌ترین منتشر کننده گازهای گلخانه‌ای است، ولی یک «امّا»ی بزرگ در این بین وجود

دارد. در سال ۲۰۱۸ به ترتیب چین، آمریکا، هند، روسیه و ژاپن بیشترین میزان انتشار دی‌اکسیدکربن را داشته‌اند.

چین: ۲۸ درصد به میزان ۱۰/۰۶ گیگاتن؛ آمریکا: ۱۵ درصد به میزان ۵/۴۱ گیگاتن؛
هند: ۷ درصد به میزان ۲/۶۵ گیگاتن؛ روسیه: ۵ درصد به میزان ۱/۷۱ گیگاتن
ژاپن: ۳ درصد به میزان ۱/۱۱۶ گیگاتن.

اما وقتی انتشار همین گاز را با توجه به جمعیت هرکشور درنظر بگیریم، چین با انتشار سرانه ۷/۰۵، در ردیف ۱۳ قرار می‌گیرد. عربستان سعودی با انتشار سرانه ۱۸/۴۵ تن، قزاقستان با ۱۷/۶ تن، استرالیا با ۱۶/۹۲ تن، آمریکا با ۱۶/۵۶ تن و کانادا با ۱۵/۳۲ تن، بالاترین انتشار سرانه گاز دی‌اکسیدکربن را دارند.

همین مطلب در مورد مصرف زغال‌سنگ نیز صادق است. چین با ۵۶ درصد مصرف زغال‌سنگ جهان بزرگ‌ترین مصرف‌کننده به شمار می‌رود، اما به لحاظ مصرف سرانه در رتبه ۱۳ جهان قرار دارد.

چین، پیشرو در انرژهای جدید و مقابله با تغییرات آب‌وهوایی

همان‌گونه که اشاره شد چین را شاید بتوان پای‌بندترین کشوربه پیمان‌های جهانیِ مقابله با تغییرات آب‌وهوایی به شمار آورد که با اجرای طرح‌های بزرگ و برنامه‌ریزی برای آینده، گام‌های غول‌آسا در این زمینه برداشته‌است. چین به عنوان بزرگ‌ترین کشور در حال توسعه جهان، برای ایفای نقش شایسته خود در مقابله با تغییرات آب‌وهوایی جهان و اصلاح سیستم انرژی خود، دست به اقداماتی زده که جهان نیز از نتایج مثبت آن بی‌بهره نمی‌ماند. اگرچه این تلاش‌ها برای توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور مشکلاتی می‌آفریند، اما چین توسعه صنعتی خود را سازگار با محیط زیست به پیش می‌برد.

گزارشات معروف به «اوراق سفید»[۵] که تحت عنوان «مقابله با تغییرات آب‌وهوایی» در ۲۷ آبان ۱۴۰۰ منتشر شد و اوراق سفیدی که تحت عنوان «انرژی در عصر جدیدِ چین» در ۲۱ دسامبر ۲۰۲۰ منتشر شده، ضمن بر شمردن دستاوردهای چین در زمینه انرژی و مقابله با تغییرات آب‌وهوایی، طرح‌ها و برنامه‌های آینده چین در این دو زمینه را در چارچوب همکاری‌های بین‌المللی تشریح کرده‌است.

تولید انرژی تجدیدپذیرِ چین، که رتبه اول جهان را دارد، از مجموع تولید این نوع انرژی در ۴۲ کشور آمریکای شمالی، مرکزی و جنوبی بیشتر است. چین از نظر مساحت صفحات

خورشیدی و تعداد توربین‌های بادی جهان نیز پیشتاز است. در سال ۲۰۲۰ برق تولیدی چین از انرژی باد بیش از تولید آن در بقیه کشورهای جهان بود. بنا به گزارش بنگاه خبری سی‌جی‌تی‌اِن، تا پایان اکتبر ۲۰۲۱، ظرفیت تولید برق از منابع انرژی‌های تجدیدپذیر در چین نسبت به سال ۲۰۱۵ دو برابر شده و به بیش از ۱۰۰۰ گیگاوات رسیده است که ۴۳/۵ درصد کل ظرفیت تولید برق چین را تشکیل می‌دهد[۶]. از این مقدار ۳۸۵ گیگاوات از انرژی آبی، ۲۹۹ گیگاوات از انرژی بادی و ۲۸۲ گیگاوات از انرژی خورشیدی به دست می‌آید که همگی در رتبه اول جهان قرار دارند.

چین در ماه اکتبر سال جاری در کویر کوبوکی واقع در مغولستان داخلی، که هفتمین کویر بزرگ چین به شمار می‌رود، ساخت بزرگ‌ترین نیروگاه خورشیدی را شروع کرده است. ساخت این نیروگاه، که صفحات خورشیدی آن حدود ۶۷۰۰ هکتار خواهد بود، تا سال ۲۰۳۰ به پایان می‌رسد. ظرفیت این نیروگاه خورشیدی ۲ گیگاوات خواهد بود که با راه‌اندازی آن سالانه از مصرف ۱/۲۵ میلیون تن زغال سنگ و از انتشار ۳/۴ میلیون تن گاز دی‌اکسیدکربن جلوگیری خواهدشد.

بنا به گفته مقامات محلی ایالت چینگ‌های در شمال غرب چین، ساخت ۱۵ نیروگاه تولید انرژی پاک با ظرفیت تولیدی ۱۰/۹ گیگاوات و با سرمایه ۶۵ میلیارد یوان (۱۰/۱ میلیارد دلار) در این ایالت شروع شده و تا آخر سال ۲۰۲۳ به پایان خواهد رسید. منبع ۸ گیگاوات آن انرژی خورشیدی، ۲/۵ گیگاوات آن انرژی بادی و ۴۰۰ مگاوات آن خورشیدی-حرارتی خواهد بود. ازاین ۱۵ نیروگاهِ در دست ساخت، ۸ نیروگاه برق مصرفی منطقه را تأمین می‌کند و ۷ نیروگاه برای تولید و انتقال برق به ایالت هِنان در مرکز چین مورد استفاده قرار می‌گیرند. در ایالت چینگ‌های در سال ۲۰۲۰ به دلیل وجود جریان‌های فراوان آبی، تابش حداکثری خورشید در طول سال و وجود جریان بادهای محلی، تولید انرژی پاک نزدیک به ۸۹ درصد تولید کل انرژی استان بوده‌است.

چین همچنین با ۱۱ میلیارد دلار سرمایه، ساخت ۳۹ پروژه زیرساختی جدید انرژی پاک را با ظرفیت تقریبی تولید ۱۳ گیگاوات آغاز کرده است که برق بسیاری از شهرهای شمال غرب چین را تأمین خواهد داد.

چین بیش از هر کشور دیگر جهان دارای خودروهای برقی است، فقط ۴۲۰،۰۰۰ اتوبوس برقی در این کشور کار می‌کنند که ۹۰ درصد اتوبوس‌های برقی موجود جهان است. طبق برنامه‌های پیش‌بینی شده، تعداد خودروهای برقی تا سال ۲۰۵۰ به ۳۲۵ میلیون خواهد رسید.

۳۸ هزار کیلومتر شبکه ریلی قطارهای پرسرعت موجب شده‌است که سفرهای هوایی داخلی چین به‌شدت کاهش یافته و شاید روزی پروازهای داخلی کاملاً کنار گذاشته شوند.

برنامه عظیم جنگل‌کاری چین در جهان بی‌نظیر است. هر ساله به اندازه مساحت کشور بلژیک در چین درختکاری می‌شود. در ۴۰ سال اخیر، پوشش جنگلی چین دو برابر شده‌است. تصاویر ماهواره‌ای «ناسا» نشان می‌دهد که چین بیش از هر کشوری در جهان به فضای سبز خود افزوده‌است.

چین به‌طور عمده به اهداف برنامه‌ای خود، که بیشتر در چارچوب تعهدات بین‌المللی آن کشور تعریف شده‌است، بسیار زودتر از زمان‌بندی مورد نظر دست می‌یابد.

مصرف زغال سنگ در چین اگرچه در سال ۲۰۳۰ به نقطه اوج می‌رسد، اما از آن به بعد رو به کاهش خواهد گذاشت، به گونه‌ای که تا سال ۲۰۶۰ انتشار گاز دی‌اکسیدکربن به صفر برسد.

چین بیش از هر کشور دیگر جهان دارای خودروهای برقی است، فقط ٤٢٠,٠٠٠ اتوبوس برقی در این کشور کار می‌کنند که ۹۰درصد اتوبوس‌های برقی موجود جهان است. طبق برنامه‌های پیش‌بینی شده، تعداد خودروهای برقی تا سال ۲۰۵۰ به ۳۲۵ میلیون خواهد رسید.

انتقال به دوران «اقتصاد کم‌کربن» مستلزم این است که سهم تولید انرژی‌های پاک هر روز بیشتر و بیشتر شود.

اعطای وام‌های کم بهره بانکی با بهره سالانه ۱٫۷۵ درصد، به طرح‌های کاهش مصرف زغال سنگ، از دیگر برنامه‌های چین برای مقابله با تغییرات آب‌وهوایی به شمار می‌رود. دولت چین اعلام کرده‌است که ۲۰۰ میلیارد یوان (۳۱٫۳۲ میلیارد دلار) برای حمایت از توسعه فناوری زغال‌سنگ پاک[۷] سرمایه‌گذاری خواهد کرد. چین در عین حال به عنوان پیشرو در فناوری زغال‌سنگ پاک شناخته می‌شود. در راستای سیاست‌های مقابله با تغییرات آب‌وهوایی، سهم زغال سنگ در میان سوخت‌های مصرفی برای تولید کل انرژی، از ۷۲٫۴ درصد در سال ۲۰۰۵ به ۵۶/۸ در صدر در سال ۲۰۲۰ کاهش یافته‌است.

این نوشته را با سخنان دو تن از فعالان معروف محیط زیست و مخالفان تغییرات آب و هوایی که در جریان برگزاری کاپ ۲۶ به شهر گلاسکو آمده بودند به پایان می‌بریم:

خانم «وانسا ناکات» اهل اوگاندا خطاب به شرکت کنندگان در کنفرانس می‌گوید: «وقتی رهبران کشورها، مدیران شرکت‌ها و سرمایه‌گذاران قول می‌دهند که دست به اقدامات فوری و جدی خواهند زد و انتشار گازهای گلخانه‌ای را خواهند کاست، مردم جهان و فعالان محیط

زیست با خوشحالی فراوان از آن استقبال می‌کنند. اما بیایید کمی صادق باشیم! تا امروز و قبل از این نشست، ۲۵ نشست دیگر برای مقابله با تغییرات آب‌وهوایی برگزار شده‌است. در همه آنها چنین قول‌هایی داده شده، اما هم‌زمان با برگزاری تک تک این ۲۵ نشست، شاهد افزایش انتشار گازهای گلخانه‌ای بوده‌ایم. از این زاویه، نشست گلاسکو نیز با نشست‌های قبلی تفاوتی ندارد. پیش‌بینی می‌شود که در سال ۲۰۲۱ انتشار گاز دی‌اکسیدکربن به دومین رکورد تاریخی خود دست یابد. به همین دلیل است که فعالان محیط زیست که اینجا در گلاسکو گرد آمده‌اند و همچنین میلیون‌ها فعال دیگر که نتوانستند خود را به اینجا برسانند، به موفقیت این کنفرانس اصلاً خوش‌بین نیستند. بزرگ‌ترین هیئت شرکت‌کننده در این کنفرانس، یک هیئت دولتی نیست! بلکه هیئتی است که صنعت سوخت‌های‌فسیلی را نمایندگی می‌کند. اینجا خیلی‌ها به این فکر نیستند که قول یا تعهدی بدهند و به آن عمل کنند، بر عکس فقط به فکر این هستند که یک حرفی بزنند که الزامی برایشان ایجاد نکند. جامعه بشری را نمی‌توان با حرف و وعده نجات داد. مشکل بتوان به قول‌های سوداگران و ثروتمندان باور کرد، چرا که قبلاً هم هیچگاه به قول‌های خود وفا نکرده‌اند.

برنامه عظیم جنگل‌کاری چین در جهان بی‌نظیر است. هر ساله به اندازه مساحت کشور بلژیک در چین درختکاری می‌شود. در ۴۰ سال اخیر، پوشش جنگلی چین دو برابر شده‌است. تصاویر ماهواره‌ای «ناسا» نشان می‌دهد که چین بیش از هر کشوری در جهان به فضای سبز خود افزوده‌است.

با اینکه امید چندانی ندارم، اما از شما تقاضا می‌کنم بیایید ثابت کنید که ما اشتباه می‌کنیم، التماس می‌کنم، بیایید ثابت کنید که ما اشتباه می‌کنیم! وگرنه، فقط باید به خدا پناه برد.»

گرتا تونبرگ، در تظاهراتی که در گلاسکو برگزار شد، خطاب به جمعیت گفت: «شکست کاپ ۲۶ چیزی نیست که بشود آن را پنهان کرد. این اجلاس به یک کارگاه عملی مدیریت روابط عمومی تبدیل شده که رهبران، در وراجی‌های خود، سخنان زیبایی به زبان می‌آورند و از تعهدات و اهداف مهم سخن می‌گویند، اما در پشت پرده، همین «کشورهای شمال» هستند که از برداشتن قدم‌های جدی برای مقابله با تغییرات آب‌وهوایی طفره می‌روند.»

گرتا در باره توافق‌نامه پایانی اجلاس می‌گوید: «این پیمان که برای کم اثر کردن وراجی‌های نمایشی در اجلاس به امضا رسیده، در عین حال راه‌های فرار زیادی را بازگذاشته که به‌خصوص شرکت‌های فعال در صنعت سوخت فسیلی به‌راحتی بتوانند از این توافقات

کم‌رنگ شده نیز شانه خالی کنند.»

توضیحات

1. UNFCCC(United Nations Framework Convention on Climate Change)

۲. پیمان کیوتو(Kyoto Protocol) – با هدف کاهش انتشارگازهای گلخانه‌ای، نظیر متان، دی‌اکسیدکربن، بخار آب و اکسید نیتروژن که عامل اصلی گرم‌شدن زمین در دهه‌های اخیر محسوب می‌شوند، در سال ۱۹۹۷ به ابتکار سازمان ملل متحد کشورهای صنعتی درکیوتوی ژاپن گرد هم آمده بودند. این گردهم آیی با امضا پیمان کیوتوبه پایان رسید که امضاکنندگان متعهد شدند که طی ده سال میزان انتشارگازهای گلخانه‌ای خود را ۵٪ کاهش دهند و برای استفاده از انرژی‌های تجدید پذیر به کشورهای در حال توسعه کمک‌های مالی اعطا کنند. تا سال ۲۰۰۶ کلیه کشورها و نهادهای شرکت کننده درکنفرانس، پیمان کیوتو را امضا کردند اما آمریکا و استرالیا از امضا این پیمان خودداری کردند.

۳. پیمان پاریس– این پیمان نیز در چارچوب پیمان‌نامهٔ سازمان ملل دربارهٔ تغییرات آب‌وهوایی و در رابطه با کاستن از انتشارگازهای گلخانه‌ای به امضا رسیده‌است. متن توافق از سوی نمایندگان ۱۹۵ کشور در ۱۲ دسامبر ۲۰۱۵ به تصویب رسید. ۱۹۵ عضو UNFCCC این پیمان را تا سال ۲۰۱۷ امضا کردند و ۱۴۷ کشور آن را در مجالس قانونگذاری خود به تصویب رسانده‌اند.

4. (High Mobility Multipurpose Wheeled Vehicle, HMWWV) «هاموی»

۵. «اوراق سفید» یا white paper به گزارش دقیق و جامع گفته می شود. به عبارت دیگر اوراق سفید سند معتبر و مفصلی است در مورد مساله‌ای خاص(مثلا اصلاح سیستم تولید انرژی) که هم راه حل آن را بیان می کند و طرح و برنامه‌های لازم را تشریح می‌کند و هم قدم‌هایی که تاکنون برداشته شده و نتایج آن را برمیشمرد.

۶. ظرفیت کل تولید برق نیروگاهی چین امروز بیش از ۲۲۰۰ گیگا وات است. تولید کل برق که در سال ۲۰۱۶ معادل ۵۸۸۲۹۴۳ گیگاوات ساعت بوده، در سال ۲۰۱۹، به ۷۵۰۳۰۰۰ گیگاوات افزایش یافته‌است. این مقدار بیش از مصرف داخلی چین است. چین در حال حاضر بزرگترین تولیدکننده برق جهان است.

۷. فناوری زغال‌سنگ پاک در واقع بکارگیری روشهایی علمی جدیدی است که با استفاده از دست آوردهای دانش بشری تلاش دارد روش سوزاندن زغال سنگ را به طریقی اصلاح کند که اثرات مخرب آن را کاهش دهد، انتشار دی اکسید گوگرد، اکسیدهای نیتروژن و ذرات را به حداقل برساند و اثرات گلخانه‌ای این گازها را مهار کند. چین امروزه به عنوان پیشرو در فناوری زغال‌سنگ پاک شناخته می‌شود.

منابع

https://www.nytimes.com/interactive/2021/11/12/climate/cop26-emissions-compensation.html
https://www.ucsusa.org/resources/each-countrys-share-co2-emissions
https://news.cgtn.com/news/2020-12-21/China-issues-white-paper-on-energy-development--WoVB1Vs5aM/index.html
https://ourworldindata.org/grapher/coal-consumption-per-capita
https://www.worldcoal.org
https://www.nytimes.com/video/climate/100000008072792/cop26-climate-summit-glasgow-vanessa-nakate.html
https://www.cnbc.com/2021/11/05/greta-thunberg-says-cop26-climate-summit-is-a-failure-and-a-pr-event.html
https://www.dailyrecord.co.uk/news/scottish-news/greta-thunberg-slams-cop26-glasgow-25466428

اتّحادیهٔ اروپا، از دیدگاهی دیگر

حمید فرّخ

افول قدرت سیاسی و اقتصادی امپریالیسم، فقط دامان ایالات متحد را نگرفته است. دو پایهٔ دیگر این نظام جهانی -ژاپن و اتحادیهٔ اروپا- هم دچار این عارضه گشته‌اند. در چند ماه گذشته، نشانه‌های دنباله‌روی بریتانیا و ژاپن از آمریکا، بیش از پیش آشکار شده است. آن‌دو ترجیح داده‌اند در سایهٔ آمریکا پناه جویند. در سوی دیگر، اتحادیهٔ اروپا، هنوز بر این باور است که می‌تواند از گره زدن سرنوشت خود به ایالات متحد خودداری کند. تاریخ و جغرافیای اروپا، نقش متفاوتی را نسبت به دو رقیب دیگر رقم می‌زند. نوع وابستگی به انرژی و منابع آن، سایهٔ دو جنگ در قرن گذشته، رقابت‌ها و حتی کینه‌های دیرین، سطوح متفاوت رشد در «شمال» و «جنوب» آن، تجربهٔ سوسیالیسم در بین برخی از اعضا در گذشته، و تبدیل‌شان به زائده‌های امروزین قدرت‌های اروپایی، استراتژی متفاوت اروپا در امر تجارت جهانی، و علل دیگر، جاذبه‌ها و دافعه‌های گوناگونی را بین اعضای اتحادیه ایجاد می‌کند. این امپریالیست‌ها به سیاق شریک اصلی خود -آمریکا- تلاش می‌کنند پیروزی‌ها را به‌کام خود تصرف کنند، و شکست‌ها را به‌نام رقبا بنویسند. اروپا را هم باید زیر ذره‌بین قرار داد.

در کشور ما، به‌ویژه از ورای اخبار و مقالاتِ مطبوعات، اتّحادیه اروپا با نگاه به فعّالیت‌ها و موضعگیری‌های سیاسی و دیپلماتیک آن شناخته شده و کمتر به ساختار، محتوی و نقش آن توجّه شده است. در این مقاله به اختصار نگاهی به تاریخچه، جغرافیا، نهادها، زمینه و گستره تصمیم‌ها و تأثیر این سازمان بر زندگی مردم اروپا می‌اندازیم. بررسی تنش‌هایِ داخلیِ کنسرن‌های بین‌المللی، مسائل «دفاعی» و روابط این سازمان با «ناتو»، نقش آن در جنگ‌های جهان، موضعگیری‌های آن در مسائل خاورمیانه، آفریقا، آمریکای لاتین و...، این‌ها موضوعاتی هستند که باید در پرتو شناختی روشن از ماهیت این سازمان بررسی شوند، که آن را به فرصتی دیگر وامی‌گذاریم.

تاریخچه

جنگ جهانی دوّم جهان را به ویرانی کشیده بود. در سراسرِ قارهٔ اروپا، در همهٔ کشورهایِ غالب و مغلوب، فقیر و غنی، صنعتی وکشاورزی، باید شهرها، جاده‌ها، خانه‌ها وکارخانه‌ها از نو ساخته می‌شد. درکشورهای سرمایه‌داریِ غربِ اروپا طرحِ مارشال کمک کرده بود تا سرمایه‌های کلانِ هرکشور جانِ تازه‌ای بگیرد و از نیازِ بازسازیِ بنیادینِ هرکشور استفاده کند و آن را در خدمتِ هدفِ طبیعیِ خودکسبِ سودِ هر چه بیشتر به کارگیرد. به کار افتادنِ چرخِ

اقتصادْ پس از جنگ و انباشتِ سرمایهٔ ناشی از آن نیاز به گسترشِ بازار را، یک بار دیگر و این بار از راهی جز جنگ، مطرح می‌کرد. سرمایهٔ انحصاریِ فراملّیتی برای تولید و توزیع، برایِ تبادل سرمایه و ارز، برایِ کسب سود بیشتر میدان وسیع‌تری می‌طلبید؛ سرمایهٔ فراملّیتی نیاز داشت مرزها را از بین ببرد.

اندک زمانی پس از جنگْ تلاش‌های گوناگون و موازی‌ای صورت گرفت که عمدتاً دنبالهٔ اندیشه و طرحی بود که در فاصله میان دو جنگ اوّل و دوّم جهانی در جامهٔ «ایالات متّحدهٔ اروپا» مطرح شده بود. یکی از این تلاش‌ها به تشکیل «جامعهٔ زغال‌سنگ و فولادِ اروپا» منجر شد.

در سال‌های پایانیِ دههٔ ۱۹۴۰ زغال‌سنگ و فولاد موادّ اوّلیهٔ عمده‌ای بودند که سرمایه‌های کلانِ کشورهای صنعتی در آن به کار افتاده بودند. در سال ۱۹۵۰، بر اساس طرح «ایالات متّحدهٔ اروپا»، پیشنهادِ ایجادِ «جامعهٔ زغال‌سنگ و فولادِ اروپا» مطرح شد. در ۱۹۵۲ با امضای عهدنامه‌ای میان شش کشور اروپائی فرانسه، آلمان، ایتالیا، بلژیک، هلند لوکزامبورگ این پیشنهاد به بنیانگذاری «جامعهٔ زغال سنگ و فولاد اروپا» انجامید.

تشکیل این «جامعهٔ زغال سنگ و فولاد اروپا» پایه‌گذار سنّتِ جدیدی نیز بود: تصمیمات این «جامعه» فراملّیتی بودند و نهادهای تصمیم‌گیریِ ملّی و به ویژه منتخبانِ مردمان جائی در آن نداشتند!

برای جلب نظر مساعد توده‌ها این‌طور تبلیغ می‌شد و می‌شود که تشکیل این «جامعه» باعث می‌شود تا کشورها، با درهم آمیختنِ منافع‌شان، به جای رقابت بر سر دو مادّهٔ اوّلیهٔ تولیدِ تسلیحات، راهِ همکاری و همبستگی در پیش خواهند گرفت و این امر از جنگ پیشگیری خواهد کرد.

تشکیل این «جامعه» پایه‌گذار سنّتِ جدیدی نیز بود: تصمیمات این «جامعه» فراملّیتی بودند و نهادهای تصمیم‌گیریِ ملّی و به ویژه منتخبانِ مردمان جائی در آن نداشتند!

این شش کشور کم‌کم زمینهٔ فعالیت‌شان را گسترش دادند و پنج سال بعد، در ۱۹۵۷، با امضای عهدنامه‌ای در رُم، سازمان مشترکی به نام «جامعهٔ اقتصادی اروپا» را بنیان نهادند. هدف اصلی جامعهٔ اقتصادی اروپا تأمین پیشرفت اقتصادی و اجتماعی از طریق حذف مرزها، حذف محدودیت‌های تجارت و ایجاد «بازار مشترک اروپا» اعلام شده بود.

در این چارچوب، و به منظور ایجاد بازار وسیع و بی‌مرزِ مطلوبِ سرمایهٔ انحصاریِ فراملّیتی، به تدریج مرزهای گمرکی میان این کشورها برداشته شد که در ۱۹۶۸ به تشکیل

یک اتّحادیهٔ گمرکی انجامید. در ۱۹۶۲ «سیاستِ مشترکِ کشاورزی» و در ۱۹۷۸ «نظام پولیِ اروپا» تدوین و برقرار شد. در ۱۹۸۵ توافق‌نامهٔ شِنگِن (لوکزامبورگ) مرزها را برای تردّدِ افراد میان پنج کشور (اعضای «جامعهٔ اقتصادی» بجز ایتالیا) از میان برداشت. این توافق‌نامه ده سال بعد، در ۱۹۹۵ به اجرا درآمد و آنچه که امروز «فضای شنگن» خوانده می‌شود شاملِ اکثرِ کشورهای عضو اتّحادیه، به علاوهٔ ۵ کشورکِ قارّهٔ اروپا و نیز ایسلند، سویس و نروژ است، که این سه عضو اتّحادیهٔ اروپا نیستند.

انتخاب نخستین پارلمان اروپا در ۱۹۷۹ و تصویب «قانون واحد» در ۱۹۸۶ به تدریج حاکمیت دولت‌ها را در امور داخلی، و مشخّصاً امور اقتصادیشان، محدودتر کرد و اقتدار نهادهای «جامعهٔ اقتصادی اروپا» را بر سرنوشتِ کشورهای عضو تحکیم بخشید.

در ۱۹۹۲ عهدنامهٔ ماستریخت (هلند) بر این سازمانِ از بنیانْ اقتصادی نامی نو نهاد: «اتّحادیهٔ اروپا». هم‌زمان، راه برای اعطای صلاحیت‌های جدیدی به این سازمان گشوده شد: امورِ خارجه و دیپلماسی، آموزش و پرورش، حمایت از مصرف‌کنندگان و غیره. و باز، به همان میزان، حوزه‌های تصمیم‌گیری و در واقع حاکمیت مردمان و ملّت‌ها محدودتر و محدودتر شد.

در ۱۹۹۹ «نظام پولیِ اروپا» واحدِ پول «یورو» را ایجاد کرد که در ۱۲ کشور به جریان افتاد و از ۲۰۰۲ به شکل اَسکناس و سکّه رایج شد. در حال حاضر یورو واحدِ پولِ مشترک ۱۹ کشور است و هدفِ تسهیل مبادلهٔ ارز و سرمایه در این حد برآورده شده است.

از ابتدای کار، عهدنامه‌ها و پیمان‌های متوالی خُردخُرد نهادهای اتّحادیهٔ اروپا، سازوکار آنها و نفوذشان را در زندگیِ اقتصادی و اجتماعی و سیاسیِ کشورهای عضو سامان داده‌اند. در ۲۰۰۵ سند جدیدی به نام «عهدنامه برای قانون اساسی اروپا» تدوین شد که باید به تصویب همهٔ کشورهای عضو می‌رسید. اما شهروندانِ فرانسه، هلند و ایرلند، طیّ رفراندم‌هائی، این عهدنامه را ردکردند. برای دور زدنِ رأیِ شهروندان، سرانِ کشورها نسخهٔ بدل همان عهدنامه را در لیسبون (پرتغال) امضا کردند و این بار سه کشورِ یادشده، از ترس مخالفتِ توده‌ها، آن را از راه پارلمان و بدون رفراندم به تصویب رساندند. این عهدنامه از ۲۰۰۹ تاکنون برقرار است.

جغرافیا و ترکیب

همانطور که دیدیم ۶ کشور در تأسیس «جامعهٔ زغال سنگ و فولاد اروپا» و پس از آن «جامعهٔ اقتصادی اروپا» برای تشکیل «بازار مشترک» و آنچه که بعدها «اتحادیهٔ اروپا» نام گرفت شرکت داشتند. بعدتر کشورهای بریتانیا، ایرلند و دانمارک در سال ۱۹۷۳، یونان در

۱۹۸۱، اسپانیا و پرتغال در ۱۹۸۶، اتریش، سوئد و فنلاند در ۱۹۹۵ در این بازار پذیرفته شدند. در ۲۰۰۴ به برخی کشورهای سوسیالیستی سابق (استونی، اسلواکی، اسلُونی، جمهوری چک، لِتونی، لهستان، لیتوانی و مجارستان) که راه بازگشت به سرمایه‌داری و اقتصاد بازار را پیموده بودند، به علاوهٔ قبرس و مالت اجازهٔ شرکت در این بازار داده شد. با پذیرش بلغارستان و رومانی در ۲۰۰۷ و بالأخره کرواسی در ۲۰۰۷ نهایتاً تعداد اعضا به ۲۸ کشور رسید. در سال ۲۰۲۰ بریتانیا از اتّحادیهٔ اروپا خارج شد. و البته هدفِ گسترش بازار کماکان دنبال می‌شود.

تبلیغاتِ اتّحادیهٔ اروپا تمام تلاشش را می‌کند تا در نوشتار و گفتار کلمهٔ «اروپا» را جانشین «اتّحادیهٔ اروپا» کند تا اَفکار عمومی چه در کشورهای عضو و چه در بقیهٔ قاره و جهان تصوّر کند که این اتّحادیه تمام قارّهٔ اروپا را در بر می‌گیرد. با این‌همه نباید از یاد برد که، به قول ژنرال دوگل، «اروپا از اقیانوس اطلس تا کوه‌های اورال است». واقعیت این است که ۱۹ کشور اروپائی (۱۴ کشور: آلبانی، اوکراین، ایسلند، بریتانیا، بوسنی‌ـهرزگوین، بلاروس، روسیه، صربستان، کوزوو، مولداوی، مقدونیه، مونته‌نگرو، نروژ و ۵ «کشورَک»: آندورا، سان‌مارینو، لیختن‌شتاین، موناکو و واتیکان)، با جمعیتی بیش از ۳۰۰ میلیون نفر، عضو اتّحادیهٔ اروپا نیستند؛ ۴۰ درصد خاک اروپا و ۴۰ درصد جمعیت اروپا خارج از اتّحادیهٔ اروپا قرار دارند؛ جمعیت اتّحادیهٔ اروپا ۴۴۷ میلیون نفر و جمعیت اروپا بیش از ۷۵۰ میلیون نفر است.

واقعیت این است که ۱۹ کشور اروپائی، با جمعیتی بیش از ۳۰۰ میلیون نفر، عضو اتّحادیه اروپا نیستند؛ ۴۰ درصد خاک اروپا و ۴۰ درصد جمعیت اروپا خارج از اتّحادیه اروپا قرار دارند؛ جمعیت اتّحادیه اروپا ۴۴۷ میلیون نفر و جمعیت اروپا بیش از ۷۵۰ میلیون نفر است.

در عین حال، سوئیس و نروژ در عینِ حفظِ استقلال و حاکمیتِ خود در زمینهٔ تصمیم‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی عضو توافقنامهٔ شِنگِن برای آزادی رفت و آمد شهروندان هستند.

نهادها، سازمان‌ها و سازوکارها

سه نهادْ پایه‌های اصلی اتّحادیهٔ اروپا را تشکیل می‌دهند:

● کمیسیون اروپا؛ ● شورای اتّحادیهٔ اروپا (شورای وزیران)؛ ● پارلمان اروپا.

در این میانْ نقش اساسی را «کمیسیونِ اروپا» ایفا می‌کند. هرچند بالای سرِ «کمیسیون» نهادِ دیگری به نام «شورای اروپا» قرار دارد که از رؤسای کشورها یا دولت‌های عضو تشکیل

شده و سیاست‌ها و رهنمودهای کلّی را تعیین می‌کند؛ امّا تدوین و اجرای سیاست‌ها در زمینهٔ کشاورزی و تجارت و رقابت به عهدهٔ «کمیسیون اروپا»ست. این کار را «کمیسیون» عمدتاً از طریق صدورِ «رهنمود» عملی می‌سازد. بر اساس عهدنامه‌های اروپائی کشورهای عضو موظّفند رهنمودهای «کمیسیون» را به تصویب پارلمان کشورشان برسانند و به آن وجههٔ قانونی بدهند.

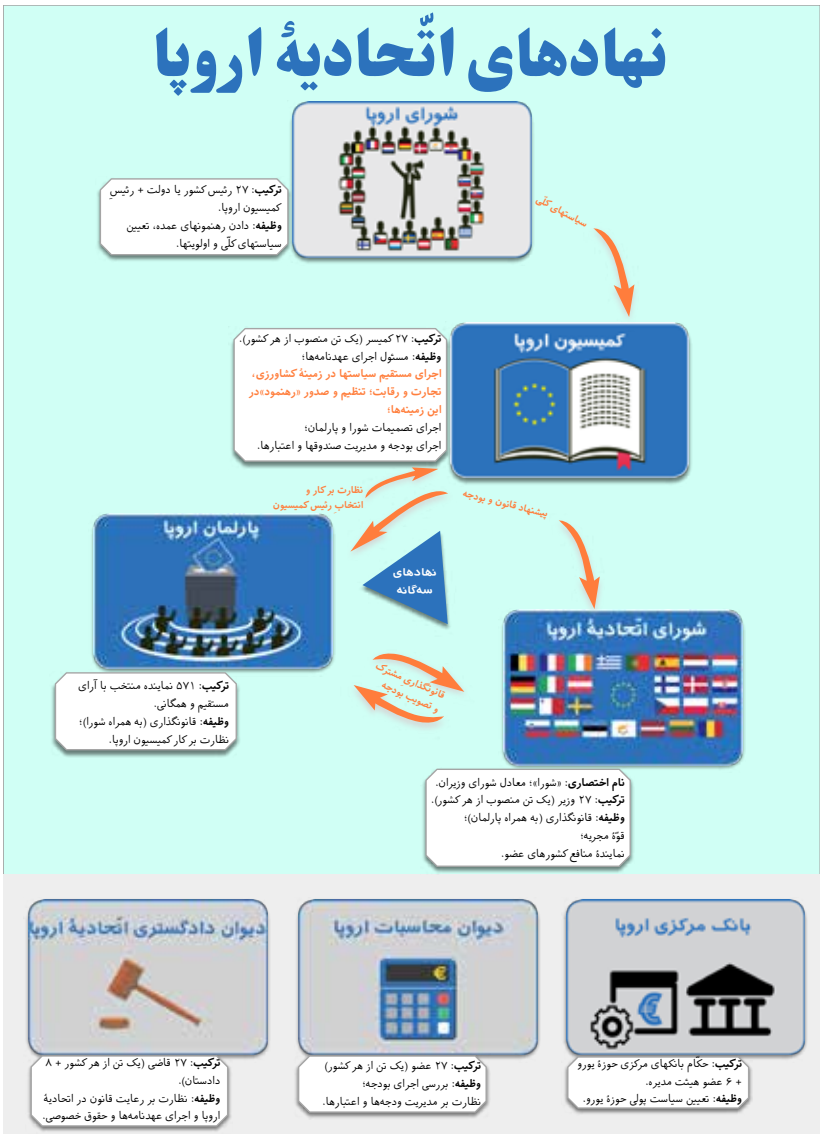

باید توجّه داشت که اعضای «کمیسیون» را دولتِ هرکشور (به عبارت دیگر قوّهٔ مجریهٔ آن کشور) تعیین می‌کند. از سوی دیگر، وضع قوانین مشترکاً به عهدهٔ پارلمان و «شورای اتّحادیهٔ اروپا» است که این «شورا» هم، خود از وزرای کشورهای عضو تشکیل شده و، به‌رغم آن که اُرگان اجرائیِ اتّحادیه قلمداد می‌شود، حقّ قانونگذاری هم دارد! ضمن آنکه وظیفهٔ پیشنهادِ قوانین و مقرّرات هم به عهدهٔ «کمیسیون» است. به این ترتیب «پارلمان اروپا»، علی‌رغم ۵۷۱ نمایندهٔ انتخابی و کلّی تشریفات و کبکبه و دبدبه، در برابر ۲۷ کمیسرِ انتصابیِ «کمیسیون» و ۲۷ وزیرِ «شورا» نقشی یکسر حاشیه‌ای دارد.

به‌روشنی می‌بینیم که امروز در کشورهای اتّحادیهٔ اروپا وضع قانون، به مثابه وظیفه و حقِّ، از نمایندگانِ مردم سلب شده و با اتّکا به عهدنامه‌های اروپائی قوّهٔ مجریه وضع قوانین و مقرّرات را در اختیار گرفته است. در واقع قانونگذارِ اصلی در اتّحادیهٔ اروپا دولت‌ها هستند نه مجلس‌ها و نمایندگان مردم!

امروز در کشورهای اتّحادیه اروپا وضع قانون، به مثابه وظیفه و حقِّ، از نمایندگانِ مردم سلب شده و با اتّکا به عهدنامه‌های اروپائی قوّه مجریه وضع قوانین و مقرّرات را در اختیار گرفته است. در واقع قانونگذارِ اصلی در اتّحادیه اروپا دولت‌ها هستند نه مجلس‌ها و نمایندگان مردم!

نکتهٔ مهمّ دیگر، وجود گروه‌ها و «کابینه‌ها» و دفترهای اِعمالِ‌نفوذ است که، رسماً و عملاً، جزئی از روند تصمیم‌گیری و قانونگذاری به شمار می‌روند. بخشِ بسیار بزرگی از این گروه‌ها و کابینه‌ها و دفترها نمایندهٔ رسمی و آشکارِ شرکت‌های فراملّیتی و سرمایه‌های کلانند. آنان با احداث دفاتری در مجاورتِ مقرِّ «کمیسیون اروپا» در بروکسل و ایجادِ رابطهٔ دائمی نزدیک با تکنوکرات‌های مسئولِ تدوینِ «رهنمودها»، فعّالیت گسترده و دامنه‌داری را برای تأمینِ منافعِ شرکت‌ها و سرمایه‌های کلان سازمان می‌دهند. بخشِ بسیار کوچکی از این دفاترِ اِعمالِ‌نفوذ هم به انجمن‌ها و نهادهای مردمی بین المللی یا ملّی یا سندیکاها وابسته‌اند که تلاش دارند تا جائی که می‌شود «خُرده» های این خوان یغما را، به سود مردم، از دستبُرد مصون دارند!

این جاست که باید گفت فسادِ واقعی یعنی تأمین منافع کنسرن‌های فراملّیتی پیش چشم همگان و به شکلی رسمی و قانونی جریان دارد؛ و در همان حال جنبه‌های صوریِ مبارزه با فساد و ارتشا شدیداً رعایت می‌شود؛ انواع و اقسام دستورالعمل‌ها و مقرّرات غلّاظ و شدّاد وجود دارد که ارتشی از حسابرسان و مفتّشان در تمام سطوح مسئول نظارت بر آن هستند (که البته فی‌نفسه هیچ اشکالی ندارد).

اتحادیهٔ اروپا سه نهاد قابل توجّهِ دیگر هم دارد: بانک مرکزی، دیوان محاسبات و دیوان دادگستری اروپا. از این میان با توجه به نقش اساسی‌ای که بانک مرکزی دارد توجّه به یکی دو نکته ضروری و جالب است.

بانک مرکزی تشکیل شده است از حکّام بانک‌های مرکزی هر کشور (که خود منصوب دولت هر کشورند)، به علاوهٔ شش عضو «هیئت مدیره» که آنها هم منصوب شورای اروپا (رؤسای دولت‌ها و کشورها) هستند و قدرت اصلی تصمیم‌گیری هم با آنان است. با این‌حال اتّحادیهٔ اروپا در تبلیغات خود اصرار فراوان دارد که بانک مرکزی را نهادی «مستقل» معرفی کند. واقعیّت امر هم این است که، مطابق عهدنامه‌ها، این نهادِ انتصابی در برابر هیچ نهاد دیگری پاسخگو نیست! در واقع با انتصاب «خبرگانی» در امور مالی که همگی کارگزاران پیشینِ مؤسسات عظیم مالی هستند و، در اندیشه و عمل، منطقی جز تأمین سود حدّاکثرِ مؤسّسات مالی نمی‌شناسند اُلیگارشیِ کلانِ مالی اهرمهایِ اصلیِ سراسرِ بازارِ مشترکی را که اتّحادیهٔ اروپا نام دارد به سود خود قبضه کرده است!

زمینه و گسترهٔ تصمیم‌گیری‌ها

«رقابت آزاد و بی‌خدشه» شعار اصلی و رسمیِ اتّحادیهٔ اروپا است. این اصلْ، که در تمام پیمان‌ها و توافقنامه‌ها و عهدنامه‌ها همیشه ثابت مانده، پایهٔ دائمی سیاست اتّحادیهٔ اروپا بوده و هست. بر این اساس، حوزهٔ عمدهٔ تصمیم‌گیری‌های اتّحادیهٔ اروپا امور اقتصادی و مالی است.

از نخستین روز، از همان تأسیسِ «جامعهٔ زغال‌سنگ و فولاد اروپا»، تبدیل آن به «بازار مشترک» و «جامعهٔ اقتصادی اروپا» و سپس تغییر نام آن، امروزه، به «اتّحادیهٔ اروپا»، در تمام عهدنامه‌ها و موافقتنامه‌ها و پیمان‌ها (رُم، ماستریخت، شنگن، لیسبون...) همیشه یک هدف با صراحت و روشنی و ضمناً با سماجت و پیگیری عنوان شده است: گسترش و توسعهٔ هماهنگ فعّالیت‌های اقتصادی با برداشتن تمام مرزها و سدهائی که مانع گردش آزاد سرمایه‌ها و کالاها و نیروی کار می‌شوند.

البتّه این هدفِ صریح و روشن همیشه با زبانی انسان‌دوستانه و به منظورِ مقاصدی بیان شده است که از آن بوی سودجوئی نمی‌آید: رفاه، اشتغال، صلح، آزادی، همزیستی، آزادیِ رفت‌وآمد، همبستگی، همکاری... امّا فلسفهٔ وجودی و نقش اساسیِ این سازمان ثابت و پایدار مانده است. «جامعهٔ زغال‌سنگ و فولاد اروپا» برای کنترلِ تولید و توزیع و گسترش

بازار توسط سرمایه‌های انباشته، وکمک به انباشتِ بیشترِ سرمایه در سطحی وسیع‌تر از یک کشور تشکیل شده بود و این اهداف را پنهان هم نمی‌کرد. امّا بهانهٔ آن را «جلوگیری از تجمّعِ امکاناتِ ایجاد زرّادخانه در یک کشور» اعلام می‌داشت! در مادّهٔ یکم عهدنامهٔ بنیانگذاریِ آن اهدافش «گسترش اقتصادی، تضمینِ تأمین مواد خام، یکی کردنِ بازار، ایجاد نهادهائی که جلوی انحراف‌های میلیتاریستی را بگیرند و امکان همکاریِ نخبگان و همزیستیِ مردم کشورها را میسّر سازند» بیان شده بود. و برای آن که شرّ مخالفت‌های احتمالی را هم از سر دورکند، برای نخستین بار و مطابق همان عهدنامه، تصمیمات فراملّیِ این سازمانِ اروپائی بر تصمیماتِ ملّی برتری گرفت و راه را برای دور زدنِ قانونیِ نمایندگانِ مردم و غلبهٔ مستقیمِ نخبگانِ کارگزارِ سرمایهٔ کلان بر زندگیِ نیمی از قارّهٔ اروپا بازکرد.

بانک مرکزی نهادی انتصابی است که در برابر هیچ نهاد دیگری پاسخگو نیست! در واقع با انتصاب «خبرگانی» در امور مالی که همگی کارگزاران پیشینِ مؤسسات عظیم مالی هستند و، در اندیشه و عمل، منطقی جز تأمین سود حدّاکثرِ مؤسّسات مالی نمی‌شناسند اُلیگارشیِ کلانِ مالی اهرم‌هایِ اصلیِ سراسرِ بازارِ مشترکی را که اتّحادیه اروپا نام دارد به سود خود قبضه کرده است!

در طول حیات خود، جامعهٔ اقتصادی اروپا و سپس اتّحادیهٔ اروپا:

- بدون از بین بردن مرزهای ملّی، مرزهای گمرکی را از میان برداشته؛ آزادی گردش سرمایه‌ها، انتقال آزاد و آسانِ سود و ادامهٔ سریع سوداگری و سودجوئی را تأمین و تضمین کرده است.
- با تحمیل (نئو)لیبرالیسم در چارچوب «بازار واحد»، با برداشتنِ قیدوبندها و تحمیل خصوصی‌سازی‌ها و تصاحبِ ابزارِ تولید توسط سرمایه‌های کلان، انباشت و تمرکز تولید را تسهیل کرده؛ باعث تسلّط سرمایهٔ متمرکز، انباشته وکلان بر «کوچک‌ترها» شده است.
- این انباشتِ هرچه بیشترِ سرمایه، شرکت در رقابت جهانی برای دستیابی به منابع انرژی و ذخایر زیرزمینیِ دیگر نقاط جهان را برای شرکت‌های فراملّیتی آسان کرده است.
- کشورهای متوسّط وکوچک و سرمایه‌های متوسّط وکوچک را به کشورهای غنی و سرمایهٔ کلان وابسته کرده؛ تسلّطِ داراترها و تواناترها را برکوچکترها تحکیم نموده است.
- دولت فراملّیتی‌ای تشکیل داده که، با حفظ جنبه‌هایِ صوریِ دموکراسی امّا بدون کنترل مردمی و بدون مشارکت و نظارت دمکراتیک توده‌ها –، قواعد و قوانین خود را در همهٔ جنبه‌های بنیادین جامعه تحمیل می‌کند.

- به موازات آن، حاکمیت ملّی و نیز قدرت و امکان تصمیم‌گیریِ دمکراتیک را درکشورهای عضو به نحوی جدّی محدودکرده و دست زحمتکشان و توده‌ها را از مراکز تصمیم‌گیری محلّی و کشوری کوتاه کرده است و به این ترتیب در جهت نابودی مکانیسم‌های سازماندهی در سطح کشورها پیش رفته است. به‌رغم تشریفاتِ دمکراتیکِ پرطمطراق (انتخاباتِ مجلس و رئیس جمهور و شوراهای استان و غیره) دولت‌ها در واقع کارگزاران «کمیسیون اروپا» هستند و رؤسای جمهور یا نخست‌وزیرانْ حکم استانداران این دولتِ فراملّیِ غیرانتخابی را دارند و مجالس ملّی، در عمل، نقشی هر چه تَشریفاتی‌تر به عهده‌شان گذاشته شده است که تصویب خواه‌وناخواه «رهنمود»های کمیسیون اروپاست.
- همراه با فشار برای کاهشِ «هزینه‌های عمومی»، به بهشت‌های مالیاتی رسمیت و قانونیت بخشیده است. علاوه برکشورَک‌های پیرامونی (موناکو، لیختن‌اشتاین، آندورا، سان‌مارینو)، یکی ازکشورهای عضو اتّحادیه (لوکزامبورگ) و تا حدودی ایرلند، قانوناً، رسماً و علناً پناهگاه همهٔ سرمایه‌هائی‌اند که ترجیح می‌دهند آنچه را به عنوان مالیات به توده‌ها بدهکارند با فرار از مالیات قانونی به جیب سهام‌داران خود بریزند.
- خدمات عمومی را، که تأمین‌شان پیش از این وظیفهٔ دولت محسوب می‌شد (درمان و بهداشت، آموزش و پرورش، آب و برق، پست و تلفن و ارتباطات، راهسازی و راه‌آهن و حمل‌ونقل و غیره)، و دولت‌ها با صَرف مالیات‌ها و کمابیش بی‌مزد و منّت در اختیار توده‌ها می‌گذاشتند، تبدیل به کالاکرده و سرچشمه‌های جدیدِ سودی را برای سرمایه‌های کلان تأمین کرده است.

حاصل اتّحادیهٔ اروپا برای توده‌های مردم

تبلیغات اتّحادیهٔ اروپا حاکی از بهبودِ رفاهِ نسبی مردم درکشورهای سرمایه‌داریِ فقیر (یونان، پرتغال، اسپانیا و کشورهای سوسیالیستی سابق) است. اما واقعیتِ سطحِ رفاهِ عمومی برای توده‌های همهٔ کشورها بکلّی چیز دیگری است. کمیسیون اروپا از ۱۹۹۷ یک «پیمانِ ثبات» برکشورها تحمیل کرده که دو وجه دارد:

- نظارت چندجانبه برهزینه‌های عمومی همهٔ کشورها (کنترل اتّحادیهٔ اروپا بر بودجهٔ کشورها)؛
- روند پیشگیری از عدم موازنهٔ افراطی (کسر بودجه) در بودجهٔ عمومی کشورها (اخطارها و تنبیه‌های اتّحادیهٔ اروپا).

این «پیمان ثبات» دستِ زمامداران کشورها را بسته و سیاست‌های ریاضتی را تحمیل

می‌کند. علاوه بر آن، حق سیاست‌گذاریِ پولیِ ملّی از کشورها سلب شده، کشورها زیر بار بدهی‌های سنگین و ناپرداختنی به سرمایه‌های کلان مالی، بانک‌های خصوصی و شرکت‌های مالی عظیم‌اند. سیاست صنعتی و کشاورزی کشورها عمیقاً به ارادهٔ اُلیگارشیِ کلانِ مالی وابسته شده است. نتیجهٔ این همه چیزی نیست جز سقوط قدم به قدم سطح رفاه اجتماعی توده‌ها و تشدید نابرابری اجتماعی.

از سوی دیگر، با اجرای قانون مقدّسِ «رقابت آزاد و بی‌خدشه» در «بازار آزاد»، حقوق‌بگیران در سطح هر کشور و در سطح اتّحادیهٔ اروپا به رقابت واداشته می‌شوند. نتیجهٔ این رقابت کاهش عمومیِ بهای نیروی کار به عنوان یک کالا، و به عبارت دیگر سقوطِ عمومیِ دستمزدهاست. بیکاری فراگیر، نابودی کشاورزان و ماهیگیرانِ خرده‌پا و نیز تشدید نابرابری میان مناطق مختلف اروپا را نیز می‌توان از عواقبِ این سیاستِ رقابتیِ ذاتیِ لیبرالیسم دانست که در آن طبیعتاً «درشت‌ها ریزها را می‌بلعند».

در این چارچوب است که دستاوردهای مبارزاتِ حقوق‌بگیران و توده‌ها در کشورهای مختلف خُرده‌خُرده نابود می‌شود؛ دستاوردهائی که حاصل بیش از دو قرن مبارزهٔ توده‌ها و زحمتکشان است. از آن جمله ساعات هفتگی کار، مرخصی‌های باحقوق، سنّ بازنشستگی، حقوق سندیکائی... در «رقابت آزاد و بی‌خدشه» میان حقوق‌بگیرانِ همهٔ کشورها سیر قهقرائی طی می‌کنند. تحمیل (نئو)لیبرالیسم و بی‌بندوباری اقتصادی باعث تشدید استثمار حقوق‌بگیران شده و سودِ حاصل از بالارفتن کارآئی را از کار به سرمایه منتقل کرده است.

تشدید نابرابری میان مناطق مختلف اروپا را می‌توان از عواقبِ سیاستِ رقابتیِ ذاتیِ لیبرالیسم دانست که در آن طبیعتاً «درشت‌ها ریزها را می‌بلعند». در این چارچوب است که دستاوردهای مبارزاتِ حقوق‌بگیران و توده‌ها در کشورهای مختلف خُرده‌خُرده نابود می‌شود؛ دستاوردهائی که حاصل بیش از دو قرن مبارزه توده‌ها و زحمتکشان است. از آن جمله ساعات هفتگی کار، مرخصی‌های باحقوق، سنّ بازنشستگی، حقوق سندیکائی در «رقابت آزاد و بی‌خدشه» میان حقوق‌بگیرانِ همه کشورها سیر قهقرائی طی می‌کنند. تحمیل (نئو)لیبرالیسم و بی‌بندوباری اقتصادی باعث تشدید استثمار حقوق‌بگیران شده و سودِ حاصل از بالارفتن کارآئی را از کار به سرمایه منتقل کرده است.

سندیکاهای کارگری در آلمان

د.گ.ب، اتحادیه سراسری سندیکاهای آلمان

هوشمند انوشه

«اتحادیه سراسری سندیکاهای آلمان[1] – د.گ.ب» خود یک سندیکای کارگری نیست بلکه سازمانی است به منظور هماهنگی سندیکاهای متعددی که تحت پوشش خود دارد. هشت سندیکا با ۶ میلیون عضو زیر پوشش این اتحادیه سندیکایی قرار دارند. این هشت سندیکا عبارتند از سندیکای کارکنان صنایع فلزی با ۲/۳ میلیون عضو، سندیکای کارکنان بخش خدمات با ۲ میلیون عضو، سندیکای کارکنان بخش صنایع معدن، شیمی و انرژی با ۶۴۰ هزار عضو، سندیکای کارکنان بخش علوم و آموزش و پرورش با ۲۸۰ هزار عضو، سندیکای کارکنان بخش‌های مربوط به ساخت و نظافت ساختمان و کشاورزی و جنگل‌داری با ۲۵۰ هزار عضو، سندیکای کارکنان بخش تغذیه و کافه رستوران‌ها با ۲۰۰ هزار عضو، سندیکای کارکنان بخش راه‌آهن و ترابری با ۱۸۹ هزار عضو و سندیکای کارکنان اداره پلیس با ۱۸۵ هزار عضو.

سندیکاهای تحت پوشش د.گ.ب از استقلال کامل برخوردارند و مسئولیت مذاکره با کارفرما جهت انعقاد قراردادهای دسته جمعی در مورد افزایش دستمزد و شرایط کار کارگران و کارمندان را بر عهده دارند. سندیکاهای تحت پوشش د.گ.ب تمام بخش‌های صنعتی و اقتصادی را در بر می‌گیرند و در مجموع ۸۴ درصد از اعضای سندیکاها در آلمان زیر پوشش د.گ.ب می‌باشند. بودجه د.گ.ب از محل حق عضویت اعضای سندیکاها تامین می‌شود. در حال حاضر ۱۲ درصد حق عضویت اعضا را سندیکاهای عضو به د.گ.ب می‌پردازند. این پوشش وسیع سندیکایی و نیروی ۶ میلیون عضو، این امکان را به د.گ.ب می‌دهد تا بتواند در جامعه و درعرصه سیاست آلمان برای بهبود زندگی کارگران و زحمتکشان نقش ایفا کند و تأثیرگذار باشد.

د.گ.ب خود را چنین معرفی می‌کند: «د.گ.ب. خواهان جامعه‌ای است مبتنی بر اصل همبستگی. کار و درآمد باید به شکلی عادلانه تقسیم شود و همگان بدون توجه به اصل و نسب، رنگ پوست و جنسیت از امکان برابر برخوردار شوند. د.گ.ب در سطح ملی و همچنین بین‌المللی نماینده جنبش سندیکایی و صدای سیاسی اعضای سندیکاهای تحت پوشش خود می‌باشد.» د.گ.ب. خود را مستقل و در عین حال جانب‌دار می‌داند و در این مورد می‌گوید:

د.گ.ب و سندیکاهای تحت پوشش آن بر پایه تنوع افکار و عقاید و بدون هیچگونه وابستگی و مستقل بنا شده‌اند ولی نمی‌توانند به هیچوجه از نظر سیاسی بی‌طرف باشند. موضع د.گ.ب دفاع از منافع کارگران و کارمندان است.

«د.گ.ب معتقد به وجود یک سندیکای واحد برای یک واحد کار است. د.گ.ب و سندیکاهای تحت پوشش آن بر پایه تنوع افکار و عقاید و بدون هیچگونه وابستگی و مستقل بنا شده‌اند ولی نمی‌توانند به هیچوجه از نظر سیاسی بی‌طرف باشند. موضع د.گ.ب دفاع از منافع کارگران و کارمندان است.»[۲]

د.گ.ب صدای واحد سندیکاها در مقابل نهادهای سیاسی، احزاب و دیگر سازمان‌ها در همه سطوح کشوری، ایالتی یا شهری می‌باشد. د.گ.ب با پوشش ۶/۱ میلیون عضو سندیکایی، بزرگ‌ترین اتحادیه سندیکاها در جهان است و در دفاع از حقوق کارگران و کارمندان در عرصه سیاسی همان کارکرد و مسئولیتی را دارد که اتحادیه سراسری کارفرمایان در دفاع از منافع کارفرمایان ایفا می‌کند. د.گ.ب نه تنها در کشور آلمان فعال است بلکه در سازمان‌های بین‌المللی سندیکایی همچون «اتحادیه سندیکاهای اروپا» و همچنین «اتحادیه بین‌المللی سندیکاها» نیز حضور فعال دارد. ما در ایران تجربه مشابهی در تاریخ جنبش کارگری داریم. در سال‌های دهه ۱۳۲۰ خورشیدی «شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران» ۱۸۶ اتحادیه کارگری را هماهنگ می‌کرد و نقش مشابهی در عرصه سیاسی کشور داشت. بیش از ۳۰۰ هزار کارگر ایرانی زیر پرچم شورای متحده مرکزی بودند و این سازمان سندیکایی از مهم‌ترین تشکل‌های کارگری در ایران و خاورمیانه به شمار می‌رفت.

د.گ.ب علاوه بر فعالیت‌های استراتژیک و بلندمدت، پیرامون مسائل حاد روز نیز به موضع‌گیری و روشنگری می‌پردازد. این موضع‌گیری و فعالیت‌ها در ماه‌های اخیر حول مسائل زیر بودند: روشن کردن موضع د.گ.ب در رابطه با انتخابات مجلس آلمان، نظرخواهی از مردم درباره خواست‌ها و مشکلات‌شان به منظور تدوین یک برنامه جامع جهت از بین بردن مشکلات و پاسخ به مطالبات، دفاع از حقوق کارگران خارجی، افزایش حداقل دستمزد، دفاع از حقوق کارکنان زن و برای برابری دستمزد میان کارکنان مرد و زن، مبارزه علیه خشونت و تبعیض علیه کارکنان مهاجر، مبارزه به منظور بهبود وضعیت بازنشستگان، مبارزه جهت دفاع از حضور شوراهای کارکنان در محل کار.

د.گ.ب به منظور کار متمرکز و حرفه‌ای بر روی مسایل مطرح در رابطه با کارگران و

کارمندان آلمان گروه‌های تخصصی متعددی در درون خود تشکیل داده است. این گروه‌های تخصصی عبارتند از: گروه تخصصی بازارکار، گروه تخصصی آموزش و پرورش، گروه تخصصی دیجیتالیزه شدن کار، گروه تخصصی مسائل اصلی جامعه و گروه تخصصی کار سندیکایی در اروپا و جهان. این گروه‌ها برای کار و موضع گیری‌های سیاسی د.گ.ب بسیار اهمیت دارند. این گروه‌های تخصصی همراه با هیئت رییسه د.گ.ب استراتژی‌های مناسب را برای سال‌های در پیش تعیین می‌کنند، روی طرح‌های پیشنهادی و مطرح در پارلمان آلمان و نظرات احزاب و دولت کارهای تخصصی انجام می‌دهند و موضع‌گیری می‌کنند. این گروه‌ها همچنین برای راهنمایی کارگران و کارمندان بروشورهایی در رابطه با مسایل مختلف تهیه می‌کنند و در اختیار آنها می‌گذارند.

کنگره سراسری د.گ.ب

کنگره سراسری د.گ.ب که به «پارلمان کار» نیز معروف است، بالاترین مرجع تصمیم‌گیری این اتحادیه سراسری است و هر چهار سال یک بار برگزار می‌شود. در این کنگره ۴۰۰ نماینده از ۸ سندیکای تحت پوشش شرکت می‌کنند. نمایندگان این کنگره تصمیماتی در مورد خط مشی د.گ.ب برای سال‌های آینده اتخاذ و همچنین چهار نفر را به عنوان هیئت مدیره اجرایی انتخاب می‌کنند. این چهار نفر به همراه رؤسای هشت سندیکای تحت پوشش، هیئت مدیره سراسری د.گ.ب را تشکیل می‌دهند. ۲۱ مین کنگره د.گ.ب در سال ۲۰۱۸ (۱۳۹۷) تحت شعار «همبستگی، تنوع، عدالت» در برلین برگزار شد. نظر به اهمیت این کنگره معمولاً رئیس جمهور و صدراعظم آلمان به این کنگره دعوت می‌شوند و طی سخنانی حمایت خود را از نقش مهم د.گ.ب در عرصه سیاست آلمان اعلام می‌دارند.

کنگره‌های د.گ.ب محل بحث، تبادل نظر و تصمیم‌گیری در مورد خط مشی و مبانی کار سندیکایی در آلمان به شمار می‌رود. بر پایه بحث‌های کنگره یک برنامه برای فعالیت‌ها تدوین می‌شود و موادی به اساسنامه اضافه و یا از آن حذف می‌شوند. کنگره ۱۸ د.گ.ب در سال ۲۰۰۶ (۱۳۸۵) با این شعار برگزار شد: «کرامت انسان‌ها معیار ماست». این شعار به ماده اول قانون اساسی آلمان اشاره دارد که می‌گوید: «کرامت انسان مصون از تعرض است». کنگره به این شعار بسنده نمی‌کند، آن را می‌شکافد و توضیح می‌دهد که کرامت انسانی چگونه می‌تواند حاصل شود: «بدون عدالت اجتماعی نه آزادی و نه کرامتی می‌تواند برای انسان‌ها وجود داشته باشد.» تأکید این کنگره بر لزوم برقراری عدالت اجتماعی در جامعه برای کارگران و

زحمتکشان بود. کنگره‌های ۱۹ و ۲۰ با شعار «کار، عدالت، همبستگی» برگزار شدند.

مطالبات د.گ.ب از دولت جدید آلمان

د.گ.ب پس از انتخابات پارلمان آلمان در ماه سپتامبر امسال طی یک اطلاعیه مطالبات خود را به شکل زیر از دولت جدید آلمان اعلام داشت. مواضع د.گ.ب به طور خلاصه از این قرارند: هدف د.گ.ب شرکت دادن و سهیم کردن کارگران و زحمتکشان آلمان در اجرای هر چه بهتر یک دگرگونی اقلیمی-اجتماعی است. د.گ.ب همراه با سندیکاهای زیر پوشش خود با تمام نیرو تلاش خواهد کرد تا این دگرگونی به زیان کارگران و زحمتکشان آلمان تمام نشود. در عین حال د.گ.ب از دولت جدید آلمان می‌خواهد تا این دگرگونی را به شکلی عادلانه و در جهت منافع کارگران و زحمتکشان انجام دهند.

د.گ.ب یک ماه مانده به انتخابات ماه سپتامبر پارلمان آلمان منشوری تحت عنوان «منشور برای یک دگرگونی عادلانه در جامعه» تهیه و عرضه کرد. در کنفرانسی که د.گ.ب به همین منظور برگزار کرد این منشور برای رهبران احزاب آلمان ارائه شد و مورد بحث و بررسی قرار گرفت. رییس د.گ.ب در یک مصاحبه خطوط کلی سیاست د.گ.ب در رابطه با مطالبات از دولت جدید و اهمیت منشور تهیه شده را چنین جمع بندی کرد: «یک دگرگونی اجتماعی-اقلیمی لازمه ایجاد شرایط اقلیمی مناسب، کار مناسب و رفاه پایدار است. انتخابات پارلمان آلمان در این شرایط بسیار تعیین‌کننده است چرا که در دوره بعدی پارلمان تصمیمات بسیار مهمی باید اتخاذ شوند. منشوری که ما تهیه کرده‌ایم به روشنی عرصه‌های عمل را برای سال‌های آتی مشخص می‌کند. ما از تمام نیروهای دموکراتیک می‌خواهیم همراه ما این دگرگونی را به پیش ببرند.» د.گ.ب بر آن است که این دگرگونی نباید به ضرر کارگران و کارمندان تمام شود. باید از تمام نیروی زحمتکشان برای اجرای هر چه بهتر این دگرگونی استفاده کرد. از طریق آموزش و کسب تخصص‌های جدید می‌توان کارگران و کارمندان را برای مشاغل جدید آمده ساخت.

برخی از دستاوردهای مبارزاتی د.گ.ب:
دریافت دستمزد برای ایام بیماری؛ کاهش ساعات کار در هفته ابتدا به ۴۰ سال و بعدها اول ۳۸/۵ ساعت و بعدها به ۳۵ ساعت کار در هفته؛ حق مشارکت در تصمیم‌گیری در واحدهای کار؛ قانونی کردن حداقل مزد در سال ۲۰۱۵؛ جلوگیری از اخراج بی رویه کارگران و کارمندان.

دستاوردهای د.گ.ب

د.گ.ب در طول حیات خود دست آوردهای

مهمی برای کارگران و کارمندان آلمان داشته است. از جمله می‌توان از حق پرداخت مزد ایام بیماری نام برد. این خواست طی یک مبارزه طولانی و در چند مرحله عملی شد. در سال ۱۹۵۶ بیش از ۳۴ هزار از کارگران صنایع آهن و فولاد در شمال آلمان برای حق دریافت مزد در ایام بیماری به مدت ۱۱۴ روز دست به اعتصاب زدند و موفق شدند نه کاملاً ولی به بخشی از مطالبات خود دست یابند. این یکی از طولانی‌ترین اعتصاب‌های کارگری تا آن زمان بود. تا پیش از آن کارگران در ایام بیماری از دریافت مزد محروم بودند. کارگران به مبارزه جهت تحقق این مطالبه ادامه دادند و توانستند بالاخره پس از یک مبارزه طولانی در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) به طور کامل به این خواست دست یابند.

د.گ.ب توانست در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) دو دستاورد مهم برای کارگران کسب نماید: یکی کاهش ساعات کار به ۴۰ ساعت در هفته و دیگری حق استفاده از سه هفته مرخصی سالیانه برای همه مزد و حقوق‌بگیران. خواست کاهش ساعت کار در سال‌های بعد نیز همچنان مطرح بود. کارگران بر آن بودند که بالا رفتن بهره‌وری کار امکان کاهش هر چه بیشتر ساعات کار را فراهم می‌کند. در اواخر دهه ۷۰ میلادی دو سندیکای زیر پوشش د.گ.ب. یعنی سندیکای صنایع فلزی و سندیکای کاغذ و چاپ خواست کاهش ساعات کار به ۳۵ ساعت در هفته را مطرح کردند و پس از مبارزات طولانی و اعتصاب‌های متعدد موفق شدند ابتدا ساعات کار را به ۳۸/۵ و سپس به ۳۵ ساعت در هفته کاهش دهند.

در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) سندیکاها موفق شدند شرکت نمایندگان کارکنان در شورای نظارت موسسات بخش آهن و فولاد را به تعداد برابر با نمایندگان کارفرما در قانون بگنجانند. (شورای نظارت موسسه نهادی است در آلمان که در مؤسسات سهامی و تعاونی وجود دارد و وظیفه آن کنترل عملکرد هیئت مدیره و مدیر عامل است). البته این دستاورد آسان به دست نیامد. حق مشارکت در تصمیم‌گیری در واحدهای کار را د.گ.ب و سندیکاهای کارگران از طریق همبستگی وسیع و با استفاده از ابزار اعتصاب به کارفرمایان تحمیل کردند.

د.گ.ب موفق شد در سال ۲۰۱۵ خواست قانونی کردن حداقل مزد را عملی سازد. پیش از این میزان قانونی برای حداقل دستمزدها وجود نداشت و کارفرما می‌توانست دستمزدهای بسیار ناچیزی را به کارگران تحمیل کند. حداقل دستمزد در سال ۲۰۱۵ (۱۳۹۴) به میزان ۹/۶ یورو برای هر ساعت کار از طریق تصویب قانون تعیین شد. در مبارزه برای تصویب قانونی برای حداقل دستمزد نمایندگان سرمایه‌داران آلمان در احزاب، مجلس و همچنین رسانه‌های گروهی به منظور جلوگیری از تصویب این قانون دست به تبلیغات زیادی زدند. د.گ.ب

یکی از دلایل پیروزی حزب سوسیال دموکرات در انتخابات پارلمان امسال آلمان شعار افزایش حداقل دستمزد بود. مطابق این شعار که در واقع یکی از خواست‌های سندیکاهای آلمان و د.گ.ب می‌باشد، حداقل دستمزد به ۱۲ یورو برای هر ساعت کار افزایش خواهد یافت.

توانست با بسیج نیروی زحمتکشان و کار سیاسی و روشنگری این تبلیغات سرمایه‌داران را خنثی کند. یکی از دلایل پیروزی حزب سوسیال دموکرات در انتخابات پارلمان امسال آلمان شعار افزایش حداقل دستمزد بود. مطابق این شعارکه درواقع یکی ازخواست‌های سندیکاهای آلمان و د.گ.ب می‌باشد، حداقل دستمزد به ۱۲ یورو برای هر ساعت کار افزایش خواهد یافت. مطابق بررسی‌های انجام شده بیش از ۱۰ میلیون نفر زحمتکش در آلمان خواهند توانست با استفاده از افزایش حداقل دستمزد زندگی بهتری برای خود و خانواده‌شان فراهم کنند.

دستاورد مهم دیگر د.گ.ب جلوگیری از اخراج بی رویه کارگران و کارمندان است. در آلمان برخلاف برخی کشورها کارفرما این حق را ندارد تا به دلخواه خود کارگران و حقوق بگیران را ازکاربی‌کارکند. سندیکاهای آلمان موفق شدند در سال ۱۹۵۰(۱۳۲۹) این خواست را به کارفرمایان تحمیل کنند. ضامن اجرایی این حق، شوراهای محل کار هستند. شوراهای محل کار در قانون وضعیت محل کار تعریف شده‌اند. طبق این قانون کارکنان هر واحد کار حق دارند یک شورای محل کار از اعضای منتخب تشکیل دهند. این شورا در بسیاری از موارد حق نظارت و مشاوره و رسیدگی به مسائل مطرح شده در محل کار را دارد. یکی از اهداف مهم د.گ.ب دموکراتیزه‌کردن محیط کار است و این یک گام بسیار مهم در جهت دموکراتیزه‌کردن محیط کار به شمار می‌رود.

د.گ.ب پیشتاز جنبش صلح در آلمان

پس از پایان جنگ جهانی دوم و آزاد شدن مردم آلمان از یوغ رژیم ضد بشری هیتلر، نفرت عمومی از جنگ و جنگ‌افروزی بالاگرفت. شروع جنگ سرد و نابودی هزاران نفر توسط دولت ایالات متحده آمریکا با استفاده از سلاح اتمی موجب نگرانی از بروز جنگی جدید شد. سازمان‌های مترقی در آلمان خواهان تجهیز توده‌های مردم جهت تقویت صدای صلح خواهی و فریاد نفرت از جنگ شدند.

ابتدا در بخش شرقی آلمان در سال ۱۹۴۶(۱۳۲۵) «روز جهانی صلح جوانان» برگزار

پوستر فراخوان د.گ.ب برای مراسم ضد جنگ امسال

شد و از سال ۱۳۲۹ روز اول سپتامبر به عنوان «روز جهانی صلح» نامیده و هر سال با مراسم با شکوهی برگزار می‌شد. در بخش غربی آلمان چند سال دیرتر یعنی در سال۱۹۵۷(۱۳۳۶) این روز به رسمیت شناخته شد و مراسم آن تحت عنوان «روز ضد جنگ» برگزار شد. ابتکار تعیین این روز در آلمان غربی با د.گ.ب بود که برای نخستین بار همه را با شعار «جنگ دیگر هرگز» به خیابان‌ها فراخواند. د.گ.ب در کنگره خود در سال ۱۹۶۶(۱۳۴۵) متعهد شد با تمام قوا هر ساله برای بزرگداشت این روز و سازماندهی مراسم کوشا باشد. راه پیمایی‌های روز ضد جنگ به‌زودی در آلمان به یک جنبش وسیع عمومی تبدیل شد و در سال‌های دهه ۷۰ و ۸۰ با «راه پیمایی‌های عید پاک» اوج بیشتری یافت.

د.گ.ب در جریان جنبش اعتراضی علیه تجاوز نظامی آمریکا در ویتنام یکی از پیشتازان بسیج زحمتکشان جهت افشای جنایات امپریالیسم آمریکا در ویتنام بود.

تاریخ د.گ.ب

«تنها و تنها کار انسان‌هاست که جامعه را زنده نگاه می‌دارد.» سخنان نخستین رهبر د.گ.ب. هنوز پس از گذشت بیش از ۷۰ سال همچنان اعتبار دارند. سندیکاهای کارگری در سال۱۹۴۹(۱۳۲۸) با این هدف تأسیس شدند تا انسان‌ها در مقابل کارشان دستمزدی عادلانه دریافت کنند و بتوانند زندگی شرافتمندانه‌ای داشته باشند.

در اینجا باید به این واقعیت تاریخی اشاره کنیم که د.گ.ب نخستین اتحادیه‌ای نبود که در آلمان چندین سندیکاها را تحت پوشش خود داشت و نمایندگی می‌کرد. کمیسیون عمومی سندیکاهای آلمان نخستین اتحادیه برای نمایندگی سندیکاها بود که در سال ۱۸۹۰(۱۲۷۹) میلادی در آلمان تأسیس شد و تا سال ۱۹۱۹(۱۲۹۸) به کار خود ادامه می‌داد. پس از پایان جنگ جهانی اول «کمیسون عمومی» جای خود را به یک اتحادیه سراسری جدید به نام اتحادیه سراسری همگانی سندیکاهای آلمان داد. پس از به قدرت رسیدن نازی‌ها در سال

۱۹۳۳(۱۳۱۲) دفاتر این اتحادیه از سوی نیروهای ضربتی نازی اشغال و سران اتحادیه دستگیر و زندانی شدند و اتحادیه نیز منحل اعلام شد. این اتحادیه تا آن زمان بزرگ‌ترین اتحادیه سراسری سندیکاهای کارگری در جهان به شمار می‌رفت.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و سقوط رژیم ضد بشری هیتلر، ابتدا در بخش تحت اشغال ارتش اتحاد شوروی در شرق آلمان یک اتحادیه با پوشش ۱۵ سندیکای کارگران و کارمندان به نام اف. د.گ. ب FDGB ایجاد شد. این اتحادیه در ابتدا ۱/۶ میلیون عضو داشت، ولی تعداد اعضا به سرعت رشد کرد و در سال ۱۹۴۶(۱۳۲۵) به ۳/۳ و در سال ۱۹۴۷(۱۳۲۶) به ۴ میلیون نفر رسید که ۱/۲ میلیون از آنها را اعضای زن تشکیل می‌دادند.

در بخش غربی آلمان سندیکاها بلافاصله پس از ورود ارتش متفقین مجدداً فعالیت خود را آغاز کردند. در شهرهای آخن و کلن در ماه مارس و در شهرهای اشتوتگارت، هامبورگ و هانوفر در ماه آوریل سال ۱۹۴۵(۱۳۲۴) سندیکاها شروع به فعالیت کردند. ایجاد یک اتحادیه جهت پوشش این سندیکاها به علت مخالفت نیروهای سه کشور حاکم در غرب (آمریکا، انگلیس، فرانسه) مدتی به طول انجامید و بالاخره در سال ۱۹۴۹(۱۳۲۸) عملی شد. چند ماه پس از تأسیس جمهوری فدرال آلمان در سال ۱۹۴۹(۱۳۲۸) در بخش غربی آلمان که تحت اشغال ارتش‌های سه کشور آمریکا، انگلیس و فرانسه بود، «اتحادیه سراسری سندیکاهای آلمان – د.گ.ب» توسط ۱۶ سندیکا اعلام موجودیت کرد. موسسان د.گ.ب این وصیت ویلهلم لویشنر Wilhelm Leuschner عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان و یکی از رهبران سندیکایی در زمان حکومت نازی‌ها را آویزه گوش کرده بودند. ویلهلم لویشنر که در سال ۱۹۴۴(۱۳۲۳) توسط نازی‌ها به اعدام محکوم شده بود، روز پیش از اجرای حکم خطاب به کارگران آلمان گفته بود:«**مرا فردا به دار خواهند کشید. ولی شما باید متحد شوید**».

کارگران آلمان صدمات زیادی از تفرقه و عدم اتحاد در سال‌های رشد نازی‌ها دیده بودند. کارگران آلمان در سندیکاهای مختلفی با سمت‌گیری‌های مختلف ایدئولوژیک از قبیل سندیکای سوسیالیستی، سندیکای کمونیستی، سندیکای مسیحی یا سندیکای لیبرال متشکل شده بودند. در آن زمان یک اتحاد سندیکایی در میان کارگران وجود نداشت. اصل اساسی در تشکیل د.گ.ب عدم وابستگی به هیچ حزب و جریان سیاسی بود. هدف این بود که کارگران و کارمندان مستقل از وابستگی سیاسی و ایدئولوژیک بتوانند در یک سندیکای واحد متشکل شوند.

تعداد اعضای سندیکاهای زیر پوشش د.گ.ب رو به افزایش بود و پس از یکی شدن دو

پوسترهای مختلف د.گ.ب در سال‌های گذشته برای بزرگداشت روز جهانی کارگر

آلمان این تعداد به ۱۱/۸ میلیون نفر رسید. متأسفانه این تعداد در سال‌های بعد کاهش یافت و امروز تعداد اعضا ۶ میلیون نفر می‌باشد. **دلایل این کاهش متعدد هستند؛ اولین دلیل نابود شدن صنایع در بخش شرقی آلمان پس از یکی شدن دو آلمان، و دلیل دیگر کاهش مشاغل در بخش‌های صنعتی است که سندیکاها قدرت زیادی داشتند و همچنین تغییر مشاغل ثابت و تمام وقت به مشاغل کوتاه مدت و نیمه وقت است.**

د.گ.ب و روز جهانی کارگر (اول ماه مه)

تاریخ د.گ.ب از تاریخ روز جهانی کارگر جدایی‌ناپذیر است. روز اول ماه مه سال ۱۸۹۰(۱۲۶۹) علی‌رغم تهدیدها و ممنوعیت‌ها در آلمان بیش از یکصدهزار نفر در به اصطلاح «قدم زدن‌های اول ماه مه» در این روز به تظاهرات پرداختند و این روز را جشن گرفتند.

د.گ.ب از زمان تأسیس در سال ۱۹۴۹(۱۳۲۸) تاکنون همواره پرچمدار برگزاری هر چه با شکوه تر روز جهانی کارگر (اول ماه مه) بوده است. به ابتکار د.گ.ب از سال ۱۹۵۱(۱۳۳۰) در کنار تظاهرات و برنامه‌های سیاسی در این روز برنامه‌های فرهنگی نیز اجرا می‌شوند. برنامه‌ها بدین شکل هستند که در پی چند برنامه هنری رئیس د.گ.ب طی یک سخنرانی مطالبات سندیکاها را مطرح و اطلاع‌رسانی می‌کند. این سخنرانی معمولاً از تلویزیون‌های سراسری آلمان پخش می‌شود.

بسیاری از دستاوردهایی که امروزه بسیار بدیهی به نظر می‌رسند حاصل مبارزات سندیکایی در سال‌های گذشته هستند. بسیاری از این مطالبات در شعارهای بزرگداشت روز جهانی کارگر در سال‌های گذشته دیده می‌شوند. به عنوان مثال روی پوستر سال ۱۹۵۶(۱۳۳۵)

بسیاری از دستاوردهایی که امروزه بسیار بدیهی به نظر می‌رسند حاصل مبارزات سندیکایی در سال‌های گذشته هستند.

از زبان یک کودک خردسال نوشته شده بود: «**شنبه‌ها پدر باید پیش من باشد**». سندیکاها توانستند این خواست را عملی کنند تا روز شنبه تعطیل اعلام شود. **مثال دیگر خواست کاهش ساعات کار، پرداخت حقوق ماه ۱۳ و برخورداری از ۴ هفته مرخصی در سال بود که شعار روز کارگر در سال‌های دهه ۶۰ به شمار می‌رفت.**

مراسم بزرگداشت روز جهانی کارگر امسال با تأکید بر نقش همبستگی در جامعه و نیروی سندیکاها در مقابله با بحران کرونا برگزار شد. د.گ.ب برای این روز که در شرایط بحران کرونا برگزار می‌شد، این شعار را انتخاب کرده بود: «**همبستگی آینده ماست**». در فراخوان د.گ.ب برای این روز آمده است: «تنها به صورت دسته‌جمعی می‌توانیم از ایجاد شکاف‌های بیشتر در جامعه جلوگیری کنیم. نباید هرکس تنها به فکر خود باشد بلکه فقط با درکنار یکدیگر بودن می‌توانیم دموکراسی را تقویت کنیم. همبستگی برای ما واژه ناشناسی نیست بلکه هر روز با آن زندگی می‌کنیم. نه تنها در روز اول ماه مه بلکه در هر روز سال».

همبستگی بین المللی با سندیکاهای کارگری در دیگر کشورها

د.گ.ب حمایت از پیشرفت اجتماعی و دموکراسی در همه کشورها را وظیفه سندیکایی خود می‌داند. د.گ.ب از طریق شبکه آموزشی خود پروژه‌های آموزشی بسیاری در کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین برگزار می‌کند. بخش شمال- جنوب این شبکه وظیفه خود می‌داند به سندیکاها در همه کشورها جهت پیشبرد فعالیت‌های‌شان یاری رساند. در طول ۳۰ سال اخیر بخش شمال-جنوب د.گ.ب از طریق اجرای پروژه‌ها و ابتکارهای مختلف به سندیکاها در کشورهای مختلف آسیا، امریکای لاتین و آفریقا کمک می‌کند تا بتوانند توانایی‌های خود را گسترش دهند. در این پروژه‌ها نمایندگان کارگران در مورد چگونگی مذاکره با نمایندگان کارفرما و احقاق حقوق کارگران در مورد ساعات کار و یا مزد و استانداردهای کار آموزش می‌بینند. چندین نمونه از کمک‌های د.گ.ب به سندیکاهای کارگری در مناطق مختلف جهان را در ادامه خاطر نشان می‌کنیم:

در ویتنام اعضای سندیکاها، که به‌کار در مؤسسات دولتی عادت داشتند، در سمینارهای آموزشی که با کمک د.گ.ب برگزار شد، با شیوه عملکرد کنسرن‌های بین‌المللی آشنا شدند.

شبکه آموزشی د.گ.ب در برزیل به اتحادیه سندیکایی آن کشور سی.یو.تی CUT در

تنها به صورت دسته‌جمعی می‌توانیم از ایجاد شکاف‌های بیشتر در جامعه جلوگیری کنیم. نباید هر کس تنها به فکر خود باشد بلکه فقط با در کنار یکدیگر بودن می‌توانیم دموکراسی را تقویت کنیم. همبستگی برای ما واژه ناشناسی نیست بلکه هر روز با آن زندگی می‌کنیم. نه تنها در روز اول ماه مه بلکه در هر روز سال.

آموزش اعضای سندیکاها یاری می‌رساند. در یک پروژهٔ دیگر شبکه آموزشی د.گ.ب به کارگران کشاورزی کمک می‌کند تا بتوانند شرایط کار را در مناطق کشاورزی بهبود بخشند. در کشور کلمبیا د.گ.ب در همکاری با مدرسه ملی سندیکایی این کشور به آموزش اعضای سندیکا یاری می‌رساند. هدف این پروژه تقویت ساختارهای سندیکایی در کلمبیا ست. دو پروژه دیگر نیز در همکاری با دو اتحادیه سندیکایی در دو منطقه دیگر از آمریکای لاتین به اجرا درآمدند. د.گ.ب همچنین با دفتر اینداستریال IndustriALL در اروگوئه جهت آماده کردن سندیکاها برای جذب جوانان در کادر رهبری سندیکایی همکاری می‌کند. د.گ.ب در چارچوب کمک‌های بین‌المللی اخیرا به یاری مردم هندوستان در مبارزه با اپیدمی کرونا شتافته است. مسئول بخش آسیای شبکه آموزشی د.گ.ب در این رابطه اظهار داشت: «پروژه‌های ما معمولاً در جهت بهبود بلندمدت وضعیت کار و زندگی کارگران تعریف می‌شوند. ولی در حال حاضر در مقابله با وضعیت اضطراری باید با اتخاذ موازین فوری از شیوع این ویروس جلوگیری کنیم.»[3]

د.گ.ب در اندونزی به مرکز پژوهش‌های سندیکایی این کشور معروف به تورک TURC در مبارزه برای دست یابی به یک حداقل دستمزد عادلانه یاری رساند.

شبکه شمال- جنوب د.گ.ب به اعضای سندیکاهای کارگری در کشورهای مختلف کمک میکند تا با یکدیگر در تماس باشند و از تجارب یکدیگر بیاموزند. به طور مثال می‌توان از شبکه‌ای نام برد که بین اعضای سندیکاهای کارگری در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین ایجاد شده است و یا شبکه‌ای که میان سندیکای کارگری آفریقای جنوبی با سندیکاهای کارگری در برزیل و ویتنام ایجاد شده است. شبکه جنوب- جنوب روز به روز اهمیت بیشتری پیدا می‌کند و د.گ.ب تلاش دارد تا در این جا نیز به وظیفه خود عمل کند.

1. DEUTSCHER GEWERKSCHAFTSBUND
2. https://www.dgb.de
3. NORD|SÜD news II/2020

نگاهی به زندگی و مبارزه کارگران کره جنوبی

به بهانهٔ نمایش سریال «بازی ماهی مرکب»

فرشید واحدیان

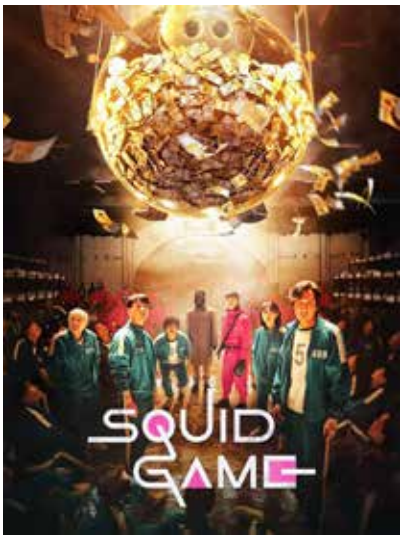

پوستر فیلم «بازی ماهی مرکب»

پوستر فیلم «انگل»

با نمایش فیلم «انگل‌ها» (برندهٔ جایزهٔ اسکار بهترین فیلم خارجی–۲۰۱۸)، و سریال پر بینندهٔ «بازی ماهی مرکب» (یا بازی مرکب) نسل جدید فیلم سازان کره جنوبی، تصویر تازه‌ای از این جامعه را به جهانیان ارائه کرده‌اند. استفاده از تم‌های معمول جلب بیننده در فیلم‌های هالیوودی، یعنی سکس و خشونت بیش از حد، بزرگ‌نمایی خصلت های خودپرستانه و سودجویانهٔ بشری، تکرار بی‌شمار صحنه‌های کشتار و خشونت بی‌رحمانهٔ انسان‌ها و بی‌توجهی بازماندگان به این جنایت‌های غیرانسانی، محتوای اصلی هر دو فیلم را تشکیل می‌دهند. اما دراین فیلم‌ها، علی‌رغم محتوای مبتذل شان، گوشه‌هایی از زندگی مردم طبقات پائین درکرهٔ جنوبی نیز به نمایش درمی‌آید. شاید یکی از دلایل موفقیت آنها، همین اشاره‌های گذرای سازندگان هر دو فیلم به وضعیت فلاکت‌بار طبقات زحمت‌کش در آن کشور باشد.

فیلم«انگل‌ها» زندگی اعضای خانوادهٔ زحمت‌کشی را نمایش می‌دهدکه به هرطریق ازجمله با استفاده از جعل، حیله و دروغ درصددندکه لقمه نانی برسر میز بیاورند. زندگی این خانواده

در دو فیلم «انگل» و «بازی ماهی مرکب»، علی‌رغم محتوای مبتذل آنها، گوشه‌هایی از زندگی مردم طبقات پائین در کرهٔ جنوبی نیز به نمایش درمی‌آید.

به موازات زندگی خانوادهٔ بسیار ثروتمندی نشان داده می شود، که بی خبر از آنچه در اجتماعشان می‌گذرد، درتجملی بیش از حد غرق شده اند، و تا انتهای فیلم هم به درستی معلوم نمی شود که آیا عنوان فیلم به خانوادهٔ فقیر و دروغگو برمی گردد و یا به خانوادهٔ فاسد ثروتمند.

سریال پر بینندهٔ «بازی ماهی مرکب» در مجموعهٔ نت‌فلیکس، توانست بعد از ۲۸ روز ۱۱۱ میلیون تماشاگر را در ۹۰ کشور به خود جلب نماید. در این فیلم یک تشکیلات مخفی، افرادی از جامعه را که زیر بار قرض خم‌شده و راهی برای فرار از وضعیت اسف‌بار خود ندارند، جذب کرده و آنها را به امید جایزهٔ هنگفتی، به رقابتی میان مرگ و زندگی وامی‌دارد. صحنه‌های رقابت وحشیانه میان این افراد به شدت فقیر و بدبخت، شبیه گلادیاتورهای عصر باستان، محملی برای سرگرمی مشتی ثروتمند فاسد است که از چهارگوشه عالم برای تماشا و شرط‌بندی روی سرنوشت این انسان‌ها، گردِ هم می‌آیند.

کارگردان سریال می‌گوید که بحران اقتصادی عظیم سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۰۸ (۱۳۸۷-۱۳۸۸)، انگیزهٔ او برای ساختن این فیلم بوده است.

کرهٔ جنوبی کشور مستعمره و فقیری با اقتصاد کشاورزی بود که بعد از جنگ کره به دلایل ژئوپولتیک و با صلاح‌دید امپریالیسم آمریکا، اجازه یافت تا با کمک سرمایهٔ خارجی، رشد شتابان سرمایه‌داری را در پیش گیرد. اما این رشد شتابان تنها به قیمت کارطاقت‌فرسای طبقهٔ کارگر و زحمت‌کشانی تحقق یافت که برای سال‌ها تحت نظام دیکتاتوری سرمایه‌داری استثمار شدند. وضعیت زندگی و معاش طبقهٔ کارگر و زحمت‌کشان کرهٔ جنوبی - این نمونهٔ مثال‌زدنی معجزهٔ سیستم سرمایه‌داری در یک کشور جهان سوم- درطی سال‌های اخیر و اعمال هرچه گسترده‌تر سیاست‌های نئولیبرال، روز به روز به وخامت بیشتری گراییده است. از نشانه‌های اقتصادی این وخامت می‌توان به افزایش حیرت‌آور میزان قرض فردی شهروندان این کشور، که امروزه به ۱۰۴ درصد تولید ناخالص ملی بالغ شده، اشاره کرد. این کشور در مقام سیزدهم اقتصادهای بزرگ جهان، با میزان متوسط خودکشی چهل نفر[1] در روز، بیشترین میزان خودکشی را میان کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعهٔ اقتصادی (او.سی.ای.دی)[2] داراست. سازمانی که اعضای دیگرش کشورهای آلمان، بریتانیا و ژاپن هستند.

بنا برتخمین وزارت رفاه و سلامت کرهٔ جنوبی، ۹۰ درصد از افرادی که در سال ۲۰۱۶

(۱۳۹۵) در این کشور دست به خودکشی زده‌اند، از بیماری‌های عصبی چون افسردگی و اضطراب رنج می‌برده‌اند، بیماری‌هایی که عامل عمدهٔ آنها فشار روانی است.

کرهٔ جنوبی کشور مستعمره و فقیری با اقتصاد کشاورزی بود که بعد از جنگ کره به دلایل ژئوپولتیک و با صلاح‌دید امپریالیسم آمریکا، اجازه یافت تا با کمک سرمایهٔ خارجی، رشد شتابان سرمایه‌داری را در پیش گیرد.

جامعهٔ کرهٔ جنوبی به داشتن محیط پر تنش شغلی و آموزشی شهرت دارد. در این جامعه کار و انجام تکالیف آموزشی برای ساعات متمادی در شب و روز به عادتی عمومی تبدیل شده است. عامل اصلی بروز چنین عاداتی، دلواپسی‌های اقتصادی است. در سال ۱۹۹۷(۱۳۷۶)، این کشور با سقوط اقتصادی عظیمی مواجه شد و به موجب آن هزاران نفر کار خود را از دست دادند. وحشت ناشی از بروز بحرانی دیگر میزان تنش در جامعه را شدت بخشیده است.

دو گروه نوجوانان (۱۰ تا ۱۹ سال) و سالمندان (بالاتر از ۶۰ سال) بیشتر در معرض خطر خودکشی هستند. برای کودکان بیشترین دلیل خودکشی، تنش ناشی از تحصیلات و آموزش است. سال تحصیلی در کره یازده ماه است و دانش‌آموزان اغلب باید ۱۶ ساعت در روز را در مدرسه و آموزش‌های فوق برنامه بگذرانند. همهٔ این تلاش‌ها برای راه یافتن به سه دانشگاه رده بالا در کره است. این دانشگاه‌ها میزان پذیرش بسیار پایینی داشته و رقابت برای قبولی در آنها بسیار بالاست. اغلب اعتبار و افتخار خانواده وابسته به این است که فرزندان در کدام دانشگاه تحصیل می‌کنند. در هر دو فیلم، اشاره‌های زیادی به این مسئله وجود دارد، چه در جعل مدرک تحصیلی برای گرفتن کار در فیلم «انگل‌ها» و چه در اشاره‌های مکرر به فارغ‌التحصیل بودن قهرمان منفی سریال «بازی ماهی مرکب» از دانشگاه ملی سئول[۳].

میزان خودکشی کهن‌سالان نیز در کرهٔ جنوبی از همهٔ کشورهای عضو «او. ای. سی. دی» زیادتر است. مطابق گزارش‌های همین سازمان، قریب به نصف کهن‌سالان کرهٔ جنوبی در فقر به سر می‌برند. بسیاری از کهن‌سالان منبع درآمدی برای زندگی ندارند. نظام بازنشستگی در کره تنها از سال ۱۹۸۸ (۱۳۶۷) ایجاد شده است.

میزان مصرف الکل نشانهٔ دیگری از وجود بحران اجتماعی در میان مردم کرهٔ جنوبی است. به شهادت «یورومانیتور اینترنشنال»[۴] این کشور بیشترین میزان مصرف الکل را در جهان داراست. آمار مرگ ناشی از اعتیاد به الکل بسیار بالاست و از نظر اقتصادی سالیانه ۲ میلیارد دلار به اقتصاد کره جنوبی ضرر می‌زند.[۵]

قهرمان اصلی فیلم بازی ماهی مرکب، «جی هون» مانند اکثر شخصیت‌های فیلم، لمپن پرولتاریایی است غرق در قرض، اوکه زمانی کارگر کارخانهٔ ماشین‌سازی بود، به دلیل اخراج تعداد زیادی از کارگران به بهانهٔ ورشکستگی کارخانه از کار بیکار شده و اکنون با خانواده‌ای متلاشی و در میان‌سالی ناچار به زندگی با مادر پیر خود و به هزینه اوست. در میانهٔ فیلم وقتی جی هون سرگذشت خود را برای هم‌زنجیران و رقبای آتی خود تعریف می‌کند، تصاویر گذارایی از اعتصاب یک کارخانه و حملات خشن پلیس ضد شورش به کارگران اعتصابی نمایش داده می‌شود. این صحنه‌های فیلم اشاره‌ای گذرا به اعتصاب عظیم کارگران در سال ۲۰۰۹ (۱۳۸۸) در کرهٔ جنوبی است. شرحی از این اعتصاب و آنچه بعداً بر سر کارگران اعتصاب‌کننده آمد، می‌تواند مثالی باشد از آنچه هم‌اکنون در جامعهٔ کرهٔ جنوبی می‌گذرد. «آرون کومار» در مقاله‌ای[۶] از تاریخچهٔ این اعتصاب و ادامهٔ مبارزهٔ کارگران اعتصابی سخن می‌گوید.

در سال ۲۰۰۹ کارگران کارخانهٔ ماشین‌سازی سَنگ یونگ[۷] دست به اعتصاب مهمی زدند. در ابتدای این سال کارخانه به بهانهٔ بحران بین‌المللی مالی، اعلام ورشکستگی کرد. مناقشه میان مدیران کارخانه و کارگران در ژانویهٔ ۲۰۰۹، آغاز شد و چندی نگذشت که کارخانه بیش از ۲۵۰۰ کارگر خود را اخراج کرد. همان‌طور که بعداً توسط اتحادیهٔ کارگران فلزکار کره[۸] با مدارک کامل اثبات شد، شرکت مادرِ صاحبِ کارخانه با حساب‌سازی بر روی دفاتر شرکت، به‌طور ساختگی شرکت را ورشکسته نشان داد تا بتواند علیه حقوق کارگران و اتحادیهٔ آنان اقدام نماید. اعتصاب کارگران سنگ یونگ موتورز، شعبهٔ پیونگ تیک[۹] یکی از شدیدترین موارد مبارزهٔ کارگران بود که کرهٔ جنوبی در عرض دو دهه بخود می‌دید. برای ۷۷ روز این کارخانه میدان جنگ طبقاتی خشنی بود: در یک سو قریب هزار کارگر گرسنه و خسته برای حقوق خود می‌جنگیدند، و در سوی دیگر هزاران پلیس تا دندان مسلح، اعتصاب‌شکنان و چاقوکشان مزدور رؤسای کارخانه و کل ماشین سرکوب دولتی قرار داشتند.

صحنه‌ای از فیلم «بازی ماهی مرکب»

در ماه مه، کارخانه زیر نظرِ دادگاه ورشکستگی قرار گرفت و کارخانه طرحی را برای بازگشایی خود به دادگاه ارائه داد که منجر به اخراج ۲۶۴۶ کارگر می‌شد. با اعلام این خبر هزاران کارگر اعلام اعتصاب کردند و روز ۲۱ ماه مه (۳۱ اردیبهشت) کارخانه را به تصرف خود درآوردند. این اعتصاب موفق به جلب حمایت اتحادیهٔ کارگران فلزکار، کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری کره جنوبی، خانواده‌های کارگران و کارگران کارخانه‌های اطراف شد و آنها همگی خود را برای مبارزه‌ای طولانی آماده کردند. کارگران برای دفع حملات پلیس و گارد انتظامی شرکت، دور کارخانه استحکامات دفاعی برپا کردند. هستهٔ اصلی نیرویی که کارخانه را اشغال کرد، از ۵۰ تا ۶۰ گروه ده نفری از کارگران تشکیل شده بود، که هرکدام از آنها برای هماهنگی در اقدامات مشترک، یک نماینده از میان خود انتخاب کردند.

خواسته‌های اعتصاب بر سه ماده متمرکز بود: جلوگیری از هرگونه اخراج؛ امنیت شغلی برای همهٔ کارگران؛ و توقف هرگونه برون‌سپاری تولید.

در ابتدا شرکت با استفاده از نیروهای انتظامی خصوصی و چاقوکشان مزدور، به کارگران حمله کرد. در آن زمان دولت دست راستی لی میونگ- باک، که با انتخابات دسامبر ۲۰۰۷ (دی ماه ۱۳۸۶) بر سر کار آمده بود، به دلیل اتخاذ سیاست‌های دست راستی و نئولیبرال با طغیان بزرگی از سوی جامعهٔ مدنی روبرو بود و به این دلیل در آغاز، پلیس و نیروهای دولتی چندان رغبتی به مداخله نداشتند. [لی میونگ- باک بعداً در سال ۲۰۱۸ (۱۳۹۷)، با اتهامات رشوه‌گیری، کلاهبرداری و فرار از پرداخت مالیات در زمان ریاست جمهوری‌اش، به ۱۵ سال حبس محکوم و اکنون در حال گذراندن دوران محکومیت خود است].

مدیریت سنگ یونگ دائما از هرگونه مذاکره با اتحادیه کارگران فلزکار، که نمایندگی کارگران را به عهده داشتند، سرباز می‌زد. هرچند که در آغاز این فعالیت، نمایندگان اتحادیه از سه خواست کارگران، تنها بر روی اخراج کارگران تأکید داشتند.

تا ژوئیهٔ ۲۰۰۹ (مرداد ۱۳۸۸) کارگران کوشش‌های متعدد چاقوکشان مزدور شرکت را برای بیرون راندن آنها از کارخانه خنثی کردند. اوایل تیرماه، پلیس دست به حملهٔ همه‌جانبه‌ای علیه کارگران حاضر در کارخانه زد. هزاران نیروی ضد شورش سراپا مسلح همراه ماشین‌های آبپاش و بالگردهایی که گاز اشک‌آور به روی سقف کارخانه شلیک می‌کردند، به یکباره به کارخانه یورش بردند. کارگران اعتصابی با تیروکمان دست ساز، کوکتل مولوتوف، پیچ و مهره و حتی با دست خالی به مقاومت برخاستند. بسیاری از کارگران در این حمله به شدت زخمی شدند، اما تسلیم نشدند و کارخانه را ترک نکردند.

کرهٔ جنوبی در سال ۱۹۹۷(۱۳۷۶)، با سقوط اقتصادی عظیمی مواجه شد و به موجب آن هزاران نفر کار خود را از دست دادند. وحشت ناشی از بروز بحرانی دیگر میزان تنش در جامعه را شدت بخشیده است.

طی این دوران، کارگران اعتصابی از پشتیبانی عظیم داخلی و بین‌المللی برخوردار بودند. اتحادیهٔ کارگران فلزکار و کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری، اعتصاب‌های متعددی را در حمایت از کارگران سنگ یونگ برگزار کردند و از کارگران کارخانه‌های مجاور خواستند که جهت همبستگی با کارگران اعتصابی، یک راهپیمایی به سوی کارخانهٔ سنگ یونگ سازمان دهند. اعتصاب‌های دیگری نیز در نقاط دیگر کشور در همبستگی با کارگران اعتصابی کارخانه سنگ یونگ برگزار شد. **۲۵** تیرماه هزاران کارگر عضو اتحادیه فلزکاران برای همبستگی با کارگران اعتصابی، روبروی ساختمان شهرداری شهر جمع شدند تا جهت رساندن آب و مواد غذایی برای کمک به کارگران اعتصابی به سوی کارخانه راهپیمایی کنند، اما پلیس مانع آنها شد.

در پی این واقعه، روز **۲۰** ژوئیه (اواخر تیر ماه)، هزاران پلیس با داشتن حکم دادگاه، به همراه گروهی چاقوکش مسلح در حالی‌که با بالگردهای مجهز به مواد حلال شیمیایی پشتیبانی می‌شدند، به کارخانه حمله کردند. بعد از چندین یورش پلیس، کارگران برای حفاظت خود، در کارگاه رنگ کارخانه جمع شدند، زیرا می‌دانستند که با وجود هزاران لیتر مایعات قابل اشتعال در این کارگاه، پلیس به این بخش کارخانه حمله نخواهد کرد.

هم‌زمان مبارزه به بیرون کارخانه نیز کشیده شده بود. پلیس با خشونت به سرکوب راهپیمایی و تظاهرات اعضای اتحادیه فلزکار و کنفدراسیون کارگران و کارگران کارخانه‌های مجاور ادامه می‌داد.

در پایان ماه ژوئیه (اوایل مرداد) آب کارخانه را قطع کردند و مانع از رساندن غذا به کارگران در داخل کارخانه توسط خانواده‌های‌شان شدند. شرایط طاقت‌فرسای داخل کارخانه، تعدادی از کارگران را مجبور به ترک کارخانه کرد، اما آنها از محکوم کردن هم‌قطاران اعتصابی خود سرباز زدند و در مقابل، حمایت خود را از اشغال کارخانه اعلام کردند.

علی‌رغم تمام فشارها و حملات فیزیکی دائمی پلیس و جنگ روانی برای شکستن روحیهٔ کارگران (از جمله قطع برق کارخانه و پرواز **۲۴** ساعتهٔ بالگردهای پلیس بر فراز کارخانه برای بی‌خواب نگاه داشتن اعتصابیون)، کارگران اعتصابی در **۲۷** ژوئیه (پنجم مرداد) یک مصاحبه مطبوعاتی سازمان دادند و طی آن اعلام کردند: «... ما تاکنون تمام تلاش خود را

برای حل این مناقشه به شکلی مسالمت‌آمیز و از طریق گفتگو به کار بستیم. اما اگر قرار است که این سرکوب بی‌رحمانه و مهلک ادامه یابد، ما صراحتاً تصمیم خود را برای مقاومت تا پای جان اعلام می‌کنیم....»

بعد از یک دور از مذاکرات بی‌نتیجه و لغو یک‌جانبهٔ جلسات گفتگو توسط مقامات شرکت، نهایتاً شرکت و اتحادیهٔ کارگران فلزکار در ششم اوت (۱۵ مرداد) برای خاتمهٔ اعتصاب با شرایط زیر به توافق رسیدند:

بازنشستگی پیش از موعد (اخراج به همراه پرداخت مزایای پایان خدمت) برای ۵۲ درصد از کارگران اعتصابی؛ و مرخصی یک سالهٔ بدون حقوق برای ۴۸ درصد کارگران اعتصابی با امکان استخدام مجدد در صورت رونق اقتصادی.

در مورد رفتار خشونت‌بار پلیس و مأمورین حفاظت کارخانه، هیچ‌گونه پیگیری انجام نشد، اما تهدیدات قانونی در مورد بسیاری از اعتصابیون ادامه یافت. قریب ۷۰ کارگر بعد از خاتمهٔ اعتصاب بلافاصله به زندان افتادند که بیشتر آنها کم‌کم آزاد شدند. رهبران اعتصاب هان سنگ-کیون[۱۰]، کوون سان- مَن[۱۱]، وکیم هی یوک[۱۲]، به دو تا چهار سال حبس محکوم شدند.

برخلاف توافقات، ۱۵۳ نفر از کارگران اعتصابی اخراج شدند. شرکت هم‌چنین بر خلاف تعهد خود از بازگرداندن کارگران موقت سرباز زد. در نوامبر ۲۰۱۴ (آبان ۱۳۹۳) دادگاه استیناف رأی به نفع کارگران داد و اقدام شرکت را غیرقانونی اعلام کرد. اما این حکم توسط دیوان عالی کشور نقض گردید.

کارگران اخراجی به همراه خانواده‌های خود، خیمه‌ای به نام «چادر امید» در مجاورت

اعتصاب بزرگ کارگران کره جنوبی

کارخانه برپا کردند، تا شرکت را مجبور به انجام تعهد خود در بازگرداندن کارگران به سرکار نمایند. در ۲۰۱۵ (۱۳۹۵)، شرکت در مذاکره با اتحادیه کارگران موافقت کرد کارگران اخراجی را دوباره استخدام نماید، اما هرگز به آن عمل نکرد.

نهایتاً در سپتامبر ۲۰۱۸ (شهریور ۱۳۹۷) سنگ یونگ موتورز (که اکنون به مالکیت کنسرن ماهیندرا- ماهیندرا درآمده بود) و اتحادیه به توافق رسیدند که کارگران اخراجی به دلیل شرکت در اعتصاب را به سرکار بازگردانند، امری که تنها شامل ۱۱۹ کارگر در زمستان سال ۲۰۱۹(۱۳۹۸) شد. به بقیهٔ کارگران، در طی نامه‌ای از شرکت، اعلام گردید که به دلیل «کسادی کسب وکار» استخدام دوبارهٔ آنها به تعویق افتاده است.

در دوران اعتصاب و پس از آن، بیش از ۳۰ نفر از کارگران و اعضای خانوادهٔ آنها، مشخصاً به دلیل اخراج جمعی و تهدیدات شرکت و دولت، جان خود را از دست دادند. برخی کارگران دست به خودکشی زدند، و برخی دیگر به دلیل آسیب‌های روحی ناشی از اقدامات شرکت و دستگاه سرکوب دولتی جان دادند.

اما علی‌رغم همهٔ این وقایع، مبارزهٔ کارگران سنگ یونگ، الهام‌بخش بسیاری از مبارزات کارگران در سرتاسر جهان شد. اعتصاب کارخانهٔ سنگ یونگ در دوران پسابحران اقتصادی رخ داد، زمانی که سرمایهٔ بین‌المللی از بحران، به عنوان توجیهی برای پایمال کردن حقوق کارگران و اتحادیه‌های آنها استفاده می‌کرد. واقعهٔ مهم ۷۷ روز اعتصاب در کرهٔ جنوبی، طبقهٔ سرمایه‌دار این کشور و سرتاسر جهان را تکان داد. مبارزه‌ای که هنوز ادامه دارد....

1. World Health Organization, Statistics
2. OCED
3. National University of Soul (NSU)
4. Euromonitor International
5. Ana Singh: The “Scourge of South Korea”, Berkeley Political review. 8 Nov 2021
6. Aron Kumar: “For the dismissed workers of 2009 Ssangyong motor Strike, The struggle continues”. peoples Dispatch, Jan 13.2020
7. Ssangyong
8. Korean Metal Workers’ Union(KMWU)
9. Pyengtaek
10. Han Sang-qyun
11. Kwon Sun-man
12. Kim Hyuk

علی‌رغم همهٔ این وقایع، مبارزهٔ کارگران سنگ یونگ، الهام‌بخش بسیاری از مبارزات کارگران در سرتاسر جهان شد. اعتصاب کارخانهٔ سنگ یونگ در دوران پسابحران اقتصادی رخ داد، زمانی که سرمایهٔ بین‌المللی از بحران، به عنوان توجیهی برای پایمال کردن حقوق کارگران و اتحادیه‌های آنها استفاده می‌کرد. واقعهٔ مهم ۷۷ روز اعتصاب در کرهٔ جنوبی، طبقهٔ سرمایه‌دار این کشور و سرتاسر جهان را تکان داد. مبارزه‌ای که هنوز ادامه دارد....

سود یا سلامت انسان‌ها؟

طلیعه حسنی

در اواسط همین ماه آبان۱۴۰۰، بی‌بی‌سی فارسی با هیجان بسیار خبر داد: «**برای اولین بار** نتیجه یک تحقیق فراگیر نشان می‌دهد واکسن «اچ‌پی‌وی» (HPV) یا پاپیلومای انسانی در بریتانیا توانسته **نزدیک به ۹۰ درصد** موارد سرطان دهانه رحم را کاهش دهد.» بی‌بی‌سی در ادامه گزارش خود با «**تاریخی**» خواندن این یافته نوشت این «نشان‌دهنده آن است که واکسن اثرش را گذاشته است.» (تأکیدات از نگارنده است)

این خبر، یادآور یک مقاله تحقیقی بود که سال گذشته در «دانش و امید» با نام «اهرم‌های بنیاد بیل گیتس برای کنترل جهان،...»[1] به چاپ رسید. یاکوب لویچ، نویسنده این مقاله در بخشی از آن در توضیح رابطه «گیتس و شرکت‌های دارویی بزرگ» نوشت، واکسنِ گارداسیل، که با **تبلیغات گسترده و پرسروصدایی** در سال ۲۰۰۶ وارد بازار شد، درآمد سالانه‌ای معادل یک و نیم میلیارد دلار به همراه داشته است و شرکت مِرک، **با کمک تاییدهای پرشور از طرف نهادهای پزشکی حاکم**، آمریکایی‌ها را متقاعد ساخت که گارداسیل می‌تواند دختران را در مقابل سرطان دهانه رحم مصون نماید. در حالی‌که اثربخشی واکسن هنوز اثبات نشده بود و **رابطه بین عفونت اچ‌پی‌وی در سن جوانی و تبدیل آن به سرطان بعد از گذشت ۲۰ تا ۴۰ سال نامعلوم**.

لویچ در ادامه به نتایج دردناک و تکان‌دهنده تزریق این واکسن در هندوستان پرداخت. در سال ۲۰۱۰، هفت دختر نوجوان در ایالت‌های گجرات و آندراپرادش، بعد از تزریق واکسن اچ‌پی‌وی به عنوان بخشی از یک «مطالعهٔ آزمایشی» گسترده با بودجه بنیاد گیتس و سازماندهی «PATH»[۲] جان خود را از دست دادند. این واکسن که محصولِ شرکت‌های گلاسکواسمیت کلاین و مِرک است، با ادعای **جلوگیری از ابتلا به عفونتی که شاید در سنین پیری منجر به سرطان دهانهٔ رحم شود**، به حدود ۲۳ هزار دختر بین ۱۰ تا ۱۴ ساله هندی، تزریق شد. بنا بر بررسی‌های پزشکان هندی، حداقل ۱۲۰۰ دختر در اثر این واکسن دچار اختلالات سیستم خودایمنی یا عوارض جانبی شدید شدند.

پیش از ادامه مطلب، برای آشنایی با اهمیت عوارض جانبی شدیدی که در گزارش فوق اشاره می‌شود، نگاهی می‌کنیم به نمونه «جولیا بلاسکو»، که اکنون دادخواست او در ایالت رودآیلند آمریکا علیه شرکت مِرک به دلیل عوارض شدیدی که زندگی و آینده او را ویران کرده، در جریان است.

جولیا بلاسکو[۳]، نمونه‌ای تکان‌دهنده از هزاران قربانی دیگر

جولیا بلاسکو

جولیا بلاسکو در ۱۳ سالگی در آگوست ۲۰۱۴، اولین دوز واکسن گارداسیل را دریافت کرد. وی پیش از این دختری شاداب و سالم و فعال بود و هیچ مشکل جدی سلامتی نداشت. مادر جولیا، پس از سال‌ها بمباران تبلیغاتی آنلاین، چاپی و تلویزیونی توسط مِرک، با تزریق واکسن به دخترش موافقت کرد. در این تبلیغات، گارداسیل واکسنی بسیار امن برای پیشگیری از سرطانی معرفی می‌شد که «مادرهای خوب» باید دختران خود را پیش از نوجوانی با آن واکسینه کنند. مادر آن زمان، از این که شرکت مِرک در «بزرگ‌نمایی بیماری» تبحر دارد و از تبلیغات نادرست و شیوه ترساندن برای بالا بردن میزان فروش گارداسیل استفاده می‌کند، کم‌ترین اطلاعی نداشت.

جولیا چند ساعت پس از دریافت اولین دوز، برای ۴۸ ساعت دچار علائمی شبیه آنفولانزا از جمله درد عمومی، سر درد، حالت تهوع و تب گردید. در هفته‌های بعد، احساس فشار و وزوزِ در گوش به سر درد اضافه شد. علائم او غیرعادی بود و داروهای آزاد و مسکن‌های معمولی کمکی به تسکین آنها نمی‌کردند. با شدیدتر شدن این عوارض در ماه‌های بعد، وقتی مادر

جولیا او را نزد پزشکش برد، دکتر همراه با تجویز استروئید، دومین دوز گارداسیل را نیز به او تزریق کرد. علائم مشابه آنفولانزا بار دیگر ظاهر شدند. احساس خستگی و بدن درد با گذشت زمان، به اضافه سرگیجه، سردرد، گوش درد و وزوز گوش آنقدر شدید شدند که جولیا را از رفتن به مدرسه باز می‌داشتند.

مراجعات مکرر جولیا و مادرش به چندین متخصص برای سر درآوردن از «طلسمی» که وی را به این مصیبت گرفتار کرده است، بی‌نتیجه بود و در حالی که شدت عوارض رو به فزونی داشت کسی پاسخی برای چرایی آنها نداشت و هیچ دارویی نیز مؤثر واقع نمی‌شد. وقتی زمان تزریق سوم رسید، مادر جولیا به واکسن گارداسیل مشکوک شد و آن را با پزشک دخترش در میان گذاشت. پزشک پذیرفت که جدول زمانی تزریق واکسن‌ها و ظهور و اوج‌گیری عوارض در جولیا قابل تأمل هستند، اما نمی‌تواند با قاطعیت گارداسیل را عامل آن بداند و دوز سوم را هم را به او زد.

جولیا اکنون در ۲۱ سالگی، پس از تشخیص فیبرومیلژیا (یک سندرم درد اسکلتی ـ عضلانی مزمن) و سال‌ها مبارزه، دیگر قادر به همراهی با هم‌سالان خود و لذت بردن از بسیاری چیزها که در گذشته از آنها لذت می‌برد، نیست.

بنا بر متن دادخواست وی، گارداسیل عامل ابتلای جولیا به یک بیماری خودایمنی جدی و ناتوان‌کننده، از جمله «سندرم تاکی‌کاردی ارتواستاتیک وضعیتی» (POTS)، و مجموعه‌ای از عوارض نامطلوب، آسیب‌ها و دردهای پیچیده است. POTS یک اختلال خودایمنی است که می‌تواند به معلولیت کامل منجر شود. افراد مبتلا به POTS اغلب دچار غش، سردردهای میگرنی، اضطراب و سایر مشکلات سلامتی می‌شوند.

اگر مادر جولیا از خطرات ایمنی شناخته شده مرتبط با گارداسیل آگاه بود، هرگز تصمیم به تزریق این واکسن به دخترش نمی‌گرفت. با مراجعه‌ای کوتاه به اینترنت می‌توان دختران و پسران دیگری مانند جولیا یافت که در نتیجه استفاده این واکسن زندگی‌شان نابود شده و معلول گردیده‌اند.

اطلاعات عمومی درباره سرطان دهانه رحم و میزان شیوع آن

سوابق تاریخی نشان می‌دهند که دلیل تولید واکسن‌ها در گذشته، سرعت انتقال بالا و مهلک بودن تعدادی از بیماری‌ها بوده است. اما داده‌های مربوط به «سرطان دهانه رحم» (که حالا پسربچه‌ها را نیز شامل دریافت اجباری آن کرده‌اند!) تا به امروز نتوانسته بسیاری از

پژوهش‌گران را قانع سازد که این بیماری احتیاج به واکسنی برای پیشگیری دارد. بر اساس «برگه داده‌ها»ی (Facts Sheet) «مرکز ملی اطلاعات واکسن» آمریکا[۴]: اکثریت ۲۰۰ نوع ویروس پاپیلومای انسانی (اچ. پی. وی) شناخته شده شایع در آمریکا مضر نیستند؛ **۷۵** درصد آنها، زگیل‌های غیرسرطانی کم‌خطر هستند؛ **این عفونت اغلب در زنان و مردان از نظر جنسی فعال دیده می‌شود** (نه همه!) و **در بیش از ۹۰ درصد موارد بعد از دو سال به‌طور طبیعی از بین می‌رود**؛ گاهی عفونت «اچ‌پی‌وی» به طور طبیعی از بین نرفته و مزمن می‌شود؛ زنانی که سال‌ها به طور مزمن به ویروس «اچ‌پی‌وی» آلوده باشند و ضایعات پیش سرطانی دهانه رحم را به موقع شناسایی و درمان نکنند، **ممکن است** به سرطان دهانه رحم مبتلا و در صورت درمان دیررس بمیرند.

در «برگه داده‌ها» یک نکته مهم دیگر دیده می‌شود: **پس از اینکه در دهه ۱۹۶۰ میلادی، آزمایش پاپ اسمیر[۵] به یک آزمایش معمول برای غربالگری تشخیص سرطان در معاینات زنان آمریکایی تبدیل شد (در واقع در همه دنیا، از جمله ایران)، موارد سرطان دهانه رحم در آمریکا ۷۵ درصد کاهش یافت.** یعنی یک کنترل ایمنی ساده بدون هیچ دارو و تزریقی نقش مهم‌ترین عامل پیشگیری را ایفا می‌کرد بی‌آنکه هزینه سنگینی به کسی تحمیل شود. این در حالی است که به نوشته «هِدِر کالاگان» در سال ۲۰۱۵، هزینه واکسن اچ‌پی‌وی در آمریکا در سه نوبت برای هر نوبت ۱۱۶ دلار بود. این رقم امروز برای دو نوبت تزریق **۴۵۰** دلار به اضافه هزینه دو بار ویزیت پزشک است. این هزینه در ایران در سال ۱۳۹۶، آن هم فقط در بخش خصوصی، برای هر تزریق ۳۰۰ هزار تومان بود.[۶] محاسبه قیمت امروز آن با توجه به افزایش نرخ دلار در این سال‌ها به عهده واردکنندگان محترم دارو!

اگر مادر جولیا از خطرات ایمنی شناخته شده مرتبط با گارداسیل آگاه بود، هرگز تصمیم به تزریق این واکسن به دخترش نمی‌گرفت. با مراجعه‌ای کوتاه به اینترنت می‌توان دختران و پسران دیگری مانند جولیا یافت که در نتیجه استفاده این واکسن زندگی‌شان نابود شده و معلول گردیده‌اند.

اما نکته جالب دیگر، نتیجه مطالعه‌ای در سال ۲۰۱۴ در آمریکا است که نشان داد **این نوع سرطان در این سال کمتر از ۳ درصد سرطان‌های شناسایی شده و حدود یک ده‌هزارم (۰/۰۰۰۱) درصد از جمعیت این کشور (یعنی ۳۰۰ تا ۳۵۰ نفر) بود.**[۴] به گفته مقامات وزارت بهداشت ایران، بر پایه گزارش سازمان جهانی بهداشت، این رقم در سال ۱۳۹۶ در ایران هزار نفر مبتلا (و نه ضرورتاً مرگ) بود.[۶]

تجربه هندوستان در کشورهای دیگر

نگارنده از مترجمین مقاله «اهرم‌های بنیادگیتس...» بودم و با تجربه تلخ هندوستان درباره این واکسن و سیاهکاری‌های سودجویانه بنیادگیتس و شرکا در این گونه موارد آشنایی داشتم. با این حال هیجان بی‌بی‌سی در انعکاس این خبر «تاریخی» مرا به جستجوی بیشتر در فضای مجازی کشاند که نتیجه آن یافتن گزارش‌های تکان‌دهنده و گسترده متعدد، شامل اطلاعات فوق و نیز داستان غم‌انگیز جولیای جوان، نمونه‌ای از هزاران مورد بود. در این جستجو دیدم که موارد مشابه هندوستان از کشورهای دیگر نیز گزارش شده است. مثلاً در ماه مارس سال ۲۰۱۸، گروه‌هایی از **قربانیان پنج کشور** بریتانیا (قابل توجه بی‌بی‌سی)، اسپانیا، ایرلند، کلمبیا و ژاپن بعد از برگزاری یک سمپوزیوم بین‌المللی در توکیو، در ماه آوریل همان سال بیانیه مشترکی منتشر کردند. آنها در این بیانیه با تأکید بر ضرورت تحقیق برای روشن شدن حقیقت، خواهان یافتن و توسعه روش‌های مداوا، و حمایت از زندگی روزمره، تحصیل و اشتغال قربانیان شدند.[۷]

قربانیان پنج کشور بریتانیا (قابل توجه بی‌بی‌سی)، اسپانیا، ایرلند، کلمبیا و ژاپن بعد از برگزاری یک سمپوزیوم بین‌المللی در توکیو، در آوریل ۲۰۱۸ بیانیه مشترکی منتشر کردند و خواستار تحقیق برای روشن شدن حقیقت، یافتن و توسعه روش‌های مداوا، و حمایت از زندگی روزمره، تحصیل و اشتغال قربانیان شدند.

در سال ۲۰۱۷، در ایرلند تعدادی از والدین بیش از ۶۵۰ دختر نوجوانی که بر اثر تزریق واکسن گارداسیل دچار آسیب‌های جدی شده بودند، گروهی به نام «پیگیری عوارض وحشتناک واکنش به گارداسیل»[۸] را تشکیل دادند. خانواده‌های آسیب‌دیدگان موفق شدند در دوبلین تظاهراتی نیز علیه این واکسن انجام دهند.[۹]

در کلمبیا، در تاریخ ۶ آوریل ۲۰۱۵ خانواده‌هایی که دختران‌شان پس از تزریق این واکسن دچار عوارض حاد شده بودند، کارزاری علیه آن به راه انداختند. در حمایت از این کارزار، یهودا شوئنفلد، پزشک و محقق بیماری‌های خودایمنی اهل اسرائیل در سومین سمپوزیوم بیماری‌های خودایمنی کلمبیا گفت، هیچ‌گاه واکسن گارداسیل را به دخترش توصیه نخواهد کرد.[۱۰]

آخرین گزارش‌های تارنمای «پایگاه ثبت عوارض جانبی واکسن‌ها»ی دولت آمریکا نیز، مرگ ۵۱۰ نفر بعد از تزریق واکسن «اچ‌پی‌وی» و بیش از ۶۲ هزار عوارض جانبی را نشان می‌دهند.[۱۱]

در نمونه ژاپن، در بیانیه وکلای قربانیان آمده است که دولت این کشور بعد از بالاگرفتن نتایج فاجعه‌بار عوارض جانبی واکسن گارداسیل «اچ‌پی‌وی»، مجبور به متوقف کردن توصیه واکسیناسیون سراسری دختران در ۱۴ ژوئن ۲۰۱۳ شد. وکلای ژاپنی در این بیانیه که دقیقاً پنج سال بعد از تاریخ پیش‌گفته در ۲۰۱۸ انتشار یافت، با انتقاد از دولت ژاپن که ادعا می‌کند نمی‌تواند اطلاعات کافی در اختیار عموم قرار دهد، با ارائه نتایج برخی از مطالعات، بر اهمیت این عوارض تأکید دارند: تعداد گزارش عوارض جانبی شدید در هر یک میلیون تزریق واکسن «اچ‌پی‌وی» در مقایسه با سایر واکسن‌های معمول، به طور متوسط بیش از هفت برابر است و تعداد تأییدیه‌های صادر شده برای مصدومیت و معلولیت افراد توسط «سیستم امداد واکنش‌های نامطلوب دارویی» تقریباً ده برابر بیشتر.

دولت ژاپن نُه سال پیش واکسن «اچ‌پی‌وی» را رسماً تأیید کرد و بسیاری از قربانیانی که در زمان واکسیناسیون، دانش‌آموز دبستانی یا دبیرستانی بودند، اکنون دیگر بزرگسال هستند، ولی تاکنون هیچ درمان مؤثری دریافت نکرده‌اند. این قربانیان از عوارض جدی متعددی مانند بدن درد سراسری؛ حرکات غیرارادی؛ اختلالات ذهنی و حرکتی؛ اختلال در خواب، حافظه و یادگیری رنج می‌برند. آنها به دلیل این عوارض قادر به حضور منظم در مدرسه نبوده و بناچار از ادامه تحصیل در دانشگاه یا یافتن شغل صرف‌نظر کرده‌اند.[۷]

در گزارش‌های مربوط به ایالات متحده آمریکا نیز نکات قابل توجه دیگری از جمله **اجباری شدن تزریق این واکسن** برای تمام دانش‌آموزان مقطع راهنمایی اعم از **دختر و پسر**، جلب توجه می‌کند.

به نوشته «هِدِر کالاگان»، در سوم آگوست **۲۰۱۵** در «اکتیو پست»[۱۲]، اجباری شدن این واکسن را آسوشیتدپرس خبر داد. طبق این خبر تنها کسانی با معافیت پزشکی یا مذهبی از تزریق آن معاف خواهند بود، که به تأکید نویسنده، دریافت هر دوی این معافیت‌ها مشکل است. کالاگان می‌نویسد: پسر یا دختر. مدرسه دولتی یا خصوصی. اکنون اگر کودکی در ایالت رودآیلند در سن راهنمایی باشد، تزریق واکسن ویروس پاپیلومای انسانی «اچ‌پی‌وی» اجباری است. این واکسن به احتمال زیاد همان گارداسیل شرکت مِرک است. همانی که قبل از اینکه مجوز آن به سرعت توسط «سازمان غذا و دارو»ی آمریکا (FDA) صادر شود، در کمتر از دو سال روی حدود ۱۲۰۰ کودک زیر ۱۶ سال آزمایش شد.

کالاگان در بخش دیگری می‌نویسد: در ماه ژوئن (**۲۰۱۵**)، کالیفرنیا، اولین ایالتی بود که واکسیناسیون برای تمام کودکان در مدارس دولتی و خصوصی را اجباری کرد. **الزامات**

مشابهی هم برای همه بزرگسالان شاغل در مهد کودک‌ها اعمال می‌شود. در حال حاضر ۵۸ لایحه در ۲۴ ایالت مختلف در رابطه با واکسن‌ها وجود دارند که حقوق مردم را تحدید می‌کنند، و متخلفین ممکن است شغل‌شان را از دست بدهند. قانون پیشنهادی فدرال (SB 277) به دنبال واکسینه کردن کل ملت است. داده‌های منابع مختلف بر این نکته تأکید دارند که **این واکسن مراحل کامل آزمایشات خود را طی نکرده است و تا تابستان ۲۰۰۹، بیش از ۱۵ هزار مورد از عوارض جانبی این واکسن شامل سه‌هزار مورد صدمات و عوارض شدید و ۴۸ مرگ گزارش شده است.**

کالاگان ادامه می‌دهد: والدین مدام می‌گویند، اگر بدانند که واکسن «اچ‌پی‌وی» از سرطان جلوگیری می‌کند، مطمئناً آن را برای فرزند خود انجام می‌دهند، اما آیا آنها می‌دانند که «اچ‌پی‌وی» می‌تواند سیستم ایمنی بدن انسان را مختل سازد؟ **آیا آنها از اجباری شدن این واکسن برای پسران تعجب نمی‌کنند؟** آیا آنها از اینکه حتی امکان انتخاب به تعویق انداختن تزریق این واکسن تا رسیدن فرزندان‌شان به سنین نوجوانی را ندارند، ناراحت و نگران نیستند؟»

شرکت گلاسکواسمیت کلاین در سال ۲۰۱۹ این واکسن را به کودکان ٤-٦ ساله سالم در کلمبیا، پاناما و مکزیک برای آزمایش تزریق کرد. چه کسی می‌تواند ادعا کند که نتیجه این آزمایش روی کودکان خردسال در چند دهه بعد را ضمانت می‌کند؟ و چگونه؟ و چه کسی مسئول نقص سیستم ایمنی و دیگر توانمندی‌های جسمی و ذهنی این کودکان در آینده خواهد بود؟

در ادامه پرسش‌های مهم هدر کالاگان، مطمئناً خبر **«آزمایش واکسن‌های ویروس پاپیلومای انسانی «اچ‌پی‌وی»** ساخت شرکت گلاسکواسمیت کلاین **روی کودکان ۴-۶ ساله سالم** در آمریکا در اکتبر ۲۰۱۹، قابل تأمل‌تر و تکان‌دهنده‌تر است. به نوشته «مجله بیماری‌های عفونی کودکان» در آمریکا، این آزمایش بر روی دخترانی از کلمبیا، پاناما و مکزیک انجام گرفته است.[۱۳] چه کسی می‌تواند ادعا کند که نتیجه این آزمایش روی کودکان خردسال در چند دهه بعد چه خواهد بود؟ و چگونه قادر به تضمین چنین ادعایی است؟ و چه کسی مسئول نقص سیستم ایمنی و دیگر توانمندی‌های جسمی و ذهنی این کودکان در آینده خواهد بود؟

تبلیغات گسترده و بی‌اعتنایی به عوارض جانبی حاد

گزارش‌های متعدد از منابع گوناگون همگی مؤید این واقعیت است که شرکت‌های

تولیدکننده این واکسن‌ها و مؤسسات قدرتمند حامی آنها به ویژه بنیادگیتس، تاکنون هیچ اقدامی برای رسیدگی به وضع آسیب‌دیدگان، کمک و درمان آنها انجام نداده‌اند. در نمونه هندوستان از نادرستی و تبهکاری دست اندرکاران تبلیغ و فروش این واکسن سخن گفته می‌شود: نمایندگان PATH با ادعاهای دروغین درباره ایمنی و اثربخشی داروها، دختران درمانده روستایی را عملاً با زور به این آزمایش‌ها کشانده و والدین آنها را پیش از تزریق با ارعاب وادار به امضای رضایت‌نامه‌هایی کرده بودند که حتی توانایی خواندن آنها را نداشتند![۱] این رضایت‌نامه‌ها در واقع سندی برای رفع مسئولیت از تولیدکننده واکسن و نهادهای همدست با آن بودند.

در بیانیه انجمن ملی وکلای دادگستری ژاپن نیز به وکالت از طرف شاکیان گفته می‌شود که با گذشت پنج سال بعد از اعلام توقف توصیه پیشگیرانه واکسن اچ‌پی‌وی، قربانیان از آنجا که هیچ نهاد پزشکی قادر به ارائه درمان مؤثری برایشان نیست، نسبت به آینده خود خوش‌بین نیستند.[۷]

از سوی دیگر همان‌طورکه به نقل از مادر جولیا آمد، تبلیغات گسترده و اغواکننده‌ای به اشکال گوناگون و از مجاری مختلف توسط شرکت مِرک برای فروش هرچه بیشتر این محصول انجام می‌شود. نیکول ک. اچ مالدونادو، یکی از وکلای جولیا بلاسکو می‌گوید، مرک بیش از هر تولیدکننده واکسنی در تاریخ، برای بازاریابی و تبلیغات گارداسیل پول خرج کرده و میلیاردها دلار به جیب زده است. مِرک بدون داشتن هیچ مدرکی برای اثبات ادعای خود، به والدین دختران جوان گفت گارداسیل می‌تواند سرطان دهانه رحم را از بین ببرد. حالا، نظر به هزاران گزارش از صدمات شدید واکسن گارداسیل، باید این شرکت را به دلیل پنهان کردن خطرات ایمنی شناخته شده به خاطر سودهای کلان، به دادگاه کشاند.[۳]

رابرت اف کندی، وکیل دادگستری نیز می‌نویسد، قبل از گارداسیل، «وایاکس» (Vioxx) (مسکنی برای تخفیف دردهای رماتیسمی و آرتروزی) را داشتیم. آنها به دلیل اَعمال غیرقانونی خود ۹۵۰ میلیون دلار جریمه پرداختند. وقتی گارداسیل عرضه شد، اعضای هیئت مدیره مِرک به شوخی می‌گفتند واکسن «اچ‌پی‌وی» آنها می‌تواند خسارت وایاکس را جبران کند! با اطمینان می‌شود گفت که تعدادی از همان قماش افراد که در رسوایی وایاکس دست داشتند، روی گارداسیل هم کار کرده‌اند و همان روش‌های دستکاری علمی و پنهان کردن خطرات در مورد وایاکس را به کار بسته‌اند.[۳]

جسی ونتورا فرماندار سابق ایالت مینه‌سوتا آمریکا هم گفته است، ۷۰ درصد هزینه‌های

زک اُتو، یکی دیگر از قربانیان گارداسیل

تبلیغاتی واکسن گارداسیل از طریق شرکت‌های عظیم داروسازی تأمین می‌شود. مجله دیسکاور در سال ۲۰۱۱ خواهان دلایل علمی محکم‌تری برای تبلیغات شرکت مرک برای واکسیناسیون مردها با گارداسیل شد.[۱۰]

موضوع قابل توجه دیگر، چگونگی ارزیابی گزارش‌های مربوط به عوارض جانبی این واکسن توسط دست‌اندرکاران مربوطه است. عده‌ای از پژوهش‌گران، وکلای دعاوی و پزشکان معتقدند در این ارزیابی‌ها از یک سو، عوارض جانبی کم‌تر از تعداد واقعی نمایش داده می‌شوند و از دیگر سو عوارض **شدید** را به عنوان عوارض **خفیف** طبقه‌بندی می‌کنند. بدین ترتیب به نظر می‌رسد، تلاشی آگاهانه برای پنهان کردن واقعیت صدمات وارده به دریافت‌کنندگان واکسن دختر و پسر و در نتیجه فریب افکار عمومی برای پذیرش ادعاهای تبلیغاتی شرکت تولیدکننده و شرکا در جریان باشد. تارنمای «دفاع از سلامت کودکان»، در ۲۷ مه ۲۰۲۱ (۶ خرداد ۱۴۰۰) نوشت[۱۴]: یک مطالعه جدید نشان می‌دهد که بازرسان گزارش‌های عوارض جانبی (VAERS) بخش قابل‌توجهی از واکنش‌های «شدید» در مقابل واکسن گارداسیل «اچ‌پی‌وی» را به عنوان «خفیف» ثبت کرده‌اند. در نتیجه اطلاعات منتشر شده درباره ایمنی واکسن گمراه‌کننده است. **بر اساس داده‌های پایگاه گزارش‌دهی عوارض جانبی واکسن (VAERS)، بیش از ۶۴ هزار مورد از عوارض جانبی پس از دریافت واکسن گارداسیل توسط افراد گزارش شده است. اما کارشناسان تخمین می‌زنند که این در واقع تنها یک درصد از عوارض جانبی گزارش شده است.**

گارداسیل گران‌ترین واکسن موجود در بازار است. در سال ۲۰۱۸، مرک تنها از فروش گارداسیل در ایالات متحده ۲/۲ میلیارد دلار به دست آورد. درآمد جهانی گارداسیل در سال ۲۰۱۹ برای مرک ۳/۷ میلیارد دلار بود.

این اعداد و ارقام در کنار داده‌های مربوط به قربانیان واکسن اچ‌پی‌وی، چه آنها که جان خود را از دست داده‌اند و چه آنها که برای تمام عمر سلامت خود را، حداقل یک چیز را نشان می‌دهند و آن بی‌اعتنایی و عدم مسئولیت انحصارهای دارویی و پشتیبانان آنها در

قبال سلامت انسان‌هاست و این، اولویتِ سود بر سلامتِ انسان‌ها نزدِ سوداگران انحصارهای امپریالیستی است که ادعاهای علمی آنها را نیز در مظان شک و تردید قرار می‌دهد.

مادر جولیا بلاسکو می‌خواهد مرگ را به خاطر سهل‌انگاری، بی‌توجهی و تقلب در رابطه با واکسن گارداسیل که باعث صدمات و آسیب‌های جسمی و روحی دخترش شده است به دادگاه بکشاند. این دادخواست بر آن است که شرکت مرگ آگاهانه سودگارداسیل را بالاتر از ایمنی بیماران قرار داده است. خانم بلاسکو خواهان تعیین آنچنان خسارت تنبیهی علیه مرک است تا درس عبرتی شود برای همتایان آن و دیگر متهمان احتمالی از دست یازدیدن به چنین رفتارهای غیرانسانی و شرم‌آور. وی می‌گوید:

برای جبران آسیب وارد شده به دختر من دیگر خیلی دیر است. اما هنوز برای آگاه کردن دیگر والدین از واقعیت گارداسیل دیر نیست. هزاران خانواده در حال گرفتار شدن به معضلی هستند که ما گرفتار آنیم. من دوستانی در سراسر جهان پیدا کرده‌ام که فرزندان‌شان مانند جولیای من رنج می‌برند. او تنها نیست. من مصمم هستم تا عرضه گارداسیل را متوقف کنم تا نوه‌هایم و سایر فرزندان مجبور نباشند بیهوده چنین آسیب‌هایی را متحمل شوند.[۱۴]

منابع

۱. اهرم‌های بنیاد بیل گیتس برای کنترل جهان، و ثروت‌اندوزی‌های جنایت‌بار در پوشش امور خیریه، یاکوب لِویچ، برگردان: طلیعه حسنی و فرشید واحدیان، «دانش و امید» شماره‌های اول و دوم، شهریور و آبان ۱۳۹۹.

۲. صندوق جهانی فناوری نوین برای سلامت، و برنامه فناوری مناسب بهداشت (PATH)

3. *https://www.expertclick.com/NewsRelease/Gardasil-Lawsuit-Claims-HPV-Vaccine-Caused-Teen-Severe-Injuries,2020234833.aspx*

4. National Vaccine Information Center, *Https://www.nvic.org/vaccines-and-diseases/hpv/quick-facts.aspx*

۵. آزمایش پاپ اسمیر، همان آزمایش ترشحات دهانه رحم است که تا چندی پیش در معاینات زنان بسیاری عادی و رایج بود.

۶. لزوم برنامه واکسیناسیون برای پیشگیری از سرطان دهانه رحم، خبرگزاری ایرنا، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۶.

7. Five Years Since the Suspension of Proactive Recommendation of the Human Papillomavirus (HPV) Vaccine in Japan. June 14, 2018. *https://www.hpv-yakugai.net/2018/06/29/5years-english/*

8. Reaction and Effects of Gardasil Resulting in Extreme Trauma

9. *https://www.irishtimes.com/news/health/almost-650-girls-needed-medical-intervention-after-hpv-vaccine-1.3217346*

۱۰. گارداسیل، ویکی‌پدیا، دانشنامهٔ آزاد.

11. *https://vaers.hhs.gov*

12. *https://www.activistpost.com/2015/08/hpv-vaccine-mandated-for-all-rhode.html*

13. *https://helenlobato.com/2019/10/03/hpv-vaccines-trialled-on-4-6-year-olds/*

14. *https://childrenshealthdefense.org/defender/serious-injuries-merck-gardasil-hpv-vaccine-significantly-underreported/*

عدالت و حقوق بشر در قاموس امپریالیسم

جولیان آسانژ، افشاگر جنایات امپریالیستی
استیون دونزیگر شکست‌دهنده کمپانی شورون
الکس ساب، شکننده تحریم‌های بی‌رحمانه امپریالیستی

جان آسانژ در خطر است

دستگیری غیرقانونی الکس ساب دیپلمات ونزوئلایی توسط ایالات متحده

کارزار جهانی حمایت از ساب

وکیلی که دعوی حقوقی بزرگی علیه شرکت شورون را برد، اما...

جان جولیان آسانژ در خطر است

استلا موریس، وکیل و نامزد جولیان آسانژ بعد از حکم دادگاه برای استرداد وی به آمریکا

روز جمعه دهم دسامبر، دادگاه عالی لندن در اجلاسی که تنها ده دقیقه به طول انجامید، حکم دادگاه بدوی دایر بر توقف استرداد جولیان آسانژ به ایالات متحده را لغو نمود. اکنون با ارجاع این حکم به دادگاه عادی، تصمیم در مورد استرداد آسانژ در دست «پیریتی پاتل» وزیر امنیت بریتانیا خواهد بود، مگر آنکه وکلای مدافع از دیوان عالی بریتانیا تقاضای تجدید نظر نمایند. این حکم هم‌چنین بر ادامهٔ نگاه داشتن آسانژ در زندان بد نام بلمارش با حداکثر تمهیدات امنیتی دلالت دارد. صدور این حکم شکست سختی برای بنیان‌گذار ویکی‌لیکس در جلوگیری از استردادش به ایالات متحده محسوب می‌شود.

در صورت تحویل آسانژ به ایالات متحده، دولت آمریکا در صدد است که او را با استناد به قانون کهنه و منسوخ مبارزه با جاسوسی محاکمه کند. این قانون در سال ۱۹۱۷، درست بعد از ورود ایالات متحده آمریکا به جنگ جهانی اول وضع شد. هدف از این قانون مجازات شهروندانی بود که اطلاعات سری دولتی و نظامی را در اختیار کشورهای دیگر قرار می‌دادند.

از نظر حقوقی مورد آسانژ به هیچ وجه مشمول این قانون نمی‌شود. زیرا اولاً: آسانژ تبعهٔ ایالات متحده نیست و ثانیاً: او اقدام به انتشار اطلاعات و مدارکی کرده است که توسط افرادی دیگر (افشاگران داخلی) در اختیار او قرار گرفته بود.

در ژانویهٔ گذشته، قاضی دادگاه بدوی ونسا بریتسر[1] حکم داد که به دلیل شرایط غیر انسانی زندان‌های آمریکا، استرداد آسانژ، با توجه به مشکلات فیزیکی و روحی او، می‌تواند

به خودکشی منجر شود، و از این نظر نباید آسانژ به ایالات متحده تحویل داده شود.

دادگستری ایالات متحده در مقابل حکم دادگاه، تقاضای تجدید نظر کرد و قول داد تا در صورت استرداد آسانژ، او را مورد مراقبت‌های کامل پزشکی و روانی قرار دهد. مقامات آمریکایی همچنین تعهد کردند که روش‌های معمول رفتار با زندانی‌های امنیتی چون حبس انفرادی دراز مدت، و یا روش‌های سخت‌گیرانهٔ محدود کردن تماس‌های زندانی و نقض محرمانگی تماس وکلا و موکل در مورد آسانژ اجرا نشود.

به گزارش ریچارد مدهورست[2] که تمامی جلسات دادگاه آسانژ را پیگیری کرده است، وکلای آسانژ در پاسخ به این گفتهٔ دادستان آمریکایی در دادگاه که: «ایالات متحده هرگز تضمین‌های حقوقی و دیپلماتیک خود را نقض نکرده است!»، به مورد «دیوید مِندُوزا هِرآرته»[3] اشاره داشتند. دیوید مِندُوزا به جرم قاچاق مواد مخدر در اسپانیا دستگیر شد. دولت اسپانیا زیر فشار ایالات متحده، تنها به طور مشروط تن به استرداد او داد. مهم‌ترین شرط استرداد توافق بر این بود که مندوزا باید دوران محکومیت خود را در اسپانیا بگذارند. با وجود موافقت رسمی مقامات آمریکایی با این شرط، دادگستری آمریکا مندوزا را در سال ۲۰۰۹ به چهارده سال حبس در زندان «ایگل‌وود» فلوریدا محکوم ساخت. آسانژ هم قرار است در صورت استرداد، در همین مکان زندانی شود. مندوزا با استناد به توافق‌نامهٔ استرداد، سه بار از وزارت دادگستری آمریکا تقاضای انتقال به اسپانیا کرد، اما واشنگتن تقاضاهای او را هر بار بی جواب گذاشت. او تنها در سال ۲۰۱۵، و آن هم بعد از پذیرفته شدن شکایتش علیه دیوان عالی اسپانیا بود که بالاخره توانست به اسپانیا منتقل شود. دادگستری ایالات متحده تنها زیر فشار تهدید اسپانیا به معلق کردن توافق استرداد مجرمین، به انتقال مندوزا رضایت داد. با توجه به شدت جرم آسانژ از دید مقامات آمریکایی در مقایسه با جرم مندوزا، می‌توان انتظار داشت که رفتار آنها با آسانژ به مراتب بدتر از رفتار با مندوزا باشد.

طبق آخرین اخبار وضعیت جسمی و روحی آسانژ ۵۰ ساله در حال وخیم‌تر شدن است. هفتهٔ قبل استلا موریس، نامزد جولیان آسانژ فاش کرد آسانژ در زندان بلمارش، به دلیل تنش‌های ناشی از اقدامات دادگستری ایالات متحده علیه او، دچار سکتهٔ مغزی ناقصی شده است.

استلا موریس گفت: **زندگی حیوانات زندانی در قفس باغ وحش‌ها، بسیار کوتاه می‌شود و این درست همان نقشه‌ای است که در مورد جولیان در حال اجراست.**

1. Vanessa Baraitser
2. Richard Medhurst: "*The US will break its assurances on Assange. Here's why*", RT
3. Divid Mendoza Hararte

دستگیری غیرقانونی دیپلمات ونزوئلایی توسط آمریکا

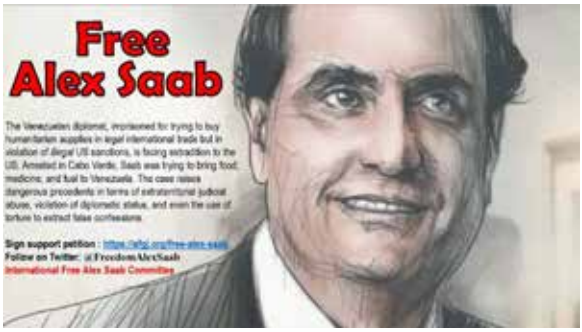

آلکس ساب، دیپلمات ونزوئلایی با دستبند و لباس نارنجی مخصوص متهمان جنایی، برای استماع اتهامات خود دایر بر هشت مورد پول‌شویی، روز ۱۸ اکتبر امسال به دادگاهی در میامی آمریکا آورده شد. مقامات قضایی آمریکا در صورت اثبات این اتهامات، می‌توانند او را به بیست سال حبس محکوم نمایند.

ونزوئلا بعد از تحریم‌هایی که با هدف اعمال «فشار حداکثری» اقتصادی در زمان دولت ترامپ اجرا شد و ادامهٔ همین سیاست بعد از روی کار آمدن دولت بایدن، شدیداً در مضیقهٔ مواد غذایی، سوخت و همچنین دارو قرار گرفته است. هدف از این اقدامات تنبیهی، هرچه بیشتر تحت فشار قرار دادن مردم ونزوئلا برای پذیرش تغییر رژیم و استقرار دولت دست‌نشاندهٔ آمریکا در کاراکاس است.

ونزوئلا به دلیل سال‌ها اجرای سیاست‌های نئولیبرال توسط دولت‌های وابسته به آمریکا، با وجود داشتن بیشترین ذخایر شناخته شدهٔ نفت در جهان، مجبور به تأمین نیازهای اساسی مردم از طریق واردات است. بعد از انقلاب بولیواری و روی کار آمدن دولت حزب سوسیالیست متحده، مسئولیت واردات مایحتاج مردم به عهدهٔ شرکت‌های دولتی قرار گرفت. این شرکت‌ها هدف اصلی تحریم‌های ایالات متحده بودند.

ساب با داشتن ملیت دوگانهٔ ونزوئلا و کلمبیا، عامل بستن قراردادهای متعدد برای تأمین غذا، سوخت و کالاهای اساسی برای مردم ونزوئلا با دور زدن تحریم‌ها بود. از جملهٔ این قراردادها توافق‌نامه‌ای با ایران بود که سال گذشته برای ارسال محموله‌های اضطراری سوخت مصرفی و دیگر مشتقات نفتی منعقد کرد.

الکس ساب در سفر به کشورهایی چون ترکیه، چین، دوبی، کشورهای اروپای شرقی مانند

آلکس ساب هنگام دستگیری، در راه مراجعه به تهران و مذاکره پیرامون قراردادهایی با مقامات جمهوری اسلامی برای تأمین موادغذایی و سوخت برای مردم ونزوئلا بود.

صربستان و... با هدف تأمین مواد غذایی مورد نیاز سوپرمارکت‌های ونزوئلا و برنامه‌های غذایی یارانه‌ای دولت قراردادهایی با این کشورها منعقد کرد. او در همهٔ این قراردادها موفق شده بود با استفاده از روش‌های بسیار پیچیده در مقابل طلا، نفت خام و دیگر محصولات، برای ونزوئلا ارز خارجی و کالاهای اساسی را تهیه نماید. همهٔ این توافق‌ها با نادیده گرفتن تحریم‌های ایالات متحده انجام می‌شد. مطابق این تحریم‌ها هرگونه معامله روی نفت ونزوئلا و یا هرگونه دسترسی ونزوئلا به نظام مالی زیر تسلط ایالات متحده، جرم شناخته می‌شود!

منشا اتهامات پول‌شویی، تأسیس تعداد زیادی شرکت پوششی توسط اوست که از طریق آنها بتواند پول را به داخل و خارج ونزوئلا منتقل نماید. با توجه به تحریم‌های یک‌جانبهٔ ایالات متحده که به موجب آن می‌توان هر طرف سومی را به دلیل معامله قانونی با ونزوئلا مجازات کرد، چاره‌ای جز ایجاد چنین شرکت‌هایی برای به اصطلاح «پول‌شویی» برای فرار از مجازات‌های واشنگتن، نیست.

در ماه ژوئیهٔ ۲۰۲۰، آلکس ساب بعد از آن‌که هواپیمایش برای سوخت‌گیری در فرودگاه آمیلکارکابرال دماغهٔ سبز به زمین نشست، بازداشت شد. او در راه مراجعه به تهران و مذاکره پیرامون قراردادهایی با مقامات جمهوری اسلامی برای تأمین موادغذایی و سوخت برای مردم ونزوئلا بود. کاراکاس با اعتراض به بازداشت او به عنوان دیپلماتِ دارای مصونیت قضایی «یک کشور مستقل»، مبارزه‌ای را برای آزادی وی آغاز کرد. گرچه هیچ‌گونه قرارداد استرداد مجرمین میان ایالات متحده وکشور دماغهٔ سبز وجود ندارد، اما دادگاه محلی دماغه سبز تقاضای واشنگتن را به رسمیت شناخت.

در نتیجه تلاش و پیگیری تیم وکلای مدافع ساب، از جمله قاضی معروف بالتازار گارزون(قاضی مترقی و جسوری که حکم بازداشت دیکتاتور قصاب شیلی آگوست پینوشه را صادرکرده بود. م)، حبس انفرادی او تا زمان استردادش به ایالات متحده به بازداشت خانگی تبدیل شد. تیم وکلای ساب علاوه بر تقاضای تجدید نظر به حکم دادگاه، در ماه ژانویه موضوع دستگیری و محاکمه او را به دادگاه حقوقی جامعهٔ اقتصادی کشورهای غرب آفریقا[1] نیز، که دماغهٔ سبز هم عضو آن است، ارجاع دادند. این دادگاه با «غیرقانونی» خواندن بازداشت ساب، خواستار آزادی بی‌درنگ او شد. رای دادگاه بدین قرار است: «تحقیقات نشان می‌دهند

بازداشت ساب خودسرانه بوده و زندانی کردن او تا به امروز غیر قانونی است.»

دادگاه به‌خصوص بر این مسئله تأکید داشت که مقامات دماغهٔ سبز، ساب را قبل از صدور حکم توقیف اینترپول، بازداشت کرده‌اند. معهذا مقامات قضایی جزیره حکم دادگاه جامعهٔ اقتصادی غرب آفریقا را نادیده گرفتند و آن را دخالت غیرقانونی در امور داخلی کشور اعلام کردند.

اتهام دیگر ساب به زعم واشنگتن، سوءاستفادهٔ مالی در قراردادهای واردات کالا در طرحی بنام کِلَپ است که به واسطهٔ آن کیسه‌های مواد غذایی یارانه‌ای میان هفت میلیون خانوار ونزوئلایی توزیع شد.

مطمئناً موافقت با انتقال فراقانونی ساب به آمریکا و انتخاب زمان استرداد به یک روز قبل از انتخابات ملی دماغهٔ سبز، با هدف پنهان کردن این خبر در میان سیل اخبار مربوط به انتخابات بود. نتیجهٔ این انتخابات، شکست حزب حاکم دست راستی جنبش برای دموکراسی[۲]، در مقابل حزب آفریقایی استقلال دماغهٔ سبز[۳] بود. یکی از دلایل شکست حزب حاکم، مخالفت افکار عمومی کشور با تسلیم دولت به خواست واشنگتن در استرداد ساب بود. ترامپ از تهدید و رشوه برای متقاعد کردن دولت دماغهٔ سبز به تحویل ساب استفاده کرد، و در این زمینه تا به آنجا پیش رفت که ناو جنگی نیروی دریایی را برای قدرت‌نمایی به سواحل دماغهٔ سبز گسیل داشت.

انتشار اخیر اوراق پاناما، نشان می‌دهد، خود ایالات متحده کانون اصلی تأسیس شرکت‌های پوششی برای حفاظت از دارایی‌های میلیاردرها و میلیونرها و فرار آنها از مالیات است.

اتهام دیگر ساب به زعم واشنگتن، سوءاستفادهٔ مالی در قراردادهای واردات کالا در طرحی بنام کِلَپ[۴] است که به واسطهٔ آن بسته‌های مواد غذایی یارانه‌ای میان هفت میلیون خانوار ونزوئلایی توزیع شد. صرف‌نظر از اینکه این ادعاها فاقد هرگونه سند و مدرکی هستند، سؤال اساسی این است که واشنگتن به چه حقی خود را مسئول پیگیری موارد فساد در ونزوئلا کرده است؟

اقداماتی هم چون انتقال ساب به میامی، تلاش برای محاکمه و استرداد منگ ونژو، مدیر شرکت تکنولوژی هوآوی از کانادا به بهانهٔ زیر پا گذاشتن تحریم‌ها علیه ایران؛ و مورد بسیار مشهورِ تلاش بلاانقطاع برای استرداد جولیان آسانژ، بنیان‌گذار ویکی لیکس به اتهام جاسوسی، به دلیل افشای جنایات جنگی واشنگتن، اتهامی که می‌تواند مجازات مرگ داشته

باشد، همگی دارای ماهیت مشابهی هستند. این ایالات متحده است که در همهٔ نقاط جهان سیاست گانگستری را تعقیب می‌کند؛ با وقاحت قوانین بین‌المللی را زیر پا می‌گذارد؛ اما در عین حال بر «حق» خود در اعمال قوانین داخلی خود به فراتر از مرزهای کشورش اصرار دارد!

ساب هم چنین در نامه‌اش هشدار می‌دهد: «آنها ممکن است مرا به قتل برسانند و اعلام کنند که خودکشی بوده، اما بدانید که من هرگز علاقه‌ای به خودکشی نداشته و ندارم.»

در تظاهراتی که در ۱۷ اکتبر در کاراکاس برگزار شد، کامیلا فابری ساب، همسر الکس ساب، متن یک نامه از او را که درست قبل از استردادش به آمریکا نوشته بود، قرائت کرد. ساب در این نامه با تأکید بر این موضوع که او «مرتکب هیچ جرم و جنایتی چه در ایالات متحده و چه در کشوری دیگر نشده است» تصریح کرد که «هیچ تمایلی نیز برای دروغ گفتن و همکاری با مقامات امریکا ندارد.»

ساب هم چنین در نامه‌اش هشدار می‌دهد: «آنها ممکن است مرا به قتل برسانند و اعلام کنند که خودکشی بوده، اما بدانید که من هرگز علاقه‌ای به خودکشی نداشته و ندارم.»

1. Economic Community of West African States (ECOWAS)
2. Movement for Democracy (MpD)
۳. African Part for the independence of Cape Verde -PAICV: حزبی با تمایلات سوسیال دموکرات که بازماندهٔ حزبی است که با مبارزهٔ مسلحانه، کشور را از یوغ استعمار پرتقال آزاد ساخت
4. CLAP

کارزار جهانی حمایت از ساب

در ماه ژوئیه گذشته، زمانی که آلکس ساب هنوز در حبس خانگی به سر می‌برد، هیئتی از فعالان حقوق بشر با سازمان‌دهی کارزاری برای دفاع از او به‌طور اضطراری به دماغهٔ سبز عزیمت نمودند. گرچه هیئت موفق به آزاد کردن ساب و حتی ملاقات با او نشد، اما همین حضور موجب شد تا این مسئله که از نظر جنبه‌های بسیار سیاسی، قانونی و اخلاقی دارای تبعات درازمدتی است، هرچه بیشتر توجه افکار عمومی مردم جهان را به خود جلب نماید. سارا فلاندرز و راجر هریس[1]، دوکنش‌گر مترقی عضو گروه اعزامی، در خاتمهٔ سفر خود، بیانیهٔ زیر را منتشر کردند:

موضوع مربوط است به ربودن یک دیپلمات توسط ابرقدرت یکه تاز دنیا. ابرقدرتی که دست به کار جنگی نابرابر برای از میان بردن کشور ونزوئلا شده است، کشوری با منابع نفتی فراوان که در گذشته بسیار ثروتمند بود.

اگر انگیزهٔ این مبارزه– آن طور که مقامات آمریکایی ادعا می‌کنند– فساد در نظام کشور ونزوئلا است، چرا آمریکا این کشور را هم چون رژیم نژادپرست اسرائیل، دولت قاچاقچی کلمبیا؛ پادشاهی مستبد عربستان، و یا دولت‌های فاسد دیگر مورد الطاف خود قرار نمی‌دهد؟

دشمنی ایالات متحده با این کشور به دلیل موفقیت آن در مبارزه با فقر، کوشش در اعتلای همکاری‌های منطقه‌ای، و رفتارش به عنوان کشوری مستقل است.

دزدیدن ساب یک عمل غیرقانونی بی‌سابقه در ادامهٔ تحریم‌های اقتصادی علیه این کشور است. ایالات متحده می‌کوشد تا از طریق زیر فشار قرار دادن مردم عادی، ارادهٔ خود را بر دولت‌ها تحمیل نماید. تحریم‌های غیرقانونی، سیاستی آگاهانه برای ایجاد بی‌ثباتی اقتصادی و «به ناله واداشتن اقتصاد»[2] است.

ساب دیپلمات ونزوئلایی که متجاوز از یک سال قبل توسط ایالات متحده ربوده شد، اکنون زیر شکنجه قرار دارد. انکار غیرقانونی مصونیت دیپلماتیک او توسط آمریکا، نقض آشکار قوانین بین‌المللی است.

کارزار جهانی برای آزادی آلکس ساب

رسانه‌های قدرتمند حاکم در غرب، با بی‌اعتنایی به پاره‌ای از خبرها، آنها را از دید

مردم پنهان می‌دارند. مورد ساب تقریباً در ایالات متحده، حتی در میان محافل مترقی، سازمان‌های چپ و فعالان همبستگی، موردی ناشناخته مانده است. اما بر خلاف ایالات متحده و غرب، این آدم‌ربایی آشکار در میان رسانه‌های آفریقایی و آمریکای لاتین، به‌ویژه در ونزوئلا انعکاس گسترده‌ای داشته است. در این میان اظهار نظر برخی از منابع آگاه، به‌جای طرح مسایل مهم و بنیادی چون نقض حقوق بشر و حاکمیت کشورها، بیشتر روی شخص ساب متمرکز شده است.

کسب اطلاع درست از مجموعه عوامل دخیل در مسئله امر آسانی نیست. اتهام «پول‌شویی» به یک بازرگان بخش خصوصی، آن‌هم در کشوری که زیر فشار کمبودهای وحشتناک قرار دارد، عاملی است که مانع جلب همدردی نسبت به مسئله الکس ساب می‌شود. تنها بعد از جمع‌آوری کلیهٔ اطلاعات واقعی بود که کارزار همبستگی جهانی در دفاع از او سازمان داده شد.

این واقعیت که آلکس ساب به جای قبول همکاری با ایالات متحدهٔ آمریکا، ماه‌ها توقیف، حبس انفرادی و شکنجه را تحمل کرده است، خود نشان می‌دهد که او کاسبی نیست که تنها به فکر فروش کالای خود به بالاترین قیمت باشد.

هیئت چهار نفرهٔ حامی حقوق بشر در سفر به دماغهٔ سبز، به دولت مراجعه کردند؛ و گفتگوها و مصاحبه‌هایی را با رسانه‌ها انجام دادند. تلاش‌های این هئیت مورد پشتیبانی جنبش همبستگی و گروهی از وکلای زبردست بود. ریاست این هیئت را اسقف فیلیپه تِیِیک سِیرا[۳]، شهروند دماغه سبز و رهبر مذهبی مؤمنین مهاجر دماغهٔ سبز در اطراف شهر بوستون به عهده داشت. این شخصیت مذهبی سابقهٔ طولانی شرکت در کارزارهای عدالت اجتماعی دارد. هیئت از تمام رسانه‌های مجازی برای شکستن دیوار سکوت اطراف این مسأله استفاده کرد. کارزار بین‌المللی درخواست آزادی ساب شتاب گرفته است. بعد از جمع‌آوری هزاران امضا، این درخواست جمعی برای رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر دماغهٔ سبز و نیز برای رئیس‌جمهور آمریکا ارسال گردیده است. کارزار آزادی ساب، هم‌چنین وبینارهای متعددی از جمله با حضور وکلای ساب در دماغهٔ سبز و نیجریه برگزار کرده است.

نقش کنشگران همبستگی با جنبش‌های کشورهای دیگر

همبستگی بین‌المللی و جنبش‌های مردمی می‌توانند در کنشی همگام با یکدیگر، به نیروی مادی عظیمی مبدل شوند و علیه سکوت، ترس و سرکوب به مبارزه برخیزند. در

دوران ما تمرکز هبستگی بین‌المللی باید در دفاع از جنبش‌ها و حتی کشورهایی باشد که آماج حملهٔ بی‌امان و بی‌ثبات‌کنندهٔ امپریالیسم آمریکا قرارگرفته‌اند، بی‌آنکه توقعات و تصاویری غیرواقعی از وضعیت داخلی این کشورها ارائه گردد. همبستگی جوازی برای مداخله، نقادی بر مبنای نظرات شخصی، و یا خوش‌بینی ایده‌آلیستی نیست. مسئلهٔ اساسی تمرکز بر امپریالیسم به عنوان مشکل و مانع اصلی است.

به جای تمرکز بر انتقاد از قربانی، باید اقدامات خرابکارانهٔ ایالات متحده شامل تحمیل کمبودها، کمک به خرابکاری عوامل مزدور، دامن زدن به اختلافات قومی و ملی با هدف ایجاد و تشدید درگیری‌های داخلی، مورد افشاگری و انتقاد قرارگیرند. هدف ایالات متحده از اعمال تضییقات، افزایش فساد، دامن زدن به بند و بست‌های پنهانی، کمک به ایجاد گروهی با امتیازات ویژه و بهره گرفتن از نفرت مردم عادی از وجود این گروه ممتاز در جامعه است.

روشن است که زیر فشار تحریم‌های غیرقانونی، تحقق بسیاری از اهداف مترقی دولت‌ها غیرممکن می‌شود، چراکه هدف تحریم‌ها دقیقاً همین است. کشورهای تحت فشار ناچارند که در مقابل این تلاش‌های مداوم براندازی و خرابکاری امپریالیسم، به دفاع از خود برخیزند.

حفظ تمرکز بر اقدامات جنایت‌کارانهٔ ایالات متحده در هر مرحله، زمینه‌ای است برای ایجاد همبستگی میان نیروهای مترقی. این مسأله نه تنها در تلاش برای دفاع از تحولات انقلابی در مواردی چون کوبا و ونزوئلا صادق است، بلکه در مورد دماغهٔ سبز نیز تمرکزهمبستگی باید علیه نقش آمریکا باشد. به دشواری بتوان پذیرفت که دستگیری آلکس ساب و استرداد او به ایالات متحده، تصمیم مستقیم دولت این جزیرهٔ کوچک و ضعیف باشد. موقعیت استراتژیک و دورافتادگی این کشور، آن را به هدفی مناسب برای دخالت فراقانونی ایالات متحده مبدل کرده است.

مورد آلکس ساب را باید به چالشی جهانی علیه قانون‌شکنی و قلدری ایالات متحده مبدل نمود.

1. Sara Flounders & Roger Harris

۲. اشاره ایست به گفتهٔ کی سینجر راجع به سیاست آمریکا در سرنگونی دولت مترقی سالوادور آلنده در شیلی (make the economy scream)

3. Filipe Teixeira

در دوران ما تمرکز هبستگی بین‌المللی باید در دفاع از جنبش‌ها و حتی کشورهایی باشد که آماج حملهٔ بی‌امان و بی‌ثبات‌کنندهٔ امپریالیسم آمریکا قرار گرفته‌اند، بی‌آنکه توقعات و تصاویری غیرواقعی از وضعیت داخلی این کشورها ارائه گردد.

انحصارات علیه بشریت

چگونه وکیلی که دعوی حقوقی بزرگی علیه شرکت شورون را برد، همه چیز را از دست داد

شارون لرنر (اینترسپت، ۲۹ ژانویه ۲۰۲۰)

مانوئل سیلوا، ازافراد بومی اکوادور، شواهدی از نشت نفت در لاگو آگریو در ۱۴ دسامبر ۱۹۹۸ نشان می‌دهد. بومیان اکوادور از شرکت تگزاکو شکایت کردند و این شرکت را متهم کردند که با حفاری برای نفت، جنگل‌های بارانی منطقه را به «محل زباله‌های سمی» تبدیل کرده است.

استیون دونزیگر برنده یک پرونده چند میلیارد دلاری علیه شرکت شورون در اکوادور شد. این شرکت از او در نیویورک شکایت کرد. او بعد از دو سال حبس خانگی، با حکم دادگاه روانهٔ زندان فدرال شد.

اوت ۲۰۲۰، در طی دومین گرم‌ترین سال تاریخ، در حالی که آتش‌سوزی در جنگل‌های آمازون بیداد می‌کرد، قشر ضخیم یخ در گرین‌لند در حال ذوب شدن بود، و گرتا تونبرگ (نوجوان سوئدی فعال محیط زیست) با استقبال جمعیت پرشور در سراسر ایالات متحده مواجه می‌شد، اتفاق دیگری افتاد که بسیار مرتبط با جنبش آب و هوا بود: وکیلی که بیش از یک دهه با شرکت شورون بر سر ویرانی‌های محیط زیستی در آمریکای جنوبی مبارزه می‌کرد، به حبس خانگی محکوم شد.

تعداد کمی از رسانه‌های خبری بازداشت استیون دونزیگر را پوشش دادند، کسی که در

اکوادور در برابر شرکت شورون که مسبب آلودگی گسترده در منطقه لاگو آگریو بود، دعوی چند میلیارد دلاری را برنده شد. او بیش از ۲۵ سال است که به نمایندگی از مردم بومی و کشاورزان آنجا مبارزه می‌کند. در ۶ اوت، دونزیگر در حالی دادگاه منهتن را ترک کرد و سوار قطار شماره یک به سمت خانه شد که یک دستگاه کنترل الکترونیکی دور مچ پایش نصب شده بود. از آن زمان او در حبس خانگی بود و تنها برای ملاقات گاه به گاه با وکیل خود یا سایر قرارهای دادگاه اجازه خروج از خانه داشت.

اخیرا دونزیگر در ملاقات با من چنین اظهار داشت: «**من مانند زندانی سیاسی اَبَرشرکت‌ها هستم. آنها کمر به نابودی من بسته‌اند**»

دونزیگر اغراق نمی‌کند. زمانی که او در سال ۲۰۰۹(۱۳۸۸) در حال جدل روی پرونده شورون در اکوادور بود، شورون صراحتاً اعلام کرد که استراتژی بلندمدتش خراب کردن او است. و از آن زمان، شورون به حملهٔ همه جانبهٔ خود به دونزیگر ادامه داده است. در نتیجه این پرونده به یکی از تلخ‌ترین و طولانی‌ترین پرونده‌ها در تاریخ قوانین محیط زیست تبدیل شده است. شورون کارآگاه‌های خصوصی را برای تعقیب دونزیگر استخدام کرد. نشریه‌ای برای لکه‌دار کردن اعتبار او منتشر و یک تیم حقوقی متشکل از صدها وکیل از ۶۰ شرکت تشکیل داد که با موفقیت کمپین بی‌سابقه‌ای را علیه او پی می‌گیرند.

در نتیجه، پروانهٔ وکالت دونزیگر لغو، حساب‌های بانکی‌اش مسدود، و از کسب درآمد محروم گردید. اکنون نیز در مواجهه با جریمه‌های گزاف، آپارتمانش نیز به گرو رفته است. از ماه اوت ۲۰۲۰ (۱۳۹۹)، دادگاه با توقیف گذرنامه اش او را در به حبس خانگی محکوم کرد. شرکت شورون که دارای ارزش بازار ۲۲۸ میلیارد دلاری است، و بودجه لازم برای ادامه نابودی دونزیگر را تا هر زمانی که بخواهد دارد.

شورون در بیانیه‌ای از طریق ایمیل نوشت: «هر نهاد قضایی که حاکمیت قانون را رعایت کند، باید حکم جعلی اکوادور را غیرقانونی و غیرقابل اجرا تشخیص دهد». در این بیانیه همچنین آمده است که «شورون به کوشش خود برای تعقیب عاملان این کلاهبرداری ادامه خواهد داد تا افرادی چون استیون دونزیگر را که مرتکب فساد و اعمال غیرقانونی متعدد مرتبط با پرونده قضایی اکوادور علیه شورون شده اند به دادگاه بکشاند».

تحولاتی که منجر به توقیف دونزیگر شد، مانند بسیاری از مبارزات حقوقی قهرمانانه‌ای که برای چندین دهه درگیرشان بود، بسیار نامتعارف بود. حبس خانگی مجازات او در مقابل عدم تحویل تلفن همراه و کامپیوترش است، چیزی که به ندرت از وکلای دیگری خواسته شده

در حقیقت او به اتهام رشوه‌گیری، به نظر تنها یک قاضی آن هم در پرونده ای که اصلا رشوه گیری در آن مطرح نبوده محکوم شده است.

است. برای دونزیگر، که قبلاً ۱۹ روز بازخواست در مقام شاهد سوگند خورده را از سر گذارنده و بخش زیادی از پرونده خود را به شورون تحویل داده بود، این درخواست فراتر از حد مجاز بود، و او به این دلیل درخواست تجدیدنظر کرد چرا که این درخواست او را وادار به نقض تعهدات خود در قبال موکلانش می‌کرد. با این حال، دونزیگر گفت که در صورت رد درخواست تجدیدنظر، دستگاه‌ها را تحویل می‌دهد. اما حتی با وجود اینکه پرونده اصلی جرمی خلاف بود، قاضی دادگاه فدرال لوئیس آ. کاپلان، که از سال ۲۰۱۱ (۱۳۹۰) حکمیت دعوی بین شورون و دونزیگر را بر عهده داشت، اتهام او را به هتک حرمت به دادگاه که جرمی جنایی است، تبدیل کرد.

پس از آنکه دادگاه ناحیه جنوبی نیویورک ادامهٔ تعقیب قانونی دونزیگر را رد کرد، در ماه جولای کاپلان در اقدام نامتعارف حقوقی دیگری که واقعاً بی‌سابقه بود، ادامهٔ تعقیب را به یک شرکت حقوقی خصوصی سپرد. همانطور که وکلای دونزیگر نیز خاطر نشان کردند، شرکتی که کاپلان انتخاب کرد، به نام سوارد–کیسل به احتمال زیاد در ارتباط با شورون است.

عجیب‌تر اینکه کاپلان روش رایج گزینش تصادفی را در انتخاب قاضی مسئول رعایت نکرده و فردی را که به‌خوبی می‌شناخت، قاضی دادگاه بخش، لورتا پرسکا، را برای نظارت بر عملکرد شرکت حقوقی خصوصی انتخاب کرد. این پرسکا بود که دونزیگر را به حبس خانگی محکوم کرد و دستور توقیف گذرنامه او را صادر کرد، با اینکه دونزیگر در صدها مورد قبلی در دادگاه حاضر شده بود.

شاهد خریداری شده

علیرغم وضعیت نامساعد دونزیگر، پرونده علیه شورون در اکوادور یک پیروزی درخشان بود. آغاز این داستان پیچیدهٔ حقوقی سال ۱۹۹۳ (۱۳۷۲) بود، زمانی که دونزیگر و سایر وکلای دادگستری در نیویورک به نمایندگی از بیش از ۳۰ هزار کشاورز و مردم بومی آمازون به دلیل آلودگی گستردهٔ ناشی از حفاری نفت شرکت تگزاکو در نیویورک، یک شکایت دسته‌جمعی علیه این شرکت ارائه کردند. شورون که در سال ۲۰۰۱ (۱۳۸۰) تگزاکو را خرید، اصرار داشت که تگزاکو منطقه‌ای را که در آن فعالیت داشت پاکسازی کرده و شریک سابقش، شرکت ملی نفت اکوادور، مسئول هرگونه آلودگی باقی مانده است.

استیون دوتزینگر که توانست شورون را در اکوادور به پرداخت میلیارد ها دلار برای آلوده سازی محیط زیست محکوم کند. اکنون با پرونده سازی شرکت در حبس خانگی بسر می برد.

وکلای شرکت نفت در آن زمان طی پرونده‌ای، خواستار انتقال ادامهٔ اقدامات حقوقی در مورد «چرنوبیل آمازون» به اکوادور شدند، جایی که دادگاه‌ها «بی‌طرف و عادل» بودند. انتقال به اکوادور، از آنجا که سیستم حقوقی آن شامل هیئت منصفه نمی‌شود، شورون را از دادگاهی با وجود هیئت منصفه رهانید و در عین حال امکان تقاضای تجدیدنظر را برای شرکت ممکن ساخت. با این وجود دادگاه اکوادور در سال ۲۰۱۱ (۱۳۹۰) علیه شورون حکم داد و این شرکت را به پرداخت ۱۸ میلیارد دلار غرامت محکوم کرد، مبلغی که بعداً به ۹/۵ میلیارد دلار کاهش یافت. پس از سال‌ها مبارزه با پیامدهای بهداشتی و زیست محیطی استخراج نفت، شاکیان فقیر اهل آمازون یک برد تاریخی را در برابر یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های جهان به دست آوردند.

اما دونزیگر و موکلانش هرگز فرصت چشیدن طعم پیروزی را که مانند غلبهٔ داوود بر جالوت بود، پیدا نکردند. حتی با وجود اینکه این حکم توسط دادگاه عالی اکوادور تأیید شد، شورون بلافاصله اعلام کرد که این جریمه را پرداخت نخواهد کرد و شروع به انتقال دارایی‌های خود را به خارج از کشور کرد. شورون با این اقدام عملاً گرفتن غرامت را برای اکوادوری‌ها غیرممکن ساخت.

در همان سال، شورون با استناد به قانون مبارزه با اخاذی و سازمان‌های فاسد (ریکو۱)، شکایتی علیه دونزیگر در شهر نیویورک تنظیم کرد.

اگرچه شورون در ابتدای این دعوی غرامتی حدود ۶۰ میلیارد دلار طلب کرد، اما به دلیل آنکه دعوی‌های خلاف شامل ادعاهای پولی بیش از ۲۰ دلار به متهم اجازهٔ داشتن هیئت منصفه را می‌داد، شورون (برای جلوگیری از آفتابی شدن بیشتر مورد دعوی در افکار عمومی. م) دو هفته قبل از محاکمه از ادعای خود صرف‌نظر کرد.

شورون در بیانیه خود نوشت که این شرکت «با دریافت منع قضایی در پیگیری طرح اخاذی دونزیگر علیه شرکت، فعالیت خود را بر روی پرونده ریکو متمرکز کرده است.»

در عوض، حکم این پرونده تنها توسط کاپلان صادر شد، کسی که در سال ۲۰۱۴ (۱۳۹۳) محکومیت شورون توسط اکوادور را با این استدلال که از طریق «کلاهبرداری فاحش» حاصل شده بود، فاقد اعتبار اعلام، و دونزیگر را متهم به سرقت، اخاذی، کلاهبرداری، پولشویی،

ممانعت از اجرای عدالت و جعل شواهد کرد. مبنای این حکم شهادت یک قاضی اکوادوری به نام «آلبرتو گوئرا» بود که مدعی بود دونزیگر در جریان محاکمه اولیه به او رشوه داده و حکم علیه شورون به‌درستی صادر نشده است.

گوئرا شاهد مشکوکی بود. شورون بیش از ۵۰ بار قبل از شهادتش او را تمرین داده بود، علاه بر پرداخت صدها هزار دلار به او، ترتیبی داد که او و خانواده اش با مقرری سخاوتمندانه‌ای که ۲۰ برابر حقوق دریافتی‌اش در اکوادور بود به ایالات متحده نقل مکان کنند. خود گوئرا، در سال ۲۰۱۵ (۱۳۹۴)، یعنی در زمان شهادت در جریان یک داوری بین‌المللی، اعتراف کرد که چندین بار دروغ گفته و داستان خود را تغییر داده است. اما شورون مدعی است نادرستی گوئرا در اصل شهادت او تغییری ایجاد نمی‌کند. قاضی کاپلان هم به نوبه خود نوشت که دادگاه او «حتی بدون در نظر گرفتن شهادت آلبرتو گوئرا در این پرونده دقیقاً به همان نتیجه می‌رسید.» شورون در بیانیه خود گفت که گوئرا به دلایل امنیتی به ایالات متحده منتقل شد و خاطرنشان کرد که دادگاه می‌داند که تماس‌های شرکت با قاضی اکوادوری «قانونی و شفاف» بوده است.

وکلای دونزیگر گفتند که شهادت‌های متفاوت گوئرا، به طور کامل اتهام اصلی او را در مورد رشوه‌خواری بی اساس می کند. اتهامی که مکرار دونزیگر رد کرده است. در هر صورت، این شواهد پس از اعلام حکم به دست آمده و دادگاه تجدیدنظر از بررسی این اطلاعات جدید خودداری کرده و در سال ۲۰۱۶ (۱۳۹۵) علیه دونزیگر رای داد.

در حقیقت او به اتهام رشوه‌گیری، به نظر تنها یک قاضی آن هم در پرونده‌ای که اصلا رشوه‌گیری در آن مطرح نبود، محکوم شده است.

اگر اتهام دونزیگر به رشوه‌خواری می‌بایست مورد بررسی قرار گیرد، آن‌گاه هیئت منصفه باید اعتبار گوئرا را ارزیابی می‌کرد. اما در عوض، در پرونده ریکو، که مدنی بود، تصمیم در مورد اعتبار یک شاهد کلیدی تنها به تأیید یک نفر – یعنی کاپلان – منوط شد. با تصمیم کاپلان، شهادت او اعتبار یافت. به گفته برخی ناظران آشنا به پرونده شورون، بعد از این تصمیم بود که شکست‌های قانونی به ضرر دونزیگر روز به روز بیشتر شد.

بر اساس گفته کاپلان: «من این شاهد را باور دارم. من دونزیگر را به جرم رشوه دادن به قاضی مجرم می‌دانم» و بر این اساس بود که کمر به نابودی دونزیگر بستند. این حکم اساس همه ادعاهای دیگر علیه او است. چارلز نسون، وکیل دادگستری و استاد دانشکده حقوق هاروارد، می‌گوید اگر این اتهام نادرست باشد بقیه اتهامات بی‌اساس خواهند بود. نسون در مورد دونزیگر گفت: «در حقیقت او به اتهام دریافت رشوه، به نظر تنها یک قاضی، آنهم در

پرونده‌ای که اصلا درباره رشوه‌گیری نبود، محکوم شده است. من شهادت قانونی تدریس می‌کنم، شما باید آنچه را که ادعا می‌کنید ثابت کنید. اما استدلال آنها در این مورد بسیار ضعیف است.»

نسون که وکالت «دانیل الزبرگ» در پرونده اسناد پنتاگون و شاکیان دعوای «دبلیو آر گریس» را که در کتاب و فیلم «دعوی مدنی» آمده، بر عهده داشت، در درسی که با موضوع «محاکمه عادلانه» تدریس می‌کند، پرونده دونزیگر را برای دانشجویانش مطرح کرده و از آن به عنوان نمونه‌ای از یک محاکمه سرتا پا غیرعادلانه نام می برد. او به دانشجویانش گفت: «دونزیگر تجسم عینی موردی در میان دعاوی مدنی نامتوازن است که از محاکمه‌ای عادلانه محروم می شوند.»

نسون از جملهٔ چند پژوهش‌گر حقوقی است که معتقدند کاپلان تمایل خاصی به شورون دارد . او زمانی شورون را «شرکت با اهمیت اقتصادی قابل توجه نامید که هزاران نفر را در سراسر جهان در استخدام خود دارد وکالاهایی مانند بنزین، سوخت حرارتی، سایر سوخت‌ها و روان‌کننده‌هایی که زندگی همهٔ ما هر روز به آن وابسته‌ایم را تأمین می‌کند.»

در مقابل، قاضی نفرتی خاص به دونزینگر دارد. به نظر جان ککر وکیل سابق دونزیگر، این نفرت یادآور طنز تلخ داستان‌های چارلز دیکنز است. به اعتقاد او شورون با استفاده از منابع بی‌پایان خود، بی‌آنکه محق باشد، در صدد سرکوب متهمان و پیروزی در این پرونده است. ککر در سال ۲۰۱۳ (۱۳۹۲) با اعلام این که شورون هر دادخواست هر چند بی‌پایه‌ای را، به امید اینکه از آن برای ضربه زدن به دونزیگر استفاده کند به دادگاه ارائه می‌دهد، از این پرونده کناره‌گیری کرد.

ممنوعیت فعلی دونزیگر ازکار، مسافرت، کسب درآمد و ترک خانه تابحال نشان دهندهٔ موفقیت استراتژی شورون بوده است. اما حتی در شرایطی که سرنوشت نامعلومی در انتظار اوست، پرونده دونزیگر بسیار فراتر از زندگی فردی یک وکیل است.

پل پازی مینیو، معاون مدیر دیده‌بان آمازون[۲]، سازمانی که به حفاظت از جنگل‌های باران‌خیز استوایی و مردم بومی در آمازون اختصاص دارد، گفت: « هر فعالی که می خواهد قدرت شرکت‌ها و صنعت نفت در ایالات متحده را به چالش بکشد، باید در انتظار مبارزه ای سخت و طاقت شکن باشد. او درباره شورون گفت: «آنها به صراحت اعلام کرده‌اند که هر قدر پول برای این پرونده لازم باشد هزینه خواهند کرد. آنها هرگز دست‌بردار نخواهند بود.». اما مبارزه ادامه دارد.

برای شاکیان پرونده که ساکن آمازون هستند، اقدامات شورون تأثیر ویرانگری دارد. زیرا آنها با وجود صدها گودال زباله و آب و خاک آلوده از میلیون‌ها لیتر نفت خام و زبالهٔ سمی هرگز عدالتی نصیب‌شان نشد. نسون گفت: آنچه برای دونزیگر اتفاق افتاده است، در مقایسه با آسیب عظیمی که شرکت بر منطقه و مردم آن وارد کرده و کاپلان نادیده اش گرفته، واقعا بسیار ناچیز است.»

آخرین تحولات در مورد شورون، خبر از نقش منفی برجستهٔ این شرکت در آلایندگی محیط زیست دارد. امروز تنها ۲۰ شرکت مسئول یک سوم گازهای گلخانه‌ای منتشره در این زمان هستند. شورون پس از شرکت آرامکوی عربستان سعودی در این میان رتبه دوم را دارد. هر روز بیشتر آشکار می‌شود که پرداختن به بحران آب و هوا، مستلزم مقابله با این بزرگ‌ترین تولیدکنندگان گازهای گلخانه‌ای است. شرکت‌هایی که امکانات مالی‌شان برای مقابله با شکایت‌های حقوقی از امکانات هر فردی بیشتر است.

به گفته رکس وایلر یکی از بنیانگذاران صلح سبز بین‌المللی، و از حامیان معروف محیط زیست، وادار کردن شورون و سایر شرکت‌ها برای پاکسازی آلودگی‌های ایجاد شده در نتیجه تولید نفت، گذار از سوخت‌های فسیلی را سرعت می‌بخشد. وایلر گفت: «**اگر شرکت‌های هیدروکربنی مجبور به پرداخت هزینه‌های واقعی محصول خود، از جمله این نوع هزینه‌های زیست‌محیطی شوند، سیستم‌های انرژی جایگزین رقابتی‌تر خواهد شد.**»

بر این اساس، وایلر معتقد است که جنبش آب و هوا باید بر پرونده شورون – و مبارزهٔ حقوقی دونزیگر– تمرکز کند. وایلر گفت: «هم‌اکنون یکی از مؤثرترین کارهایی که فعالان آب و هوا می‌توانند برای تغییر سیستم انجام دهند، این است که نگذارند شورون از زیر بار مسئولیت آلوده‌سازی کشورهایی چون اکوادور، نیجریه یا هر جای دیگر، شانه خالی کند».

به اعتقاد وایلر صدای اعتراضات علیه محکومیت دونزیگر و زورگویی شورون باید رساتر باشد. وایلر خاطرنشان کرد که شورون که هنوز ممکن است توسط دادگاه‌های یک کشور دیگر مجبور به پرداخت غرامت چند میلیارد دلاری شود، نیز می‌ترسد: «آنها از داشتن سابقه کیفری می‌ترسند». وایلر می‌گوید: «نه تنها شورون می‌ترسد، بلکه کل صنعت استخراج نیز از این موضوع هراس دارد. آنها نمی‌خواهند مسئولیت آلودگی ناشی از صنعت خود را به گردن بگیرند.»

بالاخره قاضی دادگاه بخش لورتا پرسکا، در روز اول اکتبر ۲۰۲۱ (۱۴۰۰)، او را به جرم سرپیچی «عمدی» از حکم دادگاه، به شش ماه زندان در دادگاه فدرال محکوم کرد.

به نظر قاضی: «تنها با یک ضربهٔ کاری بر سر دونزیگر، می توان اورا وادار به اطاعت از قانون کرد.»

بعد از زندانی شدن دونزیگر، جنبشی در حمایت از او در داخل آمریکا و در سطح بین المللی شکل گرفت. گروهی از قانون‌گزاران ایالات متحده از جمله الکساندریا اوکازیوکورتز و رشیدا طلیب به‌طور رسمی خواستار آزادی او شدند.

طی آخرین تحولات در روز دهم دسامبر، استیون دونزیگر با بهره گیری از طرح آزادی زود هنگام محکومان به دلیل شیوع کرونا، از زندان مرخص و قرار است که باقیماندهٔ محکومیت شش ماههٔ خود را در حبس خانگی بگذارند.

دونزیگر بلافاصله بعد از خروج از زندان، بر ادامهٔ مبارزه برای آزادی خود و محکومیت شورون پافشاری نمود.

1. Racketeer Influenced and Corrupt Organization (RICO)
2. Amazon Watch

https://theintercept.com/2020/01/29/chevron-ecuador-lawsuit-steven-donziger/

دونزیگر همراه بومیان اکوادور در راه رفتن به دادگاه

چشم‌انداز جهان

جنبش انقلابی مردم سودان همچنان ادامه دارد. عکس از شورش مردم در سال ۲۰۱۹

کودتا در سودان، غرش انقلاب ادامه دارد

شکست راست‌گرایان در انتخابات هندوراس

اظهاراتی درباره روز فلسطین از زبان یک یهودی اسرائیلی ممنوع‌الخروج

پیروزی نامزد ائتلاف چپ در انتخابات شیلی

کودتا در سودان، غرش انقلاب ادامه دارد

بهرام پارسا

نظامیان خونریز سودان که از حمایت امپریالیست‌ها و مرتجعان عرب برخوردارند، حتی به دولت ائتلافی که با سازشکاران انقلاب مردم سودان، سرهم بندی کرده بودند، وفادار نماندند. همانطورکه نیروهای پیشرو سودان، از جمله حزب کمونیست سودان، بارها پیش‌بینی کرده و هشدار داده بودند، ساختار نظامی باقی‌مانده از ژنرال عمر البشیر، درست در زمانی که دوره حاکمیت نظامیان در دولت انتقالی پایان می‌یافت و نوبت به حاکمیت غیرنظامیان می‌رسید، دست به کودتا زدند. ارتش سودان در روز دوشنبه ۲۵ اکتبر ۲۰۲۱ (۳ آبان ۱۴۰۰)، به رهبری ژنرال عبدالفتاح البرهان، درست چند روز پس از دیدار جفری فلتمن، فرستاده ویژه آمریکا از سودان، دولت انتقالی را منحل و عبدالله حمدوک، نخست‌وزیر و چندین وزیر غیرنظامی را بازداشت و زندانی کرد. ژنرال عبدالفتاح البرهان، که پیش از کودتا، در رأس روند انتقال قرار داشت، بار دیگر در سیمای دیکتاتوری خون آشام به صحنه آمد و بساط نظام خودکامه را برقرار کرد.

اما به محض اعلام کودتا، هزاران تن از مردم و در رأس آنها کارگران و زحمتکشان که در سندیکاهای کارگری، حزب کمونیست سودان و انجمن مشاغل حرفه‌ای سودان متشکل شده‌اند، بار دیگر به خیابان‌ها ریختند تا انقلابی را که به تسلط جلادی چون عمرالبشیر پایان

داده بود، ادامه دهند و از بازتولید نظام استبدادی کلان سرمایه‌داران و بزرگ‌مالکان و حامیان امپریالیست و مرتجعان منطقه جلوگیری کنند.

تنش در دولت انتقالی که در سال ۲۰۱۹ سرهم‌بندی شده بود، از هفته‌های پیش آغاز شد. دولت انتقالی در واقع سازشی بود بین ارتش تقریباً دست‌نخورده دیکتاتور عمر البشیر، نمایندگان طبقات مرفهِ هراسان از انقلاب و بخشی از طبقات زحمتکش سودان که هنوز از توهم بر سر عقل آمدن نظامیان آزاد نشده بودند. این سازش مورد حمایت طبقات حاکم، ارتجاع عرب و قدرت‌های امپریالیستی بود، تا بتوانند به‌تدریج بر طغیان مردم و زحمتکشان سودان که از سال ۲۰۱۸ (۱۳۹۷)، بنیان آنها را نشانه گرفته بود، فایق آیند و با بازتولید همان ساختار پیشین، منتهی با هیئت و ظواهر جدید، حاکمیت خود را ادامه دهند.

ژنرال عمر البشیر در سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) با یک کودتای نظامی و در ائتلافی با بنیادگرایان «جبهه نجات اسلامی» به سرکردگی حسن الترابی، به قدرت رسید. او ۳۰ سال با دیکتاتوری، به راه انداختن ستیزهای قومی-قبیله‌ای، بازداشت‌های گسترده و حبس و شکنجه مخالفان، تخته کردن در روزنامه‌ها و احزاب مترقی و خرد کردن دهان هر مخالفی، با بی‌رحمی تمام بر این سومین کشور قاره رنجدیده آفریقا با ۴۲ میلیون نفر جمعیت، فرمان راند. او در دوره حاکمیت ننگین خود، حاصلخیزترین زمین‌های کشور را در اختیار شاهزاده‌های مرتجع خلیج فارس و شرکت‌های امپریالیستی آمریکا قرار داد؛ در رکاب عربستان به یمن یورش برد و دومین بندر بزرگ سودان، یعنی بندر سواکن در کرانه بحر احمر را به توسعه‌طلبان ترکیه واگذار کرد. در نتیجه تسلط این وابستگان به امپریالیسم و سرمایه‌داری جهانی، سودان به یکی از فاسدترین کشورهای جهان تبدیل شد. بر پایه شاخص گرسنگی جهان که در سال ۲۰۱۳ منتشر شد، سودان پنجمین مقام را از نظر گستردگی گرسنگی به خود اختصاص داد.

انقلاب مردم سودان از ۱۹ دسامبر ۲۰۱۸ (آذرماه ۱۳۹۷) زمانی آغاز شد که هزاران تن از مردم در اعتراض به سه برابر شدن ناگهانی قیمت نان و سوخت با شعار «نان، صلح، آزادی» به خیابان‌ها ریختند. سرکوب گسترده حاکمان نظامی، خواسته‌های صنفی و اقتصادی مردم و زحمتکشان را ارتقا داد و سرنگونی دولت ژنرال عبدالبشیر، در رأس خواسته‌های آنها قرار گرفت. سرانجام با پیوستن دانشجویان و طبقات میانی به اتحادیه‌های کارگری و مشارکت گسترده پزشکان، مهندسان، وکلای دادگستری، روزنامه‌نگاران و آموزگاران، که در جنبش «آزادی و تغییر» گرد آمده بودند، در ۱۹ آوریل ۲۰۱۹ (۲۲ فروردین ۱۳۹۸) دولت جنایتکار ژنرال عبدالبشیر فرو ریخت.

علیرغم مخالفت شدید حزب کمونیست سودان و خروج آن از جنبش آزادی و تغییر، دولت ائتلافی نظامیان به رهبری ژنرال عبدالفتاح البرهان و جنبش آزادی و تغییر به رهبری عبدالله حمدوک تشکیل شد و قرار شد که در یک دوره انتقالی ابتدا نظامیان به رهبری البرهان، فرمان دولت ائتلافی را به دست بگیرند و سپس آن را به عبدالله حمدوک بسپارند. اما این وعده همان‌طور که نیروهای مترقی با شناختی که از ساختار طبقاتی نظامیان داشتند، پیش‌بینی کرده و هشدار داده بودند، محقق نشد و کودتای ۲۵ اکتبر ۲۰۲۱ (۳ آبان ۱۴۰۰) رقم خورد.

بازماندگان ژنرال عبدالبشیر در ارتش و بنیادگرایان جبهه نجات اسلامی برای درهم شکستن مقاومت مردمی که کودتای نظامیان را به چالش کشیده و خیابان‌ها را تسخیر کردند، دسترسی به اینترنت و خطوط تلفن را قطع کردند، ده‌ها نفر را کشتند، صدها نفر را مجروح و هزاران نفر را دستگیر کردند اما نتوانستند بر جنبش ضد کودتا غلبه کنند.

پایداری مردم و زحمتکشان سودان، در برابر کوتاچیان وابسته به امپریالیسم و ارتجاع عرب، که با حضور گسترده در خیابان‌ها آغاز شد، و همچنان بی‌وقفه، علیرغم جان باختن مبارزان و زخمی و بازداشت آنها ادامه یافت، اخیراً نظامیان را وادار کرده است که بار دیگر، تداوم دولت انتقالی را در رأس برنامه‌های خود قرار دهند. آنها مذاکرات ابتدایی را با عبدالله حمدوک و گروه‌های هوادار او آغاز کرده‌اند.

اما نیروهای پیشرو و هوادار منافع زحمتکشان، از همه مردم و نیروهای سیاسی سودان خواسته‌اند که فریب مانورهای فرصت‌طلبانه نظامیان و حامیان آنها را نخورند، و با تداوم انقلاب، نظامیان جنایتکار را از قدرت برانند و با استقرار یک دولت ملی و دمکراتیک، که آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی را در سرلوحه برنامه‌های خود قرار دهد، راه بهروزی و شکوفایی سودان را هموار کنند.

نیروهای پیشرو و هودار منافع زحمتکشان، از همه مردم و نیروهای سیاسی سودان خواسته‌اند که فریب مانورهای فرصت‌طلبانه نظامیان و حامیان آنها را نخورند، و با تداوم انقلاب، نظامیان جنایتکار را از قدرت برانند و با استقرار یک دولت ملی و دمکراتیک، که آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی را در سرلوحه برنامه‌های خود قرار دهد، راه بهروزی و شکوفایی سودان را هموار کنند.

شکست راست‌گرایان در انتخابات هندوراس

«ایریس سیومارا کاسترو سارمی‌ِینتو»، با کسب ۵۰/۶۸ درصد آرا به عنوان اولین رئیس جمهور زن در هندوراس انتخاب شد و به حکومت ۱۲ساله راست‌گرایان پایان داد. رقیب اصلی او نصری عصفوره ۳۶/۴۷ درصد آرا را به دست آورد. کاسترو نامزد «حزب آزادی و بازسازی»* به رهبری «خوزه مانوئل زِلایا» بود. این حزب با سیاست‌های نئولیبرالیستی و اقتصاد «بازار آزاد» مخالف است. سالوادور نصراله، معاون اول منتخب از حزب نجات‌بخش هندوراس نیزبا شعار مبارزه با فساد درکنارکاسترو قرار داشت.

این انتخابات که در ۲۸ نوامبر۲۰۲۱ برگزار شد و ۶۸/۵۴ درصد واجدین شرایط در آن شرکت کردند، فرصتی بود تا هندوراسی‌ها به یک دهه خونریزی، بلاتکلیفی و بی‌ثباتی پایان دهند. آراء مردم هندوراس، «نه بزرگ» به سیاست‌های نئولیبرالیستی حاکم بر هندوراس بود. کاسترو پس از پیروزی اعلام کرد: «مردم عدالت را برگزیدند و به دیکتاتوری نه گفتند.»

رقیب اصلی او از «حزب ملی هندوراس» با شعارهای ضدکمونیستی و مخالفت با سقط جنین واردکارزار انتخاباتی شده بود.

خانم کاسترو، بانوی اول هندوراس در سال‌های ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۹ و همسر خوزه مانوئل زلایا، رییس‌جمهور سابق هندوراس است. زلایا مخالف سیاست‌های نئولیبرالیستی بود و روابط خوبی با حکومت‌های مترقی منطقه داشت. اوکه خواستار بسته شدن پایگاه نظامی آمریکا در هندوراس بود، در سال ۲۰۰۹ در یک کودتای مورد حمایت آمریکا برکنار شد. اما کاسترو همچنان در عرصه سیاسی هندوراس فعال باقی ماند.

کاسترو که یک سوسیال دموکرات به شمار می‌رود، از **۲۵** ژانویه **۲۰۲۲** عهده‌دار پست ریاست جمهوری خواهد شد. او با شعار «دموکراسی مشارکتی»، مبارزه با فساد، برگزاری همه‌پرسی برای تغییر قانون اساسی، کاهش فقر و نابرابری و مبارزه برای حقوق زنان وارد کارزار انتخاباتی شد. کاسترو در دیدار با فعالان اقتصادی و رهبران بخش خصوصی گفته بود، در صورت پیروزی شرایط بهتری برای ایجاد اشتغال و سرمایه‌گذاری فراهم کند. اوکه قول تشکیل یک دولت آشتی ملی را داده، قصد دارد با جمهوری خلق چین روابط سیاسی برقرار کند و سطح روابط با تایوان را کاهش دهد.

روسای جمهور کوبا، ونزوئلا و نیکاراگوئه از پیروزی کاسترو در انتخابات هندوراس استقبال کردند و با ارسال پیام‌هایی پیروزی او را تبریک گفتند.

آنتونی بلینکن وزیر خارجه آمریکا ضمن اشاره به پیروزی خانم کاسترو **اظهار امیدواری کرد که بتواند با دولت آینده هندوراس همکاری داشته باشد.** آمریکا از هم اکنون تلاش دارد، با سیاست هویج وچماق، هندوراس را در دایره سیاست‌های کلی خود در منطقه حفظ کند.

بنا بر گزارش کاخ سفید، کامالا هریس، معاون جو بایدن روز جمعه ۱۱ نوامبر در یک تماس تلفنی با سیومارا کاسترو، پیروزی او را تبریک گفت و مسائل گوناگون از جمله راه‌های تعمیق روابط دوکشور و مقابله با مشکل پناه‌جویان هندوراسی را با وی در میان گذاشت. کاسترو در این گفتگو در رابطه با پناهجویان هندوراسی گفت، راه حل این مسئله بهبود وضعیت اقتصادی هندوراس، مبارزه با فساد و برخورداری بیشتر مردم از آموزش، بهداشت و درمان و امنیت اجتماعی است. **دو طرف بر همکاری متقابل دو کشور تاکید کردند.** به نوشته خبرگزاری رویترز به نقل از یک مقام بلندپایه آمریکایی، آمریکا حاضر است کمک‌های اقتصادی خود به دولت جدید کاسترو را افزایش دهد.

با توجه به سابقه تاریخی و هر روزه مردم جهان از «همکاری‌های متقابل» و «کمک‌های اقتصادی» آمریکا با هرکشوری در هرگوشه دنیا، باید محتاط بود و منتظر ماند تا در احتمالاً آینده‌ای نه چندان دور مشخص شود که وعده‌های شیرین «همکاری متقابل» و «کمک» کدام

سمت و سو را در نظر دارند.

آمریکا از سال ۱۹۸۳ نیروهای نظامی خود را در یک پایگاه نظامی در هندوراس مستقر کرده است. در دوران ریاست جمهوری ریگان، برای فشار به حکومت انقلابی نیکاراگوئه، در همسایگی هندوراس و حمایت از ضد انقلابیون کنترا، ۳۰۰۰ نیرو به این کشور اعزام شد. پایگاه هوایی «سوتوکانو» در هندوراس با ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نیرو، یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های نظامی آمریکا در منطقه به شمار می‌رود و لذا حفظ این پایگاه نظامی برای آمریکا از اهمیت بالایی برخوردار است.

در انتخابات مجلس قانوگذاری، «حزب آزادی و بازسازی» ۵۰ کرسی، «حزب ملی هندوراس» ۴۳ کرسی، «حزب لیبرال هندوراس» ۲۳ کرسی و «حزب نجات‌بخش هندوراس» ۱۰ کرسی به دست آوردند. حزب آزادی و بازسازی که برای اصلاح قانون‌اساسی نیازمند اکثریت دوسوم و برای تصویب سایر قوانین نیازمند اکثریت نصف به اضافه یک می‌باشد، چاره‌ای جز ائتلاف با حزب نجات‌بخش هندوراس و حزب لیبرال ندارد.

در آخرین روزهای کاری مجلس فعلی، رئیس‌جمهور هرناندر دو لایحه را با شتاب به مجلس آورده تا با تصویب آنها دولت جدید را به دردسر بیاندازد. یکی لایحه مصونیت مقامات دولتی و عالی‌رتبه سابق که با اتهام فساد روبر هستند و دیگری لایحه بودجه کل کشور برای سال ۲۰۲۲.

آنچه مسلم است، کاسترو راه سختی در پیش خواهد داشت و با چالش‌های گوناگونی روبرو خواهد بود. به نوشته الجزیره به نقل از یک کارشناس آمریکای مرکزی، او وارث یک کشور ویرانه است. روابط نزدیک با حکومت‌های مترقی منطقه و عمل به وعده‌های داده شده برای عدالت اجتماعی و کاهش فقر و نابرابری می‌تواند راه را برای کاسترو در مقابله با چالش‌های داخلی و خارجی هموار کند. آینده نشان خواهد داد که خانم کاسترو تا چه حد به وعده‌های انتخاباتی خود وفادار خواهد ماند.

* پس از کودتای ۲۰۰۹ علیه زلایا، ائتلافی به نام «جبهه ملی مقاومت» علیه کودتا به رهبری خانم کاسترو شکل گرفت. این جبهه که تشکل‌های کارگری، دهقانی و سایرتشکل‌های مردمی در آن حضور داشتند، برای بازگرداندن زلایا به قدرت مبارزه می‌کرد. «حزب آزادی و بازسازی» در سال ۲۰۱۱ به عنوان شاخه سیاسیِ «جبهه ملی مقاومت» تشکیل شد.

درباره روز فلسطین
از زبان یک یهودی اسرائیلی ممنوع‌الخروج

نوشته: چارلز لنچرا (منبع: کانترپانچ، دوم دسامبر ۲۰۲۱)

سی و چهار سال پیش به میل خودم وارد مرکز رسیدگی به وضع مشمولان سربازی در اسرائیل شدم. این پس از یک دوره فشرده سازماندهی بود که در آن کمک کردم گروهی از یهودیان اسرائیل تشکیل شود که متعهد به پرهیز آشکار از حمایت از اشغال باشند.

این‌طور شد که از بین کسانی که نامه رسمی ما را امضا کرده بودند، من نخستین نفری بودم که فراخوانده شدم. شانزده نفر نامه را امضا کرده بودند. این ماجرا قبل از انتفاضه اول بود، زمانی که اسرائیلی‌ها گمان می‌کردند اشغال بدون هزینه است و تا ابد ادامه خواهد داشت.

در شانزده سالگی، یکی از معدود جوانان یهودی اسرائیلی بودم که با دوستان فلسطینی‌ام می‌گشتم. در آن سال من با گروهی از شهروندان فلسطینی ساکن اسرائیل از اردوگاه آوارگان جبلیه در غزه بازدید کردم. توصیف این که این رفتار چقدر از نظر استانداردهای مرسوم ناهنجار بود، یا این که مادرم چقدر عصبانی می‌شد اگر می‌دانست

من مشغول چه کاری هستم واقعاً دشوار است.

جبلیه جایی است که اولین انتفاضه یا قیام از آنجا آغاز شد و من در آن زمان در ارتش اسرائیل خدمت می‌کردم.

در آن زمان ، من در دو جنبش جوانان فعال بودم که یهودیان و فلسطینیان را به طور مرتب گرد هم می‌آوردند. اعضای یکی از آنها تقریباً به طور مساوی از یهودی‌ها و عرب‌ها تشکیل می‌شد. اعضای جنبش دیگر تقریباً به طور کامل عرب بودند، اگرچه در بخشی از شعبه‌های آن که در محل زندگی من واقع بود، یهودی‌ها هم عضو بودند. از طریق آن جنبش‌ها ، با بزرگسالانی آشنا شدم که در گذشته جزو یهودی‌های ممنوع‌الخروج بودند.

مردم پس از شنیدن تجربه‌ام در مورد پرهیز از پذیرش اشغال، از من می‌پرسند چطور شد که با آنکه در اسرائیل بزرگ شده‌ام توانستم چنین تصمیمی بگیرم؟ چه چیزی می‌تواند انسان را به چنین نقطه‌ای از تعهد برساند؟

شاید آن چیز همان رویدادی باشد که در ابتدای سال دهم دبیرستان برای من اتفاق افتاد. مدرسه‌ام مرا برای شرکت در یک رویداد آخر هفته که در نیو شالوم[۲] / واهات السلام[۳] برگزار می‌شد و در آن یهودی‌ها و عرب‌ها شرکت داشتند انتخاب کرد. آن جمعه شب همه ما وقت آزاد داشتیم و به شیوه‌های مختلف خودمان آن را سازماندهی کردیم. بعضی از بچه‌ها برای نوشیدن به صومعه لاترون رفتند. فعالیت دیگر «کومزیتس» یا جمع شدن دور آتش همراه با آوازخوانی بود که برخی از شرکت‌کنندگان عرب ترتیب داده بودند.

حدود ۲۰ نفر در آن برنامه شرکت کردند. من تنها یهودی آن جمع بودم. قبل از آن هرگز به تنهایی در جمع عرب‌های هم سن خودم نبودم. آنها بیشتر به زبان عربی صحبت می‌کردند و هر از گاهی کسی برای من ترجمه می‌کرد. (در آن روزها، در اسرائیل، هر شهروندی یا «یهودی» بود یا «عرب».) امروزه اصطلاح «شهروند فلسطینی اسرائیل» ترجیح داده می‌شود.

در تمام مدتی که آنها با طبل داربوکا و شاید ضبط صوت آواز می‌خواندند، من همچنان ساکت بودم. این اولین بار بود که به آهنگ‌های محلی فلسطینی گوش می‌کردم. ترانه‌های‌شان همان مضمونی را داشت که آهنگ‌های عبری که دور آتش خوانده می‌شوند دارند: در مورد زیبایی این سرزمین . شرافت مردمش. آرزوی آزادی و استقلال. افتخار به مقاومت و ایستادگی. عشق رمانتیک جوانی. قلبم به شدت می‌تپید.

چگونه با آنچه می‌دیدم سازگار شدم؟ من که بودم؟ یک یهودی اسرائیلی، در این حباب کوچک؟ هیچ کس نبودم. یا شاید دشمن بودم. اشغالگر. ظالم. من کوچولو. و بعد چیزی در

من شکست، موجی از درکی تازه وجودم را سرشار کرد. این حقیقت ناگفته جامعه خودم بود.

تصور کنید به ماه نگاه می‌کنید، بدون این که بدانید فقط نیمی از آن را می‌بینید. آنگاه روزی متوجه می‌شوید که ماه جوری می‌چرخد که قسمت تاریک آن برای همیشه از چشم انسان پنهان می‌ماند. این منطق آموزش اسرائیلی است، دست‌کم برای یهودیان. ناگهان به نظرم رسید طرف دیگر را می‌بینم.

این نوع تجربه بسیار نادر بود، و همچنان نادر است. این تجربه به من انگیزه داد تا تمام عمر بخواهم در مورد پسرعموهای خودم، فلسطینی‌ها، بیاموزم. خواهر و برادرهای من مبارزه می‌کنند. این تجربه به من انگیزه داد تا آزادی را یک پروژه مشترک بدانم. از همه این‌ها گذشته، یک ملت اشغالگر هرگز آزاد نیست. واقعاً آزاد نیست.

آیا این فلسطینی‌ها هستند که باید آدم‌های خوبی باشند؟ و باید استراتژی خوبی داشته باشند؟ چه شرط‌های احمقانه‌ای، آن هم از طرف کسانی که مدافع حاکمیت اسرائیل بر فلسطینی‌ها هستند. آنها همین الان هم آنچه باید باشند هستند: یک ملت. آنها همین الان هم شایسته آنچه نیاز دارند هستند: همبستگی شما. و آنها می‌دانند که روزی آزاد خواهند شد. بیشتر اسرائیلی‌ها هم این را می‌دانند، از اعماق وجودشان می‌دانند.

اما آن را خیلی خوب پنهان می‌کنند، زمان می‌خرند، حق مادری معنوی ما را آرام آرام هزینه می‌کنند. روزها یکی پس از دیگری سپری می‌شوند. و دوستان من، این پروژه‌ای جنایتکارانه است که ما را در طول قرن‌های پیش رو – اگر نگوییم هزاره‌های پیش رو– تحت تعقیب قرار خواهد داد.

1. Charlz Lencher
2. Shalom
3. Wahat al-Salam

در تمام مدتی که آنها با طبل داربوکا و شاید ضبط صوت آواز می‌خواندند، من همچنان ساکت بودم. این اولین بار بود که به آهنگ‌های محلی فلسطینی گوش می‌کردم. ترانه‌های‌شان همان مضمونی را داشت که آهنگ‌های عبری که دور آتش خوانده می‌شوند دارند: در مورد زیبایی این سرزمین . شرافت مردمش. آرزوی آزادی و استقلال. افتخار به مقاومت و ایستادگی. عشق رمانتیک جوانی. قلبم به شدت می تپید.

پیروزی نامزد ائتلاف چپ در انتخابات شیلی

اظهار امیدواری رهبران آمریکای لاتین
برای تحقق آرمان‌های سالوادور آلنده و ویکتور خارا

«گابریل بوریک» سیاستمدار ۳۵ ساله، نامزد ائتلاف چپ و رهبر سابق جنبش دانشجویی شیلی در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری شیلی که روز یک‌شنبه ۱۹ دسامبر ۲۰۲۱ برابر با ۲۸ آذر ۱۴۰۰ برگزار شد، به پیروزی رسید. بر اساس نتایج آرا و با شمارش نزدیک به ۱۰۰ درصد آرا، گابریل بوریک با کسب حدود ۵۶ درصد آرا رقیب راست‌گرای خود را شکست داد.

خوزه آنتونیو کاست نامزد احزاب راست با پذیرش شکست خود، پیروزی گابریل بوریک را به او تبریک گفت. وعده‌های بوریک در جریان رقابت‌های انتخاباتی بر اخذ مالیات از ثروتمندان به منظور تأمین نیاز فقرا، بهبود نظام آموزش عمومی و نظام بهداشتی متمرکز بود.

پس از اعلام نتایج انتخابات شیلی و پیروزی گابریل بوریک، مردم شیلی برای رقص و پایکوبی به خیابان‌ها سرازیر شدند. هزاران هزار جوان شیلیایی هوادار بوریک، پیروزی او را جشن گرفتند.

رؤسای جمهور آرژانتین، کوبا، ونزوئلا و پرو، با انتشار اطلاعیه‌هایی، پیروزی گابریل بوریک را تبریک گفته‌اند. لولا داسیلوا، رئیس‌جمهور پیشین برزیل، نیز با اظهار خوشحالی از پیروزی نامزد نیروهای چپ گفت، رئیس جمهور منتخب آینده بهتری برای مردم شیلی و منطقه رقم خواهد زد. لولا اضافه کرد، بوریک با مبارزه با نابرابری‌های اجتماعی و برقراری عدالت در راه اتحاد مردم کشورش گام برخواهد داشت.

در پیام‌های رهبران آمریکای لاتین اظهار امیدواری شده است که آرمان‌های سالوادور آلنده و ویکتور خارا محقق شوند.

مادر زمین در آغوش زمین

به یاد مه‌لقا ملاح

ناهید صفایی

در کویر گیاهی می‌روید که با بارش اولین باران به سرعت سر از خاک برمی‌آورد، قد می‌کشد، گل می‌دهد، دانه می‌افشاند و باران که فرو نشست، گل می‌پژمرد، گیاه خشک می‌شود. اما دانه‌ای که در همان مدت کوتاه زندگی‌اش در دل خاک افشانده، در آغوش زمین به انتظار می‌نشیند. شکیبا و امیدوار، تا سالی دیگر پاره ابری گذارش به کویر افتد و سخاوتمندانه بر زمین خشک ببارد. آن گاه دانه به شوق باران سر از خاک برآورد و. . . . قصه‌ای بی پایان آغاز شود.

بانو «مه لقا ملاح» از مادری زاده شد – خدیجه افضل وزیری – که در کنار آموزش به دختران، در نشریات گوناگون چون شکوفه، عالم نسوان، شفق سرخ و ایران نو در دفاع از حقوق زنان قلم می‌زد: «زن را در خانه مخفی و محبوس کرده و از هر دانشی دور نگه داشته‌اید. در کار خارج هم شرکت نمی‌دهید. از بردن نامش هم عار دارید و به نام‌های منزل یا بچه‌های خانه، از قبیل مادر حسن از او یاد می‌کنید. از حقوق انسانی هم حقی برای او قائل نیستید. تمام حقوق به نفع مردان تعبیر و به مورد اجرا گذاشته می‌شود، توقع دارید چه باشد و چه کند؟ مردان کشور همه چه می‌کنند؟ بگذارید زنان هم با مردان درس بخوانند و کار یاد بگیرند، آن وقت خواهید دید که زنان کم‌تر از مردان نیستند.»

خدیجه وزیری خود دانه‌ای نهفته در خاکی بود که گلی دیگرش در خاک افشانده بود:

بی‌بی خانم استرآبادی. او از نویسندگان دوران مشروطه بود. در روزنامه‌های حبل‌المتین، تمدن و نشریه مجلس مقاله می‌نوشت. هم او بود که اولین دبستان دخترانه را بنیان گذاشت. او که نخستین زن طنزنویس ایران به شمار می‌رود. کتاب معایب‌الرجال را در پاسخ به کتاب تأدیب‌النسوان نگاشته است. بی‌تردید میراث گرانقدر مبارزه آسان به دست نیامده است. مبارزان هر یک بر شانه‌های پیشینیان ایستاده‌اند و خود نیز بر ستبری شانه‌ها افزوده‌اند تا آیندگان ایستاده بر بلندای آنها با نگاهی ژرف‌تر به افق‌های دورتر بنگرند.

دورترین خاطره خانم ملاح از مادرش به روزی برمی‌گردد که دختر کوچکی بوده است و همراه مادرش که بجای پوشش سنتی چادر، لباس بلندی که خود طراح و دوزنده‌اش بوده را در برداشته و از کوچه‌ای می‌گذشتند: «دوتایی با هم توکوچه می‌رفتیم. هی به ما سنگ می‌زدند. سنگریزه‌های کوچک. یک سنگ خورد اینجای من (اشاره به شقیقه‌اش می‌کند). من شروع کردم گریه کردن. مادرم گفت: گریه نمی‌کنی‌ها. مبارزه است. یادت نره. این موجود مبارز برای خاطر بچه‌هایی که به دنیا آورده بود، اینقدر رنج تحمل کرد. یک روزی من نشستم و گفتم مادر آخه برای چی اینقدر تحمل کردی؟ یه نگاهی به من کرد و گفت: برای این که تو توسری نخوری.»

بی تردید بر پایه تربیت چنین مادری، مه‌لقا دوستان دوران کودکی‌اش را برگزید و با برخی از آنان – که همچون خود او دانه‌هایی بودند که در زمانی به کوتاهی آهی برآمده از دل ستمدیدگان، بارش سخاوتمندانه بارانی زودگذر، آنها را از دل خاک بیرون کشیده بود – تا دوران جوانی شانه به شانه هم گرم بذرافشانی بود. خاطراتی که دیگر تا پایان عمر پرثمر ایشان مجال تکرار نیافتند. مه‌لقا اما همچنان گرم دانه‌افشانی تا دم آخر زندگی پرثمرش.

به اعتقاد او همه ما باید تا پایان عمر خدمت کنیم. «این خدمت از طرف من از چه کانالیه؟ آموزش. آموزش چی؟ آموزش اولاً واقعیت‌ها. که من کی‌ام؟ از کجا اومدم؟ آدم شدم. باید بدونم که طبیعت منو آدم کرده. این طبیعت مورد احترامه.»

انسان باید پرورش یافته کدام مکتب باشد تا در سن ۷۸ سالگی، پس از بازنشستگی، در اندیشه ایجاد سازمانی باشد که به فریاد محیط زیست برسد؟ او در این سن، به کمک همسرش حسین ابوالحسنی و تنی چند از استادهای دانشگاه «**جمعیت زنان مبارزه با آلودگی محیط زیست**» را بنیان گذاشت. او معتقد بود «تا جامعه در این زمینه آموزش نبیند، تمام سرمایه‌گذاری‌ها و اقدامات و پاکسازی‌ها به جایی نخواهد رسید.» در همین حال شناخت ژرف او از سیستم سرمایه‌داری و کارکردهای آن موجب شد به ریشه‌یابی مصرف‌گرایی بپردازد. او به عنوان مدیر مسئول و سردبیر فصلنامه «**فریاد زمین**» در مقاله‌ای نوشت: اولین

اقدام جلوگیری از مصرف بی‌رویه است. متأسفانه زنان ما تحت تأثیر تبلیغ تولیدکننده‌ها، معصومانه و ناخودآگاه به عامل مصرفی تبدیل شده‌اند. زنان، این مدیران خانواده، برنامه‌ریز سرمایه خانواده هستند. این مسئله را سرمایه‌داری خیلی خوب فهمیده است. از صد سال پیش که سرمایه‌داری رشد کرده برای زنان سرمایه‌گذاری کرده و آنان را به موجوداتی مصرفی تبدیل کرده که در حال حاضر بیمارگونه در خدمت سرمایه‌داری هستند. ویترین مغازه‌ها زینت می‌شود و صدا وسیما برای مصرف کالاها تبلیغ می‌کند، کالاهایی که در واقع بسیاری از آنها نابودکننده طبیعت هستند.»

زمانی که زبان به نقد کنش‌های زنان مصرف‌گرا می‌گشاید، زنان را سرزنش نمی‌کند، بلکه تلاش می‌کند علت اصلی این پدیده را روشن کند. خانه‌اش مأمن هواداران محیط زیست می‌شود و بخشی از آن را در اختیار جمعیت زنان مبارزه با آلودگی محیط زیست قرار می‌دهد و بخشی از هزینه‌های جاری این تشکل را نیز از حقوق بازنشستگی‌اش تأمین می‌کند. او به‌درستی بر این باور بود که وابستگی مالی تشکل‌های مردم نهاد محیط زیستی موجب می‌شود این تشکل‌ها نتوانند در برابر خواسته‌های ناحق مدیران قد علم کنند.

او در مورد محیط زیست شعار نمی‌دهد، آنچنان‌که باب است. شیوه زندگی‌اش سازگار با طبیعت است. زباله‌های خانه‌اش در گودالی در باغچه خانه‌شان ریخته می‌شود تا با گذشت زمان تبدیل به کودی شود که گیاهان باغچه را شکوفاتر و تنومندتر سازد. پلاستیک، آفت درختان و آبزیان در خانه‌اش جایی ندارد. کیسه‌های پارچه‌ای که اکنون در برخی خانه‌ها جای مناسب خود را یافته‌اند، در آن خانه زیبای محصور در گل و گیاه قدمتی ۶۰ ساله دارند.

نگاه او به زندگی و روابط انسانی فراتر از سازگاری با طبیعت بود – که بجای خود ارزنده است – بنیان روابط زناشویی‌اش رفاقت بود، گره زدن سعادت فردی به بهروزی جامعه: «همسر من یک رفیق بود. اول هم که با هم ازدواج کردیم گفتم: حسین! من شوهر نمی‌خوام. من یه دوست می‌خوام. یه رفیق. و او قبول کرد. تا آخر هم به همین شکل بود با من. یعنی در تمام برنامه‌هایی که می‌رفتیم او با ما بود.»

برای تحقق بهروزی جامعه است که پیگیرانه تلاش می‌کند، به نومیدی و یأس مجال عرض اندام نمی‌دهد. برای وزیر آموزش و پرورش نوشتم: «دیگه زنگ‌ها به صدا در نمیاد، بلکه ناقوس‌ها نواخته می‌شه. من امیدوارم گوشتون را برای شنیدن این ناقوس‌ها آماده کرده باشید.» فوراً به من خبر دادن که بیایید به معلم‌ها آموزش بدید. طی ۴ سال، ۵۶۰ معلم را آموزش دادیم. در منطقه ۶ تهران ۲۶ هزار خانوار را آموزش دادیم. دونه به دونه در زدیم: زباله

یعنی چی؟ محیط زیست یعنی چی؟»

«وزیر عوض شد. هر کاری کردیم که بریم به مدیران آموزش بدیم دیگه اجازه ندادن.» «اجازه ندادن» را چنان آرام می‌گوید، آهنگ صدایش چنان غمزده است که گویی طنین دردناک قطع درختان در گوش جانش پیچیده است.

در قاموس او، اما دیو یأس جایی ندارد. در آذر ۹۲ نشسته بر صندلی چرخ‌دار راهی مجلس شد تا اعتراض خود را به طرح واگذاری اراضی ملی به پیمانکاران طلبکار طرح‌های عمرانی به گوش نمایندگان برساند. بارها به همراه زنان جمعیت که اکنون در ۱۶ استان کشور شعبه دارد، راهی شمال کشور شده تا در برابر تغییر کاربری اراضی جنگلی ایستادگی کند. با این حال به دلیل شناخت ژرفش از طمع‌ورزی سرمایه‌داری، هیچ‌گاه از این اقدامات ذوق‌زده نمی‌شد: «ما کثیف‌ترین اقتصاد را داریم. ببینید تمام اقتصاددان‌های دنیا می‌گن که اقتصادی که بر مبنای زمین و مسکن باشه کثیف‌ترین اقتصاده. یعنی چی؟ یعنی سرمایه‌دار به خاطر این که امنیت نداره، برای این که پولش بالاخره جلوی چشمش باشه میاد زمینو می‌گیره و خونه می‌سازه. خلاصه مادر جان جامعه مون اینه.»

آری او جامعه‌ای را که در آن به سر می‌برد نیک می‌شناخت. به گفته خودشان «سال ۱۳۵۶ تهران ظرفیت ۴ میلیون جمعیت را ندارد. حالا ۱۷ میلیون جمعیت ساکن و سه میلیون هم متحرک دارد. یه پیرزنی الان ۲۲ ساله داره ناله می‌کنه، ۲۲ ساله سرشو تو هر سوراخی کرده، تو این وزارت خونه رفته، تو اون وزارت خونه رفته، با این حرف زده، با اون حرف زده. به هیچ جا نرسیده: صدای اره برقی از جنگل‌های مازندران قطع نمی‌شه.»

صدای اره برقی روان مادر زمین را پریشان می‌کرد. قطره‌های اشک در چشمان نگرانش لانه می‌کرد. راز اشک‌هایش را به زنان جمعیت فاش می‌کرد: «با این درخت چکار می‌کنیم؟ داریم حریصانه! از نظر من وحشیانه نابودش می‌کنیم. وقتی که حتا فائوگزارش میده که روزی یک هکتار به کویرمون اضافه می‌کنیم، گریه نداره بچه‌ها؟»

و اینک مادر زمین در آغوش زمین جای گرفته است. دوستدارانش به احترام زنی به پا می‌خیزند و بی‌وقفه کف می‌زنند که درختان را دوست داشت، زنی که آنی از مبارزه برای قطع صدای شوم اره برقی دست برنداشت. زنی که شهد شیرین عشقی به جانش نشسته بود که می‌توانست در صدسالگی و فراتر از آن، با ذهنی هشیار، دقیق و نکته سنج برای نجات طبیعت و جامعه از پلشتی به این سو و آن سو برود و از خستگی شکوه نکند: «خستگی مادر جان خوبه. برای این که شما تا خسته نشید، از استراحت لذت نمی‌برید.»

باران کارآمد، سندیکالیست خستگی‌ناپذیر از میان ما رفت

روز۲۲ مهرماه امسال، خبر درگذشت یکی از قدیمی‌ترین سندیکالیست‌های کارگری را دریافت کردیم. باران (بارون) کارآمد، یکی از آخرین بازماندگان نسل دوم و مبارز کارگران صنعت نفت بود. او در سال ۱۳۰۲ به‌دنیا آمد. هنوز بیش از ۵ سال از عمرش نگذشته بود که با منش ضد انسانی مدیریت شرکت نفت ایران و انگلیس آشنا شد: پدرش که کارگر شرکت نفت بود، در اثر سانحه‌ای در محل کار، بینایی یکی از چشمانش را از دست داد و از کار اخراج شد. این نقص مانع از آن شد که بتواند تا سال‌ها بعد، شغلی به‌دست آورد. خانواده از هم پاشید و باران مجبور شد از همان کودکی به کار بپردازد. هفت ساله بود که کارگر احداث خط آهن تهران-خوزستان شد. می‌گفت: «**همیشه گفته و می‌گویند که گویا این رضا شاه بود که تونل‌ها و راه‌ها را می‌ساخت. هیچ‌کس از کارگرانی که در هنگام ساختن این تونل‌ها به بیگاری گرفته می‌شدند، چیزی نمی‌گوید. آنها بودند که در واقع این تونل‌ها را ساختند. هیچ‌کس از کشته شدن انبوهی از کارگران آذری که در این تونل‌ها کار می‌کردند و یا از جنازهٔ کارگرانی که در اثر سانحه و یا انفجار دینامیت کشته می‌شدند و جنازه‌هایشان زیر خروارها سنگ مدفون و یا در رودخانه‌ها رها می‌شد، حرفی نمی‌زند. اما من همهٔ این چیزها را با چشمان خود دیده‌ام**».

وقتی در سال ۱۳۱۴ به استخدام شرکت نفت درآمد، یک کارگر با تجربه بود. از همان ابتدای اشتغال، سر ناسازگاری با رفتار غیر انسانی مدیران انگلیسی داشت. نام عمومی کارگران در آن زمان، «کولی» -کلمهٔ هندی به معنای «حمال»- بود. کارگران در شرایط طاقت‌فرسا کار و زندگی می‌کردند. رفتار انگلیسی‌ها با کارگران وحشیانه بود. اینان از

کوچک‌ترین حقوق انسانی بی‌بهره بودند. نه آب سالم، نه سرویس بهداشتی، نه امکانات درمانی، نه مراقبت، نه تأمین جانی، نه غذای کافی و نه برخورداری از حرمت انسانی. یکی از تلخ‌ترین خاطراتش، آتش سوزی محوطهٔ حلب سازی بود که یک هفته به‌طول انجامید و طی آن، ۹۸ کارگر در میان شعله‌ها سوختند. جنازه‌های کارگران به‌صورت حکاکی، بر روی بتن کف ساختمان باقی ماند. هیچ توجهی به خانواده‌ها و بازماندگان سانحه نشد.

اولین گامی که در راه منافع جمعی کارگران برداشت، رهبری اعتراض به «نان» بود. در زمان جنگ دوم جهانی و قحطی ناشی از آن، روزانه دو قرص نان به کارگران می‌دادند تا سد جوع کنند. کیفیت نان چنان بود که کارگران، گرسنگی را به خوردن آن ترجیح می‌دادند. باران، در رأس کارگرانی قرار گرفت که خواهان نانی قابل خوردن بودند. مبارزات آنان، به پیروزی انجامید و شرکت پذیرفت که کیفیت نان بهبود یابد. این، اولین دستاورد کارگران، پس از سرکوب اعتصاب عظیم سال ۱۳۰۸ بود که طی آن، ۱۵۰ کارگر زخمی، ۲۰۰ تن بازداشت، و ۵۰۰۰ نفر اخراج شدند. باران، عملاً تبدیل به نمایندهٔ کارگران شد. این نمایندگی غیر رسمی، در سال ۱۳۲۳ رسمیت یافت.

مبارزات کارگران پس از پایان جنگ، شکل سازمان یافته‌تری به خود گرفت. علی امید و یاران دیگرش -که از زمان اعتصاب سال ۱۳۰۸، تا سال ۱۳۲۰ در زندان بودند- به آبادان مراجعت کردند. اتحادیه‌های کارگری در آن‌شهر، یکی پس از دیگری، در سال ۱۳۲۴ تشکیل شدند. باران، یار ثابت قدم رهبران سندیکایی کارگران شرکت نفت بود. باران در اعتصاب اردیبهشت و تیر سال ۱۳۲۵، به‌شدت فعال بود. از همان زمان، علاوه بر تلاش‌های سندیکایی، به فعالیت‌های سیاسی نیز می‌پرداخت.

بالأخره برای اولین بار در سال ۱۳۲۷ زندانی شد. این، آغازی بر دفعات متعدد بازداشت او - قبل و بعد از کودتا- بود. در بسیاری از این بازداشت‌ها هم‌پرونده و هم‌بند علی امید و دیگر رهبران کارگری بود. همین‌جا باید اضافه کرد که برادر کوچک‌ترش «شارون» نیز همواره پا به‌پای او - و گاه گامی پیش‌تر از او- و با ازجان گذشتگی، در راه احقاق حقوق کارگران می‌رزمید. **او سال‌های زندان و شکنجه و دربه دری و تنگدستی و بیکاری را به جان خرید تا کارگران را برای گرفتن حق و حقوق خودشان آموزش دهد و امید دست یافتن به زندگی بهتر و انسانی را در دل آنان زنده نگه دارد.**

شانه‌های او شایسته بودند که کارگران به آن تکیه کنند و بازوان او شایسته بودند که کارگران زحمتکش بازو به آن بیندازند، و زبان و صدای او، زبان و صدای شایستهٔ اعتراض

علیه بهره‌کشی و ستم‌گری مدیران شرکت نفت ایران و انگلیس بود.

در سال ۱۳۳۳، به‌همراه دیگر رفقای کارگرش، به اجلاس فدراسیون جهانی کارگران در وین رفت. مصاحبهٔ افشاگرانهٔ او دربارهٔ وخامت وضعیت کارگران ایران و تضییقات مدیران کنسرسیوم نفت علیه آنان، در نشریهٔ فدراسیون منتشر شد. در راه بازگشت به ایران، دستگیر و زندانی شد.

تا اواخر دههٔ ۳۰، بارها از شرکت نفت اخراج، و بر اثر پافشاری کارگران، به سر کار بازگردانده شد. نهایتاً برای همیشه او را اخراج کردند. پس از آن در هر شهر و هر مکان که مشغول کار می‌شد، مبارزه برای بهبود زندگی کارگران را جزو وظایف ابتدایی خود می‌دانست. چه زمانی که به‌عنوان کارگر تأسیسات در تهران شاغل بود، و چه زمانی که در قوچان، رهبری مبارزهٔ پیروزمند کارگران شرکت آمریکایی «ویلیام برادرز» را به‌عهده داشت. جسارت، شجاعت، هوشیاری، کسب و انتقال تجربهٔ مبارزاتی، و یک‌رنگی، از خصایل لاینفک شخصیت او بودند. رفقای او، خاطرات شیرینی از زندگی و رنج و رزم او، چه در زندان و چه بیرون آن دارند. نقل سرگذشت پر ماجرای او، از تنگی این‌جا، فراخ‌تر است. یاد و نام او، برقرار باد.

سال بیست و نهم شماره ۸۶۲۱ — چهارشنبه یازدهم اسفند ماه ۱۳۳۳ — تک شماره ۲ ریال

اطلاعات

جریان بازداشت شش نفر ایرانی در بیروت
چگونگی انتقال و تحویل آنها بزندان قزل قلعه

ماجرای دستگیری بارون و رفقای او، در بازگشت از اجلاس فدراسیون جهانی کارگران، به‌شکل وارونه در مطبوعات کودتا منتشر شد.

سال دوم، شماره نهم، دی ۱۴۰۰

دانش و امید

دوماه‌نامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی

پیروزی بزرگ عدالت جویانِ حامی زحمتکشان و محرومان در نیکاراگوئه